تحقیق یعلو ولا یعلی

بعون مالک بحر و بر خالق مہر و اختر رسالۂ تحقیق اشر در رد تیغ تیز کہ نام تاریخی اش







در سنہ [illegible]ھ بسعی و کوشش عبد اللہ خان

در مطبع نبوی مولوی غلام نبی خان رونق طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

قطعه در سپاس گذاری یاد آوری لعالی خ
جناب مولوی آغا احمد علی صاحب جهانگیرنگر
جانب پوزشخواه جرم سرایه وی اسد الله خان غالب

مولوی احمد علی احمد تخلص نسخه
کیچ و مکران که در سند است و از ایران جدا
قوم بلوچ را با ایرانی نژادان داده خلط
در جهان توام بود روی و پشت قتیل
هندیان را در زبان دانی مسلم داشته
هر که می‌بینی با زبان مولد خود آشنا است
خواجه را از اصفهانی بودن آیا چه سود
با قتیل جامع برهان و لاله تیکچند

در خصوص گفتگوی پارسی
شامل اقلیم ایران همچنا
ترک ترکان سمرقند و بخارا کرده
پیشوای خویش هندوزاده را کرد
تا چه اندر خاطر والای او جا کرد
ساز نطق موطن اجداد بیجا کرد
خالق نقش در کشور بنگاله پیدا کرد
لابه و سوگیری لطف و مدارا ک

...بلت

واو ریگاهی بنا فرمود ودر ... ظاهر کنم

گر چنین با هندیان دار ... لهای معتبر

کرده است از خوبی ... بعض جا

میل او با هر کسی ... حکم شد قبیح چیست

مطلب از ... چنان بیهوش ز جام غرور

ور چنین ... بدله احمد سستی برهان نگار

صاحب ... حق منظور او رالیس ...

... بیار بخش آوندی و دیگر لغات

اگر کسی بیند کنایش درج گوید با یقین

حبذا اعجاز خوش در کار برده اوستاد

همدران قطعه دگر ره گوید آقای عراق

لیک ای یاران بگوش هوش خود تا جا دهید

فاضلان و شاعران کشور ایران و تور

تنگ دارد علم از کاریکه مرزا کرده است

هم باحمد هینگارد میرزائی سال خورد

این اگر بیجا بود ای ناظران با خرد

کرده ام ابطال هر یک انچه ایما کرده است

نام اکثر کرده اخفا بعض را وا کرده است

هر چه هست اندر ادله جمله اخفا کرده است

مینویسد احمد او را صدر اعلی کرده است

چون نگارش را با اهل پارس همتا کرده است

داد جور از گروه دادگر وا کرده است

یا امید انست یا دانسته اخفا کرده است

سهو برهان خدیجا نیکو هویدا کرده است

کن تماشا گر خدایت چشم بینا کرده است

در و لعل و عسجد و یاقوت یکجا کرده است

هم لغت هم صرف و نحو و شعر انشا کرده است

تنگ دارد علم از کاریکه آغا کرده است

هر چه از تحقیق ملاخانه ما کرده است

بر زبان دارند این مطلع که سر وا کرده است

مطلع — رنگ دارد علم از کاریکه آغا کرده است

ساز نطق موطن جدا دیجا کرده است

غالب هندی چرا در فرس انشا کرده است

یا فهم از دیدن تاریخهای آن کتاب / و معترض که بکار بیجا کرده است
غازیان همراه خویش آورده از بهر جهاد / تا ... را چون بملک هند پیدا کرده است
جوش زد از غایت قهر و غضب خون در تنش / تا زبانش را دشنام بیجا کرده است
آتشی خشمی که سوزد صاحب خود را نخست / در دلش همچون ماهی زاده پیدا کرده است
چون نباشد باعث تشنیع جز رشک و حسد / باد غالب خسته تر گر بر این سستی دعوی کرده است

جواب قطعهٔ غالب از مولوی عبدا[لله] یکی از شاگردان جناب آغا احمد علی مد ظله

... برپا کرده است

فرق حق و باطل ایضاً نظر بشنو ز من / گر ترا جویای حق ایزد تعالی کرده است
دید چون غالب موید آن کتاب لاجواب / کش بقصد تحقیق ملا هادی یا کرده است
قطعه در پوزش کردار خود ترتیب داد / گاه در رومی فخر و گه لطف و مدارا کرده است
گفتگوی بالا طاق از اصل مضمون کتاب / هرزه گوئی هرچه دارد بیجا کرده است
گاه میگوید ز فخر و کبر و عجز و انکسار / هم مرا هم خویش را در دهر رسوا کرده است
گاه فرماید همین از غایت رشک و حسد / مار و موش و سوسمار و گربه یکجا کرده است
تا نه پندارند ساکت گشت غالب از جواب / در زمین قطعه ساز شور و غوغا کرده است
حیف مرزا شد چرا زینسان سر بوالفضول / کبر و زعمش عیب او را آشکارا کرده است
من کیم عبد الصمد در شعر نامم من فدا / شهر سلهٹ مولدم ایزد لقا کرده است
من یکے از کمترین خدام آغا احمد م / چون بدیدم معترض این شکوه بیجا کرده است

… برین معجب خرسند توای فدا — اوستادت خواجه را تعلیم جا‌ها کرده است

… باهر او کند انکار لیکن خفیه — لا محاله ورد جانش هر سخن را کرده است

… جواب قطعهٔ مولوی عبدالصمد فدا از … منشی باقر علی باقر یکی از شاگردان غالب

… اهان تماشائی سخندانان معنی آشنا — الکنی با افصحی هنگامه بر پا کرده است

… جرای طرفه باشد قصه باشد عجیب — زاغ پیش بلبلی سر شور و غوغا کرده است

… معوه با شهباز گرم رزم شد فی الغلط — روبهی با شیر جنگ فتنه آرا کرده است

… ان کجا احمد علی و حضرت غالب کجا — ذره خود را با وج مهر همتا کرده است

… الب آمد غالب هر شاعران نکته سنج — گلشن معنی ز کلکش معطرا کرده است

… در فن معنی هر آنکس با فلک سر کشید — سجدهٔ خاک در او زیب سیما کرده است

… رستم میدان معنی حضرت غالب بود — رحم بر شوخی که با وی جنگ بر پا کرده است

… گفت ور رد کتاب حضرت غالب کتاب — این مگس از ابلهی با شهباز پروا کرده است

… گرچه زاید باشد از حیثیتش نام خدا — لایق تحسین بود کاری که آغا کرده است

… ازچه جهلش گشت ثابت با دلیل قاطعی — دعوی تردید قاطع گر نه بیجا کرده است

… هم بغور و فکر بسیاری ز تحریر جواب — سرسری هر انچه کلک غالب انشا کرده است

… خود چه قاصر گشت آغا کوچک ابدالش چرا — خویش را با اوستاد خویش رسوا کرده است

… ز فدایی بی خرد بیچاره بنگالی نژاد — من فدای او چه خوش تقریر زیبا کرده است

چون نداند شیوهٔ گفتار را نادان چرا
شوخی طبعش بنازم آنکه در عرض کمال
در گمان خویش شد پشت و پناه اوستاد
سستی طرز کلامش گر نویسم سر بسر
لیک ظاهر میکنم زانجمله عیب چند را
با فصاحتها که دارد اینچنین ارشاد کرد
سر نمودن و از مطلع پر غریب است و عجیب
سر برهنه بودن است از عادت بنگالیان
باز میسازد بدیگر جا چنین تقریر خوش
نیک میدانند اهل راز کاین اشباع کاف
گر بگفتی زین نمط بودی فصیح و خوبتر
شد ترنم آشنا جائی با آهنگ دگر
کردن دشنام لی باشد روا نزد فصیح
غیر ازین از سستی ترکیب لغو و حشو نغز
همچو روز روشن است و نیک روشن گشته است
با همه فقدان استعداد این شور و شغب
پنجه در شاگردی احمد که کرد است آشکار

و معترض که بکار بیجا کرده است
ب[illegible] هند پیدا کرده است
مرا چون بملک هند پیدا کرده است
پدر را دشنام بیجا کرده است
عیب [illegible] های زاده پیدا کرده است
دفتری باشد [illegible] این سستی که [illegible] کرده است
تا به بیند هر که خفش [illegible] پیدا کرده است
بر زبان دارند این مطلع که [illegible]
لیک نتوان گفت کین بیهوده املا کرده است
آنچه خود میکرد شعرش نیز گویا کرده است
گر مجیب و معترض که کار بیجا کرده است
از فصاحت مصرع اینشک معمّا کرده است
گر مجیب و معترض آخر که بیجا کرده است
تا میان هند را دشنام بیجا کرده است
بیخبر از کوچهٔ دانش چه آیا کرده است
پخته مغزیهای او هر چه تقاضا کرده است
بر سخندانان جهان هر کس تماشا کرده است
بود یکجا نیز دیگر از راه سودا کرده است
تا چه طرفی بست بن کاریکه پیدا [illegible]

هان بیا نادان بیا با اوستاد خود بیا | غالب استاد جهانش حق تعالی کرده است
سر بخاک آستانش نه پی عذر گناه | حق پرستیها اگر در دل ترا جا کرده است
سِر مکتوم معانی بوالهوس اینجا بجوی | گر دلت رمز معانی را تمنا کرده است
باقر از رشک لَنه این یکی توان آمد برون | اکرم از تلمیذ غالب حق تعالی کرده است

جواب دیگر از سید فخر الدین حسین سخن تخلص و عنوان آن این بوده

قطعهٔ دوم بجواب قطعهٔ مولوی عبد الصمد فدا از نتایج افکار سید فخر الدین حسین دهلوی سخن تخلص تلمیذ و نبیرهٔ حضرت جناب نواب اسد الله خان غالب ممدوح الصمد تعالی الله شانه و مد ظلال جلاله

مولوی احمد علی آن واقف هر علم و فن | در سخن با چون منی پیکار بیجا کرده است
دیگری عبد الصمد شاگرد آن بی پایان | همدرین جنگ و جدل تائید غوغا کرده است
آن یکی هرزه درا مغرور بر گفتار خویش | وین دگر خود بین که این هنگامه برپا کرده است
آن یکی جاهل که میخواهد نمای خویشتن | وین دگر الکن که با فصیح سخنها کرده است
آن یکی حاسد که میدارد سر پیکار ها | وین دگر نادان که خود را نیز رسوا کرده است
می تراود خون ز چشم من چو می بینم جواب | آنکه از رشک و حسد در نظم انشا کرده است
دسترس باشد اگر بر مدعی من آن کنم | آنچه در پیکار اسکندر بدارا کرده است

هان بیا ای سالک بنگاله با من در ستیز
ومعترض که بکاری بیجا کرده است
را چون بملک هند پیدا کرده است

در سخن سنجی سخن دارم تخلص آشکار
برادر تشنام بیجا کرده است ناکرده است

حضرت غالب که یک عالم بود تلمیذ او
وای ناهی زاده پیدا کرده است

آن سخن سنجی که در روز ازل پیش از ظهور
از رضا حقه این سستی کرده است

آن معانی آفرین کز حکم رب ذو المنن
هرچه پنهان در رعد بر پا کرده است

عرفی و قتیلش بگویم گر بمطلب وا رسد
خاسته جادو طرازش ... کرده است

با چنین کس در سخن پیکار آغا نا سزا
خویشتن را پیش بیگمان در دهر رسوا کرده است

وه چه خوش گفتار دارد در زبان پارسی
از تفاخر اینچنین تقریر بیجا کرده است

من کلیم عبد الصمد در شعر نام من فدا
شهر سلهٹ مولدم ایزد تعالی کرده است

من فدای شوخی تحریر آن جادو بیان
نام خود را با فصاحت آشکارا کرده است

جای دیگر بی سبب از غایت رشک و حسد
مهر غالب اینچنین تحریر بیجا کرده است

دوستان احمدی غازی و پیکارش جهاد
حق بدیست لیست ظاهر در معما کرده است

ای فدا چون از مذاق شاعران آگه نه
تو چه دانی حضرت غالب چه انشا کرده است

گر بما مفهوم تو شد از جهاد و غازیان
در همین مضمون کفر اندر دلت جا کرده است

بشنو از من بهر این پاسخ دندان شکن
همت مردانه من این تقاضا کرده است

هندیان را رند با غالب تولا در سخن
کافر آن باشد که از غالب تبرا کرده است

اینکه غالب هست در دین سخن پیغمبری
آنچه کرد آغا باو شخصی موسوی کرده است

متفق هستند برین جمله ارباب خرد
حاشا لله من نخست او را نگفتم ناسزا
ای سخندانان با انصاف آخر بشنوید
تا چه اندیشید آغا کاندرین عرض جواب
بو العجب وا مانده ام کاین صاحب علم و ادب
من عزیز غالبم هم در سخن تلمیذ او
گفتگو داری چو در موجز کتاب لاجواب
گفتگو با من بفرما پاسخش بشنو ز من
شرط آن باشد و لیکن در جواب اعتراض
محترز باشید از تحریر الفاظ درشت
لیکن آن دانم که از آغا نباشد احتیاط
ای سخن بین یک سخن اکنون سخن کوته کنم
اوستاد هستند از بهر آن محسود خلق

لایق نفرین بود کاری که آغا کرده است
پاسخ اقوال او دادم که انشا کرده است
در جواب قاطع برهان که بیجا کرده است
از ره تهذیب گمره خویشتن را کرده است
با چنین فهم و فراست این چه آیا کرده است
عرض میدارم باو کاین جنگ بر پا کرده است
آنکه در تردید برهان غالب انشا کرده است
در حضور حضرت غالب چه انشا کرده است
آنچنان نبود که در اخبار املا کرده است
تا نگوید غیر کاین بیهوده املا کرده است
حق زبانش را چو با دشنام گویا کرده است
خواجه از رشک و حسد این شور و غوغا کرده است
بر همه غالب چو او را حقتعالی کرده است

جواب قطعات باقر سخن از مولوی عبد الصمد فدا یکی از شاگردان آغا احمد علی احمد صاحب مدظله العالی

از میر باقر علی باقر تخلص قطعه

در جواب قطعه این بنده انشا کرده است

ومعترض که بکار بیجا کرده است

همچنین نظم دگر بنوشت فخر الدین حسین — را چون بملک هند پیدا کرده است

سن جواب هر دو قطعه مینویسم بیک — را دشنام هجا کرده است فرق پیدا کرده است

باقرا اندر لغت دشنام کردن آمده است — راهی زاده پیدا کرده است املا کرده است

اینکه میگوئی که سروا کردن آمد بر غریب — پیغمبر این سست دعوی کرده جا کرده است

لفظ وا کردن بود با باز کردن متحد — در لغت معبر با کرده است جا کرده است

نیز وصف جبهه و پیشانی مانند آن — صاحب استاد سخن ذکر ده املا کرده است

میکنم تحسین کنون بر قطعهٔ باقر که او — دفتر از جوش فصاحتهای خود وا کرده است

زان فصاحتهای و رانم سخن در چند شعر — میتوان فهمید ازین دیگر چه انشا کرده است

هان سخندانان خروش اضراب و ترقی بنگرید — اندرین شعری که کلک باقر املا کرده است

صعوه با شهباز گرم رزم شد نی نی غلط — روبهی با شیر جنگ فتنه آرا کرده است

نغزتر باشد ازین هم آن دو شعر دیگرش — کز بلندی جای بر اوج ثریا کرده است

گرچه زاید باشد از حیثیتش نام خدا — لایق تحسین بود کاری که آنها کرده است

هم بغور و فکر بسیاری ز تحریر جواب — سر سری هر آنچه کلک شاتب انشا کرده است

لفظ حیثیت بجای علم میخواهد سند — زاهل پارس آنرا بمعنی که املا کرده است

خوش مضاف آورده در شعر دوم لفظ جواب — دوستان بشنید کاین هاهی تماشا کرده است

ریشخند خلق خوش بسته است در شعر دگر — ضحکهٔ خلق از زبان خویش خود را کرده است

جای دیگر باز میگوید که این اشعار کاف — از فصاحت مصرع را مبتذل [illegible] کرده است

خنده می آید مرا از جزوه گیر بهای او — خود بد وانگه لطعن غیر لب وا کرده است
عین مصرع را فگند و خون شعر خود بریخت — خون این گردنش ظلم آشکارا کرده است
عین را افگندن از کوری بنا شد چیست این — آری آری فرط جهلش کور و اورا کرده است
پاسخ اشباع کاف از قول او روشن بود — کاندرین دو شعر نغز خود چه املا کرده است
غیر ازین سستی ترکیب لغو و حشو نغز — پخته مغزیهای او هر چه تقاضا کرده است
باقرار شکرانه این کی توان آمد برون — کو مرا تلمیذ غالب حق تعالی کرده است
چه وکه چون هر دو با اشباع آورده خودش — هر جوابی کو کند آن پاسخ ما کرده است
هم نشست لفظ شکرانه تماشا کردنی است — شکر و شکرانه مرادف آشکارا کرده است
سرسری نتوان ازین شعر توای باتر گذشت — بسکه لطف و خوبیش محو تماشا کرده است
همچو روز روشن است و نیک روشن است — هر سخندان جهان هر کس تماشا کرده است
مادرای خبط این لفظ سخندان جهان — طرفه حسن و خوبی شعر آشکارا کرده است
لفظ واحد را بجای جمع آوردن چرا — اینچنین جا ها چه لفظ را تقاضا کرده است
آفرین خوانم کنون بر حسن گفتار سخن — کو ز شاگردی غالب فخر دعوی کرده است
قطعهٔ خود را مزین کرده با عنوان نثر — تا نه پنداری که مشق نظم تنها کرده است
چیست یعنی تعالی الله شانه نحویان — این عجب ترکیب در دی قافل ملا کرده است
همچنین بالای مضمون آن دگر فقره ببین — رفع جای کسر ای نحوی چه بیجا کرده است
شکر بدای شاعران یکیره که شاگرد رشید — شعر خوش در مدح استاد خود انشا کرده است

عرفی وقتش بگویم گر بمطلب وارسد
فاعل فعل رسد یا ظاهر آید پس کدام
باز ربط هر دو مصرع از ره ترکیب چیست

بو العجب‌ها مانده‌ام با لفظ‌ها باشد عجیب

در عجب‌ها مانده‌ام یا بو العجب‌ها ماندم این
لفظ حاشا با الف بنوشت خوانده بی الف

بشنو و فرما خطاب و فعل غایب کرده است
بازدل تقریر معنی کلام اوستاد
دیدن چو غالب تقاریظ کتاب لاجواب

غازیان همراه خویش آورده از بهر جهاد
یاد خواهد بود یاران پیش ازین دریا سخنش

دوستان احمدی غازی و پیکارش جهاد
جنگ غازی‌ها که باشد در جهان‌ها دانند خلق
لیک شرح این سخن شاگرد او گوید چنین
نیک سنجیدای سخن سنجان بمعنی آشنا
هرزه گوئی اینچنین کرده است و آنگه نام آن
در حقیقت پاسخش دندان او را خود شکست

خامه جادو طرازش آنچه انشا کرده است
فعل واحد با بحذف فاعل املا کرده است
حیرتی دارم که آیا این سودا کرده است
جمع و واحد اندرین یک فقره یکجا کرده است
جای این فقره چرا قایل نه انشا کرده است
گر نمی‌خواند الف را از چه املا کرده است
جمع این هر دو بیک شعر از چه یا کرده است
هان تماشای سخن طرفه تماشا کرده است
خوشتر این شعری بمدح احمد انشا کرده است

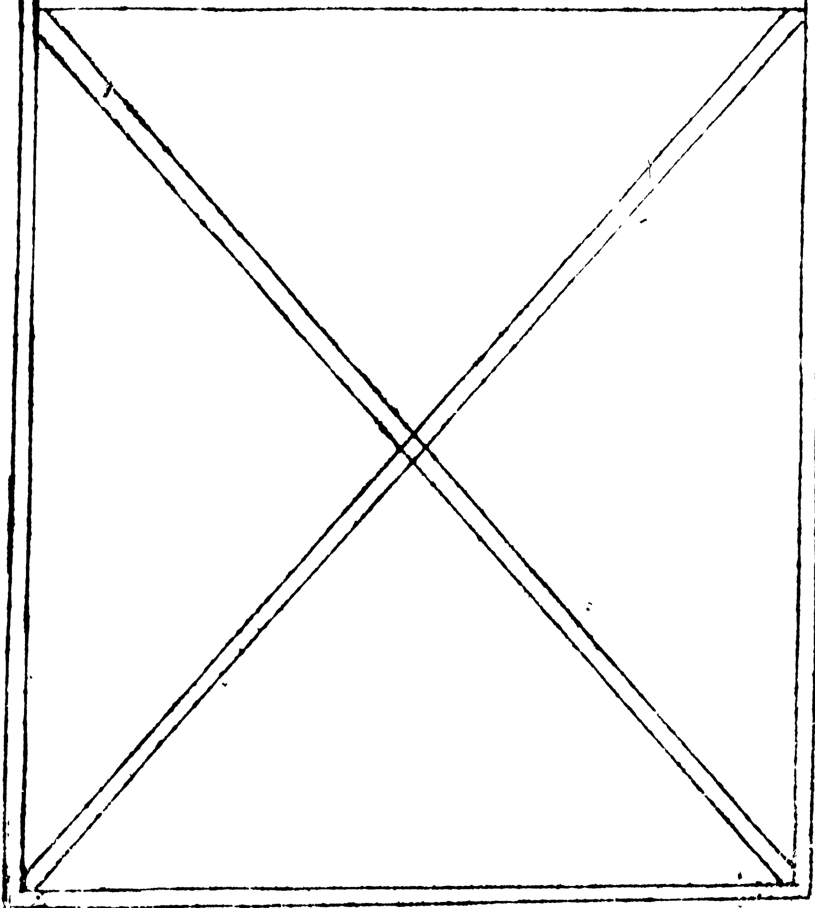
تا نه پنداری که این حکایت تنها کرده است
کلک حق‌گوئی بس این دو شعر املا کرده است

حق بدگفتیست بیت ظاهر در معما کرده است
حیف خود را از زبان خویش رسوا کرده است

غازی آن باشد که با غالب تولا کرده است
گفته غالب چه معنی را تقاضا کرده است
پاسخ دندان شکن با بیت زیبا کرده است
پاسخ دندان شکن نامش ازینجا کرده است

بر سخن ایراد تا سے کی ای خدا آخر ترا
این نه بس باشد که موزون شعر انشا کرده است

تمت



بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین * حافظ العباد عن سیف لسان المتغلبین *
والصلوٰۃ والسلام علی النبی بالسیف سیدنا محمد شفیع المذنبین *
وعلی آلہ واصحابہ المجاہدین سیما خلفاء الراشدین *
امابعد احمد چنین گوید کہ چون کتاب مسمیٰ **مؤید برہان**
مطبوع گشتہ بنظر جناب مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی رسید *
بمرور مدتی پراگندہ گفتاری چند ناتمام بر بعض مواضع آن بطریق التقاط
جمع کرد و موجز رسالہ مسمی بہ **تیغ تیز** نہ بفارسی بل بحکم آنکہ ترکے
او تمام شد بزبان خودش اردو برقم آورد و بزعم خویش
مؤید برہان را جواب گفتہ و تاریخ آن اینچنین * ع * یکے
تیغ تیز آمدہ سال او * یافتہ و پیش ازین قاطع برہان پس از

۱۸۶۷ء

مطالعهٔ جوابها چیزی محو و اثبات نموده بار دیگر بطبع آورده و نقش
درفش کاویانی کرده ، ای تماشائیان نبردگاه سخن و ای پهلوانان
عرصهٔ این فن ، میرزا درین معرکه گاهی درفش کاویانی برافراشت
و نیندیشید که چون بدست احمدی کیشان افتد پاره پاره شود
کما نقل عنه فی السیر ، والامور بالعواقب ، و وقتی تیغ چوبینه
برآورد و نفهمید که این پیش جوهرشناسان تیغ چوبینی بیش نیست
همانا همان مثل است که گفته اند ، هشیم ابن ربیع که شخصی جبان و کاذب
بوده است تیغی داشت که در وی و در چوب فرقی نبوده است و او
بفحوای ع برعکس نهند نام زنگی کافور ، آن تیغ را لعاب المنیه
نام کرده بود ، المختصر ع نبرد رگ را چنین تیغ تیز آری ع
تیغ چوبین دیگر است و تیغ فولادی دگر ، اگرچه مرا احتیاج گفتگو
درخصوص این رسالهٔ هندی نبود زیرا که انچه درین رساله است
با جواب مؤید برهان تعلقی ندارد و تفتیش نمی برد و هرچه درین
رساله میگوید جواب آن بیشتر در مؤید برهان از پیشتر موجود است
چنانچه برارباب بصیرت که بشرف نگهی این و آن را مطالعه کرده باشند
پوشیده نبوده باشد لیکن از برای آنکه کوته اندیشان فریب
نخورند که این جواب جواب است سکوت درین مقام نا ملایم

نمود بنابرآن رسالهٔ در کشف جوهر تیغ تیز نوشتم و بمقابلهٔ
یکی تیغ تیز * که بزیادت لفظ یکی مادهٔ تاریخ آنست * شمشیر تیز ۱۲۹۶
نام تاریخی این یافتم * ع * میتوان داد بشمشیر جواب شمشیر
اکنون پیش ازانکه از بحث لغات سخن رود سندی از حال سروری
کاشانی و کتاب او مجمع الفرس که بفرهنگ سروری اشتهار دارد
واز فرهنگ جهانگیری و مولفش که در موید برهان بیشتر
باین دو استناد کرده شد برمی گزارم
در مرآة العالم که مبسوط کتابی ست در سیر و تاریخ نامورانِ
عالم تالیف بختاور خان عهد عالمگیری در ذکر شعرای بلاغت انتما آورده
سروری اصفهانی در عهد فردوس آشیانی
بهند آمده و بعد از چندی متوجه بیت الله گردیده در راه وفات
یافت مجمع الفرس که بفرهنگ سروری اشتهار دارد از
مولفات اوست منه * شعر

تیر سید از سر شنگ من که باشد * یتیم و خونی و از سر گذشته

انتهی و فاضل سروری خودش در خطبهٔ کتاب خود را کاشانی
رقم فرموده و همچنین صاحب فرهنگ جهانگیری و خان آرزو و
غیرهم او را کاشی یا کاشانی نوشته اند بهر حال اهل زبان بود شعر

ثابت و مسلم است و جناب مرزا را نیز از اعتراف اهل زبان بودن
سروری کاشانی و از تسلیم گفته و نوشتهٔ او هر آینه گریزی نتواند بود
اما در بیان حال فرهنگ سروری و ماخذ وی بنقل دیباچه اش
اکتفا مینمود و هی هذه اما بعد بر رای معنی آرای
ارباب فطرت و دها و ضمیر بیضا تنویر اصحاب فطنت و ذکا
مختفی نماند که چون فقیر حقیر کثیر التقصیر بندهٔ ساسی حاجی محمد قاسم
بن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلاغت آثار
اکابر بسیار کوشیده بود در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس
انچه در میان بود دیده اما چون در تتبع اشعار بلغت فرس بیشتر
احتیاج میشد همت بر تفحص آن مصروف ساخت تا بتائید ربانی
و توفیق سبحانی در سنهٔ ثمان و الف (۱۰۰۸) شانزده نسخه که
تفصیل اسامی ایشان اینست اول فرهنگ اسدی تالیف
ابراهیم قوام فاروقی دوم معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری
سوم تحفة الاحباب حافظ اوبهی چهارم نسخهٔ حسین وفائی
پنجم رسالهٔ ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی
ششم نسخهٔ مرزا ابراهیم ابن مرزا شاه حسین اصفهانی
هفتم رسالهٔ محمد هندوشاه هشتم مؤید الفضلا

اصفهانی ۱۲

آذربیجان قریة من اعمال هرات ۱۲ معجم البلدان

تالیف محمد لاد نهم شرح سامی فی الاسامی المیدانی
و دهم رساله ابو حفص سغدی یازدهم اداة الفضلا
تالیف قاضی خان بدر محمد دهلوی دوازدهم جامع اللغات منظوم
نیازی حجازی و در بعضی نسخه بجای حجازی بخاری بنظر رسیده
سیزدهم نسخهٔ زفانگویا چهاردهم ترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان مے
پانزدهم نسخهٔ لطف الله بن یوسف حلیمی که بعضی لغات ترکی نوشته
شانزدهم لسان الشعرا که بدست آمد و چون از مطالعهٔ کتب مزبوره بهره مند
شد هیچکدام ازین بابت نبود که متتبع را از فرس مستغنی گرداند بلکه بدیگری
نیز احتیاج می افتاد چه بعضی از انچه درین بود دران نبود و بر عکس غرض
که هیچ یک از مولفان مذکور چنان جمعی نکرده بود که هر که آن را بدست
آرد از دیگر کتب مستغنی بود بعضی از مولفان خواسته اند که سلک
ترتیب حروف در کتاب ایشان از هم نپاشد لغات عربی در میان
فرس آورده اند و فرس را بالعربی مخلوط ساخته اند ظاهر است که کتب
مبسوط در لغت عرب بسیار نوشته اند وی را احتیاج باین چند لغت
که در میان فرس در آورده اند نیست بنابراین مقدمات بخاطر
فاتر با وجود غموم متوالی و هموم متواتر رسید که اگرچه امروز متاع
هنر در نهایت کساد است بلکه هنر بی هنریست لغات معتبره

فرس این شانزده نسخه را بالتمام جمع کرده مکررات ولغات عربی ولغات
مشهوره سهل راکه در نوشتن آن نفعی نباشد حذف کند واز روی
تتبع بسیار انچه بصحت رسیده بترتیب حروف درج نماید وبعضی از
اختلافات که در نسخ واقع شده بقدر احتیاج قید کند وبر اکثر لغات
مستشهدات از اشعار اکابر که در رسایل فرس بنظر رسیده و
انچه در تتبع اشعار ایشان دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد مامول
ومطموع از کرم کریم بی منت دوهاب بی ضنت جلت عظمته
آنست که این کتاب ملحوظ گردد بنظر عنایت بی غایت بادشاه
انام ❊ حامی بیضه اسلام ❊ فارس مضمار جهانبانی ❊ زیور سریر کشور
ستانی ❊ شهریار عرش اقتدار معدلت شعار **لمؤلفه فی مدحه**

شاهی که چکد مرگ چو خون از سر تیغش ... مریخ فشاند چو شرر آذر تیغش
پوشیده جهان هر دم از خلعت فتحی ... با آنکه برهنه ست همی پیکر تیغش
نقش بلک الموت شود بر ورق خاک ... هر قطره خونی که چکد از سر تیغش
هر دم چو گل حسن رخسار نکویان ... خورشید ظفر بر دمد از خاور تیغش
دشمن بکف دست نهد کاسه سر را ... هر گاه شود جرعه فشان ساغر تیغش
مشاطه صنع ازلی طلق فشانده ... بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش
چون برف تنک را تف خورشید نموزی ... شمشیر اجل آب کند آذر تیغش

آنکه جهان جان و جان جهان فدای نامش باد اعنی حضرت
کشورستان باعث امن و امان سلطان سلطان نشان ثانی
السلطان ابن السلطان ابوالمظفر عباس بهادر خان خلد الله تعالی
ملکه و اجری فی بحار السلطنة فلکه لمؤلفه

دایم رخش افروخته از جام بقا باد
انجام بقای او انجام بقا باد

و بر رای معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماند که چون این کتاب
مجمع جمیع لغات فرس است شعر

گردو توفیق چو داد اتمامش
مجمع الفرس سروری نامش

انتهی و نیز دانستنی است که سروری کاشانی و میر جمال الدین حسین
انجوی شیرازی صاحب فرهنگ جهانگیری هر دو معاصر بوده اند و
مسودهٔ اول فرهنگ سروری هنگام تالیف فرهنگ جهانگیری
(که در هند پیرایهٔ اتمام یافته) پیش نظر میر جمال الدین انجوی شیرازی
بوده چنانچه از مقدمهٔ فرهنگ جهانگیری هویداست و چون فرهنگ
جهانگیری بعد از تالیف اشتهار یافت ولقارس سید سروری
کاشانی بعضی از لغات و فوائد آن نیز بفرهنگ خودش افزوده
و سرنامهٔ دیگر بدان الحاق فرمود نقل آن اینست لمؤلفه

کتاب مجمع الفرس سروری
بود اهل تتبع را ضروری

عباس شاه

بر ضمیر اکسیر تاثیر مطالعه کنندگان که چشمهٔ زلال طبعشان از غبار ملال مصون
باد و سهم سعادت بکوکب اقبال شان مقرون پوشیده نماند که چون
در سنهٔ (۱۰۳۸) مولف این نسخه اعنی خوشه چین خرمن معانی
سروری کاشانی بشرف مطالعهٔ فرهنگ نواب معلی القاب
شوکت و ابهت آب عظمت و حشمت انتساب سلطنت و امارت
ایاب سیادت و نقابت قباب شاه جمال الدین حسین انجو که
درین سال از هند آورده مشرف شد این نسخه را بالحاق بعضی از لغات
و فواید آن مزین گردانید و فرهنگ مطلق هر جا مذکور میشود کنایه ازانست
و کتاب شامل اللغه قرا حصاری که معانی الفاظ را بترکی نوشته
و فرهنگ تحفة السعادت تالیف مولانا محمود بن شیخ
ضیاء الدین محمد نیز درین سال بنظر رسید انتهی شهادت
سروری کاشانی که شاعر فاضل است بر جلالت قدر میر جلال الدین
حسین انجو و فرهنگ او حجت تمام است مر اسکات منکران را و اگر
ازین درگذرند و مزیدی بران خواهند اینک بگوش هوش بشنوند
که در ضمن ثبوت بسا کمالات و عالی گوهری و بلند پایگی در فن شعر
و لغت اهل زبان بودن وی نیز ثابت میشود ابو الفضل علامی
در آئین اکبری رقم نموده نهصدی و در بعضی نسخهٔ آئین اکبری

هزاری میر جمال الدین حسین از سادات انجو * تحقیق لفظ انجو
در لغت ترکی که مسمی به لهجة اللغات است نوشته که
اینجو بمعنی اقطاع خالصه که پادشاه از برای خود کرده باشد و
این لفظ بدین معنی تا حال زبان زد قسطنطنیه (که ایشان از خوارزم آمده اند)
هست انتهی ا در فرهنگ شعوری که
جامع لغات فارسی و ترکی است و در قسطنطنیه بمعرض
طبع در آمده بهمین معنی این لفظ را خوارزمی نوشته در مجموعهٔ
رشیدیه که از رشید همدانی است و در حبیب السیر و
تاریخ وصاف شیرازی لفظ انجو بهمین معنی بسیار جا
مستعمل است بعضی از فقرات مجموعه رشیدیه اینکه * متصرف
اینجوهای عراق بود * حاصلات انجوی فارس * مبلغ بیست تومان
از انجوی فارس، و ارمنیان این لفظ را بمعنی دولتمند استعمال کنند
و صاحب تواریخ کرد گوید انجو در اصطلاح طایفهٔ مغول ضابط
اموال پادشاه را میگویند ، انتهی در کتاب مآثر الامرا
که در سنه ۱۱۹۴ هجریه صمصام الملک عبد الحی صارم تخلص تالیف
آن با تمام رسانیده مرقوم است ، میر جمال الدین انجو، انجویه
از اعیان سادات شیرازند نسب ایشان به شاه قاسم الرسّی

ابن حسن ابن ابراہیم طباطبائی حسینی سیر سد میر شاہ محمود و میر
شاہ ابوتراب از اکابر متاخرین این طبقہ بوساطت میر شمس الدین
اسد اللہ شوشتری صدر ایران در زمان شاہ طہماسپ صفوی
اولین بشیخ الاسلامی فارس و دومین باقتضای القضای آنجا اختصاص
یافتند میر جمال الدین از بنی اعمام ایشانست بولایت دکن
وارد شد حکام آنجا مراسم احترام و بزرگ داشت بجا آورده
نسبتی ہم درمیان آوردند پس ازان بملازمت عرش آشیانی رسید
سال سی ام بمنصب ششصدی امتیاز یافت و تا سال چہلم
بپایہ ہزاری برآمد گویند تا آخر زمان اکبری بسہ ہزاری منصب
رسیدہ بود چون با شاہزادہ سلیم خصوصیت تمام داشت پس
از جلوس بمنصب چہار ہزاری و مرحمت نقارہ و علم پایہ برتر افراخت
سپس بمنصب والای پنجہزاری و پس ازان بحکومت صوبہ
بہار نامزد گردید و در سال یازدہم بخطاب عضد الدولہ
بلند نامی یافت مدتی در پرگنہ بہرایچ محال تیول خود گذرانید
و ازانجا بحضور آمدہ باجل طبیعی درگذشت بکمالات ظاہری
آراستگی داشت نسخہ فرہنگ جہانگیری کہ درین فن بسیار معتبر
و نزد ہمہ سند ہست از دست الحق در تحقیق الفاظ و تعیین اعراب

مساعی تنگرف بکار برده تتمۂ کلامۂ جہانگیر پادشاه
در واقعات خودش که نامهٔ او را تزک جہانگیری نیز گویند
بسیار جاہا نام وی با حترام برده چنانچه در جشن یازدہمین نوروز از جلوس
نوشته — درین روز پیشکش میر جمال الدین حسین بنظر در آمد انچه
گذرانید ہمه مستحسن و پسند افتاد — تا قول او — بر منصب او
ہزار سوار افزودم که پنجہزاری ذات و سه ہزار و پانصد سوار بوده باشد
و ہمین جشن بعد از یک صفحه مسطور است — نوز دہم که روز شرف
نیر اعظم بود در دولتخانه مجلس عالی ترتیب یافت بنابر ملاحظهٔ ساعت
دو نیم گهڑی از روز مذکور مانده بر تخت جلوس نمودم — تا قول او
— میر جمال الدین انجو را بخطاب عضد الدوله سرفراز ساختم —
در جشن شانزدہمین نوروز از جلوس ہمایون مذکور است ۱میر عضد الدوله
چون بسیار پیر و منحنی شده از عہدهٔ سامان لشکر و جاگیر نمی تواند بر آمد
او را از تکلیف خدمت و تردد معاف داشته حکم فرمودم که ہر ماه چہار ہزار
روپیه نقد از خزانهٔ عامره میگرفته باشد و در آگره و لاہور ہر جا مرضی او
بوده باشد اقامت گزیده آسوده و مرفه الحال بسر برده بدعای
ازدیاد عمر و دولت اشتغال نماید انتہی ۱
و خان آرزو صہبائی نیز × انجوی شیرازی × نوشته صاحب

لطایف اللغات گوید — و فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو که مسمی است بفرهنگ جهانگیری و از چهل و چار فرهنگ معتبر منتخب و ملتقط شده و بی تکلف در وادی خود کتابی است استغنا بخش انتهی چون سلسلهٔ سخن بدین جا رسید مناسب وقت چنان نمود که از برای زیادت استکشاف حقیقت حال نقل دیباچهٔ فرهنگ جهانگیری هم درین مقام ثبت کرده شود

نقل دیباچهٔ فرهنگ جهانگیری

نگارندهٔ این کتاب و گذارندهٔ این ابواب ابن فخر الدین حسن جمال الدین حسین انجو چنین گوید که از عنفوان شباب مرا رغبت و میل تمام بخواندن و مطالعهٔ اشعار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان بیشتر اوقات صرف مذاکره و دادن استادان باستان می گشت چون اکثر اشعار ایشان مشتمل بود بر لغات فارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیر آن ناچار بکتب لغات فارسی که آن را فرهنگ می خوانند رجوع می افتاد و بسا لغت و اصطلاح و اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگی نبود و آنچه بود اختلاف و اختلال بسیار داشت چه صیرفیان رستهٔ دانش و فرهنگ در تحقیق

و تنقیح نقد لغات و اصطلاح خبط بسیار نموده میان لغت فارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنابرین مقصود تحصول نمی پیوست و مطالب ضروری مهمل می ماند لهذا داعیهٔ ترتیب کتابی درین فن شریف هرگونه خاطر فاترم گردید از کتب نظم و نثر لغات غیر مشهوره که بنظر میرسید در جزوی چند درج می نمودم مختصر کلام آنکه قریب یک قرن که مدت سی سال باشد بعضی از اوقات و برخی از عمر را صرف تحقیق لغات فارسی و پهلوی و دری اصطلاحات و غیر آن کردم ✦

شعر

بسی رنج بردم درین سال سی | عجم زنده کردم بدین پارسی
زمن گشت دست فصاحت قوی | بپرداختم دفتر پهلوی

از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید که هیچ صاحب فرهنگی دست نداده بود ولیکن ترتیب آن بسبب موانعی که ذکر آن موصل برزیادهٔ فایده نیست در حیز تاخیر بود و از غایت تتبع مهارتم درین فن بمرتبه رسید که کم لغتی و مصطلحی ماند که با ستشهاد آتش ور ذکر این حقیر نبود چنانکه اکثر یاران الصافی منش مرا درین علم ثقه دانسته هر مشکلی که در فن شعر و علم لغت ایشانرا پیش می آمد رجوع بمن می آوردند ✦

قطعه

چو قوارع زبوری بفصاحت اندر آرم — بدو صد هزار دل را بشنید خوانی
متفاخرم بدین فن بخدا و چون نباشم — بسخن بدین لطیفی نکتی بدین روانی
بر این جریده برنه و را این قصیده بگشا — که بر اند رقعه فضلا بار مغانی

مجمل سخن مهارت این فقیر درین علم اشتهار تمام یافته در شهر ذی قعده سنه (۱۰۰۰) هجری وقتی که رایت افتاب اشرق بندگان حضرت عرش آشیانی اعنی خدیو اعظم جمجاه خسرو علم عالم پناه بادشاه درویش نهاد درویش بادشاه نژاد واقف اسرار حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی روح الله روحه و برد الله مضجعه در شهر سری نگر که دار الملک کشمیر است نزول اجلال داشت یکی از یاران بتقریب سخن تحقیق لغات و مصطلحات فارسی که فقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت آئین مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آشیانی بمجرد استماع این مقدمه کمینه مخلصان را بحضور اشرف اقدس طلبداشته بزبان در بار گوهر نثار فرمود که از ان زمان که عربان را بر بلاد عجم استیلا دست داده زبان فارسی با کلام عربی آمیزش پذیرفته اکثر لغات فارسی و دری و پهلوی متروک بل نابود گشته بنا بر این شرح کتبی که در قدیم الایام پارسی زبانان پرداخته اند و معانی اشعاری

که شعرای باستان بزیور نظم آراسته اند در پردهٔ خفا و ستر حجاب مخفی و مستور مانده لهذا قبل ازین چندی از بنده های درگاه فاضل پناه را بترتیب کتابی مشتمل بر جمیع لغات فارسی باستانی و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از عهدهٔ آن بیرون نتوانستند آمد بایدکه تو درین فن شریف کتابی بنام نامی داسم سامی ما مرتب سازی تا از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار و اوراق لیل و نهار اثری باقی ماند که ابد الدهر ارباب فهم و دانش و اصحاب فضل و بینش را ازان حظ اجزل و نفع اکمل حاصل آید دعاگوی دولت ابد پیوند انگشت قبول بر دیده نهاده بنده وار ورپی امتثال حکم جهان مطاع عالم مطیع را از لوازم شمرده همگی همت بر تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات فارسیان مصروف داشته در جمع کتب و نسخی که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از پیشتر مبالغه نموده و از هر جا کتابی و نسخهٔ بدست درده + از کتب لغات وغیره بدین تفصیل

(۱) فرهنگ منصور اسدی الطوسی (۲) فرهنگ ابو الحفص سغدی (۳) فرهنگ ابو المنصور علی بن احمد بن منصور اسدی الطوسی (۴) فرهنگ ابراهیمی (۵) فرهنگ اداة الفضلا تصنیف قاضی خان بدر محمد دهلوی المعروف به دهاروال (۶) فرهنگ

استادی عبداللہ نیشاپوری (۷) فرہنگ اسکندری
(۸) فرہنگ تحفة الاحباب حافظ اوبہی (۹) فرہنگ
جامع اللغات منظوم نیازی حجازی (۱۰) فرہنگ حسین وفائی (۱۱)
فرہنگ حسینی (۱۲) فرہنگ حکیم قطران (۱۳) فرہنگ دستور الافاضل
(۱۴) فرہنگ دستور الفضلا (۱۵) فرہنگ سامی النصیر
(۱۶) فرہنگ زفانگویا جہان پویا المشہور بہفت بخشی تصنیف
بدر الدین (۱۷) فرہنگ سروری کاشی (۱۸) فرہنگ سعد
ابن نصر ابن طاہر ابن تمیم الغزنوی کہ بنام خواجہ نظام الملک نوشتہ
و آن یکہزار و دویست و پنج لغت است و مسمی بسخن نامۂ نظامی
(۱۹) فرہنگ شرفنامۂ احمد منیری مشہور بابراہیم فاروقی
(۲۰) فرہنگ شیخزادۂ عاشق (۲۱) فرہنگ شیخ
عبدالرحیم بہاری (۲۲) فرہنگ شیخ محمود بہاری
(۲۳) فرہنگ ضمیر (۲۴) فرہنگ عاصمی
(۲۵) فرہنگ عالمی (۲۶) فرہنگ عجایب (۲۷)
فرہنگ علی بیگ بے (۲۸) فرہنگ فوائد برہانی (۲۹)
فرہنگ قاضی ظہیر (۳۰) فرہنگ قنیة الطالبین (۳۱)
فرہنگ قنیة القنیان (۳۲) فرہنگ لسان الشعرا (۳۳)

۱۳ صاحب مؤید الافاضل
این را بیچ بخشی نوشته ۱۲
۱۴ کشف اللغات
۲۳ در همین است
مؤید الفضلا و مدار الافاضل
بجای ۲۹ الهی علی نوشته ۱۲

فرهنگ لغات دیوان خاقانی (۳۴) فرهنگ لغات شاهنامه
(۳۵) فرهنگ محمد ابن قیس (۳۶) فرهنگ محمد ابن هندو
شاه نشی که بنام خواجه غیاث الدین رشید تصنیف کرده (۳۷)
فرهنگ مختصر (۳۸) فرهنگ میرزا ابراهیم ابن میرزا شاه حسین
اصفهانی (۳۹) فرهنگ معیار جمالی (۴۰) فرهنگ
مولانا الهداد سرهندی (۴۱) فرهنگ منصور شیرازی
(۴۲) فرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور بفخر قواس
(۴۳) فرهنگ مؤید الفضلا تصنیف محمد لاد (۴۴) فرهنگ
مؤید الفواید و سوای این چهل و چهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم
کتاب و مصنف معلوم نبود و تفاسیر و تواریخ و کتاب ژند
پاژند و دیگر کتب که تفصیل اسامی شان موجب تطویل است
و از کتب نظم و دواوین شعرای که اشعار شان بطریق
تمثیل مسطور است + چون این کتابها را در قدیم الایام
تصنیف کرده اند اکثر لغات آن را بفرس قدیم شرح نموده بودند
مثلا در تفسیر زاهدی دیدم که صابئین را به **لغو شاک**
تفسیر کرده و در تفسیر حسینی و تفسیر کبیر نگاه کردم که صابئین چه معنی
دارد همان را در ذیل لغت لغو شاک مرقوم ساختم و همچنین

هر لغتی که بجانوران شکاری تعلق داشت از **بازنامه** تصحیح
کردم چنانکه در فرهنگها دیدم علی الخصوص فرهنگ **محمد ابن هندوشاه**
که معنی **خشین** را نوشته که رنگ باز باشد که نه سفید بود و نه سبز و
نه سرخ ازین عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد به بازنامه رجوع
نمودم و آنچه در آنجا مسطور بود نوشتم و همچنان لغاتی که بگیاهها
و دواها و بامراض متعلق بود رجوع به **ذخیرهٔ خوارزمشاهی**
و **اختیارات بدیعی** کردم و هر لغتی که تعلق بنام ملکها و
ولایتها و شهرها و قصبات و قری داشت بازگشت به **نزهة
القلوب** حمد الله مستوفی و **عجایب البلدان** نمودم

شعر

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی

ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن مسامحت
نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگی
نشانی از آن نبود بهم رسید حال آن را چاره بجز تفحص از اهل دیاری
که مصنف و ناظم از آنجا بوده و در آنجا توطن داشته نیافتم مثلا
لغاتی که از حدیقه و دیوان حکیم سنائی غزنوی یافته شده از
مردمان غزنین و کابل پرسش نمودم و آنچه از دیوان حکیم ناصر

خسرو و سفرنامهٔ او ظاهر گردید از خراسانیان و بدخشیان تفحص کردم
و آن را بشواهد ابیات فصحای شعرا که گردانیده ثبت ساختم
فاما هنوز این کتاب شرف انجام و اتمام نپذیرفته که بندگان
حضرت عرش آشیانی شُتُرقار شدند و بدار الخلد انتقال فرمودند
و بتاریخ روز پنجشنبه ششم جمید الآخر سنه (۱۰۱۴) موافق روز
خور آبان ماه الهی سریر سلطنت و مسند خلافت بوجود همایون
بندگان اعلی حضرت خاقان سلیمان جاه ما سه رایت انجم
سپاه ما خدیو اعظم عدالت دستگاه ما کرمی که عفوش بشفاعت
حلم جرم و لغزیدن بندگان نابودانگارد ما و قهرمانی که قهرش بتیغ یک
حزم بخون دشمنان عالمی بیاغارد ما

شعر

عفوش ز پی جرم شود عذر نیوشان — حلمش نگه عفو جنان عذر پذیر است
قهرش بدم خشم شود معرکه پیمان — خرمش نگه قهر جنان کم شده گیر است

آنکه میدان مدحتش پهناورتر از آنست که سمند فهم در عرصهٔ یکران
آن توان تاخت ما و قصر قدر بار فعتش بلندتر از آنکه کمند وهم
بر کنگره اش توان انداخت ،

بیت

نوشت است بخت از پی کام خویش — براوراق فرهنگ او نام خویش
شهریار ابن شهریار ابن شهریار شهنشاه ابن شهنشاه ابن شهنشاه

ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه غازی ابن جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی ابن نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برّه و احسانه زیب و زینت گرفت این کتاب را باسم و لقب همایون قرین گردانیده به **فرهنگ جهانگیری** موسوم ساختم پس جستجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع در خاطرم پرتو انداخت که ع زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر + چون حساب کردم بتاریخ موافق آمد این دو بیت را بقید نظم در آوردم

٥

مرتب گشت این فرهنگ نامی بنام شاه جمجاه جهانگیر
چو جستم سال تاریخش خرد گفت زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر

ذکر صحبت داشتن میر جمال الدین انجوی شیرازی با بعضی از پارسیان و تحقیق لغات از آنان

میر جمال الدین انجوی شیرازی صاحب فرهنگ جهانگیری در تحت لفظ **آذر** نوشته، فقیر حقیر که راقم این حروفم پیری از پارسیان را که در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند از کتاب

ژند واستا داشت چون مرا غست وشغف تمام بجمیع لغات
فرس بود ودر فرس از ژند واستا کتابی معتبر نیست بجهة تحقیق لغات
با او صحبت میداشتم واکثر لغاتی که در خاتمهٔ این کتاب از ژند و
استا نقل شده از تقریر آن زردشتی است واو هرگاه قرائت
ژند می نمود باین لغت میرسید آذر بضم دال غیر منقوطه میخواند و میگفت
که در کتاب ژند واستا این لغت بدال منقوطه نیامده وهر لغتی
که دران لفظ آذر بود چون آذرآبادگان وامثال آن همه را بضم
دال مهمله می خواند انتهی

ونیز در تحت لفظ برسم نوشته که باشد
این لغت از مجوسی که در دین خود لغایت فاضل بود و
اردشیر نام داشت واو را مجوسیان موبد میدانستند وحضرت
عرش آشیانی محض بجهة تحقیق لغات فرس مبلغها از براتش فرستاده
از کرمان طلبیده بودند تحقیق نموده نوشته انتهی

ونیز در تحت لفظ خیغت — خیغوت مرقوم نموده
که آنچه از مردم خوب سمرقند وبخارا تحقیق نموده این است که مرقوم گشت
وصاحب فرهنگان بتقدیم غین بر با مرقوم ساخته اند چنانچه مرقوم
خواهد شد انشاء الله تعالی انتهی

ونیز در تحت لفظ آفرشته نوشته — وانچه
از مردم گیلان مسموع شده اینست انتهی ازین عبارات
منقوله تحقیق وجالفشانی صاحب فرهنگ جهانگیری آشکار است
اکنون نقل میکنیم آن را که جهانگیر پادشاه بعد از گذرانیدن فرهنگ
بحضوروی چه فرموده در تزک جهانگیری در جشن هردهمین
نوروز از جلوس همایون مرقوم است که — میر جمال الدین انجو از آگره
آمده ملازمت نمود فرهنگی که در لغت ترتیب داده بنظر در آورده الحق
محنت بسیار کشیده فرهنگ خوبی ساخته و جمیع لغات را از اشعار
علمای قدما استشهاد آورده دربن فن کتابی مثل این نمی باشد
انتهی — پس استخفاف واتهام غالب جائیکه گفته —
انجو فرهنگ جهانگیری والا اور دکنی برهان قاطع والا یہ دو هندی
فرومایہ — نسبت بآن بلندپایه شیرازی بکدام پله است ارباب
انصاف بسنجند (وترجمة البرهان التبریزی بسیحئی انشاء الله تعالی)
واز دیباچه منقوله مجمع الفرس هویدائی گرفت که فرهنگ جهانگیری
که مؤلفش قطع نظر از اینکه ایرانی است متعدد ماخذ سروری کاشانی
است وهرگاه فرهنگ جهانگیری وخدمت مؤلفش پیش هیچیک
اهل زبان بلندپایه وشاعر فرهنگ نگار گرانمایه اینچنین اعتبار و پذیرائی

متحقق باشد دیگری را خصوصاً ہندی را نمیرسد کہ نسبت باو زبان
گشاید ، **وازہر دو** دیباچہ منقول امور چند بوضوح پیوست **یکی آنکہ**
کتاب لغت فرس از اہل زبان نیز (چہ از متقدمین چہ از متاخرین)
زیب تالیف یافتہ چنانچہ (۱) فرہنگ منصور اسدی طوسی این
مستند صاحب اداة الفضلا وجہانگیری وخان آرزو سروری در بحث
ارہنگ ناقلاً عن حسین وفائی (۲) فرہنگ حکیم قطران استاد
انوری (۳) فرہنگ عبداللہ نیشاپوری (۴) فرہنگ
سعد بن نصر بن طاہر بن تمیم الغزنوی مسمے سخن نامۂ نظامی (۵)
فرہنگ منصور شیرازی کہ از شعرای قرار دادۂ ایرانست واشعار او
در فرہنگہا باستدلال مذکور (۶) فرہنگ مولانا مبارکشاہ غزنوی
مشہور بفخر قواس مستند صاحب اداة الفضلا وشرفنامہ ومؤید الفضلا
ومدار الافاضل وجہانگیری (۷) فرہنگ جہانگیری تالیف انجوی
شیرازی خودش (۸) فرہنگ ابو منصور علی ابن احمد الاسدی
الطوسی مستند سروری وجہانگیری واداة الفضلا (۹) معیار جمالی
افصح المتکلمین شمس فخری اصفہانی (۱۰) تحفۃ الاحباب حافظ
اوبہی (اوبہ بفتح اول وثالث قریہ ایست از اعمال ہرات کذا فی
معجم البلدان) (۱۱) فرہنگ مرزا ابراہیم ابن میرزا شاہ حسین

اصفهانی (۱۲) جامع اللغات منظوم نیازی بخاری (۱۳)
فرهنگ ابوحفص حکیم سغدی که از سغد سمرقند است و در سنه
ثلاث مائة (۳۰۰) بوده و فرهنگ او مستند انجوی شیرازیست
(۱۴) فرهنگ سروری کاشانی خودش و نیز (۱۵) فرهنگ
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی که صاحب شرفنامه بخدمت وی استفاده
کرده و فواید تقریر آنجناب در فرهنگ خودش درج نموده و صاحب
کشف فرهنگ حکیم کرمانی را باستناد آورده و نیز (۱۶) فرهنگ
سامانی سامانه محله ایست در اصفهان کذا فی المنتخب والقاموس
و باین فرهنگ سید المحققین صاحب فرهنگ رشیدی استناد میکند
(۱۷) سرمه سلیمانی تالیف تقی الدین اوحدی اصفهانی در مجمع النفایس
که تذکره ایست از تالیفات سراج الدین علی خان آرزو در باب
التاء مرقوم است تقی اوحدی اصفهانی مولدش اصفهان است
واصلش از بلیان که دهیست از کازرون شیراز احوال کمال
اشتمال خود را مفصلا در دیباچه کتاب عرفات العارفین و عرصات العاشقین
که بتذکره تقی اوحدی شهرت دارد نوشته هر که خواهد بمطالعه آن بپردازد مجملا
مشارالیه خیلی صاحب کمال و عارف بالحال بوده است مرتبه شناس و سخن فهم و دقیقه یاب
بزرگان را خیلی به بزرگی یاد میکند با وجود مذهبی داشت هیچ تعصب را کا

نفرمودہ کتاب سرمۂ سلیمانی در فن لغت فارسی کہ از جملۂ ماخذ
رسانید برہان قاطع است از نفائس نہانات اوست وسوای این
میگوید کہ صاحب شش ہزار بیت از عالم غزل و مثنوی وقصائد
ورباعی ونصیرابادی گوید کہ خیالی از فضل وحالتہ بود انتہی
اشعار او در مجمع النفائس ودیگر تذکرہ ہا مسطور ہست ونیز (۱۸)
برہان قاطع خود شش کہ تالیف محمد حسین برہان تبریزیست ونیز
(۱۹) فرہنگ قوسی ایرانی کہ یکی از فضلای شوشتریست موسوم
بہ مجد الدین علی المتخلص بقوسے مستند در سراج اللغات وبہار عجم
وغیرہ پس ازین باطل شد باکمل وجوہ انچہ در تیغ تیز نوشتہ
(۲) پہر مولانا موید کے صفحہ ۲ مین اسدی طوسی اور حکیم قطران
کو دو فرہنگو نکا مولف بتاتی ہین پہلا صاحب اگر اسدی طوسی نے
فرہنگ لکہی ہوتی تو محمود غزنوی سے عنصری آج تک سب
فرہنگ نگارونکا ماخذ وہی ہوتا اور اختلاف لفظ ومعنی کسے
لغت مین راہ نپاتا الیس فلیس) ونیز انچہ در فرش کاویانی
گفتہ (۳) از آدم الشعرا ابو الحسن رودکی نشانہا نگران ونامہا
ستمران فردوسی طوسی وتا دمین خاقانی فرزانہ قاآنی کہ بر
مرو فش سپہر روز نگذشتہ بہای وبہای ومثنین و بہ بین کہ

ا۔ یعنی ظاہر ہم انکار
صاحب سرمۂ سلیمانی
نصیرابادی بہم رسید
کلماتش کہ ذرا سے
جزو افر

هیچ کس فرهنگ طراز نگشته، در باز پسین روزگار تنی چند
در وادی فرهنگ نگاری گام زدند همگنان هندوستانی
و بدروغ مدعی زباندانی، بمغز استخوانها برخوانها نهاده و نامهارا
بنامهای نامی ناموری داده تا مردم در انبوه شکوه اسما کالیوه
شوند و بنام نهندگان گروند) قوله اختلاف لفظ و معنی الخ اختلاف
لفظ و معنی مستلزم عدم فرهنگ نگاری اهل زبان نیست و دلیل
آن + العین + که بقول مشهور کتاب لغت از خلیل ابن احمد
بصریست و نوادر کسائی کوفی و اجناس اصمعی بصری
میباشد و متتبعان صحاح و صراح و قاموس که هر سه از تالیفات
عجمیانست نیکو دانند که تا امروز چقدر اختلاف در لفظ و معنی لغات
عرب راه یافته و این اختلافات را وجوهات دیگرست نه آن،
قوله بمغز استخوانها الخ این تحکمی بیش نیست چه هرگاه با شواهد
از اشعار بلغاے اهل زبان و شعراے زباندان مرقوم است
صحیح و معتمد باشد، قوله
نامهارا بنامهاے نامی الخ وسوسه بیش نیست چه اینچنین احتمال
افترا و افتعال همین بفرهنگ نگاران مقصور چرا بجمیع اهل
تصانیف و بهر یک نقل و تمام کتب دآخذ و انچه در آن از اسانید و شواهد

آورده اند همه جاری سے تواند شد پس این واعتماد از جمیع منقولات
وناقلین بالکلیه برخاست واین ظاهر البطلانست واگر مخصوص ست
بفرهنگ نگاران برهانی که حجت تواند شد چیست مجرد ادعا درین
مقام بگو ز خرمی ماند واین قول بی دلیل نسبت به پیشینگان هرآینه کم از فعل
افترا وافتعال نمی باشد وگناه آن برگردن قایل ما راستی
آنست که زمان پیشین را از زمانهٔ خویش قیاس کردن راه غالب
زده است مسکین تفهمیده که این همه جهل پروری و حق پوشی
که درین روزگار شیوع یافته دران اعصار نبوده وقتی بود
که سلسلهٔ ملک وامارت استوار ما وحقایق بینی وهنر پروری
را روز بازار ما نقادی هرگونه فضل وکمال بر روی کار ما جوهر
قابلیت در نمایش ما دانش وبینش در افزایش ما دانشوران
اکناف عالم ما وسخندانان عرب وعجم ما هر جا جوق جوق
فراهم ما چگونه باشد که کسی بایمای پادشاهی یا امیری متکفل
تصنیفی گردد وآن را به پیشگاه عالیجاهی بگذراند یا نظر بافادهٔ عام
تالیفی کند ودران اینچنین اکاذیب وانتحال اشعار خود ساز دو همگنان
چشم پوشی کنند یا فریب خورند وهیچکی انگشت بر حرف او ننهند
واحدی زبان بانکار او نگشاید حاشا وکلا ما

دیگر آنکه فرهنگ غیر اهل زبان نیز هرگاه بدرجهٔ اعتبار رسید
و شواهد و مسانید محلی گردید ماخذ و مستند فرهنگ اهل زبان و معتبر
نزد اینان میباشد و نظیر آن کتب لغات عرب ست که بیشتر
از غیر عرب زیب تالیف یافته مثل صحاح امام اللغة جوهری
الفارابی الترکی و صراح ابو الفضل محمد کاشغری و قاموس
مجد الدین شیرازی و در اکثر زبان همین حال است که زباندانان
که غیر اهل زبان می باشند به تتبع و تفحص تمام فرهنگهای مفیده مرتب
نموده اند و آنکه غالب میگوید که در موید برهان بهندو و هندی
استناد است و بس ما پیش ناظرین موید برهان اعتباری
نتواند داشت چه در ان استناد محض بنگارش هندیان نیست
تا بمواضع قلیله و قطع نظر ازین بر ظاهر ست که هرگاه نگارش یکی
دیگر باشد با کلام و اشعار اکابر اهل زبان موافق بود در استناد
آن بمتقدمین منافعه نتواند بود کما لا یخفی و نظیر آن کلام خسرو و شعرا رح
بجز فیاضی و غنی کشمیری و دیگر زباندانان هند باشد و استناد
غالب در بعضی مواضع از قاطع برهان بفرهنگ جهانگیری و باز
اعتراض را انکار و همچنین استدلال او بشرفنامهٔ احمد منیری که با تعیین
هندیست و عدم تسلیم او آن دلایل مرا که از شرفنامهٔ [illegible]

آوردہ ام از عجایب روزگار است آری انصاف گستری دیگراست وسخن پروری دیگر اعاذنا اللہ من ذلک ✣ مخفی نماند کہ غالب ہندی در خصوص بعض الفاظ فارسے از بعض بزرگان ہند استفتا کردہ چنانچہ آن ہمہ سوال و جواب رالعبد از انمام رسالہ تیغ تیز لطبع آوردہ وتمہید آن اینچنین رقم کردہ، صاحبان قوت ناطقہ وقوت عاقلہ سی کہ وہ مقربان بارگاہ مبدا فیاض ہین غالب کی یہہ استدعا ہی کہ جب یہ تحریر کہ گویا استفتا ہی نظر سے گذرے تو احد اللغتین مین جو لغت صحیح ہو اوسکی صحت اور لغت غلط کی غلطی لکھکر خاتمہ عبارت پر اپنا نام لکھدین مثلاً جہان یہی لکھا ہی کہ چشم عیب بین صحیح ہے یا چشم عیب ساز اسکی جواب مین رقم فرمائین کہ چشم عیب بین صحیح اور چشم عیب ساز غلط ہے یہ عبارت چھاپی جایگی اسواسطی ضرور ہے کہ فتوی مین توضیح ہو،

سوال لغت فارسی کی حقیقت اور حروف کی حرکت مین فردوسی اور خاقانی سچی یا ہندوستانی فرہنگ لکھنی والے

جواب فردوسی اور خاقانی سچے ہین ہندوستانے اُنکے مطابق لکھین تو سچی انکی برخلاف لکھین تو جھوٹے

راقم محمد المدعو بہ مصطفےٰ ختم اللہ لہ بالحسنے

سب جواب مجیب کی صحیح ہین
سب جواب دونون مجیبونکی باصواب ہین

الطاف حسین پانی پتی عفی اللہ تعالی عنہ
محمد سعادت علی مدرس گورنمنٹ اسکول دہلی

ہر شانزدہ گانہ سوال سے جواب مین مین بہی نواب محمد مصطفےٰ خان صاحب کا ہمزبان وہمداستان ہون

الراقم الآثم محمد الملقب بضیاء الدین عفی عنہ

احمد گوید درین جواب یعنی ہندوستانی موافق اہل زبانکے لکہین تو سچے انکی برخلاف لکہین تو جہوٹے ✤ من ہم موافق ہستم، دیگر اسولہ ومع اجوبہ بمقام ہاے خود آید تا مرزا نوشہ جانئے کہ تعداد جواب نگاران قاطع برہان میکند میگوید ثالثا میان امین الدین کہ اب پٹیالہ مین ملقب بمدرس ہین انہون نے ایک قاطع القاطع چہپوایا استعداد علمی مین سے بعد صرف مقاصد نحو وصرف فارسیت کی اسیقدر رعایت منظور رکہی کہ فقیر کی بعض فقرونکی ترکیبین اپنی عبارت کی قالب مین ڈہالین باقی سوای عربی قشری اور فارسی مسروقہ کی وہ مغلظ گالیان دی ہین جو کنجڑی بہٹیاری استعمال کرتی رہتی ہین رالعہم مدرس احمد علی صاحب عربیت مین امین الدین

عفا اللہ عنہما بالعفو
محمد محمود شیر
کمال اللہ خفی عنہ
المہرہ ۱۲ ص

سے بڑھکر فارسیت میں برابر خشن و ناسزا گوئی میں کمتر نہیں معلم
امین بیدین کو شیعیان کی حوالہ کیا اور احمد علی کی الفاظ مذموم
سے قطع نظر کر کی اونکی مطالب علمی کا جواب اپنی ذمہ لیا
احمد گوید تاریخ صوری و معنوی تالیت مؤید برہان ع
دو صد و ہشتاد آمد بہ ہزار ❊ و سنۂ طبع ❊ ع برہان تقویت از
احمد آمد ❊ یعنی **ع** یکہزار و دو صد و ہشتاد و دو ❊ پیدا باشد
و تاریخ تالیف قاطع القاطع ❊ ع نقش ستم سال تر تیبش
فراغ ❊ یعنی ع یکہزار و دو صد و ہشتاد و یک ❊ و سنۂ طبع
ع شمشیر آبدار زبان امین ❊ یعنی ❊ ع ❊ یکہزار و دو صد و ہشتاد و
سہ ❊ پس ظاہر است کہ ثالث کیست و رابع کدام ❊
قولہ اونکی مطالب علمی الخ امید از انصاف منشان آنست
کہ بجواب مطالب علمی نظر دارند آیا اینہا جوابی و برہانی است
کہ سند و حجت تواند شد یا مجرد دعوی و سخن پروریست کہ
غالب خود آن را یکی از انواع ظلم شمار کردہ است حیث کہ
در تیغ تیز برقسم آوردہ است بانواع ظلم یک انواع ظلم
از انجملہ ایک سخن پروری ہی کہ اوسکے معانی یہ ہیں
یعنی کتمان حق اور اعلان باطل ❊ انتہی ا

دانستنی که ترتیب اقوال شمشیر تیز تر مثل ترتیب مؤید برہان میباشد
(غالب) ہفت بالفتح ایک لفظ ہی ثنائی اوسمین سے
ایک سو لغت پیدا کی ہین مرزا یہہ کہ برہان قاطع مین بہی لکہی ہی
اور پہر سوا لمشتقات مین بہی رقم زدہ ہی مولوی صفحہ (۴۲)
مین اس لفظ کی باب مین ایک صفحہ اورا سسیاہ کرتی ہین میرا
اعتراض یہہ ہی کہ ہفت بمعنی کارگاہ جولاہہ یا بمعنی شانۂ جولاہ و
ہفوش اسم ہامہ ہفہفت بمعنی آواز سگ
این سہ لغت اگر غریب است ورنہ ہمین در اول و آخر نگاہ ثبوت
باقی یکصد و یند لغت از ہفت کہ عدد سیت معروف مرکب ساخت
سراسر کنایہ از ہفت سیہ و ہفت ستارہ و ہفت کشور و ہفت
پردہ چشم مولوی صاحب نے بجہہ اعتراض کرتی ہین کہ صحیح
کی مقابل غلط ہی نہ غریب یہہ بلا کا حوالہ دیکر ہفت کشور
وغیرہ کی صحت مین غلو کرتے ہین کوئی پوچہی کہ غالب نی ان
الفاظ کو کب غلط لکہا ہی وہ تم اسکے صحت کی گواہ گذرانتی ہوایک
لفظ سی سو لغت بنانی کا عذر کہان لیجا خاتمۂ عبارت مین
لکہدیا کہ عبارت دانائی تحریر نیمہ معقولست و قول معترض
نامقبول مین کہتا ہون کہ اوس عذر نکرنے کو مینی معاف کیا

دوبارہ ملحقات مین انہین سو لغت کے لکہنی کا تو مولوی جی جواب دین،
(احمد) از جواب این اعتراض کہ بمقابل صحیح غلط است نہ غریب، باوجود ذکر سکوت چراست؟ واگر غریب بمعنی غلط درست بود سند کجاست و در مؤید برہان بعد از اثبات این ہر لفظ از دیگر فرہنگہا ہمین نوشتہ شد کہ یکصد و چند لغت کہ دانای تبریزی ترکیب لفظ ہفت آوردہ و عروس بیان راہر ہفت کردہ ہمہ معقول است و قول معترض نامقبول، و این جواب آن قول معترض است کہ درین یکصد و چند کنایہ کمتر معقول و بیشتر نامقبول، پس این جملہ کہ غالب نی ان الفاظ کو کب غلط لکہا ہے، یعنی چہ اگر ہمہ را غلط نگفتہ است بیشتری را نامقبول خود نوشتہ است **قولہ** ایک لفظ سی سو لغت بنانی کا عذر کہان **اقول** در قاطع برہان ہمین مسطور بودہ است کہ یکصد و چند لغت ہمہ از ہفت مرکب ساخت، در جواب آن ہمین قدر کہ یکصد و چند لغت را کہ دانای تبریزی ترکیب ہفت آوردہ و عروس بیان را ہر ہفت کردہ ہمہ مقبول است و قول معترض ہمہ نامقبول، بسندست واگر ازین ہم واضح تر خواہد گویم یکصد و چند کنایہ بترکیب لفظ ہفت رقم نمودن پژوہندگان

لغت را دانش افزودنست و **قول معترض**

مزا یہہ کہ برہان قاطع مین بہی لکہی اور سواد ملحقات مین بہی
رقم فرمائی و **قوله** دوبارہ ملحقات مین انہین سو لغت کے
لکہنی کا تو مولوی جی جواب دین، **میگویم** ملحقات برہان
ہرگز و ہر آئینہ از آغا محمد حسین تبریزی نیست از اہل مطبع است
چنانچہ در صفحۂ (۲۱۰) و در صفحۂ (۴۰۸) از مؤید برہان حقیقت
حال ملحقات مرقوم شدہ و قطع نظر ازین در ملحقات ہفت خم
و **ہفت کہنہ** ہمین دو کنایہ کہ در برہان مسطور نیست مرقوم
است و این یکصد و چند کنایہ بالتکرار ہرگز ثبت نیست و مشاہدہ
شاہد (**غالب**) بسمل کے معنی لکہتا ہے ہر چیز کہ آن را
ذبح کردہ باشند، یعنی اس مقام پر لکہا ہی کہ ذبح بہر جاندار است
نہ از برای اشیا، اب یہان صاحبان فہم و علم و دادِ انصاف
چاہتا ہون کہ اس بیان مین حق پر ہون یا مولف برہان کا،
(**احمد**) من در مؤید برہان نوشتہ ام جاندار کہ
جانور باشد آیا در اشیا داخل نیست و لفظ شی بمعنی لغوی
کہ موجود باشد خود انسان را ہم شامل است، واینک باید شنید
کہ چیز در استعمال بمعنی غیر ذوی العقول است ذی روح

باشد همچو بز و گاو و اسپ یا غیر ذی روح همچو مکان و کتاب و
زر و کس از برای ذوی العقول سعدی رحمة الله علیه فرماید +
ع نباید بستن اندر چیز و کس دل + که دل برداشتن کاریست مشکل +
یعنی در ذوی العقول که جز ذی روح نبود و در غیر ذوی العقول
ذی روح باشد یا غیر ذی روح دل نباید بست دگاو و امثال آن
که در کس نزد معترض هم داخل نیست اگر از چیز هم خارج باشد لازم
آید که دل دران شاید بست و هذا باطل و نیز سعدی رحمه الله
فرماید ع پرستار امرش همه چیز و کس + بنی آدم و مرغ و
مور و مگس + ظاهر است که مصرع ثانی تفصیل اجمالی است که در
چیز و کس بیاید کس خود بنی آدم است مرغ و مور و مگس اگر
چیز نیست آخر چیست و فرد دیگر چیز که غیر ذی روح باشد چون حرکت
ارادی نیست در پرستاری او معتبر نه شاعر آنرا در تفصیل ترک
داده، پس انصاف که کدام بر سر حق است،
(غالب) جامع برہان آتش کی تی کو مکسور بتاتا ہے
اور میان انجو کی قول کو سند لاتا ہی مگر جس حال مین کہ نظامی
یہہ نقش بٹھاتا ہے ع می کوست حلوای سحر غم کشی +
دیده بجز آفتاب آتشی + خاقانی [illegible] ہے ع

باعین کمالت ای ملک وش ٭ طوبی خسک ست و کوثر آتش ٭
ہرچند سعدی کی نظم مین اور بہت سی اساتذہ کی کلام مین فتحہ تحتانی
آتش کا النقش علی الحجر ثابت ہی لیکن مین دو بالغ کلاسونکی کلام کی سند
دیگر بلغا اور کبرا سے پوچھتا ہون کہ حضرت خاقانی اور نظامے
سچّے یا انجو فرہنگ جہانگیری والا اور دکنی برہان قاطع والا سچا
وہ دو ایرانی بلند پایہ اور یہہ دو ہندی فرومایہ برہان والا اندہا ہے
اور فرہنگ جہانگیری اوسکی عصا ہے جامع فرہنگ سی تعجب
ہی کہ فارسی زبان کی مالکون کی خلاف اپنی وہم کی روسی آتش
بکسرہ لکھتا ہی اہل انصاف سی جواب کا طالب غالب
(احمد) در مؤید برہان حال استعمال لفظ آتش بکسرۂ
فوقانی در متقدمین و بفتحۂ آن در متاخرین ثبت شدہ و آتیش
و آدیش بیای اشباع قبل کسر ثالث و اشعار اساتذہ سند
آوردہ شد فارجع الیہ و در فرہنگ جہانگیری و برہان تاے
فوقانی بفتح نیز آمدہ چنانکہ تش بمعنی نار و آتشزہ
بفتح تای فوقانی نوشتہ و در برہان آتشک بفتح ثالث
و رابع و آفرین بروزن آتشین و آخش بفتح ثالث
بروزن آتش نوشتہ و این اشعار است بہر دو گونہ حال

ای وضع واستعمال در حاشیه متعلقه لفظ آخش اہل مطبع
گفته **پوشیده نماند** که موافق مذهب مصنف آتش
بکسر تاست چنانکه در لفظ آدیش تصریح نموده ولهذا جائیکه لفظ
آتش آورده و بفتح تا گفته بنا بر احتمال غلط ناسخین بکسر تا درست
نموده شد تا موافق مذهب مصنف باشد اگرچه در واقع بهر دو
صورت درست است و همچنانکه با لفظ دانش قافیه کرده اند با
لفظ کش نیز قافیه نموده اند چنانکه بر متتبع فن ظاهر و مبرهن است
پس درینمقام که آخش را بوزن آتش گفته مقصود بیان مناسبت
۵۵ در عدد حروف است نه موافقت در حرکات وازینجاست
که بفتح خای آخش اشعار نمود تا بینندگان بغلط نیفتند والا تنها
آخش بوزن آتش میگفت وازین باب عبارت درین کتاب
بسیار است الله اعلم بالصواب ۱۲ انتهی

من دست بر سر میزنم که اهالی مطبع چرا اصل کتاب را تغییر دادند
با آنکه میدانند و میگویند * اگرچه در واقع بهر دو صورت درست است
ندانم در کدام جاها فتحه تای آتش را بکسره تغییر داده اند و مورد اعتراض
او را ساخته وآنچه برهان در لفظ آدیش از فرهنگ جهانگیری نقل کرده است اصل
وضع را نشان داده نه استعمال حال را و در توزین موافقت

و مناسبت در عدد حروف و حرکات و سکنات ہمہ ملحوظ و معتبر
است نہ صرف موافقت در عدد حروف کما لایخفی علی المتتبع و
قوله یہہ دو ہندی آہ صاحب جہانگیری انجوی شیرازی ابوده است
و صاحب برہان آئمای تبریزی و من ادعی خلافه فعلیه السند
(**غالب**) صفحہ (۱۲) مین حضرت مولوی صاحب موافق
مذہب مولوی ارشد جامع فانوس خیال کی شکم و اشکم و سپید
و اسپید و بگو و بشنو ان لفظون کی حقیقت ایک بتاتی ہین اشکم
و اسپید اور بگو اور بشنو کو دری بتاتی ہین شکم اور سپید اور گو اور
شنو کی حق مین خدا جانی کیا فرماتی ہین اصل اسکی یہہ ہے کہ
سپید و شکم دو لغت جامد ہین انپر الف وصل لاتے ہین جامد بے
عکس یعنی اشکم و اسپید کو لغت اصلی اور شکم و سپید کو مخفف کہو
بگو اور بشنو دو صیغہ امر ہین گفتن اور شنیدن کی اور انپر موحدہ
زایدہ ہی مضارع گوید و شنود اور امر گو اور شنو کہان اسم جامد مع
الف وصل کہان صیغہ امر مع موحدہ تحتانی کیون حضرات اکثر کا
اس بات مین حق پر ہون یا مولوی احمد علی صاحب داد کا طالب غالب
(**احمد**) فقیر کتاب فانوس خیال ندیده ام و
جامع آن را نمیدانم در بارهٔ الف اشکم و امثال آن و بای بگو و مانند

آن همین در مؤید برهان نوشته ام که چون از واضع کم کسی میتواند پرسید و در صور مختلفه تعین و تیقن وضع از قبیل محالات پس در هر حکم تبدیل و تخفیف و ازدیاد سه احتمال است یکی همانکه حکم کرده شد دوم عکس آن سوم ترادف چنانکه صاحب رشیدی نوشته که در آشنا و شنا بمعنی سباحت و استر و شتر و امثالهما قول جمهور آنست که هر الفاظیکه الف دارد لغتی است در الفاظیکه الف ندارد و بقول سامانی هر لفظی که الف ندارد مخفف لفظیست که الف دارد لغتی علیحده نیست و این صحت اقرب است

انتهی و بنا بر مذهب سامانی باشد انچه یکی از تعریف های زبان دریست که گروهی گفته اند هر لغتی که در آن نقصان نبود دری باشد مثلاً اشکم و اسپید و بگو و بشنو و امثال اینها پس شکم و سپید و گو و شنو دری نباشد کذا فی الفرهنگ الرار و مختار صاحب بهار عجم و غیره از اهل تواهد آنست که الف مقصوره یا ممدوده زایداست بر اصل لفظ که بدون الف است ، و در نگارش غالب که مشتمل بر مذهب اخیر است یعنی قول سامانی و مختار بهار ، مذهب اول یعنی هر دو لغتی علیحده است ، نیست باآنکه جمهور بر این اند و از طرق ثلثه

ہمین راہ سلامت میباشد (غالب) جناب مولانا ۱۸
صفحہ مین حکم دیتی ہین کہ پیدائی وزیبائی صحیح پیدایش وزیبایش
غلط اقول آخر حاصل بالمصدر بنانی کی لئی دو ہی حرف
موضوع ہین یا آخر مین شین یا تحتانی موافق مولوی جی کے
اجتہاد کی سیکڑون لفظ متروک و مطرود ہو جانیگی ہم کہتی ہین
کہ زیبایش و پیدایش و گنجایش کو زیبائی و پیدائی و گنجائی بہی کہہ
سکتی ہین مگر آرایش و آسایش و کاہش و رنجش کی آگی بہی ترکیب
شین کے جگہہ یای حطی نہین لا سکتی اور یہ مقدمہ نہ دلایل کا محتاج نہ
نظایر کا حاجتمند،

استفتا

پیدائی وزیبائی صحیح اور پیدایش وزیبایش غلط یا یہ چارون لفظ صحیح

جواب

چارون صحیح
محمد المدعو بہ مصطفی خان
الطاف حسین پانی پتی
محمد سعاد تعلی مدرس گورنمنٹ اسکول دہلی

سوال کی جواب مین وہی ہی جو مصطفی خان صاحب کا ہے زبان و ہندستان ہون

الراقم الآثم محمد الملقب بضیاء الدین خان عفی عنہ

(احمد) من در نظایر غلط عوام نوشتم کہ پیدایش و
زیبایش بجای پیدائی و زیبائی ہوا زین کجا معلوم میشود کہ از
برای ساختن حاصل بالمصدر یا شین ہمین دو موضوع است

موافق اجتہاد من کدام صدہا لفظ متروک و مطروح خواہند شد
نشان باید داد اصل اینست کہ از برای حاصل بالمصدر الف
است در آخر صیغۂ ماضی ہمچو کردار و گفتار و یای تحتانی
است در آخر صفت غالبا چون درستی و مہربانی و ہمچو بندگی
و شرمندگی و شین معجمہ است در آخر صیغۂ امر ہمچو
کاہش و خواہش و دانش و نالش ٭ و گنجایش با وردن
شین در آخر صفت در کلام بعضے از متاخرین دیدہ شدہ
گنجائی خود موافق قیاس و مستعمل اما پیدایش و زیبایش کہ
در فارسے محتاج دلایل ہست و خواہان نظایر تا حال در شعر
اہل زبان بنظر فقیر نرسیدہ ،
(غالب) پہر صفحہ (۱۹) مین کندن کو صحیح اور کندیدن
کو غلط بتاتی ہین یارب کندن مصدر اصلی اور کندیدن مصدر
فرعی بنا ہوا مضارع سی جیسی آوردن اور آوریدن یا رستن
بہ رای مضموم مصدر اصلی اور روئیدن مصدر فرعی نکلا ہوا
روید سے جو رستن کا مضارع ہے ٭
(احمد) در درفش کاویانی نیز نوشتہ کہ کندن
مصدر اصلی و کندیدن مصدر مضارعی من میگویم کندیدن

نه مطابق استعمال است و نه موافق قیاس ، مصدر فرخج
کندن باید کنیدن بر وزن رسیدن باشد نه کندیدن بر وزن
خندیدن چه مضارع کندن کند بر وزن رسد است امر
کن پس باز و یاد باید داد که علامت مصدر بر کن کنیدن بر وزن
رسیدن بوجود می آید چنانکه از آور وردی که امر است آوریدن
[illegible] فتذکر و لا تغلط و اگر اصرار بر صحت کندیدن است
پارسی از اشعار اهل زبان سندی ، و از کندیدن و کندید
و کندد و مکند و کنند [illegible] اکابر فرس شعری [illegible]

(غالب) [illegible] ماضی آتی هین
کلیه دستور [illegible] فرستادن مصدر فرستاد ماضی فرستند
مضارع فرست امر کیون نه هو گا جو صیغه ماضی کو چهوڑکر یعنی
خواهد فرستاد کی جگه خواهد فرست لکهیگا [illegible] مصدر
ٹهیری تب فرست صیغه ماضی ہے اور اوس [illegible] تواند
وغیره گنجایش پائی جو لوگ خواهد فرست و با فرست لکهینگے
وه زمرهٔ بنی آدم سے خارج هین اور قابل خطاب نهین مگر
مولوی جی نے اقتیل کی پیروی کی هی که [illegible] غلط تها
لکهکر اوسکی تصحیح کرتا ہے مثلا نان از مربای سیب خوردم

غلط کہتا ہے اور ہدایت کرتا ہے کہ نان با مربای سیب خوردم
کہو انصاف کا طالب غالب

(احمد) حاشا کہ خواہم فرست فرضی باشد در اکثر نگارش
عوام ہند و بنگالہ دیدہ ام چنانچہ بعضی ازان پیش فقیر موجود است
و نان از مربای سیب خوردم بجای نان با مربای سیب خوردم
نیز فرضی نیست چنانچہ عبد الرحیم دہری در فرہنگے دلبستان
این غلط عوام را نشان دادہ و گفتہ کہ نادانان ترجمہ زبان ہندے
میکنند

(غالب)

اسی صفحہ مین مولوی صاحب آگاہی دیتی ہین کہ فرستادن کا مضارع
فرستدہی نہ فرسید سلمنا لیکن اگر بہ رعایت قافیہ شعر یا نظم مین
منشی یا شاعر نویسد و فرسید لکہہ جای تو ایسی قباحت لازم نہین آتی
ہان شمیدن بمعنی بوئیدن ٹکسال باہری شنیدن کی دو معنے
سننا اور سونگہنا جیسا کہ حافظ فرماتا ہی شعر بوی خوش تو ہر کہ زباد
صبا شنید از یار آشنا خبر آشنا شنید

(احمد) فقیر در نظایر غلط عوام نوشتہ بودم چنانکہ
شمیدن بمعنی بوئیدن بجای شنیدن و خواہم فرست بجای
خواہم فرستاد و فرسید و فرسیدن بجای فرستد و فرست ،

غالب غلطی شنیدن تسلیم کرد و خواہم فرست را تہمت دانست
و نپذیرفت و در باب فرسید اینچنین گفت در صفحہ (۱۵)
از سوید برہان چند فقرہ پنج آہنگ (کہ از بزرگ تالیفات
جناب غالب است) نشان دادہ بودم کہ دران فرسید
صحیح و فرسیم و فرسید لقافیہ نویسم و نویسد واقع است بنا بر علیہ
جناب وی در رسالہ تیغ تیز اینچنین تقریر خوش کردہ ۞
قولہ سلمنا یعنی فرسید مضارع نیست غلط است **قولہ**
لیکن برعایت قافیہ آمدہ سبحان اللہ برعایت قافیہ
استعمال غلط عوام کہ بسمت غلط العوام قبیح و غلط العام فصیح
موسوم و نشانمند است نزد غالب چندان قباحت ندارد
باری این راہم سند ، دانشمندان بانصاف ، خدای را
بفرمائید کہ آیا این آن سخن پروری نیست کہ غالب خود تش ... (؟)
گفتہ ۞ ظلم کی انواع مین از انجملہ ایک سخن پروری ہے کہ اوسکو
بی ایمانی کہا جاہیے یعنی کتمان حق اور اعلان باطل انتھی
پس قول آنچنان و عمل اینچنین لاحول ولا قوۃ الا باللہ
(**غالب**) اسی (۱۸) اور (۱۹) صفحہ مین جہان گندیدن کو
غلط بتاتی ہین مانند خواند کو بروزن چاند غلط بتاتی ہین اور رمند و خندید کو

بہ وزن تند صحیح فرمائی ہین پس اس سے لازم آتا ہی کہ ماندن و
خواندن بھی الف بہ وزن کندن ہو جو ہندی ہین لمسم زیر نقش ہے
لاحول و لاقوۃ الا باللہ خواندن مع الواو معدولہ والف اور ماندن مع
الالف اور خواند مع الواو اور الف اور ماند مع الالف مولوی جی کے
مثال کے مطابق بروزن نیاند صحیح ہی لیکن اہل ایران الف کو
سلا دیتے ہین اور یہ لہجہ ہی نہ قاعدہ شاعر اور منشی کو تتبع قواعد کا چاہیے
لہجہ کی تقلید بہروپیون اور بھانڈون کا کام ہے **سوال** راندو
ماندو در اصل بوزن چاند صحیح رند و مند لہجہ ہی اصل مین لوزن تند و کند
نہین **جواب** راندو ماندہ بروزن چاند صحیح بروزن تند و کند لہجہ ہے

محمد المدعو بہ مصطفی

الطاف حسین پانی پتی — محمد سعاد تعلی مدرس گورنمنٹ اسکول دہلی

الراقم الآثم محمد الملقب بضیاء الدین

(احمد) لہجہ بمعنی زبان و لغت و وضع تلفظ است کذا فی اللغا
گویند لفظ سخن بضم خا و فتح آنست بنا بر اختلاف لہجہ و خورد و خورد
ہر یکے بفتح خاست و ضمہ آن لہجہ متاخرین و نادر دو نبرد بہر دو
لہجہ است و چنان و چنین در چونان و چونین لہجہ است و کردار و کردگار

بالفتح و کسره نیز لهجه ایست و چراغ بلهجه فرس بالکسر و بالفتح هر دو بطور
مستعمل و چرا بالکسر است و بالفتح روزه ده عراقیان حال و اصل
اینست که مقلد و متتبع هر زبان را موافق استعمال و لهجه مند اهل
آن زبان تلفظ آرد و مستعمل دارد عربی را مطابق عربی و فارسی
را موافق فرس نه غیر ❊ و لغت و قواعد صرف و نحو از برای تسلیم
همین استعمالات و لهجات مرتب و منضبط شده پس ازین
ظاهر شده که منشی و شاعر را تقلید و تتبع لهجه اهل زبان از واجبات است
اکنون دانستنی است که این دو آئین در متاخرین فرس خیلی
شیوع دارد یکی تبدیل الفیکه پیش از نون غنه واقع باشد بواو
چنانکه شاعری گوید ؎ هر که مدح شاه خواند از دهون ❊ از دهانش
می شکر آید برون ❊ و همان و همون و یکسان و یکسون نیز ازین
قبیل است دوم حذف مده که قبل نون غنه بود الف باشد
همچو اَن بروزن من بمعنی آن کذا فی اللغه و دهن دامن پیرهن
نیز ازین قبیل است که پیراهان در وامق و عذرا و مثنوی شریف
بسیار جا آمده یا واو همچو اُن بروزن کن مخفف اون که مبدل آن است
و ازین مرکب است اُنجا و اُنکه و اُنچه و ازین قبیل است چنان و چنین
مخفف چونان و چونین خواه یای تحتانی همچو شوخگن بمعنی دلس

و آن و گین یکی است و همچو انبار بالکسر معنی این بار کذا فی اللغت
دگوید من انکار نمیکنم و هم انکار نمیکنم قوله مند و خند کو
صحیح فرماتے ہیں + در سوید برہان مند بدون الف و خند بدون واو
والف ہرگز مرقوم نیست که مدعی اظهار آن کرده ماند و خواند بر وزن تند
که گفته شد غرض ازان اتحاد در تلفظ است نه در کتابت چه اتحاد
در موازنه مطلوب است راجع به تلفظ و تکلم است من حیث تقابل
حرکات و سکنات نه راجع بکتابت و رسم الخط چنانکه جناب
غالب فهمیده به ظاهر است که از دشخوار بر وزن هشیار
لازم نیاید که دشخوار بی واو است و از خواند بر وزن ماند
لازم نیاید که خواند بی واو بود و همچنین از خواند و ماند بر وزن تند
لازم نیاید که آنها بی واو و الف باشد و در قواعد خواند و ماند بر وزن
چان با ظهار نون نیست قانون متقدمین آن بوده است که هر نون
ساکن که بعد از مده واقع باشد آن را با خفا خوانند و نون غنه
نامند همچو بانگ بر وزن جانگ و قاعده متاخرین اینکه هر نون ساکن
که بعد از مده واقع بود در آن برای تخفیف حذف مده کنند پس
آن نون نون غنه نماند ظاهر شود چنانکه بانگ را بر وزن گنگ
خوانند و همچو توانگر نون ماقبل مفتوح نیس خواند و ماند [illegible]

به وزن دانست با حفظ یا و نون بوده است مثلهم نتوان به وزن [illegible]
مانند باشد صاحب بهار عجم نوشته که تلفظ لفظ آن به یاء معروف
مطابق روزمرهٔ فارسیان حال نیز درست است اعم از آنکه تنها استعمال
کنند یا در مرکبات چون گلبانگ و نشاند و ماند و چون غنچه انتهی
بلفظه و نیز نوشته اند که حذف مده در ماند و مانند آن لهجهٔ فصحا است
انتهی میگویم در ماند و امثال آن اگر الف را ابتدا حذف نمایند
ماند چون [illegible] مستقیم به وزن [illegible] خواهد است اگر [illegible]
[illegible] بدل کنند چنانکه صاحب بهار عجم گفته و آنگاه حذف [illegible]
[illegible] به وزن [illegible] و [illegible] اگر [illegible]
و [illegible] [illegible] است [illegible]

اگر دانی علایق کنده باشی | ز [illegible] افکنده باشی
سواد الوجه فی الدارین [illegible] | حدیث مصطفی را خوانده باشی
عنان نفس سرکش گر بگیری | بگردون از همت [illegible] باشی
نسازی گر زنیکی دست کوتاه | ز نام نیک [illegible] باشی

راضی شستری ـ چون سپیده [illegible] افتد [illegible]
است ٭ چون زجاج جنبید و ندان چاره او کنده ان است [illegible]
زلالی در مثنوی مسمی به میخانه گفته ـ اشکم از نام او [illegible]

ردی خود مسخ از ظہار نیز کند * والہ ہروی * رباعی +

مرد آنکہ بزیر چرخ پیشرو … بگ — از ترک و تجرید کلہ ساز دو لنگ

از کس نپذیرد کہ … باشد — منت چہ بجز دارد چہ طشت چہ دار

مسیح کاشی بیت — آتش بزبان شعلہ … دہ بانگ

گر بہرہ چہ … لسان … گستر لنگ — الما شیرازی در مثنوی سحر حلال گوید

صنعت … … دو بحرین گفتہ شعر خورشید … انجام جسم

مردو شد … جسم — شعر نقطہ دران دایرہ … نبود

ہیچ نہ از نادر … نبود — باہمہ کس خلق وی از نشان …

بہتہ از ان … لسان بود — و خواندہ … …

دہ اظہار … و مستعمل ہیچیکی از … …

و این گونہ … مخصص … … …

بعد از … اظہار خواندہ … فارسی نیست و مخصوص ہندیست

(غالب) … سب ایکطرف اور صفحہ (۲۰) مین چشم عیب ساز

ایکطرف … خدا کے چشم کی صفت عیب بین ہے

یا عیب ساز … کام عیب کا دیکھنا ہے یا عیب کا بنانا

جواب کا طالب غالب ، سوال چشم کی صفت عیب بین

صحیح یا عیب ساز جواب عیب ساز غلط محض

اور جو آنکھ کو عیب ساز کہے وہ احمق بلکہ اندھا۔ راقم محمد المدعو بہ مصطفی ختم اللہ لہ بالحسنی

سب جواب مجیب کی صحیح ہیں — سب جواب دونوں مجیبوں کی باصواب ہیں

الطاف حسین پانی پتی عفی اللہ تعالی عنہ — محمد سعادت علی مدرس گورنمنٹ اسکول دہلی

اس جواب میں ہم بھی نواب محمد مصطفی خانصاحب کے ہمزبان اور ہمداستان ہیں

الراقم الاثم محمد الملقب بضیاء الدین

(احمد) در بیستم صفحہ از مؤید برہان دیدہ عیب ساز در عبارتی که واقع است آن عبارت از احمد نیست از زبان آغا محمد حسین تبریزیست اور در دیباچہ فرہنگ خود شش میفرماید × استدعا از اہل تمیز و انصاف آنست که چون بلفظی از الفاظ یا معنی از معانی نقیضه و امثال آنها برخورند زبان اعتراض را بکام خاموشی و دیدہ عیب ساز را بسر پردہ پوشی بکشند چہ فقیر جامع لغات و تابع ارباب لغت است نه واضع انتہی و ملغانیک دانند که در دیدہ عیب ساز معنی است که در دیدہ عیب بین نیست ظاہر است که دیدہ ساز بمعنی چشمی باشد که چیزی که نیک است و عیبی ندارد آن را بسبب انکار و بی اعتقادی بدرجہ چیز معیوب آرد و بد بیند چنانکه سعدی رح فرماید بیت

کسی بدیدہ انکار گر نگاہ کند — نشان صورت یوسف دہد بنا خوبی

پس عیب ساختن نیز از صفات چشم باشد مراد حکیم تبریزی آنست

که چون من درین فرهنگ چیزی نانوشته نوشتم نیاوردم و لغتی وضع نمیکنم وهمه از کتابهای ارباب لغت نقل میآرم غالبا معانی و الفاظ صحیح و درست خواهد بود و نارا ستی نماید مگر در دیدهٔ عیب ساز بنابر آن گفت که چون بلفظی از الفاظ بمعنی از معانی الخ وجناب معترض که این استدعای او را باجابت مقرون نکرد دید انچه دید و معنی و مراد از دیدهٔ عیب ساز که بیان کرده شد از جوابهای اعتراض نیک واضح گردید

(غالب)

مؤید کے (۱۲) صفحہ مین مولوی جی لکھتے ہین کہ صاحب فرہنگ سامانی اور خان آرزو بھی نا تشخیص ابجیین ہین او عموما رومال کو لکھتے ہین بہ نتیجہ اس شکل کا یہ نکالتے ہین کہ یہ اعتراض ان دو شخصونکا ہے غالب سارق ہے اس اعتراض کا سبحان اللہ مضمون کا سرقہ سنا تہا مگر اعتراض نہ سنا تہا اتفاق رای کا نام سرقہ رکہنا کتنی بڑی ناانصافی ہے جامع برہان کی رای کا اور فرہنگ نویسونکی رای سے متفق ہونا استناد اور میری رای کا سامانی اور آرزو کی رای سے اتفاق مجہیر باعث الزام سرقہ

مؤید کی پانچوین صفحہ مین ایک فقرہ لکھتے ہین غم گفتار پارسی زبان خورد ہ اور یہہ فقرہ درفش کاویانی کا ہے مندرجہ

صفحہ (۴۶) مگر اسطرح ہے غم تباہی آئین گفتار
پارسی خوردہ مولوی نے بمعنی کرکے لکھا تھا غم گفتار پارسی
زبان خوردہ کی کیا معنی غم تب ہوتا ہی ہلاک ہو فوت ہو
گفتار کا غم کیا اور پھر گفتار بھی اور زبان بھی یہان مولوی کی فارسی دانی
اور سخن رانی کی ٹھیک نکل گئے اہل عقل و انصاف سے یہہ
سوال ہے کہ اتفاق رای اگر سہ چار تو جانے سارا فقرہ بی تغییر لفظ لکھنا
او جیکا پن اور اوٹھا لیا گیا ہو سوال فرہنگ نویس حال کی رای
اگر فرہنگ نویس ماضی کی رای سے مطابق ہو خواہی بحسب اتفاق خواہی
از روی مشاہدہ یہ سرقہ ہی یا تطابق رای جواب یہ تطابق ہی سرقہ نہی کیا علاقہ

محمد المدعو بہ مصطفی

الطاف حسین پانی پتی

محمد سعادت علی مدرس گورنمنٹ اسکول دہلی

الراقم الآثم محمد الملقب بضیاء الدین

(احمد) مضمون اعتراض سامانی اگر بعد از مشاہدہ بیاد غالب
بودہ است بدون ذکر معترض اول آن را ثبت نمودن و از آن خود
کردن ہر آینہ سرقہ بود و الا فلا الاعذر عدم حفظ در آن نظر ضہا کہ طابعان
برہان قاطع بحاشیہ کتاب طبع کردہ اند و غالب نیز بادر قاطع برہان

ودرفش کاویانی و نیز درین تیغ تیز بدون ذکر معترض اول نوشته است
وگر فقها را از آن خودش کرده هرگز در آئینه مقبول منصفان نخواهد افتاد
وبی شبهه سرقه به ثبوت خواهد رسید، وخدمت **غالب**
دربیان لفظ دیماس بقاطع برهان و درفش کاویانی و درین نه لفظ آستیخ
وانجلک و جوله و جمی و چکری و زاوش و سدا و گوار و لگام بدرفش کاویانی،
ذکر حاشیه‌های تیغ که هفت اهل علم بوده اند کرده و در همه جز دیماس
اتفاق رای آنان با رای خودش وانموده ای منصفان خدای را
انصاف در صفحهٔ پنجم از مؤید برهان ـــ غم تباهی گفتار فارسی
خورد، با لفظ تباهی و بی لفظ زبان موجود و مطبوع است نه ـــ غم
گفتار پارسے زبان خورد ـــ و مشاهدهٔ شاهد در صفحهٔ (۴۶) از
درفش کاویانے این فقره نیست و فقیر را هنگام نگارش این مقام بجدای
لایزال که فقرهٔ غالب که در درفش کاویانی نشان میدهد هرگز پیدا نبوده است
پس حضرات حسبةً لله بر هر دو صفحهٔ نشان داده از مؤید برهان و درفش کاویانے
نظر نسے،

(غالب)

سرقهٔ فقره بی تبدل لفظ سبیل است سرقهٔ مضمون به تغییر الفاظ
سنئی فقیر نے درفش کاویانی کے (۱۲) صفحه مین عبارت لکھی ہے،
آری دبیران پارس را قاعده چنان بود که برسر دال ابجد نقطه

نہاد ندی چون درین اندیشہ وجود دال بی نقطہ از میان برفت وہمہ
ذال منقوطہ میاند اکابر عرب قاعدہ قرار دادہ اند و تفرقۂ دال وذال
بران قاعدہ اساس نہادند ⁂ منصفین ملاحظہ کرین کہ مولوی عربے
خوان اور فارسے دان مؤید کے (۴۴) صفحہ مین یہہ عبارت
یون لکھتا ہے ⁂ بخاطر فاتر چنین میرسد کہ چون در زمان قدیم
وعہد باستان برزبر دال نقطہ می نہادہ اند متاخرین کہ ازین قاعدہ آگاہ نیستند
آن را خیال ذال منقوطہ کردہ اند × حضرات کو مین اس امر خاص مین بہت
تکلیف دونگا اور دادطلبی مین اصرار وابرام کرونگا فرہنگہای پیشین میں
کوئے مجہسکو یہہ مطلب دکہادے تو مین گنہگار ورنہ مولوی اوٹہائی گیرا
یہہ راز مجہہ سی نشنت ہرمزشم مولانا واولانا حضرت مولوی عبدالصمد
علیہ الرحمہ نے کہا ہے دوسرا کوئے اسکو نہین جانتا تہا ایسی سنے
بات کو چرانا اور اپنا قول بنانا چوری اور سرزوری خیرہ رائے اور
بیحیائی ہے یا نہین ⁂ مصرع ⁂ ای اہل عقل کوئے تو بولو خدا لگی ⁂
جواب کا بابرام طالب غالب ،

(احمد) این عبارت ہرآینہ وہرگز عبارت احمد نیست
از دیگر ایمۂ فن نقل کردہ شد دراول نام صاحب عبارت ودر آخر لفظ
تم افاضتہ وہکذا فی الرشیدی مذکور بہ این اسلوب است ⁂ صاحب

جهانگیری شیرازی چنین افاده فرموده که آدیش با دال مکسور و یای معروف آتش باشد چون علمای فارس تجویز تبدیل هر یک از بیست و چهارگانه حروف بحرف دیگر جائز داشته اند در بعضی لغات از مواقع تای آتش را بدال بدل کرده آدیش گفته اند و آنکه آتش بفتح تا اشتهار دارد غلط است چه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنا برین بعد از دال یای تحتانی در آوردند تا دلالت بر کسرهٔ ماقبل کند و آدیش خوانده آید اگرچه بموجب قاعده که در تفرقه میان حرف دال و ذال سبق ذکر یافته می باید که این لغت با دال منقوطه باشد اما این قاعده درین لغت و مثل آن منظور نمیداشتم که این دال اصلی می بود حال آنکه اصلی نیست بلکه بدل از تای فوقانی است و وجه آنکه صاحب فرهنگان این لغت را بدال منقوطه تصحیح نموده اند بخاطر فاتر مسود این اوراق چنین میرسد که چون در زمان قدیم و عهد باستان بر زبر دال نقطه می نهاده اند متاخرین که ازین قاعده آگاه نیستند آن را خیال ذال منقوطه کرده اند والعلم عند الله حکیم انوری ؎ گر کند چوب آستان تو حکم + شحنهٔ چوبها شود آدیش + تمت افاضته و بکذا فی الرشیدی + عبارت صاحب رشیدی اینکه وجه آنکه صاحب فرهنگها این لغت را (یعنی آدیش را)

بذال منقوطه تصحیح نموده اند آنست که در زمان قدیم بر زبر دال نقطه
می نهادند متاخرین آنرا خیال ذال منقوطه کرده انوری ع گر نه چوب
آستان تو انتهی اکنون اہل تمیز و انصاف نه برای من از برای
ابرام غالب از روی داد بفرمایند که اینجا سرقه چیست و گنهگار کیست
و فرہنگ جہانگیری و رشیدی از فرہنگہای پیشین است یا بعد از
درفش کاویانی غالب ہر که خواہد درین ہر دو فرہنگ که بر تالیف
آنہا زانداز دو صد سال گذشته است و متداول و کثیر الوجود است
به بیند و بمرزا بنماید، سخندانان از جواب این که عبارت غالب از
اکابر عرب تا آخر ہیچ افاده صریح نمیدارد خدایا عرب را با زبان
فرس چه سروکار و عرب قواعد عجم چون قرار دہند اگر از تازیان
قاعده فرس ہست کدام است غالب نشان دہد و قاعده تفرقه دال
و ذال که محقق طوسی و شرف الدین علی یزدی و ابن یمین وغیرہم نوشته
از اکابر عرب چسان گفته شود، غالب را سکوت چراست سطر سطر
لفظ لفظ موید برہان آیا ندیده و نخوانده،

(غالب) درفش کاویانی کی صفحه (۱۶) مین فقیر لکھتا ہے که آرا
بمعنی آرایش کجاست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزم آرا لطیفه
نمی تواند بود این خود کلام معترض خواہد بود که صیغه امر بی افزایش

دراول افادہ معنی فاعلیت نمیکند مولوی سبحان کی مؤید کی (۴۹) صفحہ مین
فرماتی ہین کہ آرا معنی آرایش نزاری نے لکھاہے اور یہہ شعر سند
لاتی ہین ٥ نمی باید بہ افزودن اگر مشاطہ فطرت + جمالی را نہ زیبائے
نگاری کردہ آرائی + فقیر عرض کرتاہے کہ مین تو گستاخی نہین کر سکتا مگر
خدا سی زور نہین چلتا کہ وہ فرماتاہے لعنۃ اللہ علی الکاذبین یہہ جہوٹ ہی
نزاری نی آرا کو آرایش نہین لکھا آرائی کو معنی آرایش لکھاہی آرائے
مین مصدری تحتانی آگئی پہر آرایش کی معنی کیون نہ لئی جائین یہہ شعر اس
بات کی سند کہ بی تقدم اسم آخر مین یای مصدری لاتی ہین مجرد آرا مصدر
کی یا حاصل بالمصدر کی معنی کہان دیتاہی وہ سوز و گداز و آہنگ وغیرہ کے
واسطی خاص ہی پہر ایک دو استاد کا شعر لکھتی ہین ٥
روی بنماو بزم را آرا + چون تو ئی آفتاب بزم آرا + غالب خستہ جگر
منجہ نی کہ یہہ بیت تو میری مفید مطلب ہے پہلی مصرع مین معنی امر اور دوسری مین
ابعد تقدم اسم معنی فاعل پہر مولوی جی نی کیون لکہی بس اسی پہر وسی پر
کہ مین مولوی اور مدرس ہون آنکہہ بند کر لی اور لکہنا شروع کیاہی بر محل
دیکہنا نہ بی محل دیکہنا سند کی اشعار لکہہ دئی ،
(ا عتراض) در لفظ نگاری و آرائی یای مجہول است قطع نظر ازین
کہ آرائی بقافیہ جائی درائی و امثال آن بیای مجہول در اشعار دیگر ازین

قصیدہ واقع است دلیل عدم مصدریت تحتانی درین لفظ اینکہ یای
مصدری غالبا در آخر صفات می آید چنانکہ درستی ومہربانی وبندگے
وشرمندگی کہ در بحث پیدایش وزیبایش وگنجایش گذشت وآنرا
بقول او خودش صفت نسبت امر است وقول او ٭ یہہ شعر اس بات کے
سند ہی کہ بی تقدم اسم بہی یای مصدری لاتی ہین + لایق اعتبار
وقابل التفات نیست چہ غالب خودش در بحث پیدایش وزیبایش
گفتہ است کہ زیبایش اور پیدایش وگنجایش کو زیبائی وپیدائے و
گنجائی بہی کہہ سکتی ہین مگر آرایش وآسایش وکاہش ورنجش کی آگے
ی ترکیب نہین کے جگہہ یای حطی نہین لاسکتے اور یہہ مقدمہ نہ دلایل کا
محتاج ہی نہ نظایر کا حاجتمند ۱ انتہی

واین منافی آنست بہرحال جز این شعر کہ متنازع فیہ است برای
اینچنین یای مصدری مدعی را باید سند دیگر بیارد

(غالب) حضرت مولوی صفحہ (۵۸) مین اروند اور صمد کی معنی
مین مجہہ سی الجہتی ہین سو اروند کی نہی مین ہیرا اور مولوی جی کا بیان
ایک سے الفاظ مین تغیر بالمرادف ہو تو ہو رہی صمد کی معنی حبیب مولانا
عبدالصمد قدس سرہ نی کہ وہ علم عربی کا فاضل متبحر تہا اروند کی وہ معنی
شرح کی کہ جسکا ترجمہ ہندی زبان مین ٹہوس کا لفظ ہوتا ہی اور بتایا

مجکو کہ بمیان ہی معنی نہیں لفظ صمد ہی کہ ایک اسم اسمای الہی میں سے بہی ہی ہان آپ بہت
اسمای اقدس مقدس ایسی ہین کہ عباد اللہ پر بہی انکا اطلاق ہو سکتا ہی جیسے
غنی بمعنی بی پروا کریم بمعنی سخی یہان اور نظایر کی لکہنی کی حاجت نہین مختصر
بعد ایک مدت کی جب مین دلی آرہا اور مولوی فضل حق مغفور سی بعد ملاقات ربط بڑہا
ایک روز بحسب اتفاق ہرمزد کا ذکر درمیان آگیا اور اوسکی ذکر کی آنیکی تقریب
معنی صمد اور اروند کی اتحاد کی شرح چونکہ حضرت کو مذہب اسلام مین تعصب بہت تہا
ایسا کہ اسی فرط تعصب مین جان دی اروند کی لفظ کو برا بہلا کہکر فرمانی کی صمد اسم
صفت ہے معنی اسکی نہ چیزی ازوی برون رود و نہ چیزی بدرون آید نہ زیادہ شود و
نہ کم گردد یہہ چاروں فقری اوس مرحوم کی زبانی ہین البتہ مجکو تو اب یہی کوی تردد باقی
نرہا باعتبار فارسیت ہرمزد ایک زبان باعتبار عربیت دونون فاضل ؛

(احمد) در معنی زند بزبان من واو کی نسبت التغایر بالمتباین است
غالب در قاطع برہان لفظ اروند را بمعنی بسیط مقابل مرکب نوشتہ بود و اینجا گفتہ
کہ اروند کی وہ معنی کہ جسکا ترجمہ شوکت انط ہوتا ہی باری منصفان بنیان اروند
صمد در موید برہان دیدہ داوری فرمایند ، قولہ حضرتکو مذہب اسلام مین تعصب
بہت تہا ایسا کہ اسی فرط تعصب مین جان دی ، اقول التعصب ہو عدم قبول الحق
عند ظہور الدلیل بناء علی میل الی جانب کما فی التلویح وکشاف الاصطلاحات واستقامت
در دین وعدم مداہنت دران ہرگز تعصب نامیدہ نشود پس مرحومی مولوی

محمد فضل حق رحمۃ اللہ علیہ را در اسلام تعصب کہ از صفات ذمیمہ میباشد ہرگز نبودہ است
بلکہ جانب حق ایشان را بقضای حمیت غیرت کہ از صفات حمیدہ است بودہ علیہ الرضوان و المغفرۃ

جواب اسی فصل [illegible] مصرع استاد کا جو حضرت نے لکھا اسکا وزن آپسے پوچھتا ہون
جسطرح [illegible] حکم ہوا اسطرح میں جانتا ہون کہ کاپی نگار کی شامت ہے اور غلطی دوسرے منسوب
ہو جاتی [illegible] اسے استفادہ منظور ہے مصرع یہہ ہے اور مدرس صاحب اسکو
استاد ذوق علیہ الرحمۃ کا بتاتے ہیں + بچشم مخالفان بیاید تن تیر + **سوال** یہہ مصرع وزن
شعر میں درست ہے یا ناموزوں + بچشم مخالفان بیاید تن تیر + **جواب** مصرع ہو تو
کچھ [illegible] ہی اسکو وزن [illegible] ناموزوں [illegible]

[illegible] مصطفی ختم اللہ لہ بالحسنی

جواب مجیب سے کے صحیح ہین | سب جواب دونون مجیبون کی باصواب ہین
العاقف حسین [illegible] | محمد سعادت علی مدرس گورنمنٹ اسکول دہلی

اس سوال کی جواب مین مین بہی نواب محمد مصطفی خان صاحبکا ہمزبان ہمداستان ہون

الراقم آثم محمد الملقب بضیاء الدین عفی عنہ

(احمد) وزن مصرع استاد + مفتعلن مفاعلن فاعلان +
است بدین وزن تقطیعش بفرمایند و بخوانند اینجا شامت کاپی نگار نیست
شامت مصرع است کہ ناموزونی متہم شدہ و بزبانہا افتادہ در
مؤید برہان این مصرع بسند لفظ آزندن از نسخۂ نوادر المصادر منقول است

نسبت بنگارنده موید برہان یعنی چہ آخر در دہلی نسخ نوادر المصادر بوده باشد
اگر باور نباشد بسم اللہ ملاحظہ فرمایند در آن این مصرع استاد فرخی
با مصرع ثانی موجود است و برین طور چاپ شده است شعر
چشم مخالفان بیازن بہ تیر + ہمچو کف ولی بزر آزدی + وزن آن
مفتعلن مفاعلن فاعلان + مفتعلن مفاعلن فاعلن از بحر سریع است
کہ اصل آن مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و عروض این شعر مطوی موقوف
و ضرب مطوی مکشوف آمده و حشو مخبون و صدر و ابتدا مطوی تقطیعش
چشم مخا مفتعلن لفا بیا مفاعلن زن بہ تیر فاعلان + ہمچو کفے مفتعلن
ولی بزر مفاعلن آزدی فاعلن + اما دلیل آنکہ این وزن از سریع است کلام
محقق طوسی در معیار الاشعار می باشد حیث قال + سریع +
ب + (یعنی وزن دوم) عروض ہمان (یعنی مطوی موقوف
یا مکشوف) و ضرب مطوی مکشوف انتہی اما دلیل آمدن
صدر و ابتدا مطوی و حشو مخبون آنکہ ازین گفتار محقق طوسی +
اما پارسی ہمہ ارکان مطوی بکار دارند و بر سالم و مخبون شعر نیاید الا
الا آنچہ عروضیان بتکلف گفتہ اند از جہت تشبہ بعرب انتہی
ظاہر میشود کہ رکن مطوی درین بحر مستحسن است و سالم و مخبون ہم آمده
گو بتکلف باشند و در میزان الاشعار آورده کہ زحاف آن (یعنی سریع)

خبن وطی وخبل ✕ وآمدن این سه با جواز سلامت مکانفت است انتهی

وحضرت ملاجامی قدس سره السامی در رسالهٔ عروض خودش فرموده ✤

بحر سریع مطوی موقوف ✤ ۵ دل چکند سرو و تماشای باغ ✤

تا بتوام از همه دارم فراغ ✤ مفتعلن مفتعلن فاعلان دو بار ✤ مطوی

مکسوف ۵ رخ بنمای قمر خانگی ✤ تا نکشد عقل بدیوانگی ✤

مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار ✤ مقطوع ✤ بسم اللہ الرحمن الرحیم ✤

هست کلید در گنج حکیم ✤ مفعولن مفعولن فاعلان ✤ مفتعلن مفتعلن

فاعلان ✤ اصلم ۵ گر بکشی ور بکشی مارا ✤ نیست غم کشتنے اسیر

یارا ✤ مفتعلن مفتعلن فعلن دو بار ✕ مخبون مطوی مکسوف ۵

نگارمن بکارمن درنگر ✤ زجرم بیشمارمن درگذر ✤ مفاعلن مفاعلن

فاعلن دو بار ✤ مخبون مطوی مکسوف یعنی عروض وضرب ✤

۵ از عشق تو من درجهان سمرم ✤ خون شد ازین درد نهان

جگرم ✤ مستفعلن مستفعلن فعلن دو بار ✤ تم کلامه ازین بیان و امثله

معلوم شد که درین بحر رکن صدر مطوی وسالم و رکن حشو مطوے

ونیز مخبون آمده ✤

از اعتراض در وزن این شعر استاد معلوم می شود که جناب غالب

در علم عروض که در فن شاعری از ضروریات است مهارت تمام دارد

(غالب) مولوی احمد علی صاحب نے پانچ سات صفحے آوازہ و آوند

دارا اور آوند و آہنگ کی بیان مین سیاہ کئی ہین باری ظرف شراب

آوندی نہین مانا اور دکنی سے کے تو لکو سے بات مین جھوٹ جانا

الحمد للہ اور بھی بعض ایسا ہی کچھہ معلوم ہوتا ہے یہہ تو مین بھی نہین کہتا

کہ جامع برہان مجموع لغات کی تمنی غلط لکھتا ہے البتہ چونکہ وہ کتب سے

نقل کرتا ہی پہر معنی غلط کیونکر ہونگے مگر یہان ایک امر ہی خاص و ایک

امر ہے عام + **امر خاص** عبارت ہی عامیانہ ترکیب ٹکسال باہر

اس مین مختص ہین مولف برہان **امر عام** غلطی قیاس کی کہ ہمین

سب فرہنگ نویس مبتلا ہین خصوصاً جامع برہان کا قیاس تو ایسا

بہونڈا اور دور از صواب ہی کہ اوسکی حامی توجیہات بارده ڈہونڈه لاتے ہین

مگر اوسکی قباحت کو مٹا نہین سکتی سینہ زوری کرتی ہین اوسکا حاصل

یہہ ہوتا ہے کہ اکثر و اغلب اونکی تقریر بطور سوال دیگر جواب دیگر ہوتی ہے

معیاذاً باللہ اگر مین صاحب مؤید برہان کی ہر بیان کا تیغ تیز مین ذکر کرتا تو

ساری تلوار زنگ مین چھپ جاتی اور سیاہ تاب بنجاتی از انجملہ مین نے

درفش کاویانی کی (۱۰) صفحہ مین تحت تنبیہ درباره لغت آہنگ جو کچھہ

لکھا ہے خلاصہ اوسکا یہان لکھتا ہون + آہنگ را ماضی کشیدن

قرار داد و برعایت توضیح لفظ (یعنی کشید) بران افزود و سپس فرد

فصل دیگر آهنگیدن آورده گفت مصدر آهنگ است که بمعنی کشیدن
باشد بعد نقل عبارت برہان مینی لکہا ہے کہ قاعدہ دانان جستہ
چون قاعدۂ استخراج صیغۂ ماضی برافگندن نون مصدر است ہر آینہ
ماضی آہنگید خواہد بود نہ آہنگ مولوی جہانگیرنگری نے مؤید برہا کے
(۸۳) اور (۸۴) صفحی کو سیاہی سی لیپ دیا ہی بارہ معنے
آہنگ کے لکہی اور ہر معنی کی سند ایک شعر مثال اوسکی یہ کہ ایک
گندہی عطر فروش محفل مین آیا اور تنکونپر روئی لپیٹ کر ہر ایک تنکی کے
روئی کو ایک شیشی مین بہگویا اور اہل محفل کو سنگہایا یہہ گلاب کا ہی
اور یہہ سہاگ کا ہی اور یہہ موتیا کا ہے اسیطرح مولوی کہتا ہے
کہ یہ شعر فلان کا اور یہہ شعر فلان کا ہے اس سی یہہ معلوم ہوا کہ مولوی
نے سب فرہنگونکو دیکہکر بارہ شعر نقل کئی ہین یہہ تو سب کچہہ
ہوا لیکن میری اس فقرے کا جواب کہان ہے کہ ہر آینہ ماضی آہنگید
خواہد بود نہ آہنگ سوال کا جواب نہین اور خرافات ہزار در ہزار
جواب کا طالب غالب،

(احمد) قولہ باری ظرف شراب آہ ازین جنین جبا ہا ارباب نمیز
والصاف معلوم میتوانند کہ احمد در نگارش مؤید برہان اعلان حق
پیش نظر داشتہ است یا کتمان حق د قولہ یہہ تو مین نہین کہتا الخ

درین رساله بعد از مشاهدهٔ جوابها اینچنین میفرماید ورنه از قاطع برهان
و درفش کاویانی معلوم میشود که برهان قاطع سرتاسر غلط است وقوله
خصوصاً جامع برهان الخ در برهان قاطع کم جا بود که جامع آن قیاس
خودش را دران بکار برده باشد همه مستنبط از کتب دیگر ارباب
لغت است و کلام ارباب لغت چه از برهان وچه از دیگران منسوب بنسبت معقو
آری بمقتضای بشریت در بعض جا بسبب تحریف و تصحیف ناسخین
چیزی تغییر و تبدل واقع وقوله عیاذاً باللہ الخ هر قدر که درین رساله برد
موید برهان نوشته است وجواب آن شنیده دانشمندان ازین پی توانند برد که اگر
بر همه بیان موید برهان سخن کردی رساله او چه صورت گرفتی وچها شنیدی
قوله یهه تو سب کچهه هوا لیکن میری اس فقری کا جواب الخ در موید برهان
موجود است (وماضی کشیدن یعنی کشید) اگر از جامع است البته خطا
کرده است که کشنده را کشیده بیای تحتیه خوانده از حق نتوان گذشت
صیغهٔ امر که همان آهنگ است بمقتضای مقام افادهٔ مصدر
و اسم فاعل و اسم مفعول دهد نه معنی ماضی **انتهی** ÷ پس ÷ سوال
کا جواب نهین ÷ یعنی چپ،

غالب) مولوی برهان پرست فارسی مدان صفحه (۱۰۱) مین
موید برهان سے فازه و خمیازه کی بحث مین لکهتا هی ظن غالب آنکه

غالب عربی مدان را غیاث گمراہ کردہ باشد عیاذاً باللہ اگر غالب جامع
غیاث اللغات کو آدمی جانتا ہو تو وہ خود آدمی نہین ایکبار علم شی بہ از جہل سے
رعایت کرکی اوس کتاب کو سراسر دیکھ لیا جب دیکھا کہ جابجا قتیل کے
کلام کا حوالہ دیتا ہی اور ماخذ اوسکا فن لغت مین چار شرحت وسہہ الفصاحت
ہی کتاب پر اور مولف پر لعنت بھیجی مدرسی تم اتنا نہ سمجھی کہ جو میان بچوکو
نمانیگا وہ میانجی غیاث الدین کو کیا جانیگا جب رامپور جانیکا اتفاق ہوا
اور وہان کی صاحبزادگان عالی تبار اور رؤسای نامدار سے ملاقاتین اور صحبتین رہین تو
اس شخص کا حال یہہ معلوم ہوا کہ ایک کتب دار تہانہ رئیس کا روشناس نہ اکابر شہر کا آشنا
ایک گمنام ملا مکتب دار چند صاحبزادے اوسکی مکتب مین پڑہتی تہی اونہون نے
صرف زرمین اوسکو مدد دی مثل بندر کی کہ جسنی نجار کی تقلید کی تہی ایک فرہنگ لکہکر چہپوائی

(احمد) این از غالب ہرمرد ہرزہ سنج ہمہ دان گر فہم کہ تقلید صاحب
غیاث نیست اتفاق رای خود ہست باری جواب آن خطا کہ با صاحب غیاث دران
شرکت است کجا، وازان سکوت چرا،

(غالب) راقم موئد برہان صفحہ (٦٧) مین لفظ پاجایہ کو ادہی معنی پر کہ
دکہنی سنے ٹہرائی ہین ازروی فرط رغبت مزائی لیکر استعمال کرتا ہے اور سمجہتا
نہین کہ کیا بک رہا ہون کہ پاخانہ بمعنی نشست و پاخانہ و پاجایہ ہردو بیک معنی نشست
ہم کہتی ہین کہ دونو متحد المعنی ہین وہ پانو کا گہر یہہ پانو کی جگہ قدم جای و قدم خانہ

دونون اون دونون کی مرادف مستعمل ایک اور اسم چار پہلا پاجایہ مین مولوی جی
ہای نسبت لاکر اسم مستراح قرار دیتی ہین خانہ مین تو ہای مختفی اصلی ہی خیر خانہ
کا لفظ معنی پوری کر دیگا مگر یہہ خیال رہی کہ پاجایہ مین ہای ہوز نسبتی نہین
ہای زائدہ ہے جیسی بوس و بوسہ تشنگیر و تشنگیرہ بلکہ عربی لغات مین بہی جیسے
موج و موجہ یا جیسی سبز کی آگی ہای ہوز بڑہا کر سبزہ ایک اسم قرار دیا ہی اوسیطرح
پاجای کی آگی ہای ہوز لاکر اسم بنا دیا در اصل نہ پاخانہ پالو کا گہر نہ پاجایہ پانو کی جگہ
پای او پا زبان فارسی مین ادون اور ارزل چیز کو کہتی ہین جیسی کناس کو پاکار چونکہ
یہہ گہر اور جگہہ ذلیل ہے اسکو پاخانہ او پاجایہ کہا براز کو پاجایہ اگر مجاز آ بطریق
تسمیۃ الحال بالمحل یا تسمیۃ الظرف بالمظروف کہو تو مضایقہ نہین دیکہو اردو
مین بہی تو یہی روز مرہ ہی کہ آج ہمکو پاخانہ کہلکر نہین آیا آج ہمکو خلاف معمول پاخانہ
دو تین بار آیا براز کی دفع ہونی کو پاخانہ کا نہ آنا کہتی ہین اسیطرح فارسی مین براز
کو اگر پاجایہ کہو تو کہو

احمد قولہ پاجایہ مین مولوی جی ہای نسبت لاکر اسم مستراح قرار دیتی ہین،

اقول با ہای نسبت اسم مستراح قرار نمیدہیم آبخانہ و قدم خانہ و قدم جای و
خلا جای اسم مستراح است و پاجای مثل قدم جای اما پاجایہ بہ ہای خفی
نسبت کہ بمعنی براز است سند آن از عبارت ترجمۃ دساتیر در مؤید برہان
مرقوم شد و پاجایہ بہا بمعنی مستراح کہ غالب مدعی آنست سند آن

از کلام اہل زبان بر وو آن ز دیادہای خفی اگر قیاسی بودی باید کہ بمعنی قدمجای و خلاجای

قدم جابہ و خلاجایہ نیز آمدی **قولہ** براز کو یا جایہ اگر مجاز بطریق تسمیۃ الحال بالمحل

یا تسمیۃ الظرف بالمظروف کہو تو مضایقہ نہین + **اقول** شق دوم از تردید

ہر براز صادق نمی آید چہ مستراح ظرف و محل است و براز حال و مظروف

و شق اول کلام آنکہ معنی حقیقی اگر درست نشنید اعتبار معنی مجازی ضرورت ندارد

(**غالب**) مدرس صاحب کا یہہ قاعدہ کہ سوال کا جواب نہ دین اور

خارج از بحث دفتر دفتر لکہی جائین ایسا استوار ہی کہ کبہی چوکتی نہین چنانچہ

صفحہ (۱۶۸) اور صفحہ (۱۶۹) مین پازاج کی بحث مین حضرت نی کیسی

کیسی کنوئین جہانکی ہین زاج کو جیم سی ہی جایز کہتی ہین مین کہتا ہون کبہی نہین

ہو سکتا زچہ بجیم سہ نقطہ زاچ بجیم سہ نقطہ ہی جو اسکو جیم ابجدی کہی وہ غلط گو

اور اوسکا قول مردود ،

(**احمد**) معترض در قاطع برہان گفتہ کہ ہی پازاج دایہ شیر دہندہ را

کہا گوہند پازاج زنی را گویند کہ خدمت زنان باردار کند و بچہ از شکم بیرون آرد

و در عربی آنرا قابلہ و در ہندی دائی :: و عجیب در موید برہان نوشتہ کہ در نسخہ فناسہ

سنندہ غالب مرقوم است **پازاج** دایہ ناف کہ تعہد زچہ کند و قیل با جیم فارسی

و موید جیم تازی این بیت است منصور شیرازی

بنازمادر ایام طفل بخت ترا   بزرگ میکند اندر کنار چون پازاج

انتهی وهکذا فی موید الفضلاء و مدار الافاضل + و سروری کاشانی میفرماید
پازاج برای معجمه و جیم تازی لوزن تاراج دایه باشد شاهدش منصور شیرازی
گوید ؎ بنازمادر ایام الخ و در فرهنگ بمعنی قابله آورده که مام ناف
و ماماچه نیز گویند و باین بیت سوزنی متمسک شده ؎
گفته من حلال زاده بطبع　　بود هر خشوک را پازاج
و دیده که منصور شیرازی سهو کرده که بمعنی دایه نظم کرده + ناسخاطر این
بی بضاعت میرسد که چون زاج زن زاینده باشد پازاج یعنی زنی
که خدمت او کند پس دایه را نیز پازاج توان گفت چه او نیز تعهد زن زاینده
میکند تم کلام السروری و در رشیدی نیز گفته حق آنست که پازاج بجیم
تازی بمعانی کننده بازن نوزای اعم از آنکه مرضعه باشد یا قابله پس تخطیه
جهانگیری خطاست انتهی و خان آرزو در سراج از قوسی ایرانی وغیره
هر دو معنی نقل کرده و گفته که تخطیه بمعنی شیرده خطاست تم کلامه پس تخطیه
غالب هم بمعنی شیرده خطا باشد — تمام شد اینجا نقل موید برهان
— ای اهل تمیز و انصاف خدارا در میان معترض و مجیب نگاهی و مصداق
این مقوله — کیسی کیسی کنوئین جہانگی ہین — کیست و جواب سوال داده شد
یا خیر و کلام خارج از بحث کرده شد یا نه از شادی و منصور شیرازی و سروری
کاشانی و قوسی ایرانی وغیرہم که پازاج را بقافیه تاراج و مانند آن بجیم ابجد آورده

صادق اند یا معترض و از روی این فتوی که ہندوستانی اہل زبان کی برخلاف لکہین توجہوٹی، بمخالفت این اہل زبان گفتار غالب ہندی مقبول است یا مردود، و ازینکه معترض درین رسالہ ہمین از جیم لفظ پازاج سخن راند و از معنی آن لفظ حرفی نزد معلوم میشود که آن انکار معنی مرضعه که او را در قاطع برہان بود بعد از مطالعہ مؤید برہان نماند و محاکمہ سروری کاشانی را تسلیم نمود کاش لفظ او را ہم مثل معنی صحیح داشتی و جیم ابجد را درست پنداشتی،

(**غالب**) ابطال ضرورت مین عفو کو بروزن رفو لکہا ہے اور یہہ مصرع شیخ سعدی سند لایا ہی مصرع عفو کردم از وی عملہای زشت مین جانتا ہون اس تصرف کو اور مانتا ہون مگر سمجہتا ہون کہ یہہ مصرع یون ہے

مصرع زوی عفو کردم عملہای زشت + باقی اور قصاید مین اور مثنویون مین قدما کی عفو بروزن رفو آیا ہے سکون و حرکت و تخفیف و زیادتی کا باہم گربدل جانا محض برای ضرورت وزن شعر ہے نثر مین اوس طرح لکہنا اور اوسکو بجای خود ایک لغت مستقل جاننا حماقت ہی اور یہہ سب سے زیادہ جامع برہان قاطع کا ڈہنگ ہے

(**احمد**) در قاطع برہان از عفو بروزن رفو انکار بود و آن مصرع شیخ بدین طور است ع زوی عفو کردم عملہای زشت + براین اصرار + اما چون در مؤید برہان عفو بروزن رفو از دیگر اشعار اساتذہ ثابت کردہ شد اینک چنین میگوید که مین جانتا ہون اس تصرف کو اور مانتا ہون مگر سمجہتا ہون

۸۱

کہ یہ مصرع یون ہے ع زوی عفو کردم آہ الحمد للہ کہ انکار باقرار مبدل
شدہ اما شنوس کہ اصرار ہمان برقرار است چیست کہ در دیگر اشعار متقدمین
ومتاخرین عفو بوزن رفو جایز باشد ودرین شعر خاصۂ نار واگر معترض از شیخ
رحمہ اللہ برین دعوی حجتی داشتہ باشد و **قولہ لغت مستقل جاننا الخ** جواب
این از تبصرۂ مؤید برہان باید جست +

(**غالب**) پہر مولوی (۴۹۴) صفحہ مین لکہتا ہی کہ گرفتن بکسر تین ہی مین
پوچہتا ہون کہ کیا رفتن بہی بکسرۂ اول ہی جو فردوسی شاہنامہ مین لکہتا ہی ؎
سر و دل پراز کینہ کردہ برفت　　تو گوئے کہ عہد فریدون گرفت
خاقانی تحفۃ العراقین مین مقام لغت لکہتا ہے ؎
مہ پیش تو رہ پیادہ رفت　　خورشید نو بر گرفتہ
اور جواز اختلاف حرکت ماقبل روی سی قدما کی دیوان بہری ہوئی ہین خصوصاً
قصۂ ویس ورامین مین فخر گرگانی نی قید حرکات ثلثہ اڑہادی ہی گنتہ
نامہ دہ مثنوی منطبع ہوگئی ہے جو چاہی دیکہہ لی ،

(**احمد**) قطع نظر ازینکہ دلیل مطابق دعوی نیست ازین بیان
فتحہ رای گرفتن ثابت نمیشود بمقتضای قول خودش کہ اختلاف حرکت
ماقبل روی سی قدما کی دیوان بہری ہوئی ہین ، میتوان گفت کہ گرفت
کہ فتحۂ رای مہملہ نداشت بجواز اختلاف حرکت ماقبل روی با رفت کہ رای مفتوح

واو و قافیه شده است — و آنچه در قاطع برهان گفته + گروهی از
مدعیان دانش بسبب اجتهاد جامع کشف اللغات که در بو العجبی از صاحب
برهان قاطع پای کمی ندارد گرفتن را بکسرتین صحیح انگارند و شعر سعدی را که در
بوستانست ع تبسم کنان دست بر لب گرفت + که سعدی ندارانچه
دیدی شگفت + سند آرند گویی آگهی ندارند که فردوسی در شاهنامه صدجا
گرفت را با گفت و خفت و هزار جا با شگفت قافیه کرده است و آن نیست
مگر تغایر حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی و بعضی از متاخرین روا داشته
در اصل گرفتن بکسرهٔ اول فتحهٔ ثانی ست چنانکه فردوسی در شاهنامه گوید ع
سر و دل پر از کینه کرد الخ همچنین خاقانی در تحفة العراقین در نعت سراید ع
خورشیش تو ره الخ و آنکه این هر دو شعر را چنانکه درباره شگفت و گرفت گفته ایم
از جواز اختلاف حرکت ماقبل روی پندارد از تحقیق بهره ندارد و مارا با وی
سخن نیست — ازین هم فتحهٔ رای گرفت ثابت نمیشود بلکه ازین عبارت
که فردوسی در شاهنامه صدجا گرفت را با گفت و خفت و هزار جا با شگفت
قافیه کرده است نزد فردوسی هم آنکه اکثر بفتحه است مستفاد د قوله
آنکه این هر دو شعر را الخ در شعر فردوسی محض تحکم و مجرد دعویست چه بسیست
که در دیگر صدها اشعار او بجواز اختلاف حرکت اقرار باشد و گفته شود
که تغایر حرکت فردوسی و سعدی و بعضی از متاخرین روا داشته اند،

و در همین یک شعر او بر عدم آن اصرار — راستی همانست که ما در
مؤید برهان از رسالهٔ قافیه مولانا جامی رح و محقق طوسی وغیرهم نوشته ایم
فلیرجع الیه و مثنوی ویس و رامین را (که بتصحیح بندہ احمد اهالی اشیاتک
سوسیٹی کلکته بطبع آورده اند و جابجا در مؤید برهان سند از آن گذرانیده ام)
سراسر نیکو دیده ام فخر گرگانی مصنف آن قید اتفاق حرکات ثلثه موجب
قواعد علم قافیه معتبر داشته است و گُشت را بقافیه گشت نگاشته ست
و گَشته و گُشته که بهای وصل است از ما نحن فیه نیست چنانکه رفته و گرفته
در شعر خاقانی رحمه الله کما تقرر فی علم القوافی — پیروان حضرت غالب را
مژده باد که از استفسار دانکار وزن شعر اوستاد فرخی که گذشت و از
گرفت لفظ گرفت معلوم شد که مقتدای همه دان علم عروض و قوافی
نیکو سیده اند،

(**غالب**) مولوی جهانگیرنگری نے صفحہ (۱۷۲) اور صفحہ
(۱۷۳) مین برابر پادیاب کے لغت کی بیان مین کیا گل کتری ہین کہ دیکھنے سے
تعلق رکھتی ہین قصہ مختصر مولوی جی اسبات پر ہین کہ پاد بدال غلط ہی
یہہ واو ہی جو قافیہ راو کا ہی نہ مجرد اسی لفظ مین بلکہ پاد زہر کو بھی بواو
بتاتی ہین غالب کہتا ہی نہ پادیاب بواو ہی نہ پادزہر — پاد مخفف
پادیاب بمعنی شستن پادزہر یعنے شوئیندهٔ زہر یہ استعارہ ہے ازالہ سمیت کا

(احمد) من میگویم آنکه پاد مخفف پادیاب است (که بدال در لغت ژند بمعنی نشستن میباشد) سند آن کجا آری بزبان دری که غیر ژند بود پاد و پواد بمعنی نشستن است کذا فی الفرهنج والرشیدی و پاد بدال بمعنی پاسبان و حراست و در موید برهان مرقوم است که پازهر بمعنی تریاک نزد صاحب جهانگیری مخفف پاد زهر بوا واست یعنی پاک کننده و شوینده زهر و نزد بعضی دیگر پازهر در اصل پاد زهر بدال بوده مرکب از پاد بمعنی پاسبان و تریاک پاسبان زہر است و رشیدی ہمین وجہ اخیر را موجه گفته بدلیل فادزهر بدال که معرب آنست *ونتم* پس در موید برهان ترجیح پاد زهر بدال ظاهر است و خیانت غالب در اظهار ثابت *

(غالب) اور یہہ جو مولوی جی پاد بر وزن گاو کو بمعنے رجل باستناد خالق باری جایز رکہتے ہین اسقدر نہین سمجہتے کہ چہہ سات سو برس ہوئے امیر خسرو علیہ الرحمۃ کو ــــ اوس عہد مین یون کہتے ہونگے شاہ جہان کی عہد مین کہ قطبشاہ بہی اوسکا معاصر تہا دلی مین اردو کبہی پانو کو بی نون نہ کہتی ہونگے یہہ ایک حماقت ہے دکنی کی مدد سے پاگہرے ہمو زن اکہری کو بوزن ابہری لکہا ہے اور مہر بجای کاف فارسی کاف عربی چانول اور چاول کی نظیر غلط ہندی لفظ ہی ثقات اور شرفا سے الیو بولی نہین ــــ الہی اس فقرہ کی معنی کس سے پوچہون ــــ پانو بونن

گانو را پاو بوزن گاو گفتن از انست که در زبان فارسی ہیچ لفظی بوزن گانو نیامد ہے یہہ تو سب جانتی ہین اسمین کلام نہین مین یہہ کہتا ہون گانو کی ہموزن پیدا نہونی سے پانو کا پاو ہو جانا کیونکر لازم آتا ہے فارسی مین رجل کو پای کہتی ہین اور در صورت تخفیف تحتانی کو حذف کر کی پا کہتی ہین اہل ایران کی جوتی کو کیا غرض پڑی ہے کہ پانو کو پاو کہین اہل ایران پر تہمت لگانی جہوٹ بولنا لغو بولنا اور دکنی کی خطا ہٹانی اگرچہ خود مصدر خطا ہو جائین یہہ تحریر تو ریشخند اور تمسخر اور استہزا ہی کالج کی طالب علمونکی سوا کہ وہ حضرت کی مطیع او محکوم ہین ہندی اور ولایتی سب اس پر ہنسینگے،

سوال پا اور پای باضافہ تحتانی جسکو عربی مین رجل کہتی ہین ہندی مین اسکا نام پانو مع النون ہے یا پاو۔

جواب پانو کو پاو نہ کہیگا مگر مجنون،

راقمہ محمد المدعو بہ مصطفی ختم اللہ لہ بالحسنی

سب جواب مجیب کے صحیح ہین الطاف حسین پانی پتی عفی اللہ تعالی عنہ	سب جواب دونون مجیبونکی باصواب ہین محمد سعادت علی مدرس گورنمنٹ اسکول دہلی

اس سوال کی جواب مین ہم بہی نواب محمد مصطفی خانصاحب سے کے

ہمزبان اور ہمداستان ہین،

الراقم الآثم محمد الملقب بضیاء الدین عفی عنہ

(احمد) قول آغای تبریزی بہ تبعیت میر عضد الدولہ شیرازی همین بود کہ پا و لوا و شستن و پاکیزہ کردن باشد و در ہندی پای را گویند کہ عربان رجل خوانند — و معترض گفتہ بود کہ پای را در ہندی پانو گویند کہ با گانو قافیہ نتواند شد نہ پاو کہ قافیۂ گاد باشد — و مجیب نوشتہ بود کہ صاحب جہانگیری کہ شیرازیست گفتہ کہ پاو لوا و بمعنی شستن و پاک کردن بود و بزبان ہندی پای را گویند انتھی و پانو لوزن گانو را پاو بوزن گاو گفتن ازانست کہ در زبان فارسی ہیچ لفظی بوزن گانو نیامدہ و ایرانیان جز این ہمچنین لفظ ہندی را تلفظ آرند ناگزیر مثل دیگر الفاظ خود شان کہ گاو و آو و امثال آنست بر زبان آ[...]ند و خطا بزبان غیر کہ دران مہارتے نباشد کثیر الوقوع است و دران معذور باشند ✤ ونیز میتوان گفت کہ بعض الفاظ ہندی چنانست کہ با نون غنّہ و بدون آن ہر دو صحیح است چون چانول و چاول پونچھنا و پوچھنا و مانند آن پس پانو و پاو ہر دو بمعنی رجل صحیح باشد و مؤید این توجیہ است انچہ در خالق باری (کہ غالب آن نسخہ را در لفظ گلہری بحضرت امیر خسرو رح منسوب کردہ است) آمدہ و ہو ہذہ ✤ شعر تمنا و ہم آرزو چاو کہئے

پد دو دست ہات و قدم پاؤں کہئے ‌ ‌ ‌ چراغ است دیا فتیلہ ست باتی
بود حقہ دادا نبیرہ است ناتی ‌ ‌ ‌ و درین زمان پاؤ و باتی متروک ست

فقط — برین دو جواب باز جناب معترض در تیغ تیز اینچنین فرموده اما
من میگویم که ولایتی مطلقاً و از ہندیان خواص برین تحریر ہرگز نشنوند و خنده
نزنند چه کلیه دستور است که ہرگاه یکی خواہد که لفظی از زبان غیر تلفظ آرد می بیند
که آیا انچنان لفظ من حیث الحروف والحرکات والسکنات بزبان خودش
ہست یا خیر اگر بوده باشد بتیزی بی ہیچ تغیری لفظ غیر را تلفظ میکند و اگر نیست
نمیتواند که آن را مطابق اصل ملفوظ کند ہر آینه آن لفظ را تغیر میدہد و مانند الفاظ
زبان خودش میسازد پس چون مسلم است که در زبان فرس ہیچ لفظی
بوزن گانو نمی باشد ظاہر است که فارسیان ہرگاه تلفظ پانو لفظ ہندی را
اراده کنند نتوانند که بروزن گانو مطابق اصل تلفظ نمایند ناچار آن را
برگردانند و پاؤ بوزن گاؤ که در زبان ایشان مستعمل است ملفوظ سازند
اینست کیفیت لزوم — **قوله** فارسی مین رجل کو پای الخ این را
ہمه دانند و برہان نیز نوشته از وجود پای بزبان فرس لازم نمی آید
که ایشان پانو لفظ ہندی را منحرف پاؤ نگویند — و بخدمت مفتیان
عرض است که ہرگاه در نسخه خالق باری که آن را مستغنی از حضرت
امیر خسرو درج روایت کرده پاؤ نعافیه جاؤ آمده پس این جمله که پاؤ

نہیگا مگر مجنون ــــ تحریر و تقریر آوردن باز گلیم خویش دراز کردن است اعاذنا اللہ من ذلک ،

(غالب) خدا کا شکر بجا لاتا ہون کہ انہین صفحون مین مولوی نی بہ رشید بای فارسی کو لغو و پوچ جانا اور ذکی کا عیب اونکو سوجہا ،

(احمد) ما را کج بحثی منظور نیست کہ سند معتبر یافت شود یا خیر بتکلف تاویل و توجیہ روا داریم ،

(غالب) صفحہ (۱۷۶) سی لیکر صفحہ (۱۸۲) تک جو کچہہ میانجی نی لکہا ہی خود بہی نہ سمجہی ہونگے کہ مین کیا لکہہ رہا ہون اون فقرون کا اعادہ اپنی کو بتکلف پاگل بنانا ہے ذال نخذ کی نہو نہ بہی دال ابجد و تای قرشت و فای سعفص و بای موحدہ ان الفاظ سی ایک لفظ کا گر جانا مولوی کیون چاہتا ہی مینی اتحاد مخرج موافق تلفظ کہا ہی نہ موافق قراءت کہ وہ خاص کلام مجید کی تلاوت کی واسطے موضوع ہے پہر اس جہوٹ کو دیکہو کہتا ہی کہ غالب آدرم اور گنبد اور کاغذ کو بہی زای ہوز سی بتائیگا آدرم کو تو مینے ہزار جگہہ آدرم بدال بی نقطہ آدرم بدال ابجد لکہا ہی اور مولوی نی بہی جا بجا دیکہا ہے پس یہہ تو تہمت ٹہیری اور گنبد کو گنبذ بذال نقطہ دار ہمنی لڑکون کی اور فرومایہ لوگون کی سوا کسی سے سنا بہی نہین جو اوسکی املا مین دخل دین ہان کاغذ دراصل دال ابجد سی ہے مگر خاص

و عام کی تلفظ مین اور ہر کتاب مین عموماً ذال ثخذ سی ہی اور اس کتابت
اور تلفظ کی وہ تعمیم ہے کہ اگر کوئی خلاف اسکی لکہی یا بولی تو دیکہنے اور
سننی والی اوسکو مسخرہ بنائین اس تلفظ اور اس املا کی احاطہ سی باہر
نکلا نہین جاتا ــــ مولوی کو چاہئی تہا پہلی زبان فارسی مین دال بی نقطہ
کا ہونا ثابت کرتی تب فرماتے کہ غالب کاغذ کو زای ہوز سی لکہیگا
نہ صاحب مین ذال سی لکہونگا اور اوسپر نقطہ دونگا اور تلفظ مین دال نقطہ دار
لاونگا ــــ خلاصہ میری تحقیق کا یہہ ہی کہ پذیرفتن گزاشتن
گزاردن گزشتن اور انکی مجموع مشتقات اور اسمای شہور
و ایام مثل آذر و اسفندارمز وغیرہ سب زای ہوز سی ہین اور
تدرو اور کاغذ اور گنبد یہہ تین لغت ہی بدال ابجد ہین اور یہہ فارسی
قدیم کی موافق ہی گنبد کی دال پر نہ اسلاف نقطہ دیتی تہی نہ اخلاف دیتی ہین
تدرو کی دال پر نقطہ دینی والی لغو اور پوچ اور ہجیر ہین ــــ کاغذ کا نقطہ
دینا اور پڑہنا ناچار قبول کرنا پڑا اور مرگ انبوہ کو جشن سمجہنا پڑا ،

(احمد) مصرع بارہا گفتہ ام و بار دگر میگویم ×

کہ ذال ثخذ نیز ہمچو حروف ہشتگانہ خاصہ عرب ، در اصل فارسی نبودہ است
اما آنکہ در ہمین پنج شش لفظ یعنی گذاشتن و گذشتن و پذیرفتن و آذر و اسفندار مذ
در اصل بجای ذال ثخذ زای ہوز بودہ است چنانکہ ادعای غالب است

وبرین اصرار دارد دلیل آن چه باشد وفقیر به تتبع کلام اہل زبان وائمہ لغت
میگویم که ہر ذال نخذ که در فارسی جدید متاخرین بعد از حرف صحیح متحرک
ومده بیاشد ہمہ در اصل دال ابجد بوده است ـــ وانچه از صفحه
(۱۷۶) تا صفحه (۱۹۲) در تحقیق دال و ذال نوشته ام از کجا که من آن را
نفهمیده باشم ـــ واین جمله ـــ ذال نخذ کی نهونی سے دال ابجد
وتای قرشت وفای سعفص وبای موحده ان الفاظ سی ایک کا گرجانا
مولوی کیون چاہتا ہی + یعنی چه واین مهملات چرا + این اراده من از کجا
واز کدام عبارت مستنبط شده من ہمین قدر گفتم که این دلیل غالب ہے
که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده زای ہوز ہست
صاد و ظا نیست ذال چرا باشد بنفسه تمام نیست چه ہر چهار حرف شفوی که + ب
ف م + و + باشد در فارسی موجود است + د + ت + اگر
متحد المخرج نباشد قریب المخرج خود ہست ہمچنین + ر + ل + ہر دو
خ + ک + ہر دو و در زبان فرس تبادل حرف باہم غالبا باعتبار ہمین
اتحاد وقرب مخرج است واین دلیل غالب بر تقدیریکه مراد از اتحاد مخرج
وقرب آن اتحاد مخرج وقرب آن حرف در لفظ باشد ہم در لفظ پذیرفتن
وآذر وگذشتن وگذاشتن واسفندار مذ وجود زای معجمه را داہب نمی گرداند
ودال مهمله را منع ہم نمیکند وانچه گفته مولوی کو چاہئی تہا کہ پہلی الخ من میگویم

نه مرا بلکه غالب را این بابت گر نخست در فارسی نبودن دال ابجد ثابت
کردی انگاه گفتی که بجای ذال شخذ در گذشتن وگذاشتن و پذیرفتن و آذر
واسفندارمذ همه زای هوز در کار است —— و اینکه فقیر میگویم هر ذال شخذ
دال ابجد بوده است نه زای هوز آن را دلایل چنداست ——
ازانجمله آنکه صاحب رشیدی وبهارعجم نوشته اند که اصح آن است
که درین دو مقام یعنی بعد از حرف صحیح متحرک و بعد از حرف علت معجمه و
مهمله هر دو خوانند بلکه افصح پیش قدمای فارس مهمله است +
وشرف الدین علی یزدی صاحب ظفرنامه در حلل مطرز آورده که
درین دو موضع اهل فارس ای ایرانیان بذال معجمه واهل ماوراء النهر یعنی
تورانیان بدال مهمله استعمال کنند حتی که گذشت وگذر را نیز بدال مهمله خوانند
واشعار انوری و دیگر شعرای فارس نیز برین قاعده دلالت میکند واز صدر الحکما
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی در شرفنامه همین قاعده منقول و سروری
کاشانی در مجمع الفرس وشرح عربی گلستان ذکر این قاعده
کرده وبران عمل داشته
وازانجمله آنکه صاحب فرهنگ جهانگیری شیرازی در دوازده
آئین گفته + یعنی که حرف ثانیش ذال معجمه است غیر ازین پنج لفظ بذیون
پذیرفتن وتذرو وگذاشتن وگذشتن + نیافتم انتهی صاحب مخزن الفوائد

[illegible]

بدعوی تمامی ذال معجمه را حتی گذشتن و گذاشتن و پذیرفتن بدال

مهمله میخوانند و اول و آخر کلمهٔ فرس ذال معجمه نیامده انتهی

مولوی عبد الرحیم دهری نیز در فرهنگی دبستان گفته که درین زبان اکثر

درست پارسی دانان ایران و افغانستان و هندوستان جز چند لفظ

مثل آذر و آذار و آذربایجان و موبذ و مانند آن همه جا دال مهمله

استعمال کنند و در خوارزم مردم توران و کابلستان یا کشور شرقی خراسان

یکسر ذالهای ضمائمی بدال مهمله خوانده میشود تا بحدیکه گذاشتن و گذشتن

وغیره را نیز ایشان بدال میخوانند — و سید المحققین صاحب رشیدی

نوشته که نزد بعضی متتبعین ذال معجمه در زبان فارسی نیامده و هر جا که

یافته شود در اصل دال مهمله است و همین در قدما افصح — و جای دیگر

فرموده حق آنست که ذال معجمه نیز در اصل لغت فرس نیامده بلکه دال

مهمله بوده و متاخرین عجم که بعرب مخلوط شده اند معجمه خوانند انتهی کلامه

و از انجمله آنکه صاحب فرهنگ جهانگیری شیرازی گوید که فقیر حقیر که راقم این

حروف است پیری از پارسیان را که در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند

از کتاب زند و استا داشت چون مرا رغبت و شغف تمام بجمیع

لغات فرس بود و در فرس از زند و استا کتابی معتبرتر نیست بجهت

بعضی لغات با ذال معجمه نیز آمده است و اکثر لغاتیکه در خاتمه این کتاب
از زند واستا نقل شده از تقریر ایشان زردشتی است و هر گاه قرأت زند
مینمود وبدین لفظ میرسید آذر بضم دال غیر منقوطه میخواند ومیگفت که در
کتاب زند واستا این لغت بدال منقوطه نیامده همچنین به لغتی که در آن
لفظ آذر بود چون آذرآبادگان وآذر افروز وآذر ریزین وآذرجشن
وآذرگون وامثالها همه بضم دال مهمله میخواند انتهی
و از جمله است آنکه در مجالس العشاق در ترجمهٔ شیخ آذری
طوسی قدس سره (که وفات او در قصبهٔ اسفراین در سنه ۸۶۶ هشتصد
وشصت وشش بوده) نوشته که شیخ آذری مردی بزرگ بوده
واشعار خوب دارد باتفاق شیخ صدرالدین رواس در مشهد مقدس
رضویه علی ساکنها الصلواة والتحیة بدیدن میرزا الغ بیگ رفته اند
ومیرزا اول از شیخ صدرالدین پرسیده که شمار واس نسبتی یا رواث
تا شیخ عرض نمود که ما رواص لعبادیم میرزا گفت شما آنهم نبوده اید
چه رواص لصباد در کلام عرب نیامده بعد از ان از شیخ آذری سوال
کردند که آذری چه نوع تخلصی است شیخ در جواب گفته که بنده در آذر
ماه متولد شده آذری بجهتهٔ آن تخلص کرده ام میرزا فرموده شما شاعری
بیش نبوده اید چه آذر بضم ذال است وبفتح نیامده شیخ آذری در

بدیهه گفته که ذال آذر ماه سالها در مقام ذل و خواری گذرانیده چنانچه پشتش
دوتا گشته و نزدیک بدان گشته که لینت و کسرشی واقع شود آنگاه بمقام شعور
و ادراک رسیده قایم گشته و پشت راست کرده میرزا بدیهه خوش آمده
و با ایشان صحبت داشته اند،

وازان جمله است این فقرهٔ غالب که در بحث سرقه گذشت

آری دبیران پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد نقطه نهادندی
پسینیان ازین رسم الخط بوجود ذال منقوطه در گمان افتادند چون درین اندیشه
وجود دال بی نقطه از میان میرفت و همه ذال منقوطه میماند اکابر عجم
قاعده قرار دادند و تفرقهٔ دال و ذال را بران قاعده اساس نهادند اینکه
من میگویم نه گفتار من است فرمان آموزگار من است **انتهی**

دانشمندان دانند که این نیکو دلالت دارد برین که ذال منقوطه که در متاخرین
هست در اصل دال بی نقطه بوده است نه زای هوز همه حیرتم که از آموزگار
هر فرد افاده چیست و از غالب استفاده چه **قوله** بهر اس جهوٹ کو دیکھئی
کہتا ہے کہ غالب آذرم و گنبد کو اور کاغذ کو زای ہوز سی بتائی گا — من هرگز
اینچنین ننگاشتم همین نوشتم که عجب از غالب که در همین چار پنج لفظ مشهور که
آذر و پذیرفتن و گذشتن و گذاشتن و گذاردن باشند زای هوز مے نگارد
و بدان قاعده و حکم کلی که در فارسی دو حرف متحد المخرج یا قریب المخرج

بجای مجمبدر

هر بنامده زای هوز نیست ضاد وظا نیست ذال چرا باشد) اصرار

دارد و در دیگر الفاظ مثل آذر و گنبد ردود جز آن که اهل لغت بدال مهمله و معجمه

هر دو نوشته اند از قاعدهٔ خود که بجای هر ذال معجمه زای هوز است بر میگردد

و حسب یکصورت تحقیق ما بدال مهمله صحیح میداند نمیدانم در لفظ گنبد که بذال

معجمه مشهور است چه میفرماید اگر بدال مهمله گراید فهو المراد و اگر مطابق زعم فاسد

خودش زای هوز تجویز کند خون لفظ کرده باشد و پاداشش این برگردن او

— و باید دانست که لفظ کاغذ هم مثل گنبد وغیره در اصل فارسی بدال مهمله

بوده است فتم — باری این فقرهٔ غالب — کاغذ کی ذال کا نقطہ

دیا اور پڑھنا ناچار قبول کرنا پڑا اور مرگ انبوه کو جشن سمجھنا پڑا —

نسیلے مسرور و محظوظم گردانید —

(غالب) مولوی صاحب صفحہ (۱۸۶) مین لفظ بندہ کو از روی

ترجمۂ دساتیر و بیان ملا فیروز بیای فارسی لکھتی ہین شاید بای فارسی ہے

بلکہ بندہ کسرہ کہان سے ہے نہ ترجمۂ دساتیر مین کسرہ نہ بیان ملا فیروز مین کسرہ اگر

دکنی اور آرزو نے بقید کسرہ لکھا ہے تو ان دونون کا قول اس امر خاص مین

مین ہرگز نہ مانون گا —

(احمد) معترض در برہان قاطع گفته که بنده بیای فارسی

مکسور بمعنی قطرهٔ آب نوشت و غلط کرد این لغت بیای فارسی مکسور نیست بلکه بیای

موحده مضموم است شبیه و بر وزن گنده و ثبند بر وزن شند چنانکه بوند در هندی
باندک تغیر از توافق لسانین است + و فقیر اینجا بعد از نقل عبارت
ترجمهٔ دساتیر رقم کردم که ملا فیروز بن کاوس اینجا لفظ پنده را در نسخهٔ
مطبوعهٔ خود همین بپای فارسی تصحیح کرده و در فرهنگ دساتیر مفصل با
فارسی آورده و نوشته که پنده قطره خواه از آب یا از باران و بمعنی
نقطه و ذره نیز آمده است انتهی و خان آرزو گوید پنده بکسر
بای فارسی و سکون نون مطلق قطره و بمعنی نقطه و ذره نیز نوشته اند
انتهی وهکذا فی هفت قلزم دانیکه همین قدر میگویم که چون
این لغت از لغات خاصهٔ دساتیر است و لغات دساتیر و ترجمهٔ آن
بقول ملا فیروز در فرهنگها جز برهان قاطع مفقود الذکر است بنابر آن
در لغت دساتیر و ترجمهٔ آن قول برهان دستور العمل او دیگر انست
پس کسره نیز مثل بای فارسی معتبر باشد و اگر کسره معتبر نباشد ضمه
پنده بوزن گنده و پند بر وزن تند بدین معنی باید معترض بیارد ای
تماشائیان سخن فارسی لفظ تراشیهای غالب بقیاس هندی و لفظ شاید
درین فقره — شاید بای فارسی سی هو — باید دید و سنجید،

(غالب) پوله بر وزن لوله برهان مین جسطرح دیکها اسیطرح
نقل کیا اب مولوی جی بخلاف دکنی پولا بالف کهتی هین اور بمعنی نرم و میان

تھی نہ نبات نے ہین کا پنی ہین نرم کا لفظ ایسا وبہا ہی کہ تی اور قاف مین
اشتباہ پڑتا ہے ترم ہی یا قرم اور لغات ہندی مین بتاتی ہین برہان
والی کا طور یہی ہی کہ لغات ہندی درج کرتا ہے مگر حضرت کا فقرہ کہ بمعنے
نرم و میان تہی بنظر آمدہ نہ نرم بخصوصیت میوہ ÷ یہہ فقرہ یہان تک تو مکذب
قول دکنی ہے کہ بمعنی خربزہ مضمحل نوشت ÷ پس یہہ تو سراسر میری خوشی
ہی خدا مولوی صاحب کے اس توفیق کو زیادہ کری ،
(احمد) این فقرہ فقیر کہ بمعنی نرم و میان تہی بنظر آمدہ
نہ نرم بخصوصیت میوہ ہرگز مکذب قول حکیم تبریزی نیست چہ صاحب
در قاطع برہان گفتہ بود کہ پولہ بروزن لولہ با ثانی مجہول خربزہ مضمحل را نوشت
چون در ہندی نیز بدین معنی شہرت دارد عجب از جامع کہ بتوافق لسانین
اشارت نکرد ÷ فقیر جواب دادم کہ در لغات ہندی مثل دلیل ساطع
ونفایس اللغات پولا بواو مجہول والف در آخر بمعنی نرم و میان تہی
بنظر آمدہ نہ نرم بخصوصیت میوہ وبر تقدیر توافق اشعار نکردن بآن از آدم
غیر ہندی وانگاہ در فرہنگ لغات فارسی ہرگز خطا نباشد کہ جای تعجب تواند بود
قولہ یہہ تو سراسر میری خوشی الخ خدا تعالی ما را توفیق اظہار حق زاید کناد
(غالب) رای قرشت کی ذیل مین دکنی لکھتا ہی کہ رم بمعنے
رمیدن و نفرت باشد و بمعنی رمہ و گلہ گوسپند و اسپ وغیرہ باشد

فارسی ۵۱ در ہندی ۱۲

و بر اجتماع و جمعیت مردم هم اطلاق کرده اند و گوشت اندرون و بیرون
دهان را نیز گویند و نام دشتی و صحرائی هم هست و در عربی بتشدید ثانی
بمعنی گریختن و گریز و چیزی خوردن و باصطلاح آوردن چیزی باشد + و بضم اول
موی زهار باشد ۔ فقیر نے درفش کاویانی کے ۷۵ صفحہ مین یہی حقیقت
لکھی ہی اب مولوی صاحب سی عرض کرتا ہون کہ بندہ پرور رم امر ہی رمیدن کا
اور بمعنی مصدری بھی مثل سوز و گداز مستعمل مخفف رمہ بھی مانا جمعیت مردم
پر اطلاق کیا جائیگا اور گوشت اندرون و بیرون دہان کو کھینچ گر نسبت
بیرون رخسار اور گوشت اندرون دہان لثہ و کام و زبان ہی نام دشتی
و صحرا کہی نہین سنا ناقل کو لازم تہا کہ دشت کا پتا بتاتا یہ عربی مین معنی فرار
بتاتا ہے گویا توافق اللسانین کا مدعی ہے اور یہ غلط ہی چیز خوردن کو
عربی مین رم کہان کہتی ہین ہان ترمیم مرمت کی نظر پہ لکھہ سکتی ہین نیز اسکو
باصطلاح آوردن چیزی کہہ اور عربی بالضم موی زہار واہ خواجہ محمد حسین دکنی
جامع برہان قاطع کہان عربی کہان رم کہان موی زہار ہان ردم برای
مضموم دواو مجہول فارسی مین موی زہار کو اور ہندی مین ہسام کو کہتی ہین

(احمد) این اعتراض در درفش کاویانی افزوده گفته
ازین ہمہ رم را مخفف رمہ می توان گفت آنہم از روی قیاس و معانی
دیگر ہمہ اسہ لغو و پوچ و خبط و آنچہ در لسان عرب معنی این لفظ گرداوده است

یعنی گریختن و گریزیدن و چیز خوردن و بصلاح آوردن چیزی و بمعنی اعراب
موی زهار پرسش عیب نیست خاصه دفتی که پرسنده جویای تحقیق باشد
مگر گریختن و گریزیدن چیز است آیا این لغت در عربی و فارسی اشتراک دارد
و بمعنی چیز خوردن عجب بی کجائی است آری بصلاح آوردن چیزی را در عربی رم
میگویند بمعنی موی زهار را خود برده خواجه برهان آوردن سوء ادب است هرچند
از علمای نامور شنیده شد و کتب مشهوره لغات عرب ورق ورق
نگریسته شد کسی نگفت و در هیچ فرهنگ بنظر نیامد که رم لغت عربی است باد
مفتوح بمعنی فرار و بادل مضموم بمعنی موی زهار آری همگنان گفتند و بنده نیز
میداند که رم صیغهٔ امر است از رمیدن و مثل سوز و گداز بمعنی مصدری مستعمل
و رمیدن مصدر مشهورهٔ فارسی است چنانکه اطفال دبستانی نیز میدانند بمعنی
البته می تواند بود که خواجه تطرب از عربی کردن لغت فارسی ثواب مسلمان
کردن یک گبر اندوخته باشد آنهم در خیال نه در واقع — انتهی
میگویم برهان قاطع فرهنگ و کتاب لغت فرس است بعض جا که معانی دیگر
از عربی و هندی دران مذکور میشود اشعاری بدان زبان غیر ضروری می افتد
و در معانی فارسی احتیاجی باشعار نیست که کتاب خود از برای آنست پس
این فقره که بضم اول موی زهار باشد هرگز مفید این معنی نبود که رم
بدین حرکت بمعنی عربیست کما لا یخفی علی مهرة الفن بلکه این لفظ بدین حرکت

و معنی فارسی باشد چنانچه در مجمع الفرس سروری کاشانی و فرهنگ جهانگیری
و فرهنگ رشیدی وغیره مرقوم است **قوله** در عربی بتشدید ثانی بمعنی گریختن
وگریز — صاحب جهانگیری میگوید که رم در عربی باول مفتوح و ثانی مشدد
سه معنی دارد اول خوردن بود دوم بصلاح آوردن باشد چیزی را سوم بمعنی
گریز آمده ۰ و در سراج نوشته که رم بالفتح رسیدگی و در عربی نیز رم به تشدید بمعنی گریختن آمده
است پس میتواند که تخفیف از تصرف فارسیان بود از عالم طلبیدن و فهمیدن —
و در غیاث نیز همین قول سراج نقل کرده — مرا هنوز بدین معنی اطمینان
حاصل نیست چه در لغات عرب همچو صراح و قاموس این معنی مرقوم نیست
اگر در اصل نباشد میتوانم گفت که در لغات عرب نوشته اند که رم بمعنی
گزیر و چاره است چنانکه گویند — مالی منه حم و لا رم ای بد — غالبا
این گزیر را که بتقدیم معجمه است گریز بتقدیم مهمله خوانده باشند و گریختن تاکید
آن آورده — والله اعلم ۰ اما بمعنی خوردن زبان افصح عرب نبی صلی الله علیه و آله وسلم است و عربی حجازی چنانکه در صراح و قاموس
و منتهی الارب نوشته رم الشیٔ خورد آن را و منه الحدیث البقر ترم
من کل شجر انتهی **قوله** نام دشتی الخ کذا فی مجمع الفرس السروری
الکاشانی **قوله** رمه و گله کذا فی جهانگیری والسروری والرشیدی
قوله گوشت اندرون الخ کذا فی السروری والرشیدی عبارت صاحب

فرہنگ جہانگیری اینکہ رم بادل مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم
رمہ لہ حکیم خاقانی فرماید ٥ چو پان سپہر در رم سپہ فحل رم است اقبال شد +
گر مہر رم دار دنگہ فحلی کہ چوپان پرور دہم او گوید ٥ مہتر آن بہ کہ درشت
است نہ نرم + کہ درشتی صفت فحل رم است + و باول مضموم موی
شد و رمگان جمع آنست سنجیک راست ٥ رو دیش
گشتہ ناپدید + چون کیر مرد غرچہ بر مگان نہان شدہ + و در عربی
رشیدی رم بالضم اول بمعنی موی زہار و رمگان فرہنگ علیہ
سروری کاشانی در مجمع الفرس رقم فرمودہ کہ رم بالفتح راگوشت بیرون
و اندرون دہان راگویند زود کی گوید ٥ آرزومند آن شدہ نو بگور +
ہمہ نان پارہ ایست برم + و دیگر نفرت باشد رکن الدین فرماید ٥
زمین رم میاید آہوی سنتش + ہمید انم چسان آرم بدستش + و دیگر بمعنی
رمہ آمدہ خواہ گوسپند و خواہ اسب و بر آدم نیز اطلاق کنند حکیم خاقانی گوید
٥ لفظی زنو و زعقول یک خیل + رمزی زنو و زفحول یک رم + و نیز نام
دستی باشد و بضم را بمعنی موی زہار و بالکسر مخفف ریم باشد تم کلامہ
(غالب) برہان قاطع والا بیانہامی خامی شخذ مین لکھتا ہے خانہ
سیل ریز کنایہ از شراب انگوری باشد مین کہتا ہون کہ سیل ریز گہر کی
[illegible]

۶۴ صفحہ مین اسکا جواب لکہا ہے،

(احمد) این اعتراض ہم در درفش کاویانی افزوده وراه حق بیهوده در مدار الافاضل خانۂ سیل ریز کنایہ از خمخانہ و دنیا غالبا اینجا غلطی واقع شده باشد،

اینک

ازان محو و اثبات کہ جناب غالب در قاطع برہان بعد از مطالعۂ جوابہا بکار برده در درفش کاویانی خطابش کرده بطبع آورده چیزی برگزارده میشود

آبدار

برہان بمعنی گیاہی و ہر چیز با طراوت و کارد و شمشیر و کنایہ از مردم صاحب سامان و مالدار لونغتہ غالب در قاطع برہان رقم کرده کہ ہمہ دانند کہ صفت جواہر و اسلحہ میتواند بود اگیاہ محل تامل و بمعنی صاحب سامان و مالدار زنہار نیست احمد در موید برہان ہمہ معانی برہان را برہان ثابت کرده و بہ سند کنایۂ مردم صاحب سامان و مالدار این شعر حکیم سنائی رحمۃ اللہ علیہ آورده ؎ ثقۃ الملک طاہر آنکہ چو آب + آبرو دشت آبدار خواہد کرد + اینک معترض صرف بکنایۂ صاحب سامان این قدر گفت کہ × عزیزی در شعر حکیم سنائے نشان داد گفتم شعر سنائی سند کامل و من حیث المعنی جایز اما ہم فنان و ہمسران سنائے ترک کرده اند وجہ ترک اینست کہ از وجہ باز در کارخانہای سلطنت آبدارخانہ و نامہ

تحویلدار آتشخانه آبدار مینوبسند هر آئینه از روی ایهام توهم اهانت دارد —
لیکن این وجه ترک را دانشمندان بخود سنجند من همین قدر میگویم که بفرض
تسلیم الترک هم اغلظ متروک الاستعمال چون غلط نیست ضبط حرکات و
معانی آن در فرهنگ ضروریست تا آن کلام قدما که دران این چنین
مستعملات بسته اند بفهم متاخرین درآید ×

آسیم

برهان آسیم بروزن جاحیم بلغت ژند و پاژند و اسنا بزرگ مرتبه
و عظیم الشان را گویند غالب گفته که مارا سخن در صحت لغت آسیم
است اگر از روی ژند و پاژند نباشد از روی فرهنگهای دگر — و
در درفش کاویانی افزوده یعنی بودن آسیم بمعنی استاد غرابت دارد
— دراصل آسام است قلب آماس لاجرم ورم دماغ را سرآسام گویند
و سرسام مخفف آنست آسیم را همان اماله آسام توان دانست و آسیمه
سر و سراسیمه را مرکب از آسیم و سر توان گفت بلکه در کلام قدما تنها
آسیمه بجای سراسیمه آمده و بجای میم کلمن داو و بجای های هوز نون
آورده اسیون نیز نوشته اند — احمد در موید برهان نوشته که در
خاتمه فرهنگ جهانگیری بدر چهارم که مشتمل بر الفاظ ژند و پاژند و استاست
نگاشته — آسیم با یای معروف بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند زراتشت

بهرام پژدوی گفته ؎ بپرسیدم من از همراه آسیم + که این مردم چه قوم اند اندرین تیم + انتهی برهان زند واستا نوشته غالب اوراستاد خوانده **قوله** در اصل آسام الخ تاویلهاے دور از کار است وتکلف های بعید آسیم لغت زند واستا ست وآسام لفظ دری و هر دو نه بیک معنی پس لفظ ومعنی مختلف،

آواز گشتن × آوازه گشتن

برهان آواز گشتن وآوازه گشتن بمعنی شهره شدن نوشته وغالب بران گفته که بلند آوازه گشتن بمعنی شهرت مسلم تنها آواز گشتن یا آوازه گشتن بمعنے شهرت شهرت ندارد نه من شنیده ام ونه کس شنیده باشد **مجیب** گفته یاران خادم شما احمد ودیگر متتبعان همچو میر خسرو شیرازی وصاحب سراج وبهار عجم آواز گشتن بمعنی مشهور گردیدن شنیده ودر مثنوی ویس ورامین فخر الدین گرگانی دیده ـ فرماید ؎ اگر نومید ازین در باز گردم + بزشتی در جهان آواز گردم + هم او گوید ؎ گهی گفتی هم اکنون باز گردم + بهل تا در جهان آواز گردم + وآوازه گشتن وشدن مثله خاقانی رح در مدح سلطان محمد ابن محمود فرماید ؎ چتر شش فلک المحیط خوانند + تختش به محل عرش ... آوازه شند اندرین کهن فرش + کالسلطان ... ... عرش

پس غالب دروغ میگوید که آواز گشتن و آوازه گشتن بمعنی مشهور گردیدن کس نشنیده باشد آرے اینقدر راست است که او نشنیده —

اینک معترض میفرماید اگر گفته آید که فخرالدین گرگانی میفرماید ع اگرلو... ازین در الخ گوییم این نادر است و هر نادر حکم نتوان کرد حدیثے را که راوی آن ... باشد مسلم ندارند و ضعیف شمارند کلامے که همین در یکجا مذکور باشد و آن نیز خلاف عقیدۂ جمهور باشد پذیرفتن آن از روے ... دستور باشد نه در گفتار معاصرین فخر گرگانی ازین ترکیب نشان و نه آنان را که بعد ازوی در فن سخن کوس انا ولاغیری بلند آوازه ساخته اند این کلمه ... زبان — من میگویم تحقیق آنکه آواز بمعنی صوت و آوازه بمعنی صیت و هر دو بمعنی مشهور و متعارف مجاز است و با لفظ شدن و گشتن مستعمل فخرالدین گرگانی ع اگر لومید ازین در الخ ایضاً و پس درازین ع گہے گفتی الخ خاقانی شروانی رح در تحفة العراقین ع آوازه شد الخ و این مجاز و استعمال را ودای آغای تبریزی میر انجوی شیرازی و صاحب سراج و بهار عجم نیز روایت کرده اند و هرگاه نزد هیچ دو خاقان کشور سخنوری و چار فرهنگ نگار همگی این ششش بزرگوار مستعمل و مسلم باشد نادر و خلاف عقیدۂ جمهور بودنش باطل بود،

آویزه

در برهان آویزه بمعنی گوشواره × غالب گفته حاشا که آویزه و گوشواره یکی تواند بود گوشواره چیزے است زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که بر دستار پیچند و آویزه پیرایه ایست که در نرمهٔ گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را دران اندازند تا آویزان باشد مجیب در هوید برهان بعد از اثبات اتحاد گوشواره و آویزه از فرهنگها و اشعار گلستان و جز آن مرقوم کرده که ترکیب لفظ گوشواره که بهای زاید نیز آمده خودش مؤید این معنی است و هوشمند آن دانند که لایق گوش آویزه است یا چیزیکه بر دستار پیچند و اغلب که پس از نگارش قاطع برهان اگر غالب را شعر گلستان و جز آن بیاد آمده باشد سیم معنی گوشواره بگوشش دل خودش آویزه کرده از آویزش با برهان پشیمان شده باشد .

اینک

غالب افزوده ـــــ اما آویزه خصوصیت بگوش ندارد در کلاه و تاج و تخت و چیز نیز استعمال یابد گوشوار و گوشواره با وجود آن معنی که نوشته آمد هر گونه پیرایهٔ گوش را نیز گویند نه تنها آویزه را آرے آن آویزه را که در ترصیع تاج و تخت بکار رود گوشوار و گوشواره چون توان گفت **قوله** هر گونه پیرایهٔ گوش را نیز گویند ـــــ این از عقیدهٔ سابقهٔ خود برگشتن است یا خیر و آن مقوله ام اگر غالب را شعر گلستان و جز آن النح صادق آمدیانه و ترصیع تاج و تخت در پیچاند گوهر نیست

بر پروشان

در قاطع برهان نوشته که بر پروشان بوزن پرده پوشان بمعنی است
میفرماید یاد باید داشت بر سان بمعنی است آمده اما بی مضاف الیه نیارند یعنی برسان
فلان نبی و خود پیداست که بر بمعنی علی و سان بمعنی طرز و اسلوب است،
در موید برهان گفته که در مجمع الفرس سروری کاشانی بر پروشان بفتح بای
تازی و فارسی و سکون رای مهمله و ضم دوم است باشد کذا فی التحفه
شمس فخری گوید سه اگر دعوی کند را شمس نبوت + شود خورشید
و ماهش بر پروشان + استاد دقیقی نیز گوید سه شفیع باشش
بر شه مر این زلت + چو مصطفی بر دار بر پروشان را + و در نسخه
وفائی پروسان آمده بفتح بای فارسی و واو و سین مهمله و در فرهنگ پروشان
بشین معجمه و بسین مهمله بر وزن عروسان نیز است باشد و همین بیت دقیقی
را باین طریق آورده ع + چو مصطفی بر دارم بر پروشان را + اما در تحفه
و معیار جمالی و نسخه وفائی چنانکه مرقوم شده آمده انتهی و هکذا فی
الرشیدی والسراج محفی مباد که خان آرزو برسان بر وزن ترسان
و پروسان بوزن عروسان هر دو را غلط میگوید و پروشان را صحیح میدارد ــ
غالب اینک آن را تسلیم کرد و تحریر آورد که ضرورت وزن نظم
لغت را صورت دیگر میتواند بخشید چنانکه پاداش و باشت همان پاداش

دباشش است وتبدل شین نقطه دار وشین بی نقطه باهم گر اصلی است محکم
در ضوابط زبان ایران لاجرم بر پروشان همان بر سانست باضافه حرفی
چند در وسط وتبدل سین سعفص بشین قرشت ــــ

خویله خوهله خوپله

بدرفش کاویانی گفته عبد الواسع هانسوی از محمد حسین دکنی . قدمی چند پیش رفت
وخویله را خوهله خواند بجای تحتانی های هوز آورد وبیتی را از ابیات ناصر خسرو
علوی سند گرفت وباز خوپله بپای فارسی نوشت وشعر انوری سند آورد ــ
من میگویم فاضل هانسوی خوهله بهای هوز وخوپله بپای فارسی را بیک معنی نوشت
وخوهله بها در جهانگیری وخوپله بپای فارسی در مجمع الفرس سروری
صفاهانی مع استناد بشعر انوری مذکور ،

تهم

غالب را برین لفظ اعتراضی چند بوده است یکی ازان اینکه تهم بسکون ثانی
نیست در مؤید برهان چون جواب همه اعتراض داده شد وسکون ثانی
نیز باسانید اشعار شاهنامه وغیره ثابت کرده شد اینک میگویم که اگر حسب
ضرورت شعر بسکون آرند حجت جواز در نثر یا در تکلم وتلفظ نمی تواند بود اساتذه
قاعده نهاده اند وتبدل اسکان وتحریک روا داشته چنانکه فردوسی
نام پهلوان که تهم است بحرکت های هوز گاهی بسکون نیز مینویسد ــ

میگویم ضرورت شعری برفادر کلامان تہمتی بیش نیست

حیف کہ نسخۂ ابطال الضرورت ہموارہ در نظر داشتہ واز وچیزہا بیاد گرفتہ باز این تہمت راترک نگفتہ و بفرض تسلیم میگویم اگر کدامی لفظ در شعر تکلم نتوان آورد مخصوص نظم بود در کتاب لغت ثبت آنہم ضرور نیست،

تبدیل کیخسرو بمنوچہر

معترض تواریخ دان شاہنامہ خوان در قاطع برہان بلفظ — سرخ شبان باہودار — مرقوم و مطبوع کردہ بود کہ ظہور موسی علیہ السلام در عہد فرمان روائی کیخسرو ست چنانکہ ہرگاہ این شاہ کارآگاہ بسوی غار آہنگ خرامش داشت بہ پیروان خود میگفت ؎ کنون نوشود در جہان داوری + کہ موسی بیاید بہ پیغمبری + مجیب در مؤید برہان نوشتہ کہ این شعر ؎ کنون نوشود الخ از زبان کیخسرو ہرگز نیست بلکہ در داستان اندرز نمودن منوچہر بسر خود نوذر را وقت مردنش ، مذکور است و مشاہدہ شاہد ،

الحمد للہ کہ از دیدن این آن ہوش جام غفلت بہوش آمد و در درفش کاویانی بدین اسلوب اصلاحش کرد کہ ظہور حضرت کلیم اللہ در عہد فرمانروا گیہان خدیو منوچہر است کہ آن شاہ کارآگاہ ہنگام گذشتن از جہان بانوذر میفرماید ؎ کنون نوشود الخ

دیگر جناب معترض را بلفظ باہو تردد بود نجبانی میخواند و توجیہی

میزاست چون فقیر آن را باهو بیای موحده بمعنی عصا هو بودن آن لفظ درین اسم بدلیل ثابت کردم اینک میگوید که ــــ بعد ازانجا میدن نگارش بیاد آمد که باهو چه بدستی را گویند که شبانان دارند خواجه باهو را یاهو خواند و مثناة تحتانیه را بجای میم نشاند ــــ من میگویم هرگز ننشاند و تحتانیه در بودنش اشعاری نکرد بلکه بموحده خوانده ــــ دانشمندان انصاف گرای بعد از مطالعه توجیه مرا که در موید برهان به بسط تمام مذکور است با توجیه مرزا بسنجند و داوری فرمایند،

(غالب) شرنگ را مطلق زهر میگوید و نام دگرش خربزهٔ تلخ می نهد من میگویم که شرنگ بنه از سمیات و مهلکات است و نه از قسم خربزه ثمریست تلخ طعم که درصورت بخربزه ماند و پیه آن در مسهلات بلغم و سودا بکار رود و در عربی آن را حنظل گویند و در فارسی شرنگ و درہے نهند اندراین،

(احمد) در جهانگیری شرنگ خربزهٔ تلخ که بتازی حنظل خوانند در موید و مدار معنی زهر و خربزهٔ تلخ هر دو نوشته،

مخفی نماند که اینجا جوابی چند بسبیل اختصار بلا ترتیب بر گزارده میشود،

عنبرلرزان درین شعر شعری رتبه شیخ نظامی رح ـ ۵

بوی گزان عنبرلرزان دهی + گر بدو عالم دهی ارزان دهی

کنایه از گیسوی عنبربوی حضرت محبوب رب العالمین ست صلی الله

علیہ وآلہ وسلم کذا فی المدار وغیرہ و، عنبرازان ہمین معنی تصحیف،
غاتفر، کہ نام شہریست از ترکستان واسم محلہ از محلات سمرقند
در ماخذ برہان بنای سعفص است اینجا از غفلت اہل مطبع فاقاف گشتہ
باشد وبجاے یک نقطہ دو نقطہ ثبت شدہ،
شش نتیجہ خوب و شش ضرب نتیجہ خوب
این دو کنایہ از موید الفضلا و مدار الافاضل میتوان دانست —
برای اعتراض برین لفظ کہ غالب در درفش کاویانی وتیغ تیز
ہر دو آوردہ — از اہل مطبع است و در حاشیہ برہان قاطع مطبوع
سپس سرقہ ازان یعنی جیم،
گاہنبار، گرا، گرازان، ہر سہ بکاف فارسی وثا لث
بروزن خراسان است و در موید گرا و گرازان ہر دو بکاف تازی
... ی بروزن خرامان نیز آوردہ والاول اقوی و گرگدن بروزن
... ان بدو کاف اول تازی وثانی فارسی مشہور است شرک
... ری و مجمع الفرس سروری و مدار و شرفنامہ وغیرہ ہمہ معانی منقولہ
برہان مسطور است دچار این لفظ از ملحقات برہان قاطع است
وملحقات از آغا محمد حسین برہان تبریزی ہرگز نیست چنانچہ در موید
برہان ہم برین شدہ،

افسوس فسوس

عدم عربیت این ہر دو لفظ و ترادف اینہا معانی در موید برہان مبرہن شدہ، مرزا عدم عربیت را انیک تسلیم میدارد و در درفش کاویانی بر خطای خویش اعتراف میکند و میگوید کہ ــــ افسوس بالفتح اگر عربی نباشد گو مباش افسوس را اگر من لغت عربی گفتم غلط گفتم و آن سہو طبعی بود ــــ اما نسبت بترادف بجوابہای مسکت خاموش بودہ بدلیل آن سخن میکند و اعادۂ کلام سابق مے نماید آیا نمیداند کہ بعد از جواب رد جواب آوردن از داب علماست و اعادۂ سوال خود کردن از قبیل لجاجت جہلا،

رفع بہتان

معترض در قاطع برہان گفتہ بود کہ ہوس بہای مضموم و واو مجہول بمعنے ہوس کجاست،

مجیب در موید برہان نوشتہ کہ اینجاست ای درین قطعہ کہ ابن یمین راست ؎ در قدح کن ز حلق بط خونی ✣ ہیچ روی تذرو و چشم خروس
رزم بر بزم اختیار مکن ✣ ہست مارا بخود ہزاران ہوس

و صاحب جہانگیری و سروری کاشانی صاحب مجمع الفرس و رشیدی و غیرہم این قطعہ را ہمین و تیرہ تحت این لغت مسطور کردہ اند ــــ

اینجا بجردی سخن سازی دبهنان معترض ملاحظه باید کرد که اینک در
درفش کاویانی میگوید که اگر در کلام ابن یمین نشان دهند این نیز دانند
که آن بسبب ضرورت است و در تحقیق حقیقت لغت رعایت ضرورت
ضرورت ندارد و معهذا دفع این اعتراض × هوس بواو مجهول رقم
کرده وطوس راهموزن آورده هیچگونه صورت ندارد در طوس واو معروف
است نه مجهول واین نیز اندیشند که شعر ابن یمین مطلع نیست فرویست
از قطعه و قوافی این قطعه توس و فردوس است بدین دلیل تغیر اسکان
وتحریک رسم است، وتبدل سکون وحرکت مع تبدل اعراب
طرفگی دارد وعلمای عجم طرفگی راکمروه ومردود شناسند اما شعر ابن یمین
این است ؎ رزم بر رزم اختیار مکن ÷ هست ما را بجود هزاران
هوس ÷ حرکت را بسکون بدل کرده است نه فتحه را بضمه هوس را
هونس بوزن حوض گفته است نه هوس بوزن کوس، انتهی

من میگویم این چه گونه تواند شد قافیهٔ این قطعه قوس و فردوس
بواو ماقبل مفتوح هرگز نیست بلکه خروس وکوس وامثال آن بواو
ماقبل مضموم معروف باشد یا مجهول که دران فرقی چندان نیست دران
قطعه واقع است وخود معترض بیت اولش را که بقافیهٔ خروس بواو ماقبل
مضموم است درمؤید برهان که از فرهنگهای معتبر و مستند منقول گشته

ودرینجا نیز مذکور شده ملاحظه کرده است واگر باوصف این همه اصرار است بسم الله در دیوان ابن یمین از دیگر اشعار این قطعه که قوس وفردوس قافیه باشد نشانی ، والافعلیه الالزام کاش خدمت مرزا نوشه بدین چنین امور اقدام نکردی وطرح قاطع برهان ومتعلقات آن نینداختی که پیش هر یکی ستوده ومحمود بودی آری + ع + برنیاید آبرو کاری که مرزا کرده است + چون معترض برداب مناظره سخن نمیکند وبیشتر بمکابره در می آید ـــ

بهمین قدر اکتفا نمودم وراه خموشی پیمودم ×

انشاء الله تعالی دیگر باو دربن باب سخن نکنم سخن بپایان انجامید ورساله باختتام رسید

قطعهٔ تاریخ

چون یافت اختتام ز توفیق ایزدی
گفتم بخامه ای ز تو شرمنده تیغ تیز
شمشیر تیز تر چو سیه تاب کرده

این نامهٔ خجسته و فرخندگی اثر
دی جوهر تو ریخته آب در گهر
هم ده نشان سال ز شمشیر تیز تر
سنه ۱۸۶۷ع

صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین

تمت

قطعهٔ تاریخ تالیف از نتایج طبع گهربار جناب مولوی محمد اشرف خانصاحب سلمه الله تعالی یکی از معلمین مدرسهٔ احمدیه

زروز ازل هر که محمود تر — همان شخص مصداق احمد بود
هر آنکس ز احمد بود منحرف — نه غالب که مغلوب و مرتد بود
(ای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ۱۲)
همان کس به پیش خرد کافر است — که او مبطل قول احمد بود
(ای پیغمبر علیه السلام ۱۲)
همیدون بترویج فن لغت — پیمبر به تحقیق احمد بود (ای آغا احمد)
نیاریم گفتن ثنا های او — همه موی ما گر زبان صد بود
به فن ادب او حریری وقت — باوج دبیری عطارد بود
به تقریر شیرین و تحریر خوش — عرق ریز سحبان و اوحد بود
ز تحقیق او هر که حرفی شنید — باهل حقایق سرآمد بود
ز تحریر کلک گهربار او — صحیفه پر از در و عسجد بود
عقائد بدلها از و مرتکز — قواعد ز کلکش مؤکد بود
به تعلیم گاهش که پر حکمت است — فلاطون یکی طفل ابجد بود
وجودش بحکمت هیولا بود — الهی ز ذاتش مؤید بود
ریاضی ز عقلش مزین بود — طبیعی ز طبعش مشید بود

چه گویم بآن ذات حکمت پناه	که برهان ز کلکش موید بود
جز این هم بسی نامه از خامه اش	بقید کتابت مقید بود
از انجمله یک نسخه شمشیر تیز	که در قطع و برش محدد بود
بقطع دلیل عدو تیز تر	سپر پاره ز و بیش از حد بود
ز لمعش منور جهان سخن	بدانند آنکس که بخرد بود

نوشتیم سالش ز روی بش

اسد گشته از ضرب احمد بود

سنه ۱۸۶۷ء

قطعهٔ تاریخ طبع از امداد علی متخلص به مضطر

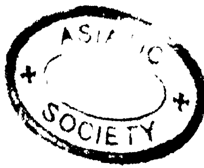
شمشیر تیز کتاب دلچسپ	پوشید لباس جوہر طبع کمال
مضطر ز سر آب دم خنجر فکر	شمشیر تیز نوشته بی سال

سنه ۱۸۶۸ء

قطعهٔ تاریخ از کاتب کتاب لاجواب

شمشیر چو تیز گشت بر سنگ	ببرید اجل طناب ترکی
کاتب بنوشت سال طبعش	ترکی داده جواب ترکی

سنه ۱۲۸۶ھ





فهرست مؤید برهان

صفحه

صفحه



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بیشمار ایزد توانا را که ذات والا صفاتش از چون و چرا مبراست و نعت بسیار پیغمبر دانا را که صفات عالی سماتش از عیوب و زلل مبراست علیه الصلوة والسلام و علی آله و اصحابه الکرام اما بعد بنده مذنب درگاه الهی احمد علی متخلص به احمد ابن آقا شجاعت علی اصفهانی اصلا جهانگیرنگری مولدا بخدمت نقادان دارالعیار موشکافان و صرافان بازار حق پژوهی وا می نماید که چون درین ولا که سنه یکهزار و دویست و هشتاد (۱۲۸۰) هجریهٔ قدسیه است و فقیر بعهدهٔ درسگوئی فارسی در مدرسهٔ عالیهٔ کلکته متعین ام نسخهٔ قاطع برهان که تراویدهٔ رگ کلک اسد الله خان غالب تخلص عرف مرزا نوشه است از هندوستان زیب طبع یافته بکلکته آمد و بنظرم رسید دریافتم که حضرت غالب باوصف قدردانی زبانکه از دردست داشتن آثار پارسائی و باستانی دعوی زباندانی با رضا التحسین تبریزی که تخلص برهان دارد در آویخته و از عرصهٔ برهان قاطع که تالیف این بزرگوار است گرد برانگیخته و هزارها بارک الفاظ صحیحه را بربرتیغ قلم کشیده و حاله بر اندازهٔ زبان فارسی صحیحا الفاظ نامقانی پسندند و

خطاهاي فاحش بگردن جامع لغات بست ٭ وبه سنان طعنه سینهٔ اوبخست ٭ ودر دربار سخن راند ٭ واورا برخاک بی اعتباري نشاند ٭ وبر هر حرفش انگشت نهاد ٭ وزبان به بیغارهٔ الکنی و دکنی گشاد ٭ از الفاظ این نسخه هر لفظی را که در ترجمهٔ دساتیر که ازساسان پنجم بزبان پارسی باستانی نا آمیخته بنازیست دلیل ٭ آنرا غلط اندیشید ٭ و هر لغتی راکه از آموزگار خودش که هرمزد عبدالصمد باشد نشنود ٭ آنرا نا روا گمان نمود ٭ بالجمله هرچه ازدید وشنید حضرت غالب بیرونست ٭ لفظ غلط وآهنگ بیهاده نست ٭ معترض را با نسخ که لغات غلط اندیشیده و الفاظ نا پسندیدهٔ خودش را به فرهنگهای دیگر علی الخصوص به فرهنگ جهانگیری و جمع الفرس سروری و سرمهٔ سلیمانی و صحاح الادویه (که صاحب برهان قاطع در دیباچه همین چار کتاب را ماخذ فرهنگ خودش نشان داده است) و مؤید الفضلا (که بعض جا اران هم بند کر نام آورده] تفحص نمودي و اگر نوشتهٔ اورا بهیچ فرهنگ نیافتی انگاه می توانستي گفت که این را برهان از کجا آورد و بی تفتیش و تحقیق چه لازم بود و اقدام ضرورت داشت عبث با ازجهره شدن ٭ و خود را پیش دانایان رسوا کردن ٭ هرچند جناب غالب میفرمایند که [نه مرا با محمد حسین دکنی بحث است ٭ و نه مرا بر شهرت برهان قاطع رشك] اما ازهمین لفظ دکنی نیك هویدا ست که با محمد حسین برهان بغایت حسد میدارد ٭ و بر و نهایت رشك می برد ٭ همه دانند که محمد حسین برهان تبریزیست ٭ واو بی دلیل بخلاف همه میگویند دکنی است ٭ واین به همان ماند که غالب را که هندوستان زاست کسی بنگالي خواند ٭ اگرچه فقیر بر ایراني بودن برهان قوی برهاني بدست ندارم جز اینکه ملا فیروز بن ملاکاوس و صاحب غیاث وغیره اورا تبریزی واهل زبان مي

نویسند و همین شهرت هم دارد و خود جامع لغات خویشتن را این خلاف التمر بهزی می نگارد * و غالب اینهارا باور نمیدارد * اما از پیش خودم دلیلی بیان می کنم اگر خدمت وی و دیگر بزرگان دران بچشم انصاف نگرند و تعصب بگذارند چه عجب که ایرانی بودن برهان را مسلم دارند * بر ارباب دانش نیکو روشن است که پارسی نژادے اگر صد سال در هند بگذراند در زبان اردو باطملك چارسالهٔ هند برنیاید و به بیان آن ناچار پیش پا خورد و نتواند که از زبان خودش الفاظ درست برآرد خصوصا حروف مخلوط الها وغیره پس میگویم که در بیان الفاظ روز مرهٔ زبان اردو مثل بهاو و چهوکری و تهورا و مانند آن که از صحیح ترین مثال تخطئهٔ غالب می باشد فرومانده برهان برهان قاطع ست که مرزبند ایرانست چنانکه نواب عضد الدوله میر جمال الدین حسین انجو صاحب فرهنگ جهانگیری که شیرازیست و باوای اینچنین الفاظ هندی در می ماند و پایش از پیش میرود * و ازین که برهان از ولایت آمده روزی چند در دکن سکونت نمود و بنام قطب شاه سلطان ملك دکن این فرهنگ را تالیف کرد لازم نیاید که او بدرجهٔ دکنیان متنزل شود و نظیر او درین معنی ملا ظهوری ترشیزیست که کسی او را دکنی نمیگوید و اینچنین نزیلان را دکنی گفتن معقول نباشد و اگر فرض کنم که برهان ولایت زا نیست چه ضرورست که از دکن باشد باشد که از خاک دیگر باشد بهرحال انصاف آنست که بقول مرتضوی رضی الله عنه * انظر الی ماقال و لا تنظر الی من قال * کاربستهٔ کلام را پیش نظر دارند و از قائل درگذرند * و چون آدمی را درسرشت فرشته نیافریده اند * و سهو و نسیان از نهاد انسان بیرون نکشیده * فلاجرم نه دامن سخنگو از آلایش همه پاك

تواند بود * نه زبان سخن چین هر زمزمه راست تواند سرود * حضرت
عالمت را بالای حسد نزد * وچشم بیدار ننگ در مغاک کوری انداخت
همانا از همین جهت که با همه جهت گیری باخن اعتراض از جد
مقام یک جایش بند نگشت * وبا همه تیز عنانی جولان تخطیه
از هزار وادی جز یک گاز جهان نگذشت * آری تیغ شدن وبهوست کسی
افتادن بقول مولوی روم رحمة الله علیه * شعر * چون خدا خواهد که پردهٔ
کس درد * میلش اندر طعنهٔ پاکان برد * عیب خود را بی پرده کند نسبته
لله در من قال * شعر * بیاننده آدمیت بنکته گیری * که کار سگ بود آهو
گرفتن * باری چون اعتراض ها اکثر بیجاست * و ناوک اندیشهٔ چون
معترض پا در هوا * و در بیچاره جامع لغات ستم رفت * و نابودش
مظلوم نزد خرد پسندیده آمد * ومشاهدهٔ این اعتراض ها در درونم
آتشی بر فروخت * و در بازین بیکران الفاظ دلم سوخت * بنابران
با حضرت غالب طرف شدم * و جانب برهان ستم رسیده گرفتم * ونسب
ماخذ برهان اگرچه همه به نظر نیست مگر مؤید الفضلا و فرهنگ
جهانگیری و مجمع الفرس سروری که در فن لغت خیلی معتبر اند
وغیر دیگر کتب که پیش خودم داشتم همه را ورق ورق کافتم * وآنچه از
کنار اینها تحت الفاظ قاطع کشیده یافتم * نقل نمودم واز آنجا که این
نگارش بتائید برهانست اورا [مؤیدبرهان] نام کردم امید از نظارگیان
داد پسند آنست که هنگام ملاحظهٔ این نگارش بقول مشهور [انصاف
بالای طاعت است] انصاف را بخود راه دهند * و از انصاف در نگذرند *
تا محنت من رایگان نرود * ومظلوم برهان هم از پنجهٔ غالب رستگاری
یابد * دیگر آنکه ده دوازده الفاظ متنازع فیه که در این کتب موجوده
نیافته ام وغالب که در دیگر کتب ماخذ او باشد من آن چند الفاظ

را فروگذاشته‌ام بتوقع که پیش هرکسی که از نسخهٔ حرمهٔ سلیمانی
و صحاح الادویه یکی هم باشد بکردار نقش ارژنگ هم تباهی گفتار فارسی
خورده و از پشتی بیچاره برهان پهلو بگرداند و کمر بمعاونت بمدد و الفاظ
گذاشته‌ام را دران تحقیق کند و عبارت آنرا بآخر مؤید برهان ملحق نماید
یا کتابی جداگانه سازد و پوشیده نماند که در نگارش جواب قاطع برهان
بیک دو کتاب اکتفا ننمودم و رجوع آوردم به [ادات الفضلا] که قاضی
خان بدر محمد دهلوی در سنهٔ اثنی و عشرین و ثمانمایه در بیان لغات
و اصطلاحات قدیمهٔ پارسی که از فرهنگ فخر قواس و رسالهٔ المصیر
و اسدی طوسی و دستور الافاضل و لسان الشعرا و فوائد برهانی و [illegible]
تالیف نمود و به [شرف نامه] که کتابیست در ذکر لغات و اصطلاحات
قدیمهٔ زبان فارسی و بعض الفاظ عربی و ترکی مستعمل فرس تالیف
مرزا ابراهیم بن قوام فاروقی] و چون مولف مذکور از معتقدان حضرت
قطب الاقطاب مخدوم جهان بندگی شرف الدین احمد منیری قدس
سره کتاب خودرا تیمنا بنام ایشان ای شرف نامه موسوم ساخته] و جملت
مولف فوائدی که از تقریر و بیان بندگی شیخ و اخلاف سمرقندی و امیر
شهاب الدین حکیم کرمانی و بعض دیگر اهل زبان اخذ نمود در شرح
کتاب خودش فرمود و از اخبار الاخیار معلوم میشود که حضرت احمد
منیری باواخر زمان حضرت نظام الدین اولیا بود نور الله مضجعهما و منیر
قریه ایست از بهار و به [مؤید الفضلا] که کتابیست مشتمل بر لغات
شرفنامه و قنیة الطالبین و غیره که شیخ محمد ابن شیخ لاد دهلوی [illegible] الثالث
در سنهٔ نهصد و بیست و پنج هجری تالیف نموده و به [مدار الافاضل] [illegible] و غیره
که مولانا شیخ الهداد فیضی تخلص ابن اسد العلما علی شیر سرهندی
در عهد پادشاه جلال الدین محمد اکبر غازی لغات شرفنامهٔ و مؤید

الفضلا و غيره را جمع کرده و * فيض عام * که يکهزار و يك عدد دارد تاريخ اتمام آنست * ربه [فرهنگ جهانگيري] که کتابي ست مبسوط در بيان لغات وکنايات قديمه وبعض اصطلاحات جديدۀ فارسي زبانان واهل وبرخي ازلغات زند وپازند واستا از نواب عضد الدوله ميرجمال الدين حسين انجوشيرازي که درعهد شاه اکبر غازي ابتدا يافته بود ودر اوايل سلطنت پادشاه جهانگير بمدت سي سال باتمام رسيده شاه اکبر در تهيۀ اسباب آن بدل همت بدرجۀ اتم نمود و پارسيان زبانداني را بصرف مبلغها از ايران وغيره طلبداشت و فرهنگها از هر سو فراهم آورد مثل فرهنگ منصور اسدي الطوسي و فرهنگ ابو الحفص سعدي وفرهنگ ابوالمنصور علي بن احمد ابن منصور اسدي الطوسي و فرهنگ عبد الله نيشابوري و جامع اللغات منظوم نيازي بخاري که بعضي حجازي نوشته اند وفرهنگ حکيم قطران و رسالة النصير وفرهنگ سروري کاشي وفرهنگ محمد بن قيس خوارزمي و فرهنگ منصور شيرازي و فرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوي مشهور بفخر قواس و معيار جمالي شمس فخري اصفهاني و اداة الفضلا و مؤيد الفضلا و مدار الافاضل و خزانه تاممعاصرت پنجاه و چند فرهنگ که مؤلف آن اهل زبان باشند و کتاب زند و پازند و چند پارسيان زباندان اين نسخۀ باقيه يعني فرهنگ جهانگيري بدين حسن و خوبي در جهان آباد فن لغت عالمگير گشت * مصراع * زهي فرهنگ نور الدين جهانگير * که يکهزار و هفده عدد دارد تاريخ اختتام آنست و مولف کتاب مذکور در تحت لفظ آذر مي نويسد * فقير حقير که راقم اين حروفم بعضي از پارسيان را که در دين زردشت بود ديدم که جزوی چند از کتاب زند واستا داشت چون مرا رغبت و شغف تمام بجميع لغات فرس بود و از زند و استا کتابي معتبر نيست بجهت تحقيق لغات با او

صحبت دانستم و اکثر لغاتی که در خاتمهٔ این کتاب از زند و پازند و اسنا نقل شده از تقریر آن زردشتی ست انتهی نباید باور داشت چه برهان و دیگر مؤلفین متاخر لغات زند و پازند از همین خاتمهٔ فرهنگ جهانگیری آورده اند و به [مجمع الفرس] مشهور به فرهنگ سروری که کتابیست در لغات پارسی از جلال محمد قاسم کاشانی متخلص به سروری صاحب شرح عربی گلستان که در سنه یکهزار و هشت از چند فرهنگ جمع کرده و نیز در خطبه گفته که چون در سنه یکهزار و سی و هشت کتاب فرهنگ جهانگیری از هند آورده اند و بمطالعهٔ آن مشرف شدم بعضی لغات و فوائد آن نیز درج کردم فقط و صاحب جهانگیری هم نسخهٔ اول سروری کاشی هنگام تالیف فرهنگ خودش پیش نظر داشته چنانچه از دیباچهٔ فرهنگ جهانگیری این معنی بوضوح می پیوندد و به [فرهنگ رشیدی] که کتابیست در تحقیق و تنقیح لغات فرهنگ جهانگیری و سروری از ملا میر عبد الرشید تتوی صاحب منتخب اللغات که در عهد شاهجهان سنه ٦۴ اهزار و شصت و چار زیب تالیف یافته * بیت * گشت تاریخ او ز روی قبول * باد فرهنگ رشیدی مقبول * و به [کشف اللغات] عبد الرحیم ابن احمد سور که از چند نسخ مثل شرفنامه و مؤید الفضلا و غیره جمع کرده * مولف مذکور تحت لفظ این مقاله نوشته که از استاد شیخ محمد بن شیخ لاد سماع ست انتهی ازین معلوم میشود که همعصر اوست * و به [سراج اللغات] که کتابیست مجموع بانتقادی و موشکافی لغات قدیمهٔ جهانگیری و رشیدی و برهان قاطع بهم فوائد و تحقیق درر غرر و فرهنگ قومی که یکی از فضلای ایران شوشتر بست موسوم به مجد الدین علی المتخلص بقومی از نواب سراج الدین علی خان آرزو تخلص و تالیف آن در سنه یکهزار و دو صد و چهل و هفت

باختتام رسیده و * یاد بود سراج الدین علیخان * تاریخ آنست * و به [چراغ هدایت] که دفتر دوم ست از سراج اللغات در بیان لغات و مصطلحات جدیده از خان آرزو * و به [خیابان گلستان] که هم ازوست * و به [بهار عجم] که کتابی ست مطول در لغات و اصطلاحات متاخرین و بعض کنایات و محاورات متقدمین با شواهد راسانید از راجه تیکچند بهار تخلص که در مدت بیست سال باهتمام تمام و سعی و تلاش مالا کلام جمع نموده و تاریخ اتمامش * یادگار فقیر حقیر بهار * که یکهزار و یکصد و دو عدد دارد یافته در سر نامهٔ کتاب گفته بنابر آنکه در هنگام تالیف این کتاب از مولفات متاخرین غیر از دو نسخه یکی نسبه العاملین سراج الشعرا و دیگر رسالهٔ مختصری که حضرت میر محمد افضل ثابت انگاره گذاشته اند بنظر نیامده بود بعد از اتمام مسودهٔ اولین که در اطراف عالم اشتهار یافت چند نسخهٔ دیگر بهمرسید مثل مصطلحات الشعرای محقق وارسته و رسالهٔ غواص کاشی و رسالهٔ دیگر که نام مولف دران مذکور نموده ملتقطات آنها را برآورده با بعض کلمات عربی و هندی که فارسیان دران تصرف کرده از حسن کلام خود ساخته اند لاحق ساخت * و به [نوادر المصادر] و [جواهر الحروف] و [ابطال ضرورت] که این هر سه نسخه هم از صاحب بهار عجم ست * و به [مصطلحات الشعرا] که در بیان لغات و محاورات تازه گویانست از سیال کوتی مل لاحق و این دانش پژوه نخست پانزده سال از زباندانان ایران در بارهٔ محاورات اخذ کرد و پس بتالیف این نسخه رو آورد و * مصطلحات الشعرا * که یکهزار و یکصد و هشتاد عدد دارد تاریخ آغاز تالیف ست * و به [هفت قلزم] که کتابی ست مطول به هفت جلد در لغات و اصطلاحات قدیمه و این کتاب را از جهانگیری و مؤید الفضلا و برهان قاطع و ...

کرده اند ؛ قبول مجمل که دیباجه ازوست میگوید که غازی الدین حیدر
پادشاه غازی این فرهنگ رفعت را بروز جمعه دوم تاریخ شهر محرم الحرام
سنه [۱۲۲۹] شروع نمودند و بروز پنجشنبه غرهٔ ذیحجه سنه [۱۲۳۰] یکهزار و
دوصد و سی هجری باتمام رسانیدند و تاریخ آغاز و انجام آن حضرت ظل
سبحانی یعنی مؤلف این کتاب * فرهنگ رفعت دائما بجهان باد * هفت
قلزم بجهانی مراددہ باد * یافته ؛ وبه [غیاث اللغات] که بمدت چهارده
سال در سنه یکهزار و دوصد و چهل از همه کتب لغت ماتقدم جمع کرده
شد ؛ وبه [نفائس اللغات] مبیّن لغات زبان اردو مع ترجمهٔ آن از
عربی و فارسی و دیگر تحقیقات عربیّه و شواهدات فارسیّه منقول از
بهار عجم وغیره تالیف مولوی اوحد الدین بلگرامی که در سنه هزار و
دوصد و پنجاه و سه باختتام رسیده ؛ وبه [ترجمهٔ دساتیر] که از
ساسان پنجم بزبان پارسی با آمیخته بتازیست ؛ باید دانست که دساتیر
شانزده نامهٔ است که بر شانزده پیغمبران عجم که اولین ایشان
مه آبادست و آخرین ایشان ساسان پنجم از یزدان پاک فرود آمده دانند
و زبان اصل کتاب دساتیر بهیچ یکی از السنهٔ متعارفه مناسبت الّا
چیزی که بدری زبان نزدیکی دارد و پسین پیمبران عجم ساسان پنجم
درعهد خسرو پرویز آن شانزده نامه را برای نفع هر خاص و عام بدری
زبان خالص ترجمه فرمود و بر بعض فقرات مجمل آن را شرحی طویل آن
رقم نمود و منّتی عظیم برگردن جان دساتیر خوانان نهاد چنانچه برای
مطالعهٔ بینندگان یک دو فقرهٔ متن دساتیر مع ترجمهٔ آن نقل می کنم *
موزا میم نه مزدان هزهزماس هرشیور هردیور * پناهیم به یزدان از
منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده و رنج دهنده
آزار رسانندہ * نه شید شمتای مرشندهٔ مرشگرزمرپان فرامیدور *

بنام ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر مهربان دادگر * این ترجمه در اول
هر نامه واقع ست بجای اعوذ بالله و بسم الله * و فیروز بن ملا کاؤس مترجم
دساتیر بزبان انگریزی [که بفارسی زبان فرهنگی بران ترجمهٔ دری
نگاشت ومتن مع ترجمهٔ ساسان پنجم بیکجلد و فرهنگ ترجمه و
ترجمهٔ دساتیر بانگریزی بجلد دیگر در سنه [۱۱۸۵] هزار و یکصد و
هشتاد و پنج یزد جردی و هزار و هشت صد و هجده عیسوی در مطبع
بمبی بطبع رسانید و دستنبوی دساتیر مع ترجمهٔ ساسان پنجم
و فرهنگ آن بر آیندگان آسان گردانید) در آخر جلد اول نوشته
* صحیفهٔ مقدسهٔ دساتیر تا عهد شاهجهان نبیرهٔ شاه اکبر
نزد عرفا کالشمس فی الضحی و کالبدر فی الدجی هویدا وبعد ازان
از بصائر اولی الابصار در حجاب اخفا و رتق استتار مخفی و ناپیدا
بود تا انکه قبل ازین بچهل و چهار سال در اوقاتی که والد ماجد
بسبب تحقیق اختلافیکه فیمابین فارسیان هندوستان درخصوص ماه
فارسی یزدجردی واقع بود سفر ایران اختیار نمود راقم نیز همراه
بوده در دار السلطنت اصفهان این نعمت عظمی اتفاقاً نصیب والد ماجد
گردید و مصنف کتاب شارستان چار چمن فرزانه بهرام بن فرهاد که
در فرقهٔ زردشتیه از اعاظم حکما و در عهد اکبر و جهانگیر بوده غایت
عقیدت و نهایت رسوخیت باین صحف مقدسه داشته و حکیم برهان
تبریزی جامع لغات برهان قاطع که فی الواقع اشمل و اکمل سائر
فرهنگهای لغت فرس ست و در عهد شاهجهان بنام عبد الله قطبشاه
که ازجمله سلاطین ملک دکن بوده آن فرهنگ مفید هوش وهنگ را
جمع فرموده شاید بفوز وفیض مطالعهٔ این کتاب مستطاب فائز و
مستفیض گشته چه اغلب لغات این صحیفه بنام نامی دساتیر که در

فرهنگهای دیگر مفقود الذکر است آورده و مولف کتاب دبستان مذاهب
که بظن غالب این حقیر میر ذوالفقار علی نام دارد و در مولفهٔ خود
مذاهب مشهورهٔ اهل عالم تسطیر و تحریر ساخته از کتاب دساتیر
کیشهای جداگانهٔ اهالی ایران اخذ و با اکثر ارباب آن ملل دیر ملاقات
و مرفوع فرموده انتهی آورده [بعض شروح] و [رسائل] که تفصیل
اسامی آن موجب تطویل است الحاصل بتوفیق ایزدی از این نسخه ام
این مقوله صادق باشد * بیت * نباشد چنین نامه نغز و خوش
نوشته چنین قلمهای دبیر * این قدر هم خاطر نشان داشت که در
نامهٔ متاخرین [سند] و [رشیدی] مراد از میر عبد الرشید است
و [جامع المدققین] یا [جامع الشارحین] مراد از میرزا خیرالله و [سراج
المحققین] و [سراج الشعرا] کنایه از سراج الدین علی خان آرزو
و سروری و رشیدی و بهار و غیر نوشته اند که هرجا مطلق فرهنگ یا [فرهنگ]
مذکور شود کنایه از فرهنگ جهانگیری است

[تبصره]

اهل لغت را واجب است که صور مستعملهٔ الفاظ خواه اصلیه باشد خواه فرعیه
همه را ثبت آورده باشند چه برای تفرع و انشعاب کدامی صادقه که
موجب تعیین باشد نیست و هر قواعد باب ابدال و تخفیف و ازدیاد تابع
استعمال است چنانچه این بنده دانسته که زبان بنای موجده لفظی است
و تبادل بها و ما قاعده است معنی نمی تواند شد از علم این که زبان بفاهم
مستعمل است و الا لازم آید که در بزهم فز آید بلکه در بعض امثلت
و فرعیت کلمات ائمهٔ لغت را اختلافها است رشیدی نوشته که در آشنا
و شنا بمعنی سباحت و اشتر و شتر و امثالها قول جمهور آنست که
هر لفظیکه الف دارد اصلی است در الفاظیکه الف ندارد و بقول سامانی
هر لفظیکه الف ندارد مخفف لفظی است که الف دارد یعنی علیحده

نیستند و این بصحت اقرب ست انتهی* و بنابر این مذهب از تعریف های زبان دری یکی آنست که گروهی گفته اند هر لغتی که دران نقصان نبود دری باشد مثلا اشکم و اسپید و بگو و بشنو و امثال اینها پس شکم و سپید و گو و شنو دری نباشد کذا فی الفرهنگ و البرهان* و مختار صاحب بهار عجم و غیره از اهل قواعد آنست که الف مقصوره یا ممدوده زائدست بر اصل لفظ که بدون الف است* و صاحب جهان گیری شهرت را اعتبار کرده صورت مشهوره را اصل گفته و غیر مشهوره را فرع چنانچه در دوازده آئین نوشته که الف اوائل کلمات دو قسم ست ا اصلی او ا وصلی ا اصلی بر دو گونه است یکی آنکه بهیچ وجه آنرا حذف نتوان کرد مثل اندام و اندام دوم آنکه چون آنرا محذوف کنند لفظ بمعنی خود ماند همچون استخوان وافغان حکیم ازرقی گفته * شعر * ببیم خامهٔ چون خیزران تو شب و روز * چو خیزران بود اندر تن عدو سخوان * منوچهری راست * * قطعه * انگور بکردار زن غالیه رنگ ست * کور اشکمی همچو یکی غالیه دانست * واندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل * وین هرسه دل اورا ز سه پاره سخوانست * و وصلی آنست که بر اول لغاتی که بی الف موضوع شده باشد درآرند و اختلافی در معنی آن راه نیابد مثل ابیکرانه و ابیداد استاد عنصری * بیت * خیال شعبدهٔ جادوان فرعونست * تو گفتی آن سپه استی ابیکرانه مرا * حکیم هوزنی * بیت * ستمگاره یارست و من مانده عاجز * که تا با ابیداد او چون کنم چون * میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی نیفتد و الف وصلی که به نصیب آن در معنی کلمه اختلافی رو نمایند جز به متعارفات روزمره فرق نتوان کرد چنانکه مشاهده میشود که مردمان باتفاق استخوان وافغان میگویند سخوان وفغان غیر از شعر مسموع نشده و همچنین

بیکرانه و بیداد مي گویند ابیکرانه و ابی داد بعز شعر درجائی بنظر نیامده پس معلوم شد که الف استخوان و اوستان اصلي ست و الف ابیداد و ابیکرانه وصلي و حذف ووصل اینها بسبب ضرورت شعر بود اما از استعمال کلماتیکه در محاورات پارسي گویان متداول نباشد احتراز لازم ست تم کلامه ٭ و راى صاحب برهان قاطع نیز همین ست ٭ و مولوي عبد الرحیم دهري در فرهنگی دبستان نوشته که باي موحده بفا بدل شود چون زبان وزفان و غیره میگویند که زفان مرادف زبان یا در اصل زبان بوده است ولیکن دراین چنین مقام وطعنهٔ دستوران دبابت پیشه همان نواند بود که بگویند درمیان چنین وچنین حروف تبادل ست یا بعبارت دیگر که فلان کلمه هم بدین حروف یافته شد وهم بدان مثلا لفظ زبان که هم با با دیده شد وهم با فا چون اصل هر زبان مانند دیگر چیزهاي باستانی در پردهاي ظلماني ازدیدها بیك پنهانست کشف این استار ازخیلی دشوار انتهی ٭ الحاصل چون ازواضع کم کسي میتواند پرسید وتعین وتحقیق وضع از قبیل محالات پس در هر حکم تبدیل وتخفیف وازدیاد سه احتمال ست یکي همان که حکم کرده شد ٭ دوم عکس آن ٭ سوم ترادف ٭ پس در سپید وسفید مثلا میتوان گفت که سفید بفا مبدل سپید به باي فارسی ست و نیز میتوان گفت که سپید بباى فارسی مبدل سفید بفاست و نیز میتوان گفت که هردو لغت علیحده مرادف یکدیگرست و همچنین دراشتر وشتر مثلا احتمال ست که هر دو لغت جداگانه باشد ونیز احتمال ست که شتر مخفف اشتر بالف باشد وهم احتمال ست که اشتر بالف مزید علیه شتر بود پس بعضی از ارباب لغت وقواعد بکدامي وجه بعض را از احتمال ثلثهٔ مذکوره ترجیح داده اند ومختار واصل کرده و بعض صورت را متاخرین اهل زبان متروک

نیست و این بصحت اقرب ست انتهی * و بنا بر این مذهب از تعریف های زبان دری یکی آنست که گروهی گفته اند هر لغتی که دران نقصان نبود دری باشد مثلا اشکم و اسپید و بگو و بشنو و امثال اینها پس شکم و سپید و گو و شنو دری نباشد کذا فی الفرهنگ و البرهان * و مختار صاحب بهار عجم و غیره از اهل قواعد آنست که الف مقصوره یا ممدوده زائد ست بر اصل لفظا که بدون الف است * و صاحب جهان گیری شهرت را اعتبار کرده صورت مشهوره را اصل گفته و غیر مشهوره را فرع چنانچه در دوازده آئین نوشته که الف اوائل کلمات دو قسم ست [اصلی او [وصلی] اصلی بر دو گونه است یکی آنکه بهیچ وجه آنرا حذف نتوان کرد مثل انجام و اندام دوم آنکه چون آنرا محذوف کنند لفظ بمعنی خود ماند همچون استخوان و افغان حکیم ازرقی گفته * شعر * زبیم خامهٔ چون خیزران تو شب و روز * چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان * منو چهری راست * * قطعه * انگور بکردار زن غالیه رنگ ست * کور اشکمی همچو یکی غالیه دانست * و اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل * وین هر سه دل اورا ز سه پاره ستخوانست * و وصلی آنست که بر از لغاتی که بی الف موضوع شده باشد درآرند و اختلافی در معنی آن راه نیابد مثل ابیکرانه و ابیداد استاد عنصری * بیت * خیال شعبدهٔ جادوان فرعونست * تو گفتی آن سپه اسپی ابیکرانه مرا * حکیم سوزنی * بیت * ستمکاره یارست و من مانده عاجز * که تا با ابیداد او چون کنم چون * میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی نیفتد و الف وصلی که به تنصیب آن در معنی کلمه اختلافی رو ننماید جز به متعارفات روزمره فرق نتوان کرد چنانکه مشاهده میشود که مردمان باتفاق استخوان و افغان میگویند ستخوان و فغان غیر از شعر مسموع نشده و همچنین

بیکرانه و بیداد مي گویند ابیکرانه و ابی داد بجز شعر درجائي بنظر نیامده پس معلوم شد که الف استخوان و اوستان اصلي ست و الف ابیداد و ابیکرانه وصلي و حذف ووصل اینها بسبب ضرورت شعر بود اما از استعمال کلماتیکه درمحاورات پارسي گویان متداول نباشد احتراز لازم ست تم کلامه ٭ وراي صاحب برهان قاطع نیز همین ست ٭ و مولوي عبد الرحیم دهري در فرهنگی دبستان نوشته که باي موحده بفا بدل شود چون زبان وزفان و غیره میگویند که زفان مرادف زبان یا در اصل زبان بوده است ولیکن دراین چنین مقام وظیفهٔ دستوریان دبامت پیشه همان تواند بود که بگویند درمیان چنین وچنین حروف تبادل ست یا بعبارت دیگر که فلان کلمه هم بدین حروف یافته شد وهم بدان مثلا لفظ زبان که هم با با دیده شد وهم با فا چون اصل هر زبان مانند دیگر چیزهاي باستاني در پردهاي ظلماني از دیدها نیك پنهانست کشف این استار تار خیلے دشوار انتهی ٭ الحاصل چون از واضع کم کسي میتواند پرسید و تعین و تیقن وضع از قبیل محالات پس در هر حکم تبدیل و تخفیف و ازدیاد سه احتمال ست یکي همان که حکم کرده شد ٭ دوم عکس آن ٭ سوم ترادف ٭ پس درسپید و سفید مثلا میتوان گفت که سفید بفا مبدل سپید به باي فارسي ست و نیز میتوان گفت که سپید بباي فارسی مبدل سفید بفاست و نیز میتوان گفت که هردو لغت علیحده مرادف یکدیگرست و همچنین دراشتر وشتر مثلا احتمال ست که هردو لغت جداگانه باشد ونیز احتمال ست که شتر مخفف اشتر بالف باشد وهم احتمال ست که اشتر بالف مزید علیه شتر بود پس بعضے از ارباب لغت و قواعد بکدامي وجه بعض را از احتمال ثلثهٔ مذکوره ترجیح داده اند ومختار و اصل کرده و بعض صورت را متاخرین اهل زبان متروک

الاستعمال ساختند و درین زمان قبیح انگاشتند *

[قاعدهٔ تفرقهٔ دال و ذال] صاحب شرف نامه در دیباچهٔ کتاب در فصل فی الفرق بین الدال و الذال في كلام الفرس نوشته که یکی از فوائد محافل و نوادر خدمت صدر الحکما امیر شهاب الدین حکیم کرمانی این قطعه است که روزے این ریزه چین معاني و فضائل را بر خوان افاده بصلائی مستفید گردانیده * قطعه * در کلام فارسي فرق میان دال و ذال * نشنو واصف فصاحت را برین منوال دان * هرکجا ماقبل او ساکن بحرف علتي ست * همچو باد وبود وبید ودید آنرا ذال خوان * ولهذا اساتذهٔ خداوندان فضائل ومعاني ردیف قافیهٔ سود وجود وعید وجید بود ودود ودید وشنید نیاورده اند بل قافیهٔ ردیف رسید وکشید بمیل واربد نبشته فاما ابراهیم قوام فاروقی که بندهٔ بار خدایان معاني وفضائل هست درین کتاب شرف نامه مراعات ومتابعت اساتذهٔ فرهنگ مهمل ونامرعی نگذاشته ودر شعر و غزل از سنن سنن جادهٔ سلف منحرف ومتجاوز اصلا نگشته اگرچه بعضی از اساتذه ازین حرف انحراف نموده انتهی *

قوله ولهذا اساتذه الخ میگویم درکلام اکثر شعراي متقدمین مثل فردوسی و نظامی و انوري وخاقاني وسعدی رحمهم الله نهایت رعایت این معنی دیده ام آري ادر اشعار بعض قدما و خسرو وجامی و متاخراو بود ودود ریا دوداد و رسید وکشید بقافیهٔ مقصود و محمود وعماد و مراد و حمید و سعید بیشتر دیده ام * وقوله فاما ابراهیم قوام فاروقی الخ در شرف نامه وایضا فی مجمع الفرس سروري از براي الفاظ باد وبود ودید و مانند آن و ازجهة کلمات برد و بند وامثال آن درهرباب دو دو فصل دال مهمله وذال معجمه جداگانه ترتیب داده شده است و در شرح سروریست که باید از با

ذال معجمه فصیح ابن یمین گوید * قطعه * در زبان فارسی فرقی میان دال وذال * یاد گیر از من که این نزد افاضل مبهم است * پیش ازو در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است * دال خوان آنرا و باقی جمله ذال معجمست * انتهی * ودر حاشیهٔ تحفه العرقین خاقانی رح مصرع ثانی این قطعه باین طور نوشته

* ع *

باتو گویم روشن ارچه پیش تو بس مبهم ست * ورشیدی این قطعه را از شرف الدین علی نوشته ٭ و صاحب جهانگیری نوشته تفرقه میان دال وذال برین وجه توان نمود که خواجه نصیرالدین طوسی منظوم ساخته ٭ قطعه * آنانکه بفارسی سخن میرانند * در معرض دال دال را بنشانند * ماقبل وی ار ساکن جزوای بود * دال ست وگرنه دال معجم خوانند * و نیزابن یمین گفته * قطعه * تعیین دال و ذال که در مفردی بود * زالفاظ پارسی بشنو زانکه مبهم ست * حرف صحیح ساکن اگر پیش از و بود * دال ست و هرچه هست جزاین ذال معجم ست * و این رباعی حکیم انوری هم براین قاعده دلالت می کند * رباعی * دستت بسخا چون ید بیضا بنمود * از جود تو بر جهان جهانی افزود * کس چون تو سخی نه هست و نه خواهد بود * گو قافیه دال شو زهی عالم جود * اما بعد تتبع وتفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلی نیست بلکه اکثری ست انتهی ٭ وهکذا فی الرشیدی و غیره پس بحسب این قاعده آذر و بامداد ودود و دید و امثالها و پذیرفتن و گذشتن و تذرو و مانند آن صرف بذال معجمه صحیح باشد و درین رباعی ملک الشعرا انوری * رباعی * دستت بسخا اه ظاهرست که لفظ جود عربی ست و دران این قاعدهٔ فارسی جاری نه پس صلاحیت هم قافیه شدن با بوذ و بنموذ و افزوذ بذال معجمه نداشت و اکتفا لازم می آمد اما چون شاعر گفته آورد مرانیمه عیب به

هذر مبدل گشت * و این گمان صحیح نیست که لفظ نمود و افزود و بود درین رباعی بدال مهمله است چه درینصورت قوله گو قافیه دال شود مهمل می افتد فتذکر و لا تغلط * و بنای این شعر سلمان ساوجی * شعر * از اثر بوی کش طبع تو * باد صبا نافهٔ بستان کشاد * که در صنعت رقطاست و این بیت لطف الله نشاپوري * شعر * اثر وصف غم عشق خطت * ندهد حظ کسي جز بضلال * که در صنعت جامع الحروف ست نیز بر همین قاعده است و باد و کشاد در شعر اول و لفظ ندهد در ثاني بدال ثخذست وگرنه سلسلهٔ صنعت برهم میخورد کما لا یخفی علی اهل البدیع و اکثرے از اهل لغت و قواعد همبرین تفرقه هستند و رشیدي ' و صاحب بهار عجم نوشته که اصح آنست که درین دو مقام یعنی بعد از حرف صحیح متحرک و بعد از حرف علت معجمه مهمله هر دو خوانند بلکه افصح پیش قدمای فارس مهمله است و شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که درین دو موضع اهل فارس ای ایرانیان بذال معجمه و اهل ماوراء النهر یعنی تورانیان بدال مهمله استعمال کنند حتی گذشت و گذرد را نیز بدال مهمله خوانند * و نیز رشیدي نوشته که نزد بعض متتبعین ذال معجمه در زبان فارسی نیامده و هرجا که یافته شود در اصل دال مهمله باشد چنانچه آذر که بذال معجمه شهرت دارد در اصل بدال مهمله است و همین در قدما افصح * و نیز جاے دیگر گفته که حق آنست که ذال معجمه نیز در اصل لغت فرس نیامده بلکه دال مهمله بوده و متاخرین عجم که بعرب مخلوط شده اند معجمه خوانند انتهی * و چون درینجا از قدما آن پیشنیگان مراد هستند که قبل زمان اختلاط عرب و عجم بوده اند مثل زردشت و ساسان پنجم و متقدم او که تا آن عصر زبان

پیشینگان

فارسي خالص بود و از متأخرين پيشينان عجم که بعد از تسلط عرب
بر عجم وخلط مردم زبان بوجود آمده اند همچو رودکي و عنصري وفردوسي
و متأخران که درين عهد زبان فارسي مخلوط بعربي بوده است چنانچه
از کلام بزرگواران هردو زمان ظاهر ميشود و پس از اختلاط عرب و عجم
حروف خاصهٔ لسان تازي مثل صاد و طا و ذال و مانند آن در زبان
فارسي دخل يافت پس برين تقدير انوري و غيره نيز که رعايت قاعدهٔ
تفرقهٔ دال و ذال کرده اند که امر از متأخرين باشند و ديگر تحقيق اين
مقام در فوائد احمديه که حاشيهٔ رسالهٔ عبد الواسع هانسويست
بالتفصيل نوشته ام ❁

[فائده] مولانا ميرنورالله احراري که خان آرزو بشارح فاضل ملقبش
ميکند درشرح گلستان نوشته که منصب بفتح صاد شهرت دارد و
باقتضاي ضابطهٔ تصريف بکسر مي آيد ليکن از افضل المتأخرين شيخ
عبدالعزيز عزت تخلص بروايت ثقه بمؤلف رسيده که غلط دوگونه است
يکي غلط عام دوم غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب که بکسر مي
بايد و بفتح شهرت گرفته و عامهٔ شعرا با طالب وغبغب قافيه کرده اند
ودوم چنانکه لفظ تعينات بمعني شخص تعين کرده شده بطرفي
يا بکاري واين استعمال عوام کالانعام هندوستانست انتهى ❁ و درخيابان
و بهار عجم و غياث و رسالهٔ املاي فارسي و غيره همين منقول ست
و بنده احمد نيز از استاذى بندگي مولانا جلال الدين بخاري
رحمة الله عليه که فاضلي متبحر بوده است وچند سال پيش ازين در شهر
جهانگيرنگر شرف قدوم ارزاني داشته مدتي بکلبهٔ احزانم آسوده است
سماع دارم که ❁ غلط العام فصيح وغلط العوام قبيح ❁ و مصداق غلط
العام فصيح از کلمات عربيه منصب بفتح صاد و کافر بفتح فاء عيار

و عیالْ وعلاوه بفتح عین و جمهور و صندوق بالفتح وخراج و وداع و وقار بالکسر و شفقت و برکت وحیوان وجولان و جهار بسکون ثانی و مواسا و مدارا بحذف تاء فوقانی وتمنا و تولا وتقاضا و تماشا بقلب یاء تحتاني بالف و غیر ذلک واز الفاظ فارسیه آذر بفتح ذال منقوطه وآتش بفتح تاء فوقانی و پیرامن و سخن وکهن بفتح ماقبل آخر و چنان وچنین که بقیاس بالضم مي باید و در کلام قد ما چونان و چونین نیز آمده وحضرت میرخسرو رح جهان وچنین بکسر ضبط کرده اند وازین رباعي نعمتخان عالي که در حسن و عشق بصنعت تجنیس نوشته است نیز بالکسر معلوم میشود * رباعي * نانی و چه نان چنانکه درعالم نیست * بر سفرهٔ خسرو وقباد وجم نیست * این گندم از بهشت یک جوکم نیست * آدم نادم اگر بود آدم نیست * وچرا و چراغ بالفتح لاحد * شعر * چو شمع حالت چراغم بود * مرا در دو عالم چرا غم بود * خسرو رح * شعر * آهو بچرا رفت وچرا رفت چرا * تا خود بچردوهم بچراند بچه را * و خود و خور که خوار بالف نیز آمده * وخوش و مانند آنکه از دلائل فتح این جا اسفار متقدمین پرست و از بعد جامي رح بالضم استعمال کنند و بقافیهٔ شد و دُر وخمش آرند * و مورد غلط عوام از کلمات عربیه مطالع بکسر هاي مشدد وفتح لام و صحیح بروزن متقی ومرأة بوزن حکمت بمعني آینه و صحیح بر وزن مرقات وایزاد بمعني از دیاد و مبرهن بسکون با و صحیح بروزن مدحرج و مضمون بروزن مفتون و بروزن زبون صحیح ست وغیرذلك واز الفاظ فارسیه خواهم فرست و خواهند فرست بجاي خواهم فرستاد و خواهند فرستاد و فرستد و فرستی بجای فرستد وفرست وپیدایش و زیبایش بجاي پیدائي و زیبائي و شنیدن بمعنی بجاي شنیدن بمون بمعني بوئیدن که شنوان

بواو نیز بدین معني آمده و کندیدن بجاي کندن و خواند و ماند
بانبات الف و نون هر دو بروزن چاند که عوام کالانعام هند بتلفظ آرند
واز اهل فارس متقدمین باسقاط نون غنه بروزن دانت و متأخرین
بحذف هاء بروزن بند یا تند ودویم و سویم هردو بوزن جویم وهوم
بروزن میرم همه غلط و صحیح دوم وهوم به تخفیف ثانی یا تشدید آن
سعدي رحمة الله علیه * بیت * دوم باب احسان نهادم اساس * که
منعم کند فضل حق را سپاس * سوم باب عشق ست و مستی و شور *
نه عشقي که بندند برخود بزور * واز زبد گفتم بجاي بزید گفتم
وجزآن الحاصل بحث غلط عام و غلط عوام در هور آنست که درین باب
رسالهٔ جدا گانه مرتب شود *

[تنبیه] صاحب برهان قاطع درصدر آغاز کتاب گفته که چون کمترین
بندگان ابن خلف التبریزي محمد حسین المتخلص به برهان میخواست
که جمیع لغات فارسی و پهلوی ودري ویوناني وسریانی ورومي وبعضی
از لغات عربي و لغات زند یا زند ولغات مشترکه ولغات غریبه و
متفرقه و اصطلاحات فارسی واستعارات و کنایات بعربی آمیخته
و جمیع فوائد فرهنگ جهانگیري و مجمع الفرس سروري و سرمهٔ
سلیماني و صحاح الادویهٔ حسین الانصاري را که هریک حاوي
چندین کتاب لغات است بطریق ایجاز بنویسد و آن بهیچوجه صورت
نمي بست مگر باسقاط شواهد و زوائد بنابران ازان دیده پوشیده
بلغات و معاني آن اکتفا و اختصار نمود و همه را جمع کرده جداگانه
کتابي ساخت و آنرا مسمی به برهان قاطع نمود و برنه فائده و بیست
و نه گفتار مقرر و معین گردانید ولغات وکنایات آنرا بر حرف اول
و ثاني مبین و بر ثالث و رابع مرتب و مزین ساخت و استدعا از اهل

تمیز و انصاف آنست که چون به لفظی از الفاظ یا معنی از معانی نقیصه و امثال اینها بر خورند زبان اعتراض را بکام خاموشی و دیدهٔ عیب سازرا هرمهٔ پرده پوشی بکشند چه فقیر جامع لغات و تابع ارباب لغت است نه واضع و بالله التوفیق * مصراع *

کتاب نافع برهان قاطع * که هزار وشصت و دو عدد دارد تاریخ آنست ٭

این عبارت را ازان نقل کردم تا بدانند که منصب جامع لغات یعنی برهان جز نقل و تالیف نبوده است و تصرفی در الفاظ و معانی ازو بوقوع نیامده واغماض ازشواهد نظر باختصارست وبس و ازین عبارت منقوله و از عنوان گفتارها و بیانهای مندرجه در گفتار پر ظاهر بود که بیست و نه گفتار در ذکر لغات باعتبار حرف اول الفاظ‌ست وبیانها نظر بحرف ثانی آن پس در کتاب او گفتار بمنزلهٔ باب و بیان بجای فصل واقع اند ٭ و اینکه حضرت غالب حرف ثالث و رابع وغیره را هم در تعداد فصول یعنی بیانها معتبر داشته و هریکی از آذر بثالث مهمله و آذر بثالث معجمه را از فصول جداگانه پنداشته و همچنین ارننگ و ارژنگ و امثال آنها را از دو فصل انگاشته هرآئینه خلاف تصریحی است که تاکید و تجدیدش در هر گفتار بل بهر گفتار چند بار واقع شده آری حسن اسلوب و طرز خوب برهانست که در هر بیان و فصل برای سهولت استخراج الفاظ بحرف ثالث و رابع و غیره نیز ترتیب مرعی داشته ٭ غالب در سرنامهٔ قاطع برهان میگوید این گزارش در نگارش در این آرش اساس آزند که سر آغاز عبارت کتاب را بنام کتاب که برهان قاطع است امتیاز داده‌ام و قلب برهان قاطع که قاطع برهان خواهد بود نام عبارت خویش نهاده ام و هرجا که عبارت کتاب را از فرط انزجار طبع فرو گذشته ام لفظ تنبیه نگاشته ام * و دربن نامه یعنی مؤید برهان عبارت هریکی

از [جامع لغات] و [معترض] و [مجیب] بتخاص هریکي معنونست ✽

[برهان] آب چین با جیم فارسي بر وزن آستین پارچهٔ جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشك سازند ✽

[غالب] بر وزن آستین زائد زیرا که آب چین را جز این یك صورت صورتي دیگر در اندیشه نمیتواند گذشت پارچهٔ جامه نیز زائد یا پارچه بایستي گفت یا جامه قید خشك کردن بدن مرده بیجا این مغالطه تنها نه این بیچاره را افتاده است دیگرانرا نیز روي داده است مصراع فردوسي

✽ ع ✽

ندارم بمرگ آبچین و کفن

مفید معني حصر نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوي از اجزاي کفن ست وافادهٔ معني انحصار ندارد آبچین اسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو چینند و آن چیزیست که در عرف آنرا رومال گویند ✽

[احمد] آب چین بروزن آستین زائد چرا باشد آب چین باضافت نیز گو باین معني نبود صورتي هست که در اندیشه میتواند گذشت وپارچهٔ جامه نیز زائد چرا لفظ پارچه درین ترکیب بمعني جامه نیست بل بمعني پارهٔ خرد و پار مخفف پاره در فرهنگها آمده است پس اگر پارهٔ کاغذ و پارچهٔ کاغذ وامثال آن درست باشد پارهٔ جامه و پارچهٔ جامه نیز صحیح بود در نسخهٔ رقعات مرزا قتیل برقعهٔ نهم مرقوم هست ✽ اما رقعهٔ دومین طویل بوده است ترجمهٔ آن درین کاغذ نگنجید مجبور ترجمهٔ عبارتیکه باقي مانده بود بر پارچهٔ دیگر نوشته شد و در رقعهٔ چهارم هم نوشته که ✽ نامهٔ رسنگه درهمین خط پارچهٔ کاغذي گذاشته است ملاحظه باید کرد و نیز در اقبالنامهٔ جهانگیري که از معتمد خان شرف

ایرانی ست پارچهٔ سنگ دو جا بنظرم آمد یکی ازان این مصرع
که در وقائع سال بیست و دوم آورده * درین وقت یکی از پیادهای
آن مرز و بوم آهو را رانده آورد آهو بر پارچهٔ سنگی بعسرت جا گرفت *
و یحتمل که عبارت برهان پارچهٔ و جامهٔ بواو عاطفه بوده است که از
غفلت ناسخان بباد رفته چه صاحب هفت قلزم که این لغت را از برهان
قاطع نقل کرده پارچهٔ و جامهٔ بواو آورده و سهو و تصرف ناسخین و
اهل مطبع نیز درین کتاب بیش از بیش ست چنانچه از مطالعهٔ همین مؤید
برهان بظهور خواهد رسید انشاء الله تعالی و قید بدن مرده به تبعیت صاحب
جهانگیری ست عبارتش اینکه آبچین جامهٔ باشد که بعد از غسل
بدن مرده بدان پاک کنند حکیم فردوسی گفته * شعر * همان به که چیزی
نخواهی زمن * ندارم بمرگ آبچین و کفن * حکیم اسدی راست
* شعر * بپوشم بآئین بجامه تنم * کفن و آبچین ده زکافور نم * انتهی *
و در مجمع الفرس سروری آبچین فوطهٔ که چون از حمام بر آیند عرق
را بدان بخشکانند و در فرهنگ جامهٔ که بعد از غسل بدن مرده بآن
پاک کنند و باین بیت فردوسی مستشهد شده * شعر * همان به که
چیزی الخ انتهی و در فرهنگ رشیدی نوشته آبچین جامه ایست که بعد از
غسل بدن مرده بدان پاک کنند و چادری که از حمام بر آمده عرق بدان
چینند سامانی گوید قطیفهٔ که بدان بدن خشکانند بعد از غسل
و خصوصیت بمیت ندارد چنانکه صاحب جهانگیری گمان برده و توهم
او از خصوصیت مقام ناشی شده و آن معتبر نیست انتهی * و خان
آرزو هم قول سامانی را اصح گفته بهرحال این اعتراض که غالب بخود
نسبت کرده است از سامانی باشد *

[برهان] آبدار بروزن تابدار گیاهی ست مانند لیف خرما و هرچیز

باطراوت و پرآب را نیز گویند از میوه و جواهر * و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست *

[غالب] آبدار نه لفظی ست که در شمار لغات جانوان داشت و از بهر آن هموزن باید آورد همه دانند که صفت جواهر و اسلحه میتواند بود اسم گیاه محل تامل و بمعنی صاحب سامان و مالدار زنهار نیست آن آبمند ست نه آبدار *

[احمد] صاحب جهانگیری و رشیدی نوشته آبدار هر چیزی باطراوت و پرآب و نیز مردم باجمعیت و سامان سنائی رحمه الله گوید * شعر * ثقة الملك [طاهر] انکه چو آب * ایزدش آبدار خواهد کرد * و گاهی بطریق کنایه بر خنجر و تیغ اطلاق کنند فردوسی * شعر * چو با اوندید انچه دارد درنگ * همان آبداری که بودش بچنگ * بزد بر سر ترک آن نامدار * تو گفتی تنش بر نیامد ز دار * و نیز نام گیاهی ست که شبیه باشد به لیف خرما انتهی کلامهما و در سراج اللغات آورده که آبدار مجاز مردم با جمعیت و سامان و کنایه از خنجر و شمشیر نیز و در مؤید الفضلا و مدارالافاضل مسطور است که آبدار گیاهی ست که به لیف خرما ماند اندک طعم باشد و اندك بو کذا فی الطب انتهی پس وای بر تامل و انکار جناب غالب و آبمند از لغات ترجمهٔ دساتیر ست *

[برهان] آب در جگر داشتن کنایه از مستی باشد و کنایه از توانگری هم هست *

[غالب] در راستی این کنایه گفتار نیست سخن درین ست که زین پس لغتی دیگر آورده است و می نویسد که آب در جگر ندارد یعنی مفلس ست دانا داند که هرگاه آب در جگر داشتن بمعنی تمول نوشت صیغهٔ مضارع را بافزودن نون نافیه لغتی دیگر چرا قرار داد *

[احمد] بر ناظرین فرهنگهای قدیم نیکو هویداست که آب درجگر ندارد بصیغهٔ مضارع منفی و امثال آنرا در سلك لغات آوردن و باوجود ذکر مشتق منه مشتق را ثبت کردن غرابت ندارد چه آئین فرهنگیان قدیم بوده است که الفاظ را بهر چند صورتی که درکلام اساتذه یابند خواه بی روابط و لواحق باشد خواه با آن بنویسند بل دربعض جاشطری از مصراع یاتمام مصراع راهم در شمار لغات آورده‌اند چنانچه ٭ آسمانرا زمین می کند ٭ بصیغهٔ حال ٭ وآسمانرا زمین کردن ٭ بمصدر وآستین برافشاند ٭ بصیغهٔ ماضی و آستین برافشاندن ٭ بمصدر و٭ آب حیات ازدهن گل چکید ٭ و ٭ نه سایه برو گسترانند نه نور ٭ که هریکی ازین دو مصراعی تمام ست ٭ و اسپ وفرزین دهد ٭ و امثال اینها را صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل در قطار لغات جاداده اند واین لغت خاص را صاحب شرفنامه و مدار الافاضل ومؤید الفضلا و جهانگیری ورشیدی وسراج بلفظ [آب درجگر ندارد] ثبت کرده اند وانچه وارستهٔ لاهوری درمصطلحات الشعرا گفته که آب درجگر داشتن کنایه از استطاعت مالی داشتن اگرچه میر عضد الدوله و شیخ عبد الرشید این محاوره را بنون نافیه بمعنی مفلس نادار نوشته اند و از آب در جگر داشتن انکار دارند لیکن شعرا آورده اند انتهی میگوییم که اثبات مشتق مستلزم نفی مشتق منه نمی باشد ٭ و دانستنی ست که آه درجگر داشتن مرادف آب درجگر داشتن ست کذا فی الفرهنگ وغیره میرزا محمد علی تبریزی ٭ شعر ٭ روزی خونین دلان از غیب صائب میرسد ٭ لعل اگر در سنگ باشد درجگر میدارد آب ٭ وآب درجگر ماندن وبودن و همچنین آه درجگر بودن لازم منه این بمین راست ٭ شعر ٭ درجگر گرچه مرا زاتش فقر آب نماند ٭ لیك بحریست کف رادتو پرآب نوال ٭ آقارهی نشاپوری

* شعر * زاهد کیست کر بودت پیرهن درست * وزخامی ست کر بودت آب درجگر * کمال اسمعیل * شعر * آن پیر تشنه را که نبود آب در جگر * آروغ امتلا زند اکنون زخوان شکر * سنجر کاشي * شعر * یکي دل داشتم آن هم تو بردی * بجان تو که آهم در جگر نیست *

[برهان] آب ده دست بکسر دال ابجد وهای هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه‌ست خصوصا و شخصي را نیز گویند که بزرگ مجلس بود وآرایش صدر و زینت ازو باشد عموما *

[غالب] از خامی عبارت چشم مي پوشم و مي خروشم که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغهٔ امر ست از دادن و دست که باوجود معانی دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبي رونق دهندهٔ مسند هر آینه تا مسند را بطرف نبوت یا رسالت یا هدایت مضاف نگردانند بمقام نعت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صدور نیز بي اضافهٔ لفظ امارت و شوکت و امثال اینها نگارند نه بینی که تنها آب ده دست افادهٔ معني شو یابندهٔ دست مي کند وآن خود اهانتي ست قبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست رسالت دیده است و نیمهٔ مضمون را لغت اندیشیده است *

[احمد] در عبارت جامع لغات جملهٔ : شخصي را نیز گویند * که معطوف ست بر جملهٔ اولی اگرچه بر سیاق معطوف علیه نیست و : بشخص بزرگ مجلس عموما : بتصدیر بای موحده بجای آن انسب مي باشد اما بدین قدر مصایقه نمیتوان کرد و اعتراض بر معنی نگاشتهٔ برهان مدفوع ست ازین که صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل الفضلا گفته آب ده دست بکسرهای هوز یعني حضرت رسالت و نیز آنکه زایش صدر ازو باشد کذافی الادات و فی القنیه و نیز آنکه جاه

صدر ازو بیفزاید و نیز رونق ده مجاورت انتهی * و در جهانگیری هم
قول ادات منقولست و رشیدی گوید آب ده دست بمعنی بزرگ
مجلس و معنی ترکیبی آن رونق ده صدر و مسند * خان آرزو گفته و
میتواند که بمعنی دهندهٔ آب دست باشد یعنی کسیکه مردم را آب
وضوی خود بدهد وخلق ازو یمن و تبرک گیرند *

[برهان] آب زیرکاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب وا
نماید و در باطن مفتن و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی
مخفی و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه اگر گویند آبش
زیرکاهست مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت واستعداد و رواج
ورو نقش مخفی و پوشیده است *

[غالب] زهی طرز عبارت رواجِ و رونق خس پوش روزمرهٔ
کجا نیست رواج و رونق از نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست
که آنرا نهانی توان گفت فروغی ست آشکار وحسنی ست نمایان آنرا
مخفی و انگاه بهنجار استعارهٔ خس پوش گفتن اگر تمسخر نیست
چیست طرفه آنکه استعداد را با رواج مرادف آورده یارب استعداد
که جز در قوه وجود ندارد با رواج چگونه مرادف خواهد بود بحث
بیربطی الفاظ یکسو معنی بدان آشفتگی که این لغت را از اضداد می
شمرد سخن کوتاه آب زیرکاه عبارت از ریا و نفاق ست وبس واینکه
گویند آبش زیرکاه ست نیز افادهٔ معنی خوبی و نیکی باطن نمیکند
مراد آنست که حال باطنش مجهول ست تا چه پدید آید و مشار
الیه چگونه کسی باشد *

[احمد] از رونق ورواج اینجا ما به الرونق والرواج مرادست
ای صفت مطبوع و معقول که بسبب آن رونق و رواج باشد

پس بدین تقدیر با استعداد مرادف بود و در ٭ شخص نیک ظاهر بد باطن ٭ و ٭ خوبی مخفی ٭ تضاد متعارفهٔ اهل لغت نیست و رونق خس پوش بمعنی خوبی مخفی بر زبان اهل لغت جاریست والحق ترجمهٔ زیرکاه بهتر از خس پوش چه باشد در ادات الفضلا و موید الفضلا و مدار الافاضل مسطور است آبت زیرکاه ست یعنی رونق تو خس پوش ست ٭ و در رشیدی آب زیرکاه یعنی آب خس پوش انوری ٭ مصراع ٭ هنوزت آب خوبی زیرکاه ست ٭ و درو و در فرهنگ آب زیرکاه کنایه از کسی بود که بظاهر خود را نیک فرا نماید و در باطن نه چنان باشد ٭ خان آرزو در سراج اللغات گفته آب زیرکاه بمعنی چیزی پنهان و مخفی و در برهان وغیره بمعنی خوبی مخفی نوشته اند اول صحیح ست ٭ مصراع ٭ هنوزت آب خوبی الخ و نیز کسیکه ظاهر خوب نماید و در باطن مفتن و شیطان باشد و این از معنی اول ماخوذ ست انتهی در هکذا فی بهار عجم و مصطلحات الشعرا خاقانی رحمه الله فرماید ٭ شعر ٭ باجهان آب زیرکاه مباش ٭ تات بی آب ترز که نکند ٭ پس تخصیص و انحصار جناب غالب که آب زیرکاه ریا و نفاق ست و بس از قلت تتبع باشد و آب درمیان دارد ٭

[برهان] آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب انگوری و علت کوری باشد ٭

[غالب] هان دیده وران گرد آئید وازروی داد بفرمائید که شراب انگوری و علت کوری کدام ترکیب ست آری آب مروارید و آب سیاه دوگونه آبست که در چشم فرود می آید و بینائی را زیان دارد و آب سیاه بچشم مخصوص نیست درپای اسپ نیز ازین نام نشان یافته اند چنانکه شاعر در مذمت اسپ گوید ٭ ع ٭ همش آب سیه

آرد قائم وار * و آب بخاک آمیخته را باعتبار زشتی گوهر آب سیاه گویند
و فتنه و آشوب را نیز ازان روکه مکروه طبائع ست آب سیه خوانند
چنانکه اوستاد گوید * شعر * جهان اگر همه آب سیه گرفت چه
باک * چو راهیم به یکی نان و آبک انگور * آب سیاه در مصراع اول
بمعنی فتنه وآشوب و آبک انگور در مصراع دوم کنایه از شراب همانا
رنگ شراب از سه بیش نیست ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه
گفتن و شراب انگوری مراد داشتن همان علت کوریست که حکیم آنرا
باشراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه اگر می گفته باشند شراب
متغیر اللون را می گفته باشند خواهی انگوری باشد خواهی قندی و
شراب انگوری را در مقام مذمت نیز آب حرام نامند نه آب سیه و
اینکه امیر خسرو دهلوی در صفت قلم گفته است * شعر * آب سیه
خورده چندان گشت مست * کش چو نگیرند بیفتد ز دست * از روی
تعجب ست یعنی نه شراب ست نه بنگ صرف آبی ست سیاه رنگ که
بخوردن آن اینچنین مست شده است حاشا که از آب سیه شراب مراد
باشد آری در هند زنان اراذل مثل جولاهه و گازر وغیرهم که درنوع
خود دیندار وپارسا باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند و کالا پانی گویند *
[احمد] یاران بشنوید و گوش فرا دارید که شراب انگوری ترکیب
توصیفی ست و علت کوری ترکیب اضافی ای علتی که آن کوریست و رنگ
شراب اگر منحصر به سه باشد که ریحانی و زعفرانی و ارغوانی ست هم
منافی اطلاق آب سیه برو نخواهد بود چه جائزست که بسبب استکراه
آنرا آب سیاه گفته باشند مثل زنان اراذل هند که کالا پانی را که ترجمهٔ
آنست بدان معنی استعمال می نمایند * و از بعض سخندان ماهرزبان
بگوش رسید که در ولایت از اقسام انگور قسمی انگور سیاه ست و

شراب که ازان می سازند سیاه می باشد واین قسم انگور را انگور حبشي
و انگور زیتونی گویند و شراب آنرا نسل اد هم در فرهنگها نیز
نوشته اند در مؤید الفضلا و جهانگیری و مصطلحات الشعرا نوشته
آب سیاه و آب سیه کنایه از شراب باشد حضرت امیر خسرو رحمه الله
در صفت قلم گفته * شعر * آب سیه خورده چنان گشته مست *
کش چونگیرند بیفتد زدست * انتهی * خان آرزو در سراج گفته
که آب سیاه مادهٔ علتی که چشم بدان نابینا شود و کنایه از شراب
انگوري و طوفان نوح نیز نوشته اند انتهی * ودرصفت قلزم هم آب سیه
بمعني شراب انگوري آورده و در فرهنگ رشیدي آب سیه شراب
* شعر * آب سیه خورده الخ بعضي گفته اند آب سیه یعني مرکب
انتهي * میگویم که آن خسرو شعرا را که جاش در مینو آسوده باد
درین شعر معنی شراب هم پیش نظر است چه دریصورت کلام
ذو معنیین می شود و لطف شعر دو بالا میگردد کمالا یخفی علی
اهل البدیع و آن خسرو کشور معني آفریني در قران السعدین که
بیت متنازع فیه از همون نسخه است اکثر جا الفاظ ذو معنیین بسته
و هردو معني ملحوظ داشته و اگر از یکي هم چشم پوشند شعر کم
رتبه میشود بل بعضي بي معنی چنانچه دیگر ابیات این مقام بهمین
صنعت مزین ست میفرماید * شعر * سلسله جنبان شده
درباب علم * داشته سر بر خط ارباب علم * گفته خبر برهمه از
خیر و شر * نامه سیه کرده ولی باخبر * سر بر خط داشتن قلم و
نامه سیاه کردن خامه بدومعني ست ودر شرح قران السعدین نیز
آب سیه را در شعر مذکور بهردو معني نوشته * محقق اعظم صاحب
بهار عجم بالتصریح میگوید که آب سیه کنایه از شراب ومداد وبهر

دو معني مير خسرو در تعريف قلم استعمال فرموده * شعر * آب سيه خورده الخ انتهي ٭ و قديمان بيشتر اين صنعت را بكار مي بردند سعدي عليه الرحمه لفظ رشته را بهر دو معني آن بطور ايهام بسته * شعر * بگفتا دعائی کن اي هوشمند * كه در رشته چون سوزنم پاي بند * جامي رحمة الله عليه لفظ شام را درمصرع اول اين شعر زليخا بمعني هنگام شام ومقام شام هردو نظم فرموده * شعر * اگر گيرد چو مه در شام آرام * دعاي وي كنند از صبح تا شام * بيان معني ديگر اينكه درچراغ هدايت و بهار عجم و مصطلحات وارسته مسطور ست كه آب سياه علتی كه چشم را نابينا كند و بعربي آنرا نزول الماگويند وآنچه مجدالدين علی قوهي گويد كه غير از چشم ممكن نيست كه آب سيه برآرد محل نظرست چه گاه درهم اسپ نيز فرود آيد وآن را از رفتن باز ميدارد بهندی آنرا رس خوانند اشرف درهجواسب گفته * شعر * كند درره نوشتن ما چو اصرار * سمش آب سيه آرد قلم وار * صاحب بهار عجم گويد كه نيز كنايه از حوادث و آفات ومكروهات زمانی نظامي رح فرمايد * شعر * من وآب سرخ و سرسبز شاه * جهان گوفرو شو بآب سياه * ابن جلال گويد * شعر * جهان اگر همه آب سيه گرفت چه باك * چو راضيم بيكي نان و آبك انگور * وگل رلای مير الهی همداني * شعر * ديدم زبسكه روز سياه وگريستم * آب سياه تاسر زانو گرفته است * وآب عظيم و عميق واين همه مجازست شرف الدين علی يزدي درظفر نامه آررده ٭ برلب آب سياهی كه درميان فاصله بود فرود آمدند انتهي ٭ ومحقق مذكور پس ازين آب مرواريد وآب گوهر وآب لولو كه درعرف هند آن را مونيابند خوانند شرح داد ٭ پس نوشتهٔ غالب كه نسبت بخود كرده است ازهمين بهار عجم

باشد پوشیده نماند که در شعر نظامی رح وادن جلال باعتبار معنی شراب صنعت ایهام مرشح ست و آب سرخ و آبک انگور که هر دو بمعنی شراب ست ملائم معنی غیر مراد با او مذکور چنانکه درین مطلع خواجه حافظ رحمه الله * شعر * ما هم این هفته شد از شهر و بچشم سالی ست * حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی ست * از لفظ ماه محبوب غرض ست و مناسب معنی قمر که غیر مراد ست هفته و شهر و سال ذکر یافته کما صرح به مولوی میر عبد الواسع هانسوی فی رسالته *

[غالب] تنبیه آبشت آبشتگاه آبشتگه آبشتن آبشتوگاه آبشتنگه از یک بیضه شش مرغ بر آورد همه چون خفاش روزکور گوئی آبشتن را مصدر و آبشت را ماضی شناخت و آبشتگاه و آبشتگه را دو لغت جداگانه و آبشتنگاه و آبشتنگه را دو لغت جداگانه قرارداد و از حقیقت جوهر لفظ بفرسنگها دور افتاد سخن این ست که آبشتن و به نون بدل شین منقش بسین ساده آستن نیز اسمی ست جامد غیر متصرف بمعنی هرچیز که از نظر نهان باشد عموما و بمعنی زن باردار خصوصا و هم ازین جهت که از نظرها نهان باشد و دران محل تنها روند آبشتنگاه اسم بیت الخلا نهادند آبشتگاه و آبشتگه و آبشتنگاه و آبشتنگه را کیست که یکی نداند مگر آنکه درگاه و گله تفرقه نواند کرد *

[احمد] برهان آبشت را بمعنی ماضی نگفته و هذا عبارته آبشت نهفته و پنهان را گویند انتهی ٭ پس از سخن سازی غالب پناه ٭ و آبشتن را که جامع لغات بمعنی مصدر نوشته از دیگر فرهنگها نیز ثابت ست در مؤید الفضلا و مدار الافاضل آبشتن بشین معجمه بمعنی نهفتن و در سراج اللغات و بهار عجم و نوادر المصادر آورده آبشتن

بالمد و بالقصر و بکسر موحده و فتح آن و شین معجمه نهفتن و پنهان
شدن وآبشتنگاه که مرکب ست ازین ولفظ گاه بمعنی جاي نهفتن
و پنهان شدن و بمعنی متوضا و طهار تخانه مجازیست که مشهور گشته
قریع الدهر * شعر * نه همین بازشناسند زعطر گل * نه گلستان
بشناسند زآبشتنگاه * انتهي واین لفظرا همین ترکیب درادات الفضلا و مؤید
الفضلا و مدار الافاضل و جهانگیري و سروري و رشیدي وغیره مرقوم ست
و انچه در مدار از تبختري منقولست که آبشتنگاه دراصل آب
شستن گاه بود و بکثرت استعمال سین مهمله حذف کردند انتهی خالی
از تکلف نباشد * وآبشت را صاحب بهارعجم درفرهنگ خودش حاصل
بالمصدر گفته و درنوادرالمصادر نوشته که حاصل بالمصدر بمعنی نهفته
و پنهان انتهي وتعداد الفاظ براي ایضاح انواع صور مستعمله است
چنانچه فواید تحریرش از تبصرهٔ که درسرنامهٔ همین مؤید برهان مرقوم
گشته توان دریافت وآبستن بسین مهمله درادات الفضلا و مويد الفضلا
و مدار بمعني نهفته و حامله هردو نوشته وصاحب جهانگیري و رشیدي
و بهارعجم صرف بمعنی زن باردار ضبط کرده اند و بشین معجمه
بمعنی حامله درهیچ یکي از فرهنگها دیده نشد *

[برهان] آب گاه بروزن خوابگاه تهیگاه و پهلورا گویند و بمعنی
تالاب واستخرهم هست *

[غالب] آبگیر بمعني تالاب درنظم ونثر اسانذه دیده ام وآبگاه
هیچگاه نشنیده ام و اگرچون آتشگاه وکارگاه وامثال اینها رعایت معنی محل
بکار دارند ازانجا که قیاس درلغت پیش نمیرود تا سند نیارند معقول
نمي شود وبمعنی تهیگاه نیز سند میخواهد *

[احمد] صاحب سراج اللغات که نقادئ لغات برهان وغیره پیش

نظر دارد میگوید آبگاه بروزن خوابگاه تهیگاه وپهلو و بمعني نالاب واستخرنیز انتهی ٭ وهکذا في هفت قلزم ٭

[برهان] آتش برک بفتح بارسکون را وکاف بمعنی آتش زنه است که چقماق باشد ٭

[غالب] کاف نوشته و تصریح فارسي بودنش نکرده چون برک بکاف عربی معني ندارد ناچار بکاف فارسي باید خواند خاک برسر الفاظ آتش برگ وآتش زنه را یکی مي انگارد واي برین هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگپاره است که پراز شراره است وآتش زنه درفارسی وچقماق در ترکی اسم افزار آهنین ست که چون آنرا بر آتش برگ زنند شراره ازان سنگپاره بیرون جهد ٭

[احمد] اشعار بفارسی بودن کاف آتش برگ بنابر شهرت ضرورت ندارد واغلب که لفظ فارسی بعد از کاف از قلم کاتب افتاد چه دریک نسخهٔ قلمي دراینجا کاف فارسي بنظر فقیر آمده ومخفي مباد که برگ درین ترکیب بمعني ساماست وآهن چقماق وسنگپارهٔ پر از شراره هردو سامان آتش ست بل سوخته نیز و ازینجاست که صاحب بهار عجم گفته که آتش برگ عبارت از مجموع سنگ وچقماق و سوخته است و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته انتهی ٭ و در چراغ هدایت و مصطلحات و ارسته آتش برگ و آتش زن هردو بمعني آهن چقماق نوشته و ازین ابیات نیز همین ثابت میشود شهیدي قمی گوید ٭ شعر ٭ بیاساقي شب عیدست وفکر روزهٔ من کن ٭ باتش برگ ماه نوچراغ باده روشن کن ٭ غزالی مشهدي ٭ شعر ٭ در رهت خاک وجودم چون نگردد سوخته ٭ شعله میریزد ز آتش برگ نعل آن سمند ٭ چه بماه نو و نعل آهن چقماق تشبیه دارد نه سنگپاره پس تخصیص غالب نتیجهٔ قلت تتبع ست ٭

[برهان] آتش زم زم کنایه از آفتاب عالمتاب ست *

[غالب] نخست پرسش این ست که منفصل نوشتن زمزم کدام آئین ست گویند مهرکاتب کتاب ست اینکه از سکون و حرکت شین آگهی نداد این را چه جواب ست من میگویم که در هردو صورت از مهملات جناب افادت مآب ست خاقان کشور سخن خاقاني در تحفة العراقین جائیکه خسرو انجم را مي ستاید میفرماید * شعر * اي زمزم آتشین جهان را * وي کعبهٔ زرد آسمان را * این استعاره ایست که خاقاني بزور قوت ابداع بهمرساند اگرلغت بودي پیش ازوي نیز درکلام سخنوران آمدي وبعد از وي نیز بر زبان کلك سخنوران گذشتي همچنین کعبهٔ زردوکه آنهم نتیجهٔ فکر بکراوست بهرحال آفتاب را زمزم آتشین و آتشین زمزم میتوان گفت نه آتش زمزم خواهي بسکون شین و خواهی بحرکت آن *

[احمد] ازکجا که برهان زمزم بانفصال بدست خودش تحریر فرموده باشد در هر چهار نسخهٔ قلمي که در اشیاتك سوسیتی ست زمزم باتصال بنظر فقیر آمده و آتش زمزم اگر بسکون شین بقلب اضافت گویند افادهٔ معنی زمزم آتشین میتواند نمود چه ادیم طائف و ادیم طائفی وتان جو ونان جوین همین یك افاده میکند لیکن تا سند معتبر بدست نهاید معقول نمیشود اگرچه در بعض نسخه آتش زمزم بي یا و نون مرقوم است اما چون از مولف کتاب تصریحي بدان واقع نیست جزم بآن نمیتوان کرد ودر اکثر فرهنگهای دیگرآتشین زمزم بحرف نسبت دیده شد وآوردن این چنین کنایات در سلك لغات آئین فرهنگیان قدیم بوده است چنانکه از مطالعهٔ شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل اینمعني بوضوح مي پیوندد و " کعبهٔ زرد " هم کنایه از آفتاب دا

مؤید الفضلا و مدار الافاضل مسطور است ٭

[برهان] آذر بفتح ثالث بروزن مادر بمعنی آذرست که آتش باشد

[غالب] چون آدر بفتح ثالث گفت بروزن مادر چرا گفت واگر همچنین بایستی گفت چادر همگفت چادر را گذاشتن و مادر را آوردن بی حیائی ست ظرافت پیشکش معنی این فقرهٔ که آدر بمعنی آذرست که آتش باشد دانشوران گرد آیند و خاطر نشان من کنند مگر آدر و آذر دو لغت ست شرح این لفظ موافق عقیدهٔ لغاظ [۲] چنین می بایست که آدر آتش را گویند وآن را بدال نقطه دار نیز نویسند ٭ دیگر در تحت بحث اسم آذر بذال ثخذ که فصلی جداگانه ساز کرده است سخن از اندازه فزون تر دراز کرده است من میگویم که آذر بذال منقوطه زنهار نیست ودرنام ماه وروزکه آذر بذال می نویسند همه زای هوزدرکارست جگر تشنگان تحقیق را از رشح خامهٔ من سیرابی معنی یابی روزی باد که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده همین معفص هست وثای ثخذ و صادمهمله نیست تای قرشت هست وطای حطی دار نیست الف ست وعین نیست بلکه غین هست و قاف نیست هرآیینه چون زای هوز هست و ضاد ضدیت وظای تناظر نیست ذال ذلت چرا باشد وبودن دو حرف متحد المخرج چون روا باشد آری دبیران پارس را قاعده چنان بود که برسر دال ابجد نقطه نهادندی پسینان ازین رسم الخط بوجود ذال منقوطه درگمان افتادند چون درین اندیشه وجود دال بی نقطه از میان می رفت و همه ذال منقوطه می ماند اکابر عرب قاعدهٔ قرار دادند و تفرقهٔ دال و ذال بران قاعده اساس نهادند

---

[۲] یعنی برهان

و اینکه من میگویم نه گفته از من ست بلکه فرمان آموزگار من ست وآن شت هر مزد نام پارسي نژاد فرزانهٔ بود از تخمهٔ ساسانیان پس از گرد آوردن فراوان دانش کیش اسلام گزیده وخودرا عبد الصمد نامیده درسال یکهزار ودویست وبیست وشش هجري بطریق سیاحت بهند آمده و به اکبرآباد که پیکر پذیرفتن وخرد آموختن من همدران شهر خجستگی بهر بوده است دو سال بکلبهٔ احزان من آسوده است و من آئین معنی آفرینی وکیش یگانه بینی ازوی فرا گرفته ام بزنهاد وے آفرین بادو بر روان وے آباد * شعر * رشح کف جم می چکد از مغز سفالم * سیرابی نطقم اثر فیض حکیم ست *

[احمد] ذکر اعراب براے مزید احتیاط وسدّ ابواب ست و تو زین باوصف آن از جهة زیادت ایضاح وسهولت حفظ و استطراد داب ٭ وظرافت جناب غالب بهادر از خوبیهاے برگزیده اوست ٭ واز داب پسندیدهٔ او ٭ بهر حال از ظرافت میگذارم ورو باصل کار مي آرم چون آدر بدال مهمله لفظي ست باستانی ٭ وآذر بذال معجمه مشهور این زمانی ٭ بنا بران اول را بثاني تفسیر کرد و نظر بمزید توضیح پایان کار گفت که آتش باشد وقول معترض ٭ دیگر در تحت بحث اسم آذر بذال تخذ الخ اقول علیه اولا اینکه آدر بدال مهمله وآذر بذال معجمه هر دو درهمین یك بیان وفصل الف مع الالف ست نه در دو فصل جداگانه چنانکه ازآن تنبیه که دردیباجهٔ همین مؤبد برهان مسطور گشته ظاهر ست ثانیا آنکه در بودن و نبودن ذال منقوط در اصل زبان پارسي اختلاف اهل لغت ست ودرین باب گفتگوي طویل الذیل واقع و فقیر این همه را در فوائد احمدیه که حاشیهٔ رسالهٔ عبد الواسع هانسویست بالتفصیل ذکر نموده ام خلاصه اینکه رشیدي گوید حق

آنست که ذال معجمه نیز در اصل لغت فرس نیامده بلکه دال مهمله
بوده که متأخران عجم که بعرب اختلاط یافته اند معجمه خوانده‌اند؛ صاحب
جهانگیری در لفظ آدر میگوید که فقیر حقیر که راقم این حروفم پیری
از پارسیان را که در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند از کتاب
زند واستا داشت چون مرا رغبت و شغف تمام بجمیع لغات فرس
بود و در فرس از زند واستا کتابی معتبر تر نیست بجهة تحقیق
لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در خاتمهٔ این کتاب از زند
واستا نقل شده از تقریر آن پیر زردشتی ست و او هرگاه قراءت زند
می‌نمود و باین لفظ میرسید آدر بضم دال غیر منقوطه میخواند و میگفت
که در کتاب زند واستا این لغت بدال منقوطه نیامده همچنین هر لغتی
که دران لفظ آذر بود چون آذر آبادگان و آذر افروز و آذر برزین و آذرخش
و آذر گون و امثالها همه بضم دال مهمله میخواند تم کلامه؛
و نام روز نهم از هر ماه شمسی و اسم ماه نهم از ماههای فارسی که آن
مدت ماندن آفتاب ست در برج قوس و این ماه آخر ماههای خزانست و با
پوس باندک تفاوت مطابقت دارد هم بدال ست بی نقطه باشد یا با
نقطه کذا فی اللغات؛ دانستنی ست که آذر خواهی اسم آتش باشد
خواهی نام روز و ماه در اصل بضم ثالث ست و در استعمال بفتح آن
چنانکه هم صاحب جهانگیری گفته؛ آذر بفتح ذال منقوطه اشتهار دارد
وانچه ارباب رصد زنجیم مرقوم کلک تحقیق کرده‌اند بضم دال منقوطه است
چنانچه در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ
آذری مردی بزرگ بوده و اشعار خوب دارد باتفاق شیخ صدر الدین
رواس در مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الصلوة و التحیه بدیدن
میرزا الغ بیگ رفته اند و میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسیده که شما

رواس بصاد بروایت بثانیل شیخ عرض نمود که رواس بصاد دیم میرزا آفت شما آنهم نبوده‌اند چه رواس بصاد درکلام عرب نیامده بعد ازان از شیخ آذري سوال کردند که آذري چه نوع تخلصي ست شیخ در جواب گفته که بنده در آذر ماه متولد شده آذري بجهة آن تخلص کرده ام میرزا فرموده شما شاعري بیش نبوده اید چه آذر بضم ذال ست و بفتح نیامده شیخ آذري در بدیهه گفت که ذال آذر ماه سالها در مقام ذل و خواري گذرانیده چنانچه پشتش دوتا گشته و نزدیک بدان گشته که لینت و کسرش واقع شود اکنون بمقام شعور و ادراک رسیده قائم گشته و پشت راست کرده میرزا را بدیهه خوش آمده و با ایشان صحبت داشته اند پس معلوم شد که این لغت بضم دال یا ذال منقوطه آمده و میتواند که هر دو صحیح باشد و بفتح دال منقوطه بهیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوري و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل صفاهاني و غیر هم آذر بفتح ذال منقوطه قافیهٔ زر و سر و امثال آنها کرده اند علي اي حال لغت چهار معني دارد آتش و نام ماه نهم و روز نهم و فرشتهٔ موکل که تدبیر و مصالح روز آذر و ماه آذر بدو متعلق ست انتهي کلام صاحب الفرهنگ * پوشیده نماند که شیخ آذري نورالله مرقده که اسم مبارکش جلال الدین باشد از طوس ست که این زمان آنرا مشهد میگویند در تذکرهٔ دولت شاهی نوشته که بعد از دیوان شیخ را چندین رساله است نظم و نثر ازانجمله کتاب جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله و غیر ذلک و وفات شیخ در قصبهٔ اسفراین در سنه ست وستین وثمانمائة بوده هشتاد و دو سال عمر یافت خواجه احمد مستوفي در تاریخ وفات شیخ گفته است * تاریخ * دریغا آذري

شمع زمانه * که مصباح وجودش گشت بی ضو * چراغ دل بمفتاح حیاتش بانواع حقائق داشت پرتو * چو او مانند خسرو بود در * شعر * ازان تاریخ فوتش گشت خسرو * انتهي * و دیگر احوال این بزرگوار دران ودر مرآة الخیال و آتشکدهٔ آذر و دیگر تذکرها بالتفصیل مذکورست * دانش پژوهان در دل خود ثان نیك بایند سنجید که از تقریر شیخ آذري قدس سره در لفظ آذر ذال ثخذ ثابت میشود یا زاي هوزه الکنون اشعاري چند با ثبات فتح دال آذر مهمله باشد یا معجمه مي نگارم از شعراي باستاني فخر الدین گرگاني در مثنوي ویسه و رامین فرموده * شعر * چو هستی یافتند این چار مادر * هوا و باد و خاک و آب وآذر * حکیم سنائي رحمه الله در بیان افلاس شخصی میفرماید * شعر * دایه ازرا بود که مادر نیست * مایهٔ او جز آب وآذر نیست * چه عجب زده بمجرد مطالعهٔ این چنین اشعار جامع لغات آذر بمهمله بر وزن مادر نوشته باشد انوري در قصیدهٔ که مطلعش این ست * شعر * خوشا نواحي بغداد جاي فضل و هنر * که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور * میگوید * شعر * جواب دادم کاي ماه روي غالیه موي * بآب دیده مزن بر دل رهی آذر * خاقاني رح درین قصیده * صبح چون زلف شب برانداخت * مرغ صبح از طرب سر انداخت * میفرماید * همه آن مرغ کاتش افروزد * خویشتن را در آذر انداخت * عبد الواسع جبلي * قصیده * که دارد چونتو معشوقی نگار وچابك و دلبر * بنفشه موي و لاله روي و نرگس چشم و نسرین بر * ندارم در غم و جور وجفا و رنج تو خالي * لب از باد و سر از خاك و رخ از آب و دل از آذر * مولانا عمعق بخاري درین قصیده * الا اي مشعبد شمال معنبر * بخار بخوري تویا گرد عنبر * می آرد

* شعر * همي رفتمي در چنين حال لرزان * چو كتف يتيمان عريان در آذر * اي آذر ماه و پس از چند بيت * بحكم نهاكان او باز گردم * سيا وخش وار اندر آيم بآذر * يعني بآتش ٭ و دانسته باشند كه آدار بروزن بازار كه نام ماه ششم ست از شهور روميه وآن مدت ماندن آفتاب ست در برج حوت و بهندي تقريبا چيت باشد و اول ماههاي بهار هم بذال منقوطه است كذا في للغات حافظ رح * مصراع * ابر آذري برامد باد نوروزي وزيد * سلمان ساوجي * شعر * آذار بزد آب رخ آذر وكانون * در درد هر دود امان داد جهانرا * يعني ماه آذار رخ آتش و آتشدان را آب زد و لفظ آذر كه از ماههاي فارسي است وكانون و آب كه از ماههاي رومي است خيلي مناسب واقع شده وشعر متضمن صنعت ايهام موشح گشته و مولوي انور علي در رسالهٔ املاي فارسي نوشته ٭ ابر آذاري بذال ثخذ بي الف و ابر آزاري بزاي هوز هردو غلط مشهورست و ابرآذاري بذال ثخذ بالف پيوسته صحيح چه آذار ماه بهارست و آذر ماه خزان انتهي ٭ بهر حال زاي هوز كه غالب بران اصرار دارد [تا آنكه در قاطع برهان درين عبارت٭ در نام ماه و روز كه آذر بذال مي نويسند همه زاي هوز دركارست٭ اول دال ابجد بطبع آمده بود در آخر بغلط نامه زاي هوز صحيح كرده شد] ثابت نميشود حق آنست كه در آذر و مانند آنها در اصل دال مهمله بوده است و متاخرين عجم بحسب قاعدهٔ تفرقه دال و ذال كه در ديباچه گذشت معجمه خوانند آري آزر نام پدر يا عم ابراهيم خليل الله علي نبينا وعليه الصلوة والسلام بزاي هوز مفتوح در قرآن شريف آمده است صاحب جهانگيري لفظ عربي نوشته و رشيدي عبراني سعدي رح * شعر * هنر بنما اگر داري نه گوهر * گل از خارست و ابراهيم از آزر * و عبارت غالب

از لفظ اکابر عرب تا آخر هیچ افادهٔ صریح نمیدارد هلا یا عرب را با زبان فرس چه سروکار و عرب قواعد عجم چرا قرار دهند اگر از تازیان قاعدهٔ فرس هست کدام ست غالب نشان دهد و قاعدهٔ تفرقهٔ دال وذال که محقق طوسی و شرف الدین علی یزدی و ابن یمین و غیرهم نوشته اند از اکابر عرب چون گفته شود دیگر تحقیق این باب در پذیر فتن آید انشاء الله تعالی *

[برهان] آدیش بکسر ثالث وسکون یای تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که اکثر حروف فارسی بایکدیگر تبدیل می یابند بنابران تای آتش را بدال ابجد بدل کرده آدش گفته اند وانکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور ست چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است و بادانش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع ست بعد از دال یای حطی در آوردند تا دلالت بر کسر ماقبل کند و آدیش خوانده شود *

[غالب] قافیهٔ آتش با دانش ادعائی ست نادلپذیر آری در سالک قوافی سرکش ومشوش هزار جا دیده ام ومتتبع کلام اساتذه بشرط تفحص می تواند دید محمد حسین نظیری در غزلی که مشوش ودلکش وبیغش قافیه است و بر آمده ردیف آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است وزلالی خوانساری را دریک مثنوی شعریست * شعر * یکی گفتا بد وکای یار دلکش * که مرده از عزیزان گفت آتش * آدیش را اسم آتش قرار دادن گمراهی ست وتحتانی را علامت کسره پنداشتن ناآگاهی ست اعراب بالحروف در الفاظ ترکی رسم ست نه در الفاظ فارسی چنانکه درترکی یتیشخانه نام یکی از کارخانهای سلطنت ست وآن یتشخانه است بیای مفتوح وتای مکسور به شین قرشت پیوسته

و بهر اظهار کسرهٔ تاي قرشت ياي تحتانی بعد از تاي فوقاني مي نويسند آديش درزبان پهلوئ قديم لفظی ست جداگانه بمعنی تعظيم و تکريم اسم دار دربارسی آتش ست بالف ممدوده و تاي فوقاني مفتوحه چنانکه خود نيز در تاي فوقانی مع الشين تش بتاي مفتوح بمعنی آتش خواهد آورد *

[احمد] نخست از کلام زلالی خوانسالاري سخن ميرانم و بالتماس آنرا پيش چاشنی گيران معنی مي آزم پوشيده نماند که محمد افضل سرخوش بتذکرهٔ خودش می نويسد که ازربان ميرزا محمد علی ماهر شنيده ام که زلالی اين حکايت را که شب زمستان بوده است و ياران در صحرا فرود آمده بودند ناگاه آتش خاموش شد يکي از ان برخاست که چوب پيدا کند تا آتش روشن شود گذرش بجانب گورستاني مي افتد * تابوتي مي يابد بسر برداشته می آرد يکی درراه مي پرسد که مرده است گفت آتش * اين همه را در دو بيت بسته هميشه درميان ياران فخر ميکرد که من چنين کار دست بسته کرده ام کسی نيست در عالم که چنين طبع آزمائی کند ياران موزون همه سر در می انداختند و آن دو بيت اين ست * مثنوي * شبي رندي در ايام زمستان * بسر تابوت مي بردي شتابان * يکی پرسيد ازو کاي باردلکش * که مرده از عزيزان گفت آتش * احمق گويد حق آنست که تمام حکايت درين دو بيت که موجب نازش زلالي ست بسته نشد بلکه از * تابوت بسر برداشته مي آرد تا آخر و از اول جز شب و زمستان ورند هيچ نيست * و از همين ست که بمطالعهٔ اين دو بيت تنها کسي از حکايت حظی بر نمي دارد باری ازان می گذرم و ميگويم که غرض جامع لغات اين نيست که درلفظ آديش ياي تحتاني بجای اعراب ست چه درانصورت بايستی که بايتلفظ نيامدے کا تقورني

موضعه و جامع خودش گفته بسکون یاي تحتانی* و نیز نوشته که * یاي
حطی در آورده اند تا دلالت بر کسر ماقبل کند و آدیش خوانده شود *
و انکار از کسرهٔ تاي فوقانی آتش نا آگاهی ست * و آدیش را بمعنی نار
مسلم نداشتن گمراهی* تحقیق آنست که لفظ آتش در اصل بکسر تاي
فوقاني موضوع ست و در کلام پیشینگان بقافیهٔ دانش و امثال آن
منسلك چنانکه فخرالدین گرگانی که یکی از شعراي ساسانی ست در
نسخهٔ مثنوي ویس و رامین بقسمیه گفته * شعر * بآب پاک و خاک
وآتش و باد * بفرهنگ و وفا و دانش و داد * که بکسر تاي آتش شعر
ذوقا فیتین ست و از بنجا ست که آتیش بیاي اشباع نیز آمده هم یکی از
شعراي متقدمین نظم کرده * شعر * از بسکه تنم سوخته شد ز آتش
فرقت * در خرقه بجز شعلهٔ آتیش ندارم * و آدیش بدال مهمله مبدل
آنست آرے پسینیان آتش بفتح تاي قرشت استعمال کرده اند پس فتح
تا را که غلط نوشته اند مراد آنست که فتح غلط باشد وضعا نه استعمالا
سیما من المتاخرین و فتح غلط عام باشد نه غلط عوام و این زمان همین
فصیح ست ولهذا صاحب جهانگیري و رشیدي وغیرهم و برهان خودش نیز
لفظ تش بمعنی نار و آتشبزه و دیگر مرکبات آنرا بفتح تاي قرشت نوشته اند
و این تخالف نیست مگر به تغیر لهجه که بمرور دهور واقع میشود مثل
لفظ کهن و سخن که در وضع بضم دوم ست و سخون بواو نیز در کلام
قدما آمده استاد رودکي گفته * شعر * بودنی بود می بیار کنون *
رطل پرکن مگوي بیش سخون * و در متاخرین بفتح ثاني اکثر
مستعمل ست و در قوافي چمن و من منتظم و این چنین الفاظ مغیرة
از وضع بسیار ست کمالا یخفي علی المتتبع ملا ظهوري ترشیزي *
* شعر * بیا ساقی اي زینت انجمن * که در بزم با تست روي سخن *

زدرج دهانت بگاه سخن * شود توده پیش تو درّ عدن * دیگری سراید * شعر * آراست بهار از سر نو باز چمن را * آئین دگر آینه شد خاک کهن را * وقس علی هذا واین تحقیق ما از اقوال ارباب لغت نیز هویدا ست صاحب جهانگیری شیرازی چنین افاده فرموده که آدیش با دال مکسور و یای معروف آتش باشد چون علمای فرس تجویز تبدیل هر یك از بیست و چهار گانه حروف بحرف دیگر جائز داشته اند در بعضی لغات از مواقع چنانچه در آئین ششم از مقدمهٔ این کتاب ذکر آن نموده شد تای آتش بدال بدل کرده آدیش گفته اند و آنکه آتش بفتح تا اشتهار دارد غلط ست چه در اصل این لغت بکسر تا موضوع ست بنابر این بعد از دال یای تحتانی درآوردند تا دلالت بر کسرهٔ ماقبل کند وآدیش خوانده آید اگر چه بموجب قاعدهٔ که درتفرقه میان حرف دال و ذال درآئین سوم از مقدمهٔ این کتاب سبق ذکر یافته می باید که این لغت با ذال منقوطه باشد اما این قاعده درین لغت وقتی منظور میداشتم که این دال اصلی می بود حال آنکه اصلی نیست بلکه بدل از تای فوقانی ست و وجه آنکه صاحب فرهنگان این لغت را بذال منقوطه تصحیح نموده اند بخاطر فاتر مسود این اوراق چنین میرسد که چون درزمان قدیم وعهد باستان برزبر دال نقطه می نهاده اند متاخرین که ازین قاعده آگاه نیستند آنرا خیال ذال منقوطه کرده اند والعلم عندالله تعالی حکیم انوری * شعر * گر کند چوب آستان تو حکم * شحنهٔ چوبها شود آدیش * تم افاضته وهکذا فی الرشیدی وایضا فی البرهان منقولا عنه و نیز رشیدی گوید که درین * شعر * گر کند چوب آستان توالخ صاحب جهانگیری نیز آدیش را بمعنی آتش گفته و سامانی آذیش بکسر ذال معجمه بمعنی چوب آستانه گفته

و همین بیت را شاهد آورده ودر تصحیح آن تکلف کرده با آنکه شعر برین تقدیر معنی محصلی ندارد انتهی * سراج المحققین در سراج اللغات چنین تحقیق نموده ورقم فرموده که مجدالدین علی قوسی همین لغظ را بمعنی چوب آستانه گفته لیکن در تقدیر معنی چوب آستانه بیت انوري از رتبه مي افتد بلکه هیچ معني در کلام نمي ماند چه درینصورت این معني میشود که اگر چوب آستانهٔ تو حکم فرماید چوب آستانه شحنهٔ چوبها شود و این طرفه عبارتي ست که هرگز از بلعاچه از عوام صادر نشود اگر معنی آتش چنانکه صاحب جهانگیري گفته گفته آید هم مبالغهٔ شعر و هم نسق عبارت مي ماند کما لا یخفي علی من له سلیقة في فهم عبارات البلغا و حق تحقیق انچه الحال بر مولف ظاهر شده گو مخالف قول دیگری بلکه قول خود هم باشد این ست که کلمهٔ آتش بکسر تا و فتح آن هردو درست ست اگرچه قیاس کسر آن میخواهد چنانکه لغظ چراکه بکسر و فتح بهردو صورت صحیح ست اگرچه قیاس کسر میخواهد زیراکه مرکب ست از چه که کلمهٔ استفهام ست ورا بمعنی براي و فتح نیز آمده چنانکه در لهجهٔ عراقیان مشهور و متعارف ست پس آدیش بدال مهمله بمعنی آتش که مبدل آتیش باشد لغت جدائی ست و بذال معجمه بمعنی چوب آستانه و غیره لغت علیحده درینصورت هیچ مخالفت نماند درسامانی و جهانگیري مگر در مثال و طرفه آنکه قوسی مصراع اول این بیت چنین نوشته * ع *

گر شود مهر بر جناب تو گرم * و این هیچ ربط بمصراع دوم ندارد ظاهرا سهو القلم ست انتهي کلامه و صاحب برهان قاطع نیز آذیش بذال معجمه بمعنی چوب آستانه و غیره را لغتي جداگانه برقم فرموده است ودر شرفنامه و مدار الافاضل آدیش بیای مجهول آتش انوری * شعر *

گر کلک چوب آستان تو الخ انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا و کشف اللغات و لفظ آدیش بمعنی تعظیم و تکریم که غالب ادعا دارد بهیچ یکی از فرهنگهاو نامهای دساتیر بنظر فقیر نیامده *

[برهان] آذرم بفتح رابع و سکون میم اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم باشد و بمعنی نمدزین هم آمده است *

[غالب] نخست بر تصریح سکون میم که حرف آخر لغت ست میخندم سپس درین کلمه که اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم باشد نوبت از خنده میگذرد و به قاه قاه میرسد آذرم رنگی از رنگهای اسپ نیست قومی از اقوام اسپ نیست چیزی ست که بر پشت اسپ نهند چون لباس وجه تسمیهٔ شخصی نمیتواند بود هیئت خاصهٔ نمدزین وجه تسمیهٔ اسپ چون گردد گوئی هرگاه نمدزین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آذرم شد و چون آن نمدزین برداشتند اسپ آذرم نماند مگر آدم تا دستار بر سر اوست آدم ست و چون دستار از سر فرود آورد و کله بر سر نهاد اسم آدم ازوی برخاست لاحول و لا قوة الا بالله خود این لغت را در بحث الف ممدوده با دال ساده بشرح و بسط نوشت و باز فصل ذال منقش آورد راستی این ست که اندراج دال نقطه دار چنانکه در آذر جنون بود در آذرم مالیخولیا ست همان آدرم ست بدال ابجد و آدرم نه اسپ را گویند بلکه نمدزین را گویند که اسم دیگر آن تکلتو ست و در عرف اهل هند خوگیر اسم اوست در اصل خوگیر نیز فارسی ست اما نه بدین صورت بلکه خوی گیر بواو معدوله و تحتانی خوی ترجمهٔ عرق و گیر صیغهٔ امر از گرفتن * ترجمهٔ

[احمد] برهان بتقلید صاحب جهانگیری که در لفظ جورو تهم وجه و جز آن سکون آخر وانموده است بعض جا سکون آخر الفاظ

فارسي بيان كرده اگرچه زايد ست ، در همه نسخهٔ برهان قاطع چه قلمی و چه مطبوعه كه بنظر راقم آمده است در انها آذرم بمعنی زين اسپی كه نمد زين آن دونيم باشد مسطور ست نه صرف اسپی كه نمد زين آن دونيم باشد نميدانم كه حسد برچشم غالب پرده انداخت واز را كورساخت كه لفظ زين پيش اسپ نديد يا درنسخهٔ كه نزد او بود دران از خطاي كاتب لفظ زين افتاد و غالب بر همون كتاب نااراست چشم دوخت درينصورت هم انصاف شرط ست وگناه يكی بر ديگري نبايد بست و بايد دانست كه آدرم را صاحب جهانگيری و رشيدي بدال مهمله نوشته اند و ملا سروری كاشاني بذال معجمه ضبط كرده و معنی آن در جهانگيري مطلق نمد زين و در رشيدی و غيره نمد زين كه آن دو نيم و چاك دار باشد هم مرقوم ست و ازين ظاهرشد كه آدرم بدال مهمله وآذرم بذال معجمه در اصل يك لغت ست واختلاف بجهة نزاع قاعدهٔ تفرقهٔ دال و ذال بود ، چون در مجمع الفرس ملا سروری كاشاني مذكورست كه آذرم بمد الف وسكون ذال معجمه وفتح راء مهمله نمد زين باشد و بدال مهمله نيز آمده اما شمس فخری اصفهاني نويسد زيني باشد كه نمد زين او دونيم باشد وگويد * شعر * زين اسپی كتلچی شه را * ازمه و مهر بسته آذرم ست * انتهی تحرير السروری جامع لغات درين جا يعنی در آذرم بذال معجمه قول شمس فخری اصفهاني اختيار نمود و در دال مهمله قول ديگر اهل لغت را نبت فرمود ٭ دانستنی ست كه لفظ خوی بمعني عرق بواو معدله بر وزن می و ايضا بواو ملفوظ بر وزن شوي هر دو آمده است ابو نصر نصيراي بدخشانی كه از متأخرين ست بواو ملفوظ بسته * شعر * گرچشم مست يار به بيند غزال چين * خوي خجالت از بن هر موی اوچكد *

و فارسي دانان هندوستان نه ايرانيان خوگير بواو ملفوظ گويند نه بروزن مي‌گير محقق اعظم صاحب بهار عجم مي‌نويسد خوگير بواو مجهول معتاد و الفت گيرنده و در هندوستان نمد زين را گويند انتهى و در نفائس اللغات نيز بر وزن مي گير نياورده و نوشته خوگير بضم اول لغت فارسي ست در اردوي هندي مستعمل بمعنى عرق گير بفارسي نمد زين و نكلتو گويند و مردم هند و توران خوگير خوانند و در اصل بزيادت يا بود بكثرت استعمال حذف شده انتهى *

[برهان] آرا بر وزن خارا وآرايش كننده و آراينده را گويند همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدين معنى هم هست يعني آرايش كن و بيارا *

[غالب] آرا لفظي ست كه تغير اعراب را بروي بزنجير نتوان بست درجستجوي همورن كوه كندن و خارا آوردن يعني چه ديگر آرا بمعني آرايش كجا ست و آراينده را كي گويند سخن آرا و بزم آرا نظير نميتواند بود اين خود كلام معترض خواهد بود كه صيغهٔ امر بي افزايش اسم در ازل افادهٔ معنى فاعليت نمي كند ببيحيائي و ژاژ خائي بين كه پايان كار ميگويد كه امر بدين معني هم هست و توضيح مي‌كند باضافهٔ يعني آرايش كن و بيارا مگر آرايش كن بس نبود كه همان آرا را بافزودن باي موحدهٔ زائده باز آورد يا آرا جز امر معني ديگر نيز داشت كه مي گويد امر بدين معنى هم هست مخدانان نه براي من بلكه براي سخن آفرين خدا بامن بگوئيد كه آرا لغت و بيارا معني مگر اين تقرير لايعني معنى دارد *

[احمد] همورن آوردن بغرض تصريح و تنبيه ست چه الف ممدوده درحقيقت دوالف ست كه متاخرين كراهةً لاجتماع المثلين يكي را

از کتابت اولا اختیار پس در صورت نمودن نشان مد کسی ارا بالقصر بروزن سرا نخوانند و غلط نکنند دیگر اینکه چون جامع لغات برای فوائدے چند که مقرر آنرا در آدرو غیره ذکر نموده ام توزین لغات بر خود لازم کرده است پس جائیکه چندان ضرورت نداشت هم طرد اللباب هموزن نگذاشت ٭ بمعنی آرایش صاحب. مؤید الفضلا و مدار الافاضل وغیره هم نیز نوشته اند ملا صوری کاشانی گوید آرا امر از آرایش باشد و آراینده که معنی فاعل ست چون آئین آرا و بزم آرا مثال مردو عزالدین شروانی فرماید * شعر * روی بهما و بزم را آرا * چون دونی آفتاب بزم آرا * و بمعنی آرایش نیز آمده حکیم نزاری قهستانی فرماید * شعر * دمی باید در افزودن اگر مشاطهٔ فطرت * جمالی را بزیبائی نگاری کرد و آرائی * انتهی و رشیدی نیز همین مصراع آخر نزاری را بمثال معنی آرایش آورده ٭ و بمعنی اسم فاعل مقصود جامع با قید ترکیب ست لهذا بمثال میگوید چون سخن آرا و بزم آرا و از تمثیل تقیید روا باشد و مثال تتمهٔ قانون درکلام اهل ادب آمده است و چون این قاعده که صیغهٔ امر ده ترکیب اسم اداده معنی فاعلیت وغیره می کند درعبارت شهرت ست جامع لغات بعض جاذکر ترکیب فروگذاشت و مثال را تتمهٔ آب نمود ودر بعض اینچنین الفاظ صراحةً این قید را نیز بیان نمود چنانچه درگفتار دال مهمله و بیان الف ازدرمان قاطع ست * دار * بروزن خار مطلق درخت را گویند و بمعنی دارنده باشد وقتی که با کلمهٔ دیگر ترکیب شود همچو زردار و مالدار و امر بداشتن هم هست ٭ و درمیان بی نقطه با تای قرشت * ستا * بکسر اول وثانی بالف کشیده بمعنی ستایش و ستودنست که عبارت از دعا و ثنا و شکر نعمت باشد و ستاینده و ستایش کننده را نیز گویند و باین معنی بدون

ترکیب درآخر کلمات گفته نمي شود * چو آفتاب ستا رخود ستا و امر بدین معني هم هست یعنی ستایش کن و بستاي انتهي دیگر اینکه درین قاعدهٔ قید ترکیب هم کاید نیست چه بعض صیغهٔ امر بدون ترکیب هم افادهٔ معنی اسم فاعل و اسم مفعول و حاصل بالمصدر می‌کند چون دزد که صیغهٔ امرست از دزدیدن بمعني سارق و زار بمعني گریه کنندهٔ از زاریدن مستعمل مبشود * شعر * هرطرف بانگ بلبلان برخاست * مرغ در مرغزار زار آمد * و گزین بمعني گزیدهٔ و ساز بمعني چیزے که بهندي باجه گویند مشتق از ساختن بمعنی نواختن و آرای بمعنی آرایش کامر آنفا و سوز بمعنی سوزش و فروز بمعني روشنی که فروغ مبدل آنست مستغنی از بیانست بهر حال چون معنی اسم فاعل وغیره درصیغهٔ امرحاضر هست پس آن معنی اسم فاعل نوشتن و مقام استعمال آن نشان ندادن اگر استحسان ندارد خطاهم نباشد چه جاي آنکه از مثال موقع استعمال هم خاطر نشان کرده باشند * قوله امر بدین معنی الخ دانستنی ست که باي موحدهٔ در اوائل صیغ امر موجب فصاحت ست بل کالجز و اونا آنکه بعضی از ایمهٔ فن این با را از علامات صیغهٔ امر نوشته اند و بدون با در محاورات و وسعت کلام نمي آرند چنانکه در بعضي از تعریفات زبان دري مذکورست ودر تبصره گذشت وآرا و بیارا لفظا و معني متغائرست چه آرا بدون با مشترک ست بمعنی مصدر و فاعل و امر و بیارا مصدر بها بهمین یك معنی امر منحصر و اشهر و تفسیر باشهر معمول ست پس این از قبیل تعریف الشي بنفسه نباشد و چون آرایش کن احتمال فاعلیت نیز داشت و غرض امرست بنابران جامع‌لغات بران اکتفا نکرده بیارا که جز معنی امر ندارد * بطور عطف تفسیر آورد و چون معنی فاعل و مصدر غیر معنی امر ست پس این سوال که آرا جز امر معنی

دیگر نیز ابا داشت ، محض بیجا ست *

[برهان] آرازش بکسرهٔ زاي هوز بروزن آرایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزي بکسي دادن باشد *

[غالب] بمعنی خیرات و ایثار ارزانش ست بروزن هردانش چنانکه خود درفصل الف مقصوره با رای قرشت می نویسد آرازش زادهٔ بکر فکر دکنی ست *

[احمد] نقاد فرهنگنامهای قدیم سراج المحققین میفرماید که آرازش براي مهمله وزاي معجمه بوزن آمایش بمعنی خیر و خیرات نوشته اند انتهی * پس زادهٔ طبع برهان نباشد ، و آرازش و آذرم در قاطع برهان بتقدیم و تاخیر بطبع آمده *

[برهان] آرنگ باکاف فارسی بروزن و معنی آربج ست که مرفق باشد و رنگ ولون را نیز گفته اند و بمعنی همانا و پنداری و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیزهست و بمعنی گونه وروش و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی باین طرز و بدین روش و بدینگونه و نام میوهٔ هم هست و حاکم ملك را نیز گویند *

[غالب] نگرستن این عبارت خون رادر دل و مغز را در سر بجوش مي آرد آری آرنج بمعنی مرفق ست که آنرا در هند کهنی دامند و بمعنی لون و مکر و طرز همان رنگ ست که معنی بسیار دارد و آرنگ را انگاه پذیریم که افزودن الف ممدوده ماقبل رنگ مسلم گیریم و بمعنی رنج و محنت همان آدرنگ ست که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشت و هم در ذال ثخذ رقم زد اگر اینجا نیز از نوشتن گزیر نداشت بایستي نگاشت که مخفف آدرنگ ست حق

تحقیق آنکه رنگ بمعني محنت همان مبدل منه رنج ست و آدرنگ در اصل لغتي ست وراي رنگ بمعني رنج و محنت * آرنگ بدین معني یا مزید علیه رنگ خواهد بود یا مخفف آدرنگ امابي سند باور نتوان داشت همچنین آرنگ بمعني پنداري و گمان بري چنانکه حکیم گمان برده است سند میخواهد و اینکه دام میوهٔ نشان مبدهد تخني ست که اطفال را بخنده مي آورد میوه را نارنج و نارنگ نامند نه آرنگ همچنین حاکم را کمارنگ خوانند نه آرنگ * ع * اي تو مجموعهٔ خوبي زکدامت گویم *

[احمد] مشاهدهٔ این اعتراض آه دولاب و خون در چشم می آرد درفرهنگ جهانگیري ست آرنگ با راي مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معني دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابي * شعر * آرنگ زرد باد چو نارنگ روي خصم * بادش سر بریده چو سر کفته بادرنگ * دوم آزرم باشد منصور شیرازي راست * شعر * گر بعهد تو ظلم دارد چنگ * باد دستش بریده از آرنگ * سوم بمعني همانا آمده است استاد رودکي نظم نموده * شعر * هرگز نکند سوي من خسته نگاهي * آرنگ نخواهد که شود شاد دل من * چهارم محنت و رنج ست کمال اسمعیل راست * شعر * نه هرگز از تو رسیده بسوي آرنگي * نه هرگز از تو رسیده بسور آزاري * عصائر رازي فرموده * شعر * گشته ترا مسلم شوق و نشاط و اقبال * بوده نصیب دشمن آرنگ ورنگ و ادبار * پنجم مکر و حیله بود شرف شفروه گوید *شعر* بر طبل قمر همي زند رایت * کاي شاهد پسته این چه آرنگ ست * ششم حاکم باشد و آنرا کنارنگ نیز گویند تم کلامه * ملا سروري کاشاني نوشته آرنگ بوزن نارنک حاکم ملکي و بمعني گونه و همانا نیز

آمده و بمعني گونه و رنگ شاعر گوید * شعر * از من خوي خوش گیر از انکه گیرد * انگور ز انگور رنگ * و آرنگ * و بمعني همانا رودکي * شعر * هرگز نکند الخ و بمعني آرنج نیز منصور شیرازي * شعر * گر بعهد تو ظالم اه و در فرهنگ بمعني مکر و حیله نیز آورده و باین بیت شرف شفروه متمسک شده * شعر * بر طبل قمراه و بمعني رنج و محنت نیز نوشته و این بیت خلاق المعاني را شاهد آورده * بیت * نه هرگز از نورسیده الخ انتهی * در فرهنگ رشیدي بمت آرنگ بوزن و معنی آرنج و ساماني گوید آرنج مغیّر آرنگ است و لغتی علیحده نیست چنانکه مشهور شده منصور شیرازي * ع * باد دمش بریده الخ و بمعنی مکر و حیله لعنی ست دُر رنگ بمعني ریو شرف * شعر * بر طبل قمراه و بمعني رنگ و بمعني حاکم و بمعنی همانا و پنداری ظهیر * شعر * آرنگ زرداد نا آخر فردوسي * بیت * برو خواندند آفرین موبدان * که آرنگ و بیدار دل بخردان * چه کذا بمعني زمین و رنگ بمعني والی و حاکم * درین مثال تامل ست * دلیل * رنگ بمعني حاکم ست نه آرنگ رودکي * شعر * هرگز نکند الخ و بمعني رنج و محنت غلط ست و در شعر کمال صفاهاني آرنگ براي فارسي ست نه براي مهمله لیکن در فرهنگ این بیت عصائر رازي نیز شاهد آورده * شعر * گشته ترا مسلم الخ و ساماني گوید که آرنگ لغتی است در رنگ بمعني لون یا آنکه رنگ مصحف ست و نیز لغتي ست در رنگ مرادف رنج با آنکه رنج مغیّر اوست و تعقیب آن به رنگ در بیت عصائري از تفنن صنعتی که در کلام قدما شائع ست و در بیت ظهیر بمعني لون ست و بمعني هرگز نیز آورده و بیت رودکي شاهد این معنی میتواند شد اگرچه در فرهنگ

براى هماذا آورده است انتهى از اعتراض آنچنين و اين لفظ و بعض ديگر معلوم ميشود که غالب فرهنگ رشيدي بنظر داردو درعبارت غالب مبدل منه بجاي مبدل واقع ست سراج المحققين در سراج اللغات چنين ترقيم فرموده که آرنگ بکاف فارسي همان آرنج بلکه آرنج مبدل اين ست و بمعنی همانا رودکي گويد * شعر * هرگز نکند الخ و ساماني درين بيت بمعنی هرگز گفته واين دلالت مي کند برعدم وقوف سليقهٔ عبارت فهمی او و بمعني رنج و محنت نيز نوشته اند و نيز حاکم و والی ُ حانی و آنرا کمارنگ نيز خوانند ورشيدی لفظ کمارنگ را سند اين لغت بنداشته باز اعتراض نمايد که درين تامل ست چراکه اين دلالت دارد که کما بمعني زمين ست ورنگ بمعني حاکم نه آرنگ * واين از پيش خود چيزے تراشيدن واعتراض کردنست زيرا که صاحب جهانگيري مرادف آن نقل کرده غايتش سند اين لفظ بدين معني صاحب جهانگيری و غيره نياورده اند و درصحت آن ميتوان گفت که رنگ بمعنی حاکم ست و آن مخفف آرنگ ست چنانکه آخال که مخفف آن خال ست ونيز آرنگ بمعني لون * ورنگ مخفف آنست همچنين معنی محنت چراکه رنج دراصل رنگ بوده است که مخفف آرنگ ست انتهي در مدار الافاضل هم آرنگ براى مهمله بمعنی پنداري وگونه آمده است در مؤيد الفضلا ست آژنگ بزاي فارسي شکنج و در زفان گويا ست بمعنی ميوه انتهی و در بعض نسخه مؤيد الفضلا که درکتب خانه مدرسهٔ عاليهٔ کلکته است بعد ازان اين عبارت بنظر آمده * اقول بمعنی ميوه براى مهمله است و زاي معجمه خطاي کاتب ست تم کلامه * محقق بهار در بهار عجم و جواهر الحروف گفته که آرنگ بمعني لون بالف وبدون الف هردو آمده ظهير * شعر * آرنگ زرد باد الخ و سبز ارنگ

ازین مرکب ست مولوی جامی * شعر * بگفت این وکشید از زیر دستار * چون برگ بید سبز ارنگ خنجر * مولانا مطهر * شعر * تازه بادت گل عیش از نفس مشک آئین * نوش بادت می لعل از صحن سبز ارنگ * و ازشان الف ست که بمون بدل شود چون اغول ونغول بالقصر و چون آورد وناورد بالمد ظاهرا نبرد مخفف و مبدل این ست ونیز نوشته که درجیم وکاف تبادل ست چون آرنگ وآرنج و نارنگ ونارنج وآخشیگ و آخشیج انتهی امام بخش صهبائی درحلّ مقامات جواهر الحروف به بیان همین لفظ آرنگ می نویسد که آرنگ که بمعنی میوه ایست معروف از قبیل آورد وناورد خواهد بود فقط * پس همه دعاوی برهان به ثبوت پیوسته وسلسلهٔ اعتراض غالب از هم گسسته *

[برهان] آرونل بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان وشوکت و فر و شکوه راگویند *

[غالب] هرکه اب نشئهٔ تحقیق و نظرش درین فن دقیق ست در بحث الف مقصوره مع الرا نگرد که ارونل وارارونل بالف مفتوح نگاشته و جز فر و شکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم داشته لاجرم حیرت رو میدهد که اگر مثل آمیغ و امیغ و آداك واداك ارونل و آرونل یکی ست چرا همه معانی در تحت لغت آرونل نیاورد واگر آرونل غیر ارونل ست فر و شکوه و زیبائی معنی آن چرا نوشت در بیان لغت آرنگ تازا نو بگل در شده بود در بیان آرونل تا سینه بحلاب فرو رفت سخن این ست که ارونل بفتح الف و الونل بلام نیز کوهی ست باشد که آرونل بالف ممدوده و ارارونل بروزن رضامند نیز گفته باشند * وارونل بضمهٔ الف خلاصه رزّیده و بسیط راگویند که مقابل مرکب ست ساسان پنجم مترجم دساتیر

اروند را بمعني چيزي آورده است که هيچ چيز از خارج داخل آن نتواند شد آموزگار هرمزد نم عبد الصمد گاه گاه در مکاتبات خود را اروند بنده نوشتي چون پژوهش رفت فرمود که اروند بنده مضاف و مضاف اليه مقلوب ست بمعني بنده اروند بنده ترجمه عبد و اروند ترجمهٔ صمد و نيز مي فرمود که چون طبائع لطيف استعاره را دوست دارد اروند را که اسم کوه ست بمعني تمکين و وقار و شان و شوکت نيز آرند اين نيز دانستني ست که دروند بدال ابجد مضموم بوزن اروند و خردمند مرد بيگانه کيش مخالف ملت خويش را گويند *

[احمد] اين چه جاي حيرت ست و عاقل چرا در چنين مقام دست و پا چه شود * ازينکه جامع لغات اروند بالقصر را بچند معاني رقم کرد و آروند بالمد را به بعض معاني آن آورد متبادر ست که بالقصر بچند معاني آمده و براي بعضي ازان بالمد هم مستعمل ست و صاحب بهار عجم در جواهر الحروف گفته * ازشان لام ست که براي مهمله بدل شود چون الوند و اروند بالفتح نام کوه مشهور در همدان و اصلش آلوند بالمد و آل رنگ سرخ را گويند و بهار کوه الوند شهرت دارد انتهي پس ميتوان گفت که چنانکه در الوند و اروند بالقصر تبادل ست در آلوند و آروند بالمد هم باشد ديگر اينکه رشيدي و صاحب بهار عجم و غيره نوشته اند که * بعض گويند هر الف مقصوره را ممدوده خواندن نيز درست ست چون آداک واداک بمعني جزيره وجزآن * پس بنابرين مذهب در اروند هم آروند بالمد روا باشد اراوند بالف بعد الرا در شرفنامه و موئد الفضلا و مدار الافاضل و غيره نيز آمده است عبارت جهانگيري اينکه اراوند بالفتح بروزن دماوند بمعني اروند ست انتهي و انچه

حضرت معترض در صدر افاده آمده میفرمایند که اروند بضمه الف الخ پیش ازین بچند سال امام فرهنگیان صاحب فرهنگ جهانگیری چنین افاضه فرموده در وند با اول مضموم بد مذهب و فاسق باشد این معني از کتاب زند مرقوم شد زرادشت بهرام گوید * شعر * دُرود از ما به بهدین خردمند * که دور هست از ره و آئین دروند * انتهی و هکذا في البرهان * و رشیدي اینجا چیزی دیگر میگوید من اراد الاطلاع فلیرجع الیه * وجامع لغات صاحب برهان قاطع چنین افاده کرده که اروند بالفتح بروزن در بند بمعنی عین وخلاصهٔ هر چیز * ملا فیروز بن کاوس در فرهنگ ترجمهٔ دساتیر این لفظ را بهمین معني بالضم نوشته چون این لغت بدین معني از لغات خاصهٔ دساتیرست ولغات دساتیر و ترجمهٔ آن بقول ملا فیروز خودش نیز در فرهنگها جز برهان قاطع مفقود الذکرست کما مر فلاجرم در لغات دساتیر وترجمهٔ آن قول برهان دستور العمل از و دیگرا نست پس ضمهٔ الف اروند را که خلاف برهان هست چند معتمد می باید بهر حال عبارت ساسان پنجم که بترجمهٔ فقرهٔ پنجم از دساتیر مه آباد واقع هست و غالب لفظ اروند را دران بمعنی بسیط و برهان بمعنی عین میگوید می نویسم و بمطالعهٔ ناظران می آرم باید که بامعان نظر ملاحظه نمایند وراست را از کاست جدا فرمایند و آن اینکه * هستی و یکتائی وکسی و جدا سر فروزها اروند گوهر اوست و از و بیرون نیست * بموجب تحقیق برهان معنی این فقره که بتوحید ایزد پاک واقع ست این مي باشد که وجود و احدیت و هویت و دیگر صفتها عین ذات اوست وغیرا و نیست تعالی شانه وعزّ برهانه پس ذات خداي لایزال بسیط باشد وحشي کرماني گوید * شعر * بود یکی ذات هزاران صفات * واحد

مطلق صفتش همین ذات * و این لفظ در مقلد جاهاي دساتیر آمده امت ساسان پنجم بشرح فقرهٔ چهارم از نامهٔ ساسان نخست قول دو شنگ با هوش و هنگ را که در نسخهٔ جاودان خرد به بحث اثبات صانع ممکنات هست نقل کرده * پس اورا کنندهٔ و سازندهٔ باید و آن کننده یا اروند کرده است یا لخت او یا برمودهٔ بیرونی * برموده بمعني شي * بعني ممکن الوجود راصانعي مي باید و آن صانع ازسه حال بیرون نخواهد بود یاعین ذات او هست یا جزو او یا چیزي خارج ازو * و پس از ابطال شقّین اولین و اثبات شق ثالث ساسان پنجم مي نویسد که * هم صد و خشور درمهین نامهٔ جاودان خرد در سفرنگ نولهٔ شت خورشید گفته * دوتا گرور فرتاش نباشند * که اگر دو گرور فرتاش هست باشند هریك اروند آمیغ آن دیگری اه * بباید دانست که وخشور بمعني پیغمبر هست از صد وخشور اینجا هوشنگ با هوش و هنگ مراد ست که پور سیامك بن کیومرث گلشاه هست و هفتم پیغمبر و اورا بسبب کثرت دانش و بزرگی صد وخشور گویند که او یکی گویا بجاي صد ست و * سفرنگ * بمعني تفسیر * نوله بمعني قول * شت * حضرت * گرور فرتاش بمعني واجب الوجود * آمیغ بمعني حقیقت هست * پس سخندانان نه براي من بلکه براي سخن آفرین ذوالمنن بفرمائید که ازین عبارات مرقومه لفظ اروند بمعني بسیط ثابت میشود یا جهل مرکب غالب و عبارت فهمی و دساتیر دانی او ظاهر میگردد یا ادعای وهمی و نادانی * و به ترجمهٔ صد بلفظ اروند نیز نظر هست چه صد که یکی از اسمای صفات ست در صراح و منتخب و غیره بمعني آنکه آهنگ بوي کنند درمهمات و بمعني بی نیاز آمده است نه بمعنی اروند *

[غالب] تمبهه آزدن و آژدن را دو مصدر انگاشته و زا را که

حرف ثالث ست در هر دو لغت متحرک داشته و باز آژندن و آژیدن
و آژیدن و آزدن را در چهار فصل جداگانه بمعانی مذکوره نگاشته و بیرون
از این بی‌ربطی که هنجار اوست در شرح معانی طرفه خلط مبحث
بکار برده و بلا بر سر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی آزدن خلانیدن
سوزن و آجیده کردن و رنگ کردن وا نموده و در آژدن باوجود این همه
معنی استره زدن و آژیده بر سنگ آسیا زدن افزوده یارب منشاء تحقیق
این پراگنده‌گو قیاس ست یا الهام آزدن نه بزای عربی و نه بزای
متحرک و نه بمعنی رنگ کردن آژیدن بزای پارسی مکسور مزید علیه
اگر باشد گو باش آژندن بنون نادانی و تصحیف خوانی ست لغت صحیح
آژدن ست بزای مثلثه ساکن بر وزن یافتن و بافتن و این را چهار معنی ست
بخیه زدن و حجامت یعنی خستن تن با استره و مجدر ساختن آسیا سنگ
و کشیدن نقش بر جامه اما آلهٔ بخیه سوزن ست و آلهٔ حجامت استره و آلهٔ
خستن سنگ و کشیدن نقش آژینه مشتق از آژدن ست و استره از استردن
دیگر جامهٔ نقشدار و بخیه‌کار را آژده گویند یعنی مفعول آژدن و در این
مصدر و مشتقات بجای زای فارسی جیم عربی نیز نویسند *

[احمد] آزدن بالمد و زای تازی و آژدن بالمد و زای عجمی و آژندن
بزای عجمی و نون و آزیدن بزای تازی و یای تحتانی در برهان قاطع
بهمین ترتیب در یک فصل ست نه در فصول چارگانه یا زائد کما مروجهه فی
التنبیه و آزدن اخیره که در عبارت غالب ست در برهان قاطع بعد آزیدن خلاف
ترتیب باز واقع نیست پس بی‌ربطی از کیست دیدنی‌ست و آزیدن و آزدن
هرگاه بمعنی آجیده کردن باشد نزد بعضی بزای تازی و هم بزای
فارسی ست و نزد بعضی صرف بزای عجمی و چون بمعنی رنگ کردن
بود بالاتفاق بزای تازی ست و برهان هم بدین معنی صرف بزای عربی

آزرده پس خلط بحث نیز در بیان غالب باشد و همچنین اختلاف ست درین که آزدن خواه بزاي تازي باشد خواه براي فارسی بمعنی رنگ کردن باشد یا بمعني آجیده کردن حرف ثالث آن موقوف ست یا متحرک نزد صاحب شرف نامه وبعض دیگر موقوف ونزد جهانگیری شیرازی وملا سروری کاشانی و اکثر اهل زبان مفتوح بروزن آمدن چنانچه این همه از اقاویل منقولهٔ ذیل ظاهر ست درشرف نامه نوشته آزدن بالمد وزای موقوف رنگ کردن وخلانیدن سوزن وامثال آن و بالقصر وآزیدن همان آزدن وقیل بازای فارسي * آزده رنگ کرده وازده بقصر نیز آمده شاهنامه * شعر * بداغي جگرشان کمي آزده * که بخشایش آرد بر ایشان دده * ونیز بمعنی خلانیده سوزن و امثال آن آید انوري * شعر * بادام وار چشم حسود تو آزده * وز ناله باز مانده دهان همچو پسته باز * انتهي درمؤید الفضلا نوشته آزده بمد وزای موقوف و بقصر باسکون آن ز در لسان الشعرا بمد وفتح زاست رنگ کرده وبمعني خلانیدهٔ سوزن وامثال آن آید و در ادات بزاي فارسی نیز آمده انتهي * وهکذا فی المدار وصاحب جهانگیري رقم فرموده آزده بازای عجمي مفتوح ودال واخفاي ها سوزن زدن واستره زدن وآژینه برسنگ آسیا زدن باشد نزدیک یکدیگر بنوعی که نشان آن ریزه و نزدیک هم واقع شود وآزده بارای منقوط ودال هردو مفتوح وهای مختفی رنگ کرده را گویند حکیم فردوسي * شعر * سوي خانه شد دختر دل زده * رخان معصفر بخون آزده * انتهي ورشیدی درین شعر آزده را مزید علیه زده مي نویسد ناقلا عن السامانی * وخان آرزو بزای تازی بوزن آمده بمعني رنگ کردة مي نگارد و بر سامانی ورشیدی بحث مي آرد و قول جهانگیری را صحیح میدارد ونیز مي گوید که آزدن بالمد وزای معجمه ودال

مفتوح بمعني آجدن که مخفف آجیدن نیست بلکه آجدن بدال آنست و بعضي بزاي فارسي گفته اند ظاهرا لهجهٔ در ملک هست انتهي صاحب بهار عجم در نوادر المصادر آورده آزدن بالمد و زاي تازي رنگ کردن فردوسي * شعر * سوي خانه شد الخ و بمعني آجیده کردن و آژیدن بالمد و زاي فارسي و تحتاني و آژندن بنون و آژدن بوزن بادزن و بمعني وآژیده وآژده و همچنین آجیدن و آجدن و آجیده و آجده بجیم تازي وژدن وژده بزاي فارسي بدون الف حکیم فردوسي * شعر * به نزدیک آن گرگ باشد شدن * همه چرم اورا به پیکان زدن * آژن آجیده کرده شده وامر باجیدن سید ذو الفقار شرواني * شعر * کشف کردار هرکو درکشید از طوق امرت سر * بسان خار پشتش کرد شست چرخ تیر آژن * استاد فرخي * مصراع * چشم مخالفان بیاژن به تیر * انتهي کلامه چون نیک دیده است که آژن مشتق از آژیدن بنون هست پس این را تصحیف خواندن گفتن عین ناداني *

بایدشدن

[غالب] تنبیه آرفنداک براي قرشت و آزفنداک بزاي هوز و آژفنداک بزاي فارسي و آفنداک بي را و زاي فارسي چهار لغت در چهار فصل بمعني قوس قزح مي نگارد و خوف از خدا و شرم از خلق ندارد و هم بدین سان آدرنگ بدال ساده و آذرنگ بذال منقش و آزرنگ بزاي هوز هرسه لفظ در سه فصل جدا جدا بمعني رنج و محنت آورده و باز نوبت چهارم در لغت آرنگ رنج و محنت ناظرین افزوده قطع نظر از ننگ عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح این دو لغت که آرنگ و آرفنداک باشد هشت فصل آورده و یک ورق ضائع کرده است چه خواهد بود *

[احمد] یارب تا کجا گویم که آزفنداک خواهي بزاي تازي

باشد خواهي بزاي فارسي وآفنداك بدون هردو ومهچنين آزنگ
بهرچار صورت همه دريك فصل ست بل از لفظ آبچين كه اولا بر
زبان آلملك غالب گذشت تا آينه‌دار كه مي آيد همه دريك فصل و
بيان الف مع الالف ست وقد سبق ذكره في التنبيه پس چرا اين هرزه
كار پراگنده گوي خرده گير هر يكي از الفاظ را كه اهل مطبع براى
سهولت استخراج سر سطر داشته اند فصلي جداگانه قرار ميدهد و چيزي
از خود مي تراشد ياران ازين درگذريد وبچشم انصاف بنگرين ميگويد
كه اينجا برهان آزفنداك براي قرشت مى نگارد وبى آنكه در هيچ نسخهٔ
قلمي يا مطبوعهٔ برهان قاطع باشد چيزي ازپيش خود برگردنش
مي بندد و برو تهمت مى نهد وترس ازخدا وشرم از خلق ندارد
لاحول و لاقوة الابالله از بن مى گذرم و سند ديگر سه لفظ كه آزفنداك
بزاي تازي وآژفنداك بزاي عجمى وآفنداك بحذف هردو باشد مي
آرم صاحب جهانگيري نوشته آژفنداك بزاي فارسي موقوف وفاي
مكسور بنون زده و دال قوس قزح باشد حكيم اسدي گفته * شعر *
كمان آژفنداك شد ژاله تير * گل غنچه پيكان زره آبگير * وآفنداك
بافاي مكسور بنون زده بمعني آژفنداك ست انتهى ٭ و ملا سروري
بزاى فارسى و فتح فا بدين معنى آورده است و در رشيديست
آزفنداك بزاى موقوف وفتح فا وسكون نون وبعضى بزاى فارسى گفته اند
قوس قزح اسدي طوسي * شعر * كمان آزفنداك شداه وآفنداك
بحذف زا نيز گويند ٭ فتم ٭ و هكذا في السراج ٭ وسند آدرنگ بدال
خواهى بانقطه باشد خواهي بى نقطه و آزرنگ بزاى هوز بمعنى
رنج و محنت اينكه صاحب مؤيد الفضلا و مدار الافاضل رقم نموده
آدرنگ بمد وقصر وگاف فارسى دمار و هلاكى ورنج در شرفنامه و

ادراهيمي‌ست بذال معجمه بمعني روشن نيز آمده و بدين معني فردوسي گويد * شعر * فروغي پديد آمد از هردو سنگ * دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ * و موافق معني اول ست اين بيت سوزني * شعر * بي آذرنگ باشد هرلنگ از عصا * فرعون لنگ را زعصا آمد آذرنگ * در تبختري‌ست وزن بادرنگ بدال مهمله و معجمه بمعني اول و براي معجمه خيار سبزفام و در حل لغات ست آزرنگ بمد و زاي اول معجمه و دوم مهمله غمي سخت و محنتي صعب انتهي * در جهانگيري آذرنگ با دال منقوطه روشن و نوراني فردوسي * شعر * فروغي پديد آمداه وآزرنگ بازاي منقوطه هلاكت و محنت و غم حكيم سوزني * شعر * انصاف و عدل شاه به تدبير راي تو * برداشت از جهان ستم و جور وآزرنگ * انتهي در مجمع الفرس سروري مرقوم ست آذرنگ بمد و فتح ذال معجمه دمار وهلاك وبمعني غم و محنت باشد شمس فخري گويد * شعر * زتركيب تيغ شه و دست او * فلك كرد دفع غم و آذرنگ * و در اكثر نسخه بدين معني ست امادر رسالهٔ ميرزا [۲] آدرنگ بدال مهمله دمار و هلاك باشد و بذال معجمه روشن باشد و اين بيت فردوسي را مؤيد قول خود آورده * شعر * فروغي پديد آمد الخ و بمعني آتش نيز دركلام اساتذه يافته ميشود مسعود سعد سلمان * شعر * چو گوگرد زد محنتم آذرنگ * كه درخاكم افگند چون بادرنگ * انتهي رشيدي گويد آذرنگ بذال معجمه روشن و نوراني و دراصل آذررنگ بود يعني آتش رنگ فردوسي * شعر * فروغي پديد آمداه و بمعني آتش نيز آمده مسعود * شعر *

---

[۲] اي ميرزا ابراهيم دوام فاروقي صاحب شرفنامه

چوگو گرد زد النع و بمعني رنج و ملاک بدال مهمله است چنانکه سنائی رح فرماید * ع * یک روز مباد آدرنگت * ع * جاه توبی عیب بادا عمر تو بی آدرنگ * سراج المحققین در سراج اللغات نوشته که تفرقهٔ رشیدي در ذال معجمه و مهمله خطا ست چرا که موافق قاعدهٔ مقرری هر دوجا ذال معجمه باید که باشد و آزرنگ بزاي تازي بروزن بادرنگ بمعني غم و محنت نوشته اند مولف گوید آرنگ بدون زاي نازي بدین معني گذشته شاید آن مخفف این باشد لیکن تحقیق آنست که گذشت پس این اگر به ثبوت رسد لغتی دران باشد تم کلامه ؛ پس همه صور منقولهٔ جامع لغات را ماخذی پیدا آمد *

[برهان] آستان برخاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندي و رفعت و جاه و دولت هم آمده است *

[غالب] بمشاهدهٔ این عبارت پدید آمد که دکني در معنی لغات قیاس را کار میفرماید وقیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق واقع نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو رتبت هست و برخاستن خواهی نخواهی بلندی میخواهد این لغت را از اضداد دانست و ندانست که بلندئ بناي آستان از نخست امري دیگرست و برخاستن که حدوث فتنه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است چنانکه خاقاني فرماید * ع * بام بنشست و آستان برخاست. *

[احمد] در مؤید الفضلا و مدار الافاضل مسطورست آستان برخاست ای بلند شد از کثرت رونق یا معدوم گشت از خرابی کذا فی الادات انتهی و در فرهنگ جهانگیري آستان برخاستن کنایت از دوچیزست اول ازخراب شدن باشد حکیم خاقاني رح گفته * شعر * چاردیوار

خانه روزن شد * بام بنشست و آسمان برخاست * دوم کنایه از بلندی جاه و دولت ست انتهی وهمچنین ست در رشیدی و سراج اللغات ٭ پس باید دید که برقیاس که درزبان دخلی ندارد بنای گفتار کیست و واهمهٔ خانه خراب دلیل و رهبرکه *

[برهان] آسغینه بروزن ماسفینه تخم مرغ را گویند *

[غالب] این چنین لغت غریب را چگونه بی سند باور دارم حال آنکه خود نیز باور نمیدارد زیراکه در فصل دگر آشینه هم بدین معنی می آرد تا چه دیده است که خایهٔ مرغ فهمیده است من چنان گمان می کنم که استه بمعنی تخم برخی از میوه دیده است وآن خود مبدل منه خسته است وآنرا چنانکه استه گویند هسته نیزخوانند بیچاره بمناسبت تخم که درمیوه و طیور اشتراک دارد در صورت لفظ تصرفی بدیع بکاربرد و بمعنی بیضه آورد *

[احمد] ازینکه جامع لغات نخست آسغینه بسین مهمله بمعنی تخم مرغ رقم کرد و درنورد الفاظ شین نقطه دار باز آشینه بشین معجمه بهمان معنی آورد لازم نیاید که او آسغینه بسین مهمله را باور نمیدارد باشد که بهردو صورت نزد او صحیح باشد وگمان غالب که برهان استه بروزن دسته بمعنی تخم برخی از میوه دیده است و بدهرف بدین صورت و معنی آورده است ٭ درست نیست چه برهان خودش در دیباچهٔ کتاب گفته که فقیر جامع لغات و تابع ارباب لغت ست نه واضع * بنده احمد چنان ظن دارم که جامع لغات نخست در بعض فرهنگ آسغینه بالمد و سین مهمله و فوقانی بمعنی تخم مرغ مرقوم دیده است و در بعض دیگر آشتینه بهمان وزن به تبدیل سین مهمله بشین معجمه بل در بعض جا آشینه بدون فوقانی بروزن خاگینه نیز مخفف آن ملاحظه نموده است

پس جهت منصب خودش همه صور آمده را جمع کرده است و در مثنی ظن احمد پر راستی این که از برهان جز نقل وجمع تصرفی در الفاظ و معانی بوقوع نیامده است ازین اقوال مقولهٔ ذیل ظاهرست در شرفنامه و مویدالفضلا و مجمع الفرس سروری مسطورست آسینه بالمد وسین موقوف و تاي فوقاني مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی تخم مرغ باشد و قیل باشین معجمه انتهی و در نوادر الفاظ شین معجمه بازگفته اند که آشتینه باشین موقوف همان آسینه و در مدار الافاضل وکشف اللغات هم آستینه بسین مهمله موقوف بدین معنی آورده ودر فرهنگ بعد از ذکر آهنینه وآشتینه نوشته که آشینه بشین معجمه و یای تحتانی و نون بمعنی آسینه است که مرقوم شد و در سراج اللغات آستینه بروزن ماستینه تخم مرغ و بشین معجمه مبدل آن وقوسي گوید آنچه بخاطر میرسد آنست که اسینه بغیر مد باشد بکسر همزه یعنی آنچه از است حاصل شود واست بکسر اول بمعنی دبرست * آشینه بوزن خاگینه در برهان بمعني تخم مرغ آورده لیکن آشتینه بزیادت فوقانی گذشته پس این تصحیف باشد انتهي میگویم این توجیه از قوسي قیاس و تصرف ست در لغت و معهذا لفظ است بالکسر بدین معنی نزد اکثري عربی ست پس ترکیب لفظ پارسي قدیم ازو بعدی دارد و آنکه خان آرزو خودش آشینه بروزن خاگینه را تصحیف برهان گمان کرده یقین ست که هرکه بتفحص این لفظ تصفح فرهنگ کرده باشد تصحیف برهان نداند *

[برهان] آسوده بروزن آلوده بمعنی بي مزاحمت و بي مشقت باشد و بمعني خفته و خوابیده هم آمده است *

[غالب] قاعده آنست که بهر نسخص اعراب از نظایر آن لفظ

می آرند که نسبت به لغت آسان تر و مشهور تر باشد آلوده را نسبت به آموده در شهرت و آسانی کلام افزونی ست همه کس داند که آن مفعول آسود نیست و این مفعول آلودن کردن پیش ازانکه امتحان خوانند بمصادر و مشتقات علم بهم رسانند مشتقات مصادر مشهوره را لغت شمردن کار آدمی نیست درفصل دگر آشفته را درلغات شمرد و هموزن آشفته آلفته آورد که لفظی ست مسموع نه در عبارات مرقوم و نه بر زبانها مشهور *

[احمد] چون تغیر درعالم و هرچه درعالم ست طاریست و در زبان بمرور دهور خیلی جاری وبسا الفاظ اند که در زمانی مشهور باشند و وقتی دیگر غیر مشهور بنابر آن ثبت الفاظ مشهوره نیز خالی از فائده نباشد و ازانجا که جامع لغات موازنهٔ الفاظ لازم خود کرده است هنگام نگارش لغات از الفاظ هموزن هر لفظی که درساعت بخیال گذرد قلیل الاستعمال بوده باشد تو زیب بیان نمود و لفظ آلفته که بروزن و معنی آشفته است ورند و درویش را نیز گویند درکلام متأخرین هم مستعمل ست صاحب مصطلحات الشعرا که جز الفاظ تازه گویان نمی نویسد میگوید آلفته رند ادل مشرب شانی تکلو * شعر * زان کمر زیر جامه زیر انداز * راز بیهده را تماشا کن * شاهی اورا بچهٔ من افگن * من آلفته تماشا کن * ودر بهار عجم بسند آلفته یك شعر فوقی یزدی که هم از متاخرین ست نیز آورده بهر حال نظر در نظایر از داب مناظره بعید ست *

[برهان] آسیم بروزن جاجیم بلغت ژند و پاژند واسعا بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند *

[غالب] ما را سخن در صحت لغت آسیم نیست اگر ازروی

ژند و پاژند نباشد از روی فرهنگهای دگر *

[احمد] جامع لغات بنابر اختصار ازاثبات شواهد و اسماي ماخذ اغماض دارد کما مرفي التنبيه نه اينکه لغات خودش را هيچ ماخذ و شاهد ندارد باري احمد سند مي آرد و غالب را مغلوب مي کند * در خاتمهٔ فرهنگ جهانگيري که در چهارم [که مشتملبر الفاظ ژند و پاژند و استا ست و مؤلف مذکور از تقرير پيري که در دين زر دشت بود و جزوي چند از کتاب ژند و استا داشت وماهر زبان ژند بوده است همه الفاظ اين فصل اخذ نمود کما مر بالتکرار] نوشته * آسيم باباي معروف بزرگ مرتبه و عظيم الشان را گويند زراتشت بهرام پژدوي گفته * شعر * به پرسيدم من ار همراه آسيم * که اين مردم چه قوم اند اندرين نهم (٢) * انتهي و در ارباب لغت صاحب جهانگيري در ذکر الفاظ ژند و پاژند پيش قدمست چنانکه برهان در بيان الفاظ دساتير * و پيش ازين گفته ام و نيز اينجا مي گويم که برهان و صاحب بهار عجم وديگر مولفان متاخر لغات و مصادر ژند و پاژند ازهمين خاتمهٔ فرهنگ جهانگيري نقل مي کنند و بالاستيعاب حال ژند و پاژند و استا در جواب فائدهٔ هفتم غالب که در اواخر کتاب ست مي آيد *

[غالب] تنبيه آغار و آغارد و آغاردن و آغاريدن در چهار وصل هم بدين تقديم و تاخير آورد چون ازين بگذري بنگري که آغستن بفتح غين وسکون سين بي نقطه نگاشته و معنی سپوختن که بزور فرو کردن چيزيست در چيزی براي آغستن مسلم داشت

---

[٢] بتاي فوقاني بمعني کاروانسرا *

وآغشته را که مفعول آغشتن خواهد بود چنانکه خوي اوست در فصل دیگر ننبشت و هم در فصل دیگر آغشته بغین منقوطه و بفتح غین یاد کرد و معنی آن سوای معني آغشته نشان داد هي هي این بندهٔ خدا چه رازٔ مشغاید آغشتن بشین نقطه دار و غین مکسور بروزن دانستن مصدریست مشهور در معنی مرادف آلودن بدین قدر تفاوت که آلودن عام ست خواهي بچیز نمناک و خواهی بچیز خشك و آغشتن خاص ست یعني آلودن بچیز نمناک وآغارد مضارع این مصدر ست آغاردن اگر باشد مصدر مضارعي خواهد بود لیکن مسموع نیست بهر تقدیر معنی همان آلودن بچیز نمناک ست و بس واین آغستن بفتحهٔ غین بمعنی سوختن چنان دانم که جز در ذهن بوهرهٔ دکنی و خود نداشته باشد *

[احمد] آغاشتن و آغاردن بهردو صورت مصدر اصلي ست چون انگاشتن وانگاردن وارباشتن واوباردن و مانند آن وآغاشته و آغارده مشتقات اول از اول ثانی ازثاني * آغشتن آغشته و آغرده بفتح غین مخففات * و آغارد را مشتق از آغشتن گفتن و انگاه بقول کسرهٔ غین بعدي دارد ومصدر مضارعي که مصدر فرعي گویندش بزیادت یای تحتانی بعد صیغهٔ امر حاضر آید چون سوزیدن وآوریدن از سوز وآور سعدی رح * شعر * بکار آمد آنها که برداشتند * نه گرد آوریدند و بگذاشتند * پس آغاردن مصدر فرعي نباشد بل آغاریدن وبعضي اینچنین مصادر را زبان پهلوی نوشته اند بهرحال اقوال ارباب لغت درین باب اینکه در مؤید الفضلا ومدار الافاضل و مجمع الفرس سروری و رشیدي آغاردن برای موقوف وآغاریدن بمعنی آمیختن و سرشتن و در نوادر المصادر چنین تحقیق کرده که * آغاردن

و آغاریدن و آغاشتن و آغشتن بالمد و غین معجمه و رای مهمله و ایضاشین معجمه سرشتن و درآمیختن و خیسانیدن و ترکردن چیزی بچیزی * شعر * زآغاریدن آن دشت باخون * شده یکسر درختانش طبرخون * مولانا مظفر هروی * شعر * شهنشهی که چو برداشت روز کین خنجر * بخون خصم بیاغاشت خاک را یکسر * آغارده و آغرده و آغاشته و آغشته و غشته بحذف الف انچه ترشده باشد بچیزی ارغارده و ارغرده نیز گویند حکیم سوزنی * شعر * بدردخاست کمرگاه و پشت از سردي * که جامهٔ زبرین تو بود آغرده * حکیم سنائی رح * شعر * عقل باآب رویش آغشته * سهو درگرد و پیش ناگشته * تم کلامه و فتح غین آغشته در مدار و مؤید الفضلا بالتصریح نیز آمده * وآغستن بسین مهمله که برهان بمعنی پر کردن چیزي بجائي بزور نوشته است و بوجهل هندي جز در ذهن داناي تبریز موجود نه پندارد در دیگر کتب نیز او را وجود بست عبارت فرهنگ اینکه آغستن بالمد و غین معجمه مفتوح وسین بي نقطه زده و تای فوقانی بمعني پرکردن چیزی را بزور در جائی انتهی * و هکذافی هفت قلزم * آگسته بکاف فارسی وسین مهمله بمعنی معلق و آویخته نیز در جهانگیری و سروري آورده وصاحب بهار عجم در نوادر المصادر رقم فرموده آغستن بالمد و فتح غین و سکون سین مهمله پر کردن چیزی در چیزي و بزور پر کرده شدن آغسته بزور پر کرده شده نوشته اند و سید علیه الرحمة آگشتن بالمد وفتح کاف فارسي وشین معجمه رابمعنی پرکردن وانباشتن نیز آورده وبمعنی محکم بستن و * آگشته * وبدین معنی و بمعنی معلق وآویخته [آگسته] بسین مهمله نیز آمده و آگسه بدون فوقانی ظاهرا مخفف این هست حکیم سوزنی * شعر * هیچ اهل هوا و بدعت

را * چنگ در دامن تو آگسته نیست * کمال اسمعیل * شعر * خود مکن قصه دراز آخر نباشد کم زبان * چون طمع آگسته است از حمهٔ و دستار تو * انتهی * پس انچه خان آرزو به برهان تصحیف لفظ و معنی یعنی اغسمن بغین و سین مهمله تصحیف آغشتن و برکردن تصحیف ترکردن و به رشیدی تصحیف معنی تنها نسبت کرده نیکو نباشد *

[برهان] آفتاب زردرو بکسر بای ابجد کنایه از خربزهٔ شیرین باشد *

[غالب] کیست که دلیلان این لغت خود را از جنده نگاه توانند داشت آفتاب زردی برای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روزست و آفتاب زردرو بکسرهٔ ها لفظی ست شگفت آور و انگاه کنایه از خربزه بعید شیرین کاش خربزهٔ رسیده یا پخته می نوشت تا زردی رنگ وجه تشبیه قرار می یافت حال آنکه درانصورت نیز آفتاب زرد کفایت میکرد آفتاب زرد رو نه مسموع ست و نه معقول و آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته آمد اصطلاحی ست از مسلمات جمهور *

[احمد] در مؤید الفضلا و مدار الافاضل آفتاب زردرو خربزه و بهمین معنی آفتاب زرد نیز از ادات آورده و در حاشیهٔ جهانگیری نوشته آفتاب زردرو کنایه از خربزهٔ شیرین ست انتهی و خان آرزو گوید آفتاب زرد رو کنایه از خربزهٔ شیرین نوشته اند و ظاهرا بمعنی خربزهٔ رسیده است انتهی * میگویم صاحب ادات الفضلا و مؤید الفضلا و مدار الافاضل که مطلق خربزه نگاشته اند نظر بر شهرت این معنی که از کنایات معنی اصلیه بالکنایه مهجور نمیشوند فرد کامل آن که زرد و رسیده باشد مراد داشته اند و صاحب جهانگیری بجهة مزید احتیاط قید شیرینی را که جز در حالت زردی و رسیدگی آن نمی باشد صراحةً ذکر کرد و مصداق خربزهٔ شیرین و خربزهٔ رسیده یکی

باشد * و تحقیق معنی غالب اینکه در مصطلحات الشعرا نوشته آفتاب زرد بیای موقوف وقت غروب شدن آفتاب * محاوره * مرزا صائبا * شعر * شود زرفتن روشندلان جهان غمگین * که زرد روي زمین آفتاب زرد کند * شوکت * شعر * ببیرون زخود شدیم ازان خط زرنگار * بستیم بارخویش درین آفتاب زرد * انتهي وصاحب بهار عجم بعد از نقل آن میگوید که نندرام از جهت ساطع بمعنی خربزهٔ شیرین آورده انتهی میگویم که آفتاب زردی بیاي تحتانی بمعني وقت غروب آفتاب سند میخواهد آري بمعنی آن وقت شدن بیاي مصدری مطابق قیاس ست و قول غالب آفتاب زردي براي ساکن الخ اقول براي ساکن بجاي باي ساکن ازسهو بطبع آمده *

[برهان] آفرین بروزن آتشین بمعني تحسین وستایش ودعاي نیک باشد وبمعنی آفریننده متداول ست *

[غالب] آفرین نه لغتی ست که کس ازاندازه و بهر دانستن آن نظیر باید آورد وانگاه نظیر بدان حریی که یافای آفرین را متحرک باید خواند یا تای آتش را ساکن و اینکه میگوید بمعني آفریننده متداول ست برلفظ و معني ستم میکند آفرین لغتی ست جامد غیر متصرف بمعني تحسین و مرحبا اما آفرین لغتي دیگرست از مشتقات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغهٔ امر بی انکه اسمی اول آن درآرند هرگز افادهٔ معنی فاعلیت نمیکند قصه کوتاه آفرین نه بروزن آتشین ست نه بمعنی دعاي نیک ونه بمعني آفریننده *

[احمد] آفرین برجناب غالب که فاي لفظ آفرین را موقوف میداند وانگاه برجامع که براي دفع همچنین مغلطها تو زین به لفظ آتشین کرده حرفهاي درشت مي راند دانم که منطق عوام

هندوستان راهش زده رجاه بطلتش انگند چنانکه ایدان پوشیدگی آمادگی بدال موقوف و برآمده بمیم موقوف بر زبان دارند و اهل زبان بفتح تلفظ کنند بهر حال جواب شبهات معترض بسند کنم اینکه درشرفنامه که غالب هم ازان سند می آرد و نیز در موید الفضلا و مدارالافاضل آفرین بمعنی دعای نیک مرقوم هست بسند این * شعر * مژده عالم را زعالم آفرین آورده اند * زانکه شه را از خلیفه آفرین آورده اند * فردوسی نیز گفته * شعر * یکی آفرین کرد سام دلیر * که تنها هزبرا بزی سال دیر * صاحب بهار عجم نیز آفرین بوزن آتشین نوشته نظامی رح * شعر * گرفتند برشهریار آفرین * که یار تو بادا جهان آفرین * اگر هکون وا گویند حال در قافیه پیدا آید و در نوادر المصادر آورده آفریدن پیدا کردن آفریده مخلوق آفریننده خالق آفرین مثله چون جان آفرین و جهان آفرین و امر باقریدن و ثنا و تحسین و این مجازست انتهی * و جواب اینکه صیغهٔ امر بی ترکیب باهم الخ از تقریر فقیر که در تحقیق لفظ آرا گذشته است دادن جست *

[غالب] تنبیه آگندن و آکنده وآگش و آگنه وآگیدن و آگنیده این شش لغت را درشش فصل آورد خطای اول آنکه آگندن و آگمیدن را دو لغت جداگانه و آگنده و آگنیده را دو لغت آخر فهمیده خطای دوم آنکه همه را کاف عربی آورد و حال آنکه آگندن بکاف فارسی مصدریست صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع و آگنه بمعنی حشوقبا و حشونهالی صیغهٔ امر هست هم ازین مصدر بهای مختفی پیوسته چون استره و آژینه اما آگنیدن و آگنیده بشرط آنکه در کلام اساتذه آمده باشد مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آوریدن و آوریده مزید علیه آوردن و آورده *

[احمد] تعدد الفاظ جهت اشعار طرق استعمال صحت کامر فی التبصره وصاحب برهان قاطع درآکندن وآکندیدن قید تازی بودن کاف نکرده که معترض ظن آن دارد بلکه درلفظ آکنده وآکن که اول مخفف آکنده می باشد وثانی صیغهٔ امر ازوست وبحسب رعایت ترتیب حروف ثالث ورابع و ما فوق آن متقدم از همه الفاظ این باب آورده است تصریح فارسی بودن کاف آن کرده است تا برای الفاظ متأخر او ازمشتقاتش مقیس علیه باشد وآکنیدن وآکنیده بیای تحتانی بعد النون درمجمع الفرس و نوادر المصادر وغیره آمده باستشهاد بیت شاکر بخاری * شعر * منم درکشور عشقت خمیده * دلی از مهر رویت آکنیده * و شعر شیخ اوحدی * شعر * آنکه اندر جهان ندارد کنج * چون توان آکمیدنش درکنج *

[برهان] آکنده گوش بضم کاف فارسی وسکون واو و شین قرشت بمعنی آلوده دامن ست که کنایه ازگناهگار وعاصی باشد و مردمان کرونا شنوا و چیزی درگوش آکنده را نیز گویند *

[غالب] آکنده گوش را من بکاف نخستین پارسی می نویسم ورنه اشارهٔ ناقل بپارسی بودن کاف ثانی ست که در گوش ست گوئی کاف اول را عربی دانسته است بالجمله آکنده گوش بکاف عربی کسی را میتوانگفت که گوش اورا بزور کنده از بنا گوش جدا کرده باشند وبمعنی کر که عربی آن اصم ست آگنده گوش گویند بکاف فارسی وآگنده گوش بمعنی عاصی وگناه گار زنهارنیست سعدی دربوستان بنورد حکایت شاه زادهٔ فاسق می فرماید * ع * زقول نصیحت گر آگنده گوش * یعنی پند نمی شنود نه آنکه قرع صوت نداشت نشنیدن پند استعارهٔ نه پذیرفتن پندست کودکی را که بمکتب نرود و همه روز ببازی گذارد گویند موعظت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه

کودک نه اصم است نه فاسق حاکمی را که داد نالند گویند فریاد دادخواه نمي شنود حال آنکه حاکم ازان هردو عیب مبرا ست آري آگنده گوش آنست که بطلان در حس سامعهٔ وی راه یافته باشد خواهي فاسق وخواهی زاهد بطلان حس مرض ست نه عصیان
* ع * به بین تفاوت ره ازکجا ست تا بکجا *

[احمد] فارسي بودن کاف نخستین آگنده گوش نزد برهان هم از تقریري که در آگندن گذشت ظاهر ست وکسی راکه گوش او کند باشد آگنده گوش بکاف نخستین تازي وقتی میتوان گفت که در کندن آکندن بالف ممدوده هم لغتی آمده باشد واین نیست و آگنده گوش بهردوکاف فارسي بمعنی تردامن وگناهگار جز هفت قلزم در دیگر کتب موجوده نیافته ام خان آرزو گفته که آگنده گوش بمعنی آلوده دامن نیز نوشته اند واین بعید ست انتهي * میگویم اگر این ثابت شود مجاز خواهد بود چه هر که سخن ناشنوست غالبا درفسق وعصیان ملوث می باشد *

[برهان] آمادن بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن و پر و مملوگردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد باز درفصل دگرکه بعد ازین ست می نویسد که آماده ساخته وپرداخته و مهیا کرده شده باشد سپس در فصل دگرمی طرازد که آماي بسکون یای حطی پر کننده و آراینده و ساخته و مستعد ومهیا کننده باشد وامر بدین معنی هم هست بمعنی پرکن وبیارا ومهیا و مستعد نمای *

[غالب] عبارت سه فصل را در یك فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آمادن ویاي آماي را ساکن وانموده است مگر درلغات

فارسي بر حروف آخر آمان حرکت هم بوده است سپس مي پرسم
که آماي تا بدين صورت هست معني پر کننده و آراينده و مهيا و ساخته
و مستعد و مهيا کننده چسان خواهد داد ديگر آن مي پژوهم که اينکه
مي فرمايد که امر بدين معني هم هست مگر معني ديگر نيز داشت
معرّف صيغهٔ امر بدين عبارت بودن نشاط خاطر ظريفان افزودن ست
قبح اين تمسخر را بوجدان ضمائر اهل خرد حواله مي کنم و از جوهر
لفظ سخن مصدرين مقاله مي کنم درمي‌يابند که آمودن مصدر ست
ترجمهٔ اندراج عموما و بمعني گهر در رشته کشيدن خصوصا آمود
ماضي و آموده مفعول و آمايد مضارع و آماينده فاعل و آماي
امر اما آمادن جز در قياس بوهرهٔ دکن موجود نيست که آماده
مفعول آن تواند بود و عجب از خان آرزو که او نيز بجاي آمودن
آمادن نبشته است قصه مختصر آمادن يا لغتي ديگر ست جامد غير متصرف
در معني باميا منحصر يا بدل آموده است ماخوذ آنرا لغتي ديگر
گمان مي کنيم و اگر همان مبدل منه آموده است بمعني مهيا
مجاز خواهد بود *

مختصر

[احمد] بيان اين که آماي پر کننده و آراينده و امر بدين
معني هم هست يعني پر کن و بيارا بجواب آرا حواله ميکنم و از جوهر لفظ
سخن اينجا ميرانم نون آمادن و ياي آماي را ساکن وانمودن اگر زايد ست
آمادن بالف بعد الميم را قبول نداشتن و آماده را جامد و لغتي ديگر
پنداشتن زياده سري باشد در شرفنامه که غالب سند بعض لفظ
درين کتاب ازان آورده است و نيز در کشف اللغات و مويد الفضلا و
مدار الافاضل و هفت قلزم و سراج اللغات و چراغ هدايت و بهار عجم
و نوادر المصادر آمادن بروزن نا دادن بمعني مهيا کردن و شدن

و غیره موجود ست و خان آرزو و بهار بدین شعر میرزا صائبای اصفهانی متمسك * شعر * از برگ بهر قتل خود آماده است تیغ * بیحاصلی نگر که چه با بید می کند * درین شعر لفظ [آماده است] صیغهٔ ماضی از آمادن بالف ست و فاعل آن بید باشد که در مصراع ثانی واقع شد؛ معنی شعر آنست که رنج بیحاصلی یعنی بی ثمری بیدرا بنگر که او را بدان آورده است که از برگ بهر قتل خود تیغ مهیا کرده است * و درین شعر آماده را اسم مفعول گفتن و صیغهٔ ماضی نه پذیرفتن راه جهالت رفتن ست کما لایخفی علی من له اطلاع علی ترکیب کلام البلغاء و بر دانایان صناعت اشتقاق پر ظاهر ست که آماده و گشاده مشتق از آمادن و گشادن بالف ست یا از آمودن و گشودن بواو و آماده را لغت جامد گمان کردن از عجائب ست؛ درین گفتار بوجهل هندی که [آماده جز در قیاس دانای تبریز موجود نیست و عجب از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمادن نبشته است] تناقضی ست تماشا کردنی * و قوله اگرچه مان مبدل مه آموده است * لفظ مه زائد * درین مقام آنچه تحت نام برهان ست دو جمله از غالب هم در میانش موجود ست *

[برهان] آواز گشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد بعد ازین در فصل دگر آوازه گشتن نیز بدین معنی می نویسد *

[غالب] بلند آواز گشتن بمعنی شهرت مسلم تنها آواز یا آوازه گشتن بمعنی شهرت شهرت ندارد که من شنیده ام نه کس شنیده باشد *

[احمد] یاران خادم شما احمد و دیگر متتبعان آواز گشتن بمعنی مشهور گردیدن شنیده اند و در مثنوی ویس و رامین فخرالدین

گرگانی دید؛ * در خاتمهٔ جهانگیری مرقوم ست آواز گشتن بمعنی شهره و سمر گشتن باشد فخر گرگانی * شعر * اگر نومید ازین در باز گردم * بزشتی در جهان آواز گردم * هم ازگوید * شعر * کهی گفتی هم اکنون بازگردم * بهل تا در جهان آواز گردم * انتهی در سراج ست آوازه گشتن بمعنی مشهور شدن و صاحب بهار عجم چنین تحریر فرموده که آواز مطلق صوت ست و بمجاز صوت بلند را گویند و بمعنی مشهور و متعارف نیز مجاز فخر گرگانی * شعر * اگر نومید ازین در الخ و آوازه صیت و شهرت و [آوازه شدن] بمعنی مشهور و متعارف شدن خاقانی در مدح سلطان محمد ابن محمود فرماید * شعر * چترش فلك المحیط خوانند * تختش به محل عرش دانند * آوازه شد اندرین کهن فرش * کالسلطان استوی علی العرش * پس غالب دروغ میگوید که آواز گشتن بمعنی مشهور گردیدن کس نشنیده باشد آری اینقدر راست ست که او نشنیده * درینجا هم در بیان برهان عبارت غالب داخل ست *

[غالب] تنبیه در شرح لغت آوند بقول سعدی علیه الرحمة * ع * مغز ما خورد و حلق خود ندرید * میگوید که آوند ریسمانی را گویند که خوشهای انگور بدان آویزند و جامه بران اندازند و بمعنی حجت و دلیل نیز نشان میدهد و بمعنی ظروف که صیغهٔ جمع ست نیز می فرماید و اسم شطرنج هم می سراید و مرادف نخست واول نیز می پندارد و باز در فصل دیگر آوندی بر وزن راوندی بمعنی ظرف شراب می نویسد و بعد از همه آونگ بمعنی ریسمان که ذکر آن در آغاز گذشت میگوید حاشا که دانا در گفتار این چنین خلط مبحث بکار برد و آونگ و آوند را با هم آمیخت و معنی های شگرف از پیش خویش

انگیخت داد آنست که آوند ترجمهٔ ظرف ست مطلق و بمعنی ریسمان خوشهٔ انگور آونگ ست نه آوند وآونگ را در هندي چهینکا نامند و ریسمان که بران جامه اندازند جدا ست آنرا در هندی الگنی گویند و در فارسي اسم آن فلک بفتحتین و رزه بتقدیم رای بی نقطه برزای نقطه دار و مبدل آن رجه بجیم مفتوح دیگر بمعنی تخت اورنگ ست به درآمدن رای قرشت درمیان واو و نون و مسند ازین حکم خارج ست و اینکه آوندي بمعني ظرف شراب میگوید رشیدي بیش نیست همانا جائي آوند مي دیده است و آوندي فهمیده اما بمعنی حجت و دلیل وشطرنج و اول ونخست سند میخواهد خواهي از کلام اهل زبان وخواهي از فرهنگهاي دگر *

[احمد] درینجا عبارت برهان اینکه [آوند] بر وزن پابند ریسمانی راگویند که خوشهاي انگور ازان بیاویزند و لنگی وجامه وغیره برزبرآن اندازند و حجت و دلیل وبرهان را نیز گویند و بمعني سائر ظروف واوانی باشد همچوکاسه وکوزه وغیره وتخت ومسند و شطرنج راهم گفته اند و بمعني اول و نخست و باین معنی بکسر ثالث هم گفته اند انتهی چون میان دال ابجد و کاف فارسی تبادل ست چون اورنگ و اورند کلا هما بمعني اریکه بنابران درمدار وسروری و رشیدي و سراج آوند وآونگ کلاهما بمعنی رسن رخت وانگورهردو آمده ودرموید الفضلا مدار آوند بدال المد وقیل بفتحتین اوانی خانه و تخت و شطرنج کذافی القنیه و مشهور بمعنی نخست بکسر واوست انتهي وسایر معاني درجهانگیري مرقوم هست هکذا عبارته ؛ آوند باواو مفتوح ونون زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسي راست * شعر * چنین گفت باپهلوان زال زر *

چو آوند خواهي به تيغم نگر * دوم ريسماني را گويند كه خوشهاي انگور ازان بياويزند و جامه بر زبر آن بيندازند و آنرا آونگ نيز خوانند حكيم سوزني نظم نموده * شعر * بر بستر غم خفت حسود تو چنان زار * كش تن شود از تار قزا گند شكسته * در دار عنا گشت حسود تو نگونسار * چون خوشهٔ انگور بر آوند شكسته * سوم ظرف وانا بود وآنرا اوند بالف مفتوح نيز خوانند چهارم تخت و مسند را گويند پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعني نخست و اول آمده تم كلامه و عبارت مجمع الفرس سروري اينكه آوند بر وزن آگند كوزهٔ آب باشد بمعني برهان نيز آمده حكيم فردوسي * شعر * چنين گفت با پهلوان الخ و در مؤيد الفضلا سائر ظروف واواني آمده شاعر گويد * شعر * شود هر سفالي كه آوند مي * برما بود بهتر از تاج كي * و در فرهنگ بمعني تخت و شطرنج نيز آمده كذا في المويد و بمعنئ ريسماني كه ازان رخت وانگور وغيرهما آويزند نيز آورده و باين بيت سوزني متمسك شده * شعر * بر بستر غم الخ انتهى * بدانكه بپارسي قديم [دخش] بدال مهمله و قبل بواو بر وزن رخش [ونخري] بنون بروزن فخري وايضا بالضم و [آوند] بالف ممدوده مرادف آغاز ونخست ست چنانكه در اول لغات فرهنگ جهانگيري كه پس از اتمام دو ازده آئين ست بجاي بسم الله الرحمن الرحيم اين عبارت بنظر آمده كه ∴ دركتاب زمزمه كه آنرا سياه نيز گويند وآن كتابي ست از مصنفات زردشت چنين مسطور ست كه ه آغاز كتاب بستاغ ودخش كتاب رژند وپارژند ونخرئ كتاب وستا وآوند كتاب جاويد نامه اين كلمات شريف ست * بنام ايزد بخشايندهٔ بخشايشگر * دانستني ست كه بعضي لفظ آوند را بمعني آزمايش نيز نوشته اند

اما رشیدی گوید بمعنی تجربه و جهت اروند ست نه آوند و خان آرزو نویسد که بمعنی تخت و مسند نیز اورند ست نه آوند و بمعنی شطرنج مسند میخواهد و بمعنی ظرف آب و جز آن مرکب ست از آب و وند که کلمهٔ نسبت ست که گاهی افادهٔ ظرفیت کند و بکسر واو چنانکه در برهان نست حساب ندارد انتهی میگوییم چون صاحب مؤید الفضلا و مدار نوشته اند که بمعنی اوانی مشهور بکسر واو ست ٭ پس نسبت کسره به برهان یعنی چه ٭ و [آوندی] بروزن راوندی اگرچه بمعنیش میتوان گفت که در آوند که در جهانگیری و رشیدی و غیره بمعنی مطلق ظرف ست مثل ارمغان و ارمغانی یای نسبتی در آخرش افزوده بیک فرد آن که ظرف شراب باشد خاص کرده اند اما قاعدهٔ معتمد بدست نیاید مسلم نمیتوان داشت و من این لفظ را جز در همت قلزم ندیده ام ٭

[برهان] آویزه بروزن پاکیزه گوشواره را گویند ٭

[غالب] حاشا که آویزه و گوشواره یکی تواند بود گوشواره چیزیست زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که بر دستار پیچند و آویزه پیرایه ایست که در نرمهٔ گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را دران اندازند تا آویزان باشد ٭

[احمد] در جهانگیری و سروری و غیره آویزه بمعنی گوشواره مذکور ست و صاحب بهار عجم گفته گوشواره زیوریست که در گوش آویزند و آنرا بتازی قُرط خوانند و ستاره و برق از تشبیهات اوست میرزا صائب ٭ شعر ٭ باشد ستاره در شب تاریک رهنما ٭ شد زهر زلف ره زن من گوشواره اش ٭ کلیم همدانی ٭ شعر ٭ قربان آن بناگوش و آن برق گوشواره ٭ باهم چه خوش نمایند آن صبح و این ستاره ٭ سعدی رحمة الله

علیه فرماید * شعر * انگشت خوبروی و بنا گوش دلفریب * بی گوشوار و حاتم فیروزه شامل ست * محمد رفیع واعظ قزوینی گفته و در سفته * شعر * گوشوارهی نیست گوش هوش را به زین دو حرف * لب بغیر حق مجنبان دل بغیر حق مبند * خسرو شعرا علیه الرحمة نظم فرموده * شعر * خسرو بهیم معنی اگر در رسیدهٔ * آن میم را بگوش دلت گوشواره کن * و ترکیب لفظ گوشوار که بهای زائد نیز آمده خودش مؤید این معنی ست و هوشمندان دانند که لایق گوش آویزه است یا چیزیکه بر دستار بپیچند * و این معنی که مختار غالب ست در فرهنگهای متعارفه دیده نشد غالبا مصطلح هند باشد * واغلب که غالب را پس از نگارش قاطع برهان شعرگاسمان و جزآن اگر بیاد آمده باشد میم معنی گوشواره بگوش دل خودش آویزه کرده از آویزش با برهان پشیمان شده باشد *

[غالب] نمیبیه آهرمن را درین بحث که عبارت از الف ممدوده و های هوز ست به پنج روش نگاشت و در بحث الف مقصوره باهای هوز پنج اسم آورد کس نگوید که از بهر سیرابی بیانست ما میگوئیم که هر لغت را باندک تغیر و تبدیل لغتی آخر قرار دادن کدام آئین ست مگر در بحث یک لغت همه تغیرات نمی توانست نوشت *

[احمد] غرض جامع از نگارش صور مختلفه نمبیه بر طرق استعمال ست و بس کاهر نوضیحه فی التبصره و اینکه پنج صورت بالمدرا در فصل الف ممدوده رقم کرده است و پنج لغت بالقصر را دربیان الف مقصوره آورده است جهة رعایت ترتیب حروف ثالث و مافوق آنست که برهان التزام آن نموده است و این خود آئین فرهنگیان باشد و مفید سهولت برای استخراج هر صورت خاص * جامع آهرامن بروزن باکدامن و آهرمن بوزن لاف زدن و ایضا بوزن واکردن نوشته * و خان آرزو گفته آهرامن بوزن

پاهدامن و آهریمن بیای مجهول اماله و آهرمن بوزن مادرزن و مخفف آن آهرمن بفتح ها و در برهان جمیع لغات بسکون ها گفته و آن غلطست چه آهرمن بمده که مخفف آهرامن ست بفتح هاست چنانکه سنائی گوید * ع * مرد یزدان گر نباشی جفت آهرمن مباش * پس در جمیع لغت بفتح هاست انتهی ۸ اما در الفاظ الف مقصوره سکون ها آمده است کما لا یخفي علی المتتبع تا جما آثر * قطعه * گران دو عارض رخشان ز فعل یزدان ست * ز فعل اهرمن ست این دو زلف چوگان زن * بدین دلیل همي ثانوي[۲] درست کنند * که خیر هست ز یزدان و شر ز آهرمن *

[غالب] تنبیه آهنگ را در تحت این بحث بعد معنی دیگر که بیشتر ازان به هند محتاج ست ماضي کشیدن قرارداد و در عبارت توضیح لفظ بمعنی کشید بران افزود و سپس در فصل آخر که بی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ ست آهنگیدن آورد و گفت مصدر آهنگ ست که بمعنی کشیدن باشد قاعده دانان حسبةً لله چون قاعدهٔ استخراج صیغهٔ ماضی بر افکنند دون مصدر ست و خود می فرمایند که آهنگیدن مصدرست هر آینه ماضي آهنگید خواهد بود نه آهنگ *

[احمد] در برهان قاطع همه معنی این لفظ از فرهنگ جهانگیری منقول ست و عبارت جهانگیري که باسند بیشتر معانی ست اینکه آهنگ هشت معنی دارد اول موزونی آواز و ساز سیف اسفرنگي گفته * شعر * هر شبی زاویهٔ مدح گهر بار نو باد * روشن از شمع رخ مطرب نادید

---

[۲] در همه نسخه که عدد آن تا شش رسیده اینجا [هان بوی] بنظر آمده بدین تقدیر معنی مستقیم نمی شود *

آهنگ * دوم قصد شیخ سعدی رح * شعر * چو آهنگ رفتن کند الخ
سوم خمیدگی طاق و ایوان و امثال آن که باصطلاح بنّایان لنگه خوانند
رفیع الدین لبنانی گوید * شعر * جلالت ار بفلک بر بصد ر بنشیند *
شکسته گردد طاق سپهر را آهنگ * چهارم کنار صفه و حوض ومانند آنرا گویند
* شعر * ز بینوائی جائی رسیده ام که مرا * مسافتي ست ز آهنگ صفه
تا پرده * پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد حکاک گوید * شعر *
چه بد کردم بتو اي شوخ بد مهر * که معزونم بدین آهنگ داري *
ششم صف مردم و جانوران را نامند حکیم ازرقي گفته * شعر * زمین
پیکر از بکدگر بگسلاند * بروز نبود تو آهنگ لشکر * هفتم بمعنی
کشنده بود و آهنگیدن بمعني کشیدن باشد هشتم طویله و آخته خانه را نامند
انتهی * و [ماضي کشیدن یعني کشید] اگر از جامع ست البته خطا کرده است
که کشنده را که معنی هفتم جهانگیریست کشیده بیاي تحتاني خوانده
از حق نتوان گذشت که صیغهٔ امر که همان آهنگ ست بمقتضاي مقام
افادهٔ معنی مصدری و اسم فاعل و اسم مفعول دهد نه معنی ماضي و
رشیدي نوشته آهنگ کشش و قصد و کشنده و امر بکشیدن مرادف آهنج
و بمعنی آوازي که خوانندہ در اول خوانندگي کشد و این از معنی
قصد ماخوذ ست چه در نغمات گویند چه آهنگ ست یعنی قصد کدام
مقام ست و مقصود چیست وکنار صفه وکنار حوض و خمیدگی طاق
ایوان کمال اسمعیل * شعر * ز بینوائي الخ رفیع لبناني * شعر * جلالت الخ
و بعضی گفته اند پوششی و سقفي که بروش خرپشته باشد و شعر کمال
و شعر رفیع لبنانی شاهد آن ساخته و بمعنی طرز و طریق حکاک گوید
* شعر * چه بد کردم بتو الخ و رسته و صف خطا ست و بمعنی
طویله نیز محل تامل ت. کلامه و هکذا فی السراج *

[برهان] آینه دار و آئینه دار سر تراش و حجام را گویند *
[غالب] آینه دار کجا و حجام کجا آینه دار آنرا گویند که آینه و شانه در تحویل وی باشد و چون خواجه دست و رو شوید شانه و آئینه پیش نهد تا خواجه روی را نگرد و موی را شانه زند ازین بگذر و بنگر که حجام را سر تراش می نامد از حق نتوان گذشت و هرکه حالی چند پیش از خود گذشته است هرزه درپس آن نتوان شتافت آنرا که موی سر ستُرد حجام نگویند مگر در عرف عام گرفتم که اجماع جمهور را مسلم می توان داشت در بارهٔ سرتراش چه فرمایست حجام مسکین موی می ستُرد نه سر می تراشد سرتراش صفت جلاد میتواند شد نه صفت حجام در عبارت بلغا نیز یك دو جا دیده امُ که سر تراش را ترجمهٔ مزین آورده اند و این غرابت تمام دارد گوئي موی را فرو گذاشته اند و از سر موي سر مراد داشته اند بهر حال حجام را بمعنی گرفتم مسلم داشتیم و آنرا سرتراش گفتن نیز جائز پنداشتیم حجام و سر تراش و مزین وگرا یکي باشد این هرچهار اسم مطابق پیشه و حرفت هست آینه داری خود منصب و خدمت ست حاشا که حجام را آئینه دار و آئینه دار را حجام توان گفت منصب را با پیشه چه نسبت *

[احمد] از معانی متقدمین و محاورات متاخرین با خبر بودن شرط همه داني باشد وگرنه زهي دعوی زباندانی درجهانگیری و رشیدي وسراج و غیره مرقوم ست ٭ آئینه دار کنایه از سر تراش و حجام و صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا گفته آئینه دار در اصل بمعنی سر تراش و حجام ست اما در عرف حال کسي که آئینه پیش رو گذارد انتهي مثال آئینه دار بمعنی سر تراش کال خجندی فرماید ٭ ع * موی کسان چو آینه داران بدل گرفت * و لفظ حجام که در عربی بمعنی خون کشندہ

اسم در فارسي بمعني حلاق و موتراش نيز مستعمل ست و صاحب غياث گويد كه حلاق را ازان حجام گويند كه در زمانهٔ قديم اين قوم خون هم مي كشيدند حضرت نظامي قدس سره السامي در مخزن اسرار بحكايت خليفه با حجام كه شعر اولش اين ست * شعر * موي تراشي كه سرش مي سترد * موي بمويش نعمي مي شمرد * ميفرمايد * شعر * چون قدم از منزل اول بريد * گونهٔ حجام دگر گونه ديد * چون قدم از كنج تهي ساز كرد * كلبهٔ حجامي خود باز كرد * ديگري گويد * شعر * حجام قطع دست تو امروز لازم ست * اصلاح دادهٔ خط پروردگار را * و لفظ سر تراش بمجاز بمعني مو تراش كثير الاستعمال ست و ازين ست كه سرتراشيدن بمعني سر ستردن وتيغ سرتراشي بمعني موسي و استره مستعمل ست كذا في بهار عجم و نفايس اللغات سعدي رح * شعر * زشوخي ومردم خراشيدنش * فرح ديد در سر تراشيدنش * حافظ رح * شعر * هزار نكتهٔ باريك تر زمو اينجاست * نه هركه سر بتراشد قلندري داند * غني كشميري * شعر * صداي استرهٔ اوست بسكه شور انگيز * زسرتراشي او پاي مي جهد از خواب * محسن تأثير * ع * شمشير را نسازد كس تيغ سر تراشي * شفائي * ع * بينيت به تيغ سر تراشي ماند * چون معني از معاني گو مجازي باشد بكثرت استعمال رسد هيچ غرابت درو نماند * غني كشميري را مختصر مثنوي ست در تعريف حجام كه دران رعايت هردو معني نموده چون خالي از لطفي نيست چند شعر ازان مي نويسم * مثنوي * مرا بردن زباني گشت هرمو * شدم در وصف حجامي سخن گو * كلاه از نخوت شاهان ربوده * سرانرا زير دست خود نموده * باو آئينه بسته چشم اميد * زپهلويش زده پهلو بخورشيد * نشان داده زخورشيد

آن پریرو * شده خطّ شعاعي نشدراز * چو گردد دشترش از دور پیدا * پی تعظیم او خیزد رگ از جا * شده از سر تراشي سرزر خاق * روان چون آب حکمش بر سر حلق * بسرها کو دریزد آب دیگر * که موبیش میان ازشده تر * بصادبش نقش خوش نشسته * بود کارش همیشه دست بسته * بجز قتلم نباشد مطلب او * ولي مي آرمایند نمغ درمو * نهاد آئینه ام آن ماه درپیش * ولی آندم که بیرون رفتم از خویش * ازین آنهم ثابت شد که موتراشان نیز آئینه پیش مخلوق می گذارند وآئینه داري اکر خلعت و منصب ست مطابق عرف حال ست کمامر *

[برهان] ابدام با بای ابجد بروزن بدنام بمعني جسم ست که در مقابل جوهر باشد *

[غالب] ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باش جوهر مقابل جسم چگونه تواند بود آري مقابل جسم باروح ست و مقابل عرض را جوهر قطع نظر ازین نفرقه ابدام بمعنی جسم چه معني دارد ابدام با ابدان ست که در عربي جمع بدنست یاهمان اندام ست بنون که لغت فارسي ست *

[احمد] خواي ترتیب منهیا در عبارت غالب مشاهده کردني ست وخان آرزو نیز درینمقام رهجائی نبرد و بر زبان آورد که ابدام بمعنی جسم و تن چون درهیچ فرهنگ معتبر نیست بلفظ اندام تصحیف ست انتهي * حقیقت این ست که ابدام ببای موحده لفظي ست از متن دساتیر که در یازدهمین نقرهٔ نامهٔ ه بنام شت زخشوران دخشور مه آباد فرود آمده است واقع گشته هکذا عبارته *

بیرزات لاتین و دلهز منانین واساتین نوارسبامك و کاموس فرسود نیمي لی

چه برگفتند از رات جور وکار و آبادام و آبادامانی و نیاس نه دن و راب وزاب بهنام نماد و فرموشید نهاد انسریند ❊

و ملا فیروز بن کاؤس صاحب فرهنگ دساتیر لفظ آباد‌ام را اینجا بهمین حروف و اعراب تصحیح نموده ❊ بندگی ساسان پنجم به ترجمه اش میفرماید ❊ یکتاي بي امید مزد از بخشندگي و نیکوئي کردن نخست آزاد و رسته گوهری بي پیوند وبند ومایه و پیکر و دمان و هنگام و تن و تناني و نیاز و آرزو به تن و گوهر و فروزه بهنام نام وسرروشید وفرشته سالار مهرخوان آفرید ❊ تن و تناني ترجمهٔ آباد‌ام و آبادامانی واقع شده و این فقره در بیان آفرینش عقل اول ست که آزاد و مجرد از ترکیب و ماده وصورت و زمان و جسم و جسمانی ست و ساسان پنجم بتوضیح این فقره پس از ترجمه مي فرماید ❊ خوب ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر و مهربان دادارده‌ش دوست که بی خواست خواهش گر و نیاز نیازمند و آرزوي آرزوینده هستی بخشیده آفرینش او را کرانه پدید نیست سپاس سزا شناس او را ❊ واین معنی پیشتر مذکور شد که زبان متن دساتیر بهیچ یکي از السنهٔ متعارفه ماناو مشابه نیست وحکیم برهان درنگارش لغات دساتیر متعود ست پس ننوشتن ارباب فرهنگهاي متداوله این لغت را که از السنهٔ مبحوثهٔ ایشان نیست باعث ظن غلطي چرا تواند بود و تخطیهٔ ضعیف از هرکه باشد نسبت به برهان چون توان قبول نمود ❊ وانکار غالب از تقابل جسم با جوهر مطلقا صحیح نیست شاید کتب متکلمین ملاحظه نکرده است وگرنه اینچنین حرف بیجوهر بر زبان نیاوردي چه این طبقهٔ علیّه تصریح نموده اند که موجودات خارجي از دوحال بیرون نیست [عین] ست یا [عرض] و اعیان هم از دو صورت بیرون نه [جسم] ست یا [جوهر] چنانکه عبارت عقائد نسفي برین ناطق ست و هذه

عبارته * العالم بجميع اجزائه محدث اذ هو اعيان و اعراض فالاعيان ماله قيام بذاته وهو اما مركب وهو الجسم او غير مركب كالجوهر انتهي الحاصل اين كه باعرض مقابل ست بر دو نوع مجرد ومادي مستعمل * واطلاق جوهر بر مجردات شائع ست ودر ماديات لفظ جسم مستعمل * پس جسم وجوهر كه باهم قسيم اند تقابل دارند بجهة تركيب و عدم آن * وهمين نوع تقابل ست در [اسم] و [صفت] كما فافهم *

[برهان] ات بفتح اول وسكون ثاني ضمير مخاطب ست بمعني تو چنانكه خانه ات وكاشانه ات يعني خانهٔ تو وكاشانهٔ تو *

[غالب] تاب ضبط نماند بي ادبي ميكنم وميگويم كه اين مرد دكني كه جامع اين دفترست نه چشم دارد تا به بيند ونه دل دارد تا بداند كه ضمير مخاطب تنها تاي قرشت ست نه ات مثلا غلامت و نامت يادلت و محملت واينچنين الفاظ بيش ازانست كه درشمار آيد درين همه الفاظ ازضمير مخاطب كه موافق قاعدهٔ دكن ات ست الف كجا رفت اگر آخر كلمه مبني برحروف دگرست حرف آخر را بتاي قرشت ميدوزند هاي اصلي چنانكه دركلاه وسپاه وزره وگره هم نيز اتصال دارد خاص از بهر هاي انتهاي حركت كه در خانه وكاشانه و چشمه وغمزه است همزه مي آورند وآنرا بجاي ضمير مخاطب مي زنند تا بديد آيد كه هاي انتهاي حركت را وجود اعتباريست نه وجود حقيقي لاجرم جز بوساطت همزه بحرف دبگر نميتواند پيوست *

[احمد] تاب ضبط نماند گستاخي ميكنم وميگويم كه اين مرد هندي كه نگارندهٔ اين دفتر ابترست نه چشم دارد تا به بيند ونه دل دارد تا بداند و خواهي نخواهي بجامع لغات الزام ما لايلزم ميدهد اگر عقل داشتي

نخست بصراپای کتاب برهان و دیگر فرهنگ چشم گماشتي انگاه بنامه سیاه کردن قلم بر داشتي جامع خودش در مقدمهٔ کتاب بغاتهٔ پنجم که در بحث ضمائر ست نوشته که بعضي گویند الف در ضمائر سته که * ت * ش * م * ند * ید * یم * باشد اصلی ست و بجهت کثرت استعمال محذوف شده است و دروقت ضرورت باز آن الف را بیاورند ٭ و بعضي دیگر گویند این کلمات بی الف موضوعند ودر ترکیب کردن بالفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفي درمیان آورند و این قول بهترست وکلمهٔ * ست * که از برای ربط ست در اثبات همزهٔ مفتوح در اول بجهت جمع شدن دو ساکن با آن شش لفظ مذکور شراکت ست انتهی کلام البرهان ٭ و همچنین ست در فرهنگ جهانگیری و رشیدی بس ازین دلک واضح باشد که اینکه ضمائر مذکوره بي الف موضوع ست و وقت ترکیب با کلماتي که های مختفی دارد الف بمیان در آرند مختار برهان و دیگر محققانست نه چنانکه غالب وا نموده است و درینجا یعني درگفتار الف مقصوره با تاي قرشت که برهان و دیگران مثل صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل وغیرهم برعایت ترتیب حروف تهجي [ات] بالف را در شمار ضمائر آورده اند غرض آنست که ات بالف مخصوص ست بکلمات ذات الها اي کلماتیکه های مختفي دارد و جامع این موقع استعمال را از مثال نشان داد و گفت چنانکه خانه ات وکاشانه ات و این خود بهر دو مذهب صحیح ست پس تخطیه خطا باشد * پوشیده نماند که در قاطع برهان بعد ازین بر لفظ [اثیر] بثاي مثلثه و زاي فارسي گفتگوست و بنده این لفظ را در کتب لغت بصور متعدده دیده ام و برهان همه

آن صور مختلفه را بجاي خودها آورده است و در فصل زاي فارسي مع الالف [ژابیز] بروزن فالیز بباي موحده و زاي تازي در آخر که غالب از شرفنامه نقل کرده است و بپاي فارسي آورده نیز ذکر نموده است واتیژ بتاي مثناه و زاي فارسي جز هفت قلزم بنظر فقیر نیامد لهذا آنرا مي گذارم و دران سخن نمی کنم *

[غالب] تنبیه لفظ ارج را بمعني قدر و قیمت نوشت و حد و اندازه بران افزود و داز بمعني مرغی که در ترکیش قرقوینه مسلم داشت و سپس بمعني کرگدن نگاشت و در خانمهٔ عبارت این فقره آورد که بمعني قیمت و بها و ارزش هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ ست که اول نوشت و بها مرادف آنست وارزش نیز همچنین وحد واندازه از حد و اندازه خارج است این نرهنگ ست یا بساط حقه باز که همان مهرهٔ چند را بشمار مختلف در حقه نهان میکند وبرون مي آرد اصل این ست که ارز صیغهٔ امر ست از ارزیدن و مثل سوز و ساز افادهٔ معني مصدري میکند و چون مابعد آن شین نقطه دار آرند معني حاصل مصدر میدهد چون سوزش و سازش وارج بدل ارزست وارجمند مرکب ازارج ومند چون درد مند *

[احمد] نخست از غالب مي پرسم که در قول او سوز و ساز افادهٔ معني مصدري کند و چون ما بعد آن شین بی نقطه درآرند معني حاصل مصدر میدهد چون سوزش و سازش انتهي معني سوز و ساز با معني سوزش وسازش متحد ست یا متغائر در صورت ثاني محتاج بیانست و بر تقدیر اول عبارت محتاج اصلاح * و در برهان قاطع ارج بمعني کندن هم نوشته درجهان گیری مسطور ست که ارج پنج معني دارد اول قدر و مرتبه و ارجمند صاحب قدررا گویند چه مند بمعني

هداونده ست دوم بمعنی کندن حکیم سوزنی * شعر * بظل همای همایون جاهت * دو بازوي زاغ ولع[2] ارج کردم * سوم کرگدن را گویند مولوی معنوي راست * شعر * یك جهانی بي نوا پر پیل وارج * بي طلسمي کی نماید سبز مرج * چهارم نام مرغی ست که پر آن درغایت نرمي باشد و بالشت بدان پرسازند وآنرا بترکی قو خوانند پنجم بمعنی قیمت آمده وآنرا ارز نیز خوانند انتهي و تحقیق آنکه ارج دراصل بمعنی بهاست مبدل ارز مشتق ازارزیدن و بمعنی قدر و مرتبه مجازست چنانکه رشیدي بعد از نقل قول جهان گیري گفته که اما بمعنی قدر وقیمت راجع بمعنی ارزش وقیمت ست بلکه ارج وارز یک لفظ ست که زای آن بجیم بدل شده تم کلامه و مکندانی السراج و مراد ازقیمت اول قدر و مرتبه است مجازا چنانکه درفقرهٔ سعدی رحمة الله * فقره * عالم هر کجا رود قدروقیمتش کنند * دیگري گوید * شعر * نه بدعویست قدر وقیمت مرد * قیمت مرد صبر داند کرد * وهمچنین ازحد و اندازه نیز قدر و مرتبه مراد ست چنانکه قدر و مقدار گویند و مقدار خودش ترجمهٔ اندازه است شاعری گوید * شعر * نه بحدّ من ست وصل حبیب * لیك درجست وجوي مي کوشم * سروري گوید ارج بوزن درج قدر وقیمت شمس فخری * شعر * دل اگر نیست پسند تو بمن باز فرست * جان ندارد بر تو ارج بتن بازفرست * در بعضي نسخه بمعنی برکنده آمده واین بیت سوزني مؤید این قول آورده * شعر * بظلّ همای همایون جاهت * دو بازوی زاغ سیه ارج کردم * انتهي درکتاب غالب لفظ ارج

---

[2] ن و رخج *

ولر ننگ بتقدیم و تاخیر مطبوع شده *

[برهان] ارتنگ بروزن فرهنگ نگار خانهٔ مانی نقاش باشد و نام بت خانهٔ چین هم هست و نام کتابی ست که اشکال مانوی تمام دران نقش ست و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند *

[غالب] مگر نگار خانهٔ مانی دیگر ست و کتابی که اشکال مانوی دران نقش ست دیگر نازم بدین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغت را ارثنگ بثای مثلثه آورد و باز در فصل دگر ارجنگ بجیم جنون نوشت و باز در فصل دگر ارژنگ بزای ژاژ نگاشت و باز در فصل دگر ارسنگ بسین سودا رقم زد باز در فصل دگر ارغنگ بغین چغل سرود لاحول و لاقوة الا بالله العلي العظیم * ارتنگ بمعنی مرقع تصویر ست مطلق مگر چون آنرا بسوی مانی مضاف گردانند ارتنگ مانی و ارتنگ[۲] مانوی خوانند بکسرهٔ گاف فارسی دیگر ارثنگ و ارجنگ و ارسنگ و ارغنگ این هرچهار لفظ را وجود خارجی نیست همان ارژنگ بزای فارسی اسم ست و سه مسمی دارد که هرسه در ازمنهٔ مختلفه سمی یکدیگر بوده اند نخست دیوی که رستم آنرا کشت دوم کردی که طوس آنرا کشت سه دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد درین فن صاحب دستگاه و نام آور بود چنانکه مولانا نظامی گنجوي علیه الرحمة در شیرین و خسرو از زبان شیرین فرماید * شعر * بقصر دولتم مانی و ارژنگ * طراز سحر می بستند بر سنگ * و این شعر بر صنعت ذو قافیتین مشتمل ست *

[احمد] ارتنگ بتای فوقانی و ارژنگ بزای فارسی را صاحب موید

---

[۲] ارتنگ مانوی ترکیب اضافی نیست ترکیب توصیفی ست *

الفضلا و مدار الافاضل بمعنی نگار نامهٔ مانی در صورتگری نوشته اند
و از زفانگویا بمعنی چادری که درو همه نقشها نگاشته بود آورده وملا
سروری در شرح عربی که بر گلستان نگاشته است نوشته که ارژنگ نام
کتابیست که مانی اورا تالیف کرده ودر جهانگیری ورشیدی نوشته
ارتنگ نگارخانهٔ مانی و از فرهنگ هندوشاه نقل کرده اند که نام بتخانه
ایست و نیز صاحب مدار گوید که درحل لغات ارتنگ بسه معنی آورده
یکی نام کتاب دوم صورت های مانی که درچین کرده بود سوم بت خانه
انتهی ودر بهار عجم ارتنگ وارژنگ نگار خانه و نگار نامه انتهی پس
ازین اقوال مرقومه هرسه معنی نوشتهٔ برهان به ثبوت پیوست وفرق
میان نگار خانهٔ مانی یعنی خانهٔ که مانی درونقش ونگار کرده و
نگار نامه ای کتابیکه اشکال دران منقوش هست بر هرکه در خانه و نامه
امتیازی دارد نیک هویداست و اینکه نگار خانه همون نگارنامه نیست
ازین شعر واله هروی بس آشکارا * شعر * بنطق باد بهاری بچهره
فروردین * بود چو خانهٔ ارتنگ از تو خانهٔ زین * و نیز ازین بیت
انوار سهیلی * شعر * شه دران غار حکمت آئین شد * غار ازو نقش
خانهٔ چین شد * و آنکه برهان ارثنگ و ارجنگ و ارژنگ وارسنگ
اینکه و ارغنگ را مرادف ارتنگ نوشته بیانش ابکنه اررنگ بزای
فارسی بیشتر گذشت وهم صاحب جهانگیری گفته ارسنگ بسین
مهمله بمعنی ارتنگ ست و آنرا ارژنگ وارجنگ نیز گویند و
رشیدی نوشته ارژنگ بزای فارسی تختهٔ وکتابی که صور و اشکال
غریبه دران نقش کرده دستاویز هنر ساخته باشند نقاشان روم تنگ و
نقاشان چین ارتنگ نامند بتای قرشت و صاحب مدار الافاضل گفته که
ارتنگ بتای دونقطه وقیل بجای تا زای معجمه وبسیاری از فضلا بر

اول اند کذا فی الادات و این لغت را در سکندری بچهار نوع آورده اند [۲]
[ارژنگ] [ارتنگ] [ارسنگ] و در تبخیری ست بثای مثلثه نیز امده
و ملا سروری اصفهانی در مجمع الفرس نگاشته که ارتنگ بوزن فرهنگ
خانه ایست که مانی درچین اورا نقش کرده چنانچه شاعر گوید * شعر *
زبس جادوئیهای نیرنگ او * بد و بکرو بدند و ارتنگ او * و در رسالهٔ
حسین وفائی بثای مثلثه آمده وگفته بمعنی صورتهای مانی ست و
بتخانه را نیز گویند ٭ دیگر کتابی ست که دران اشکال مانی بوده و این
اصح معانی ست ٭ و حکیم اسدی طوسی گفته که در لغت دری این کتاب
را جز یك نام ندیده ام و بباید دانست که در لغت فرس حرف تاء و
در ارتنگ و ثغ نیامده است و بدین سبب ثای ارتنگ را بزای فارسی
تبدیل کرده اند فخری گوید که ارژنگ نام دو دوست تا اینجا سخن حسین
وفائی بود و در نسخهٔ میرزا ارهنگ و ارژنگ نگارخانهٔ مانی است و بمعنی
نگارخانهٔ مطلق نیز آمده نظامی رح * شعر * عجب ماندزان کار نظارگی *
بحیرت فروماند یکبارگی * که چون کرده اند این دو صورت نگار * دو
ارژنگ را بریکی سان نگار * انتهی کلام السروری ٭ خان آرزو گوید تحقیق
آنست که ارتنگ صفحهٔ و تختهٔ که نقاشان اشکال غریبه دران نقش
کرده دستاویز هنر ساخته باشند و از رسالهٔ قوسی معلوم میشود که
نام کتابی ست وضع کردهٔ مانی و آن کتاب را کتاب اشکال نام کرده
هر چند نام بتخانه نیز نوشته اما این قول را قوي داشته و رای
حسین وفائي نیز همین ست ٭ و از اسدي طوسي نقل کرده اند که در
لغت فرس ثاي مثلثه ندیده ام الا درین لفظ و کلمهٔ ثغ که بمعنی

---

[۲] با آنکه شش نسخهٔ مدار الافاضل در نظر بود صورت اول خوانده نشد ٭

است لهذا ثا را بزای فارسی بدل کرده ارژنگ گفته اند لیکن انچه درین زمان مستعمل است ارتنگ است بتای فوقانی و صاحب بهارعجم در جواهر الحروف نوشته که ارتمگ بفوقانی است و ارچنگ بجیم فارسی و ارژنگ بزای فارسی و ارسنگ بسین مهمله هر کدام لغتی است دران و اغلب که لغت چین باشد بهر تقدیر تنگ و ژنگ مخفف ارتنگ و ارژنگ است انتهی اما ارثنگ بثای مثلثه پس برهان خودش گفته که بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند انتهی و نسبت ثا به بعض راسع است یا تهمت از تقریر اسدی طوسی که ملا سروری کاشانی و خان آرزو وغیره هم نقل کرده اند و نیز از روایت تبختری ظاهرست آری ارجنگ بقید جیم تازی یافته نشد و صاحب جهانگیری و رشیدی وخان آرزو و بهار عجم و غیره هم ارچنگ بجیم فارسی ضبط کرده اند و برهان هم بتازی بودن جیم آن تصریح نکرده و گفته ارجنگ بروزن خرچنگ بمعنی نگار خانهٔ مانی انتهی بلی اینقدر هست که پیش و پس آن ارجن وارجنه که بجیم تازیست آورده و در هفت قلزم این لغت بهر صورت ششگانه محررهٔ برهان مرقوم است و چون از نشان دادن ماخذهای صورِ منقولهٔ برهان فارغ شدیم محققین متاخر از برهان انچه درینجا تحقیق کرده اند وامی نمایم رشیدی گوید ارتنگ بتای قرشت است نه بثای ثخذ و تدقیق بهار اینکه ارثنگ بثای مثلثه تصحیف ارتنگ بفوقانی است و خان آرزو گفته که ارژنگ بزای پارسی بمعنی ارتمگ که نگار نامهٔ مانی باشد محل تامل و در برهان ارسنگ بسین مهمله آورده و این تصحیف ارتنگ است و ارغنگ بغین معجمه بوزن و معنی ارژنگ نوشته اند لیکن اغلب که تصحیف باشد انتهی من میگویم نسبت تصحیف به برهان بیجاست در جهانگیری ارسنگ بسین مهمله

نموده است بسند این شعر فرخي * شعر * همین تافت از پرنیان روی
خویش * نگاریست گوئي بر ارسنگ ماني * ارژنگ بزای فارسی
بمعنی نگار نامه اکثري از اهل فرهنگ نوشته اند چنانکه گذشته
و ژنگ و تنگ مخفف نیز آمده صاحب مامقیمان * شعر * گر
به بیند نگار خانهٔ عشق * ماني از خود نهان کند ارژنگ * استاد
رودکي فرموده * شعر * آن صحن چمن که ازدم دی * گیتی دم گرگ
یا پلنگ ست * اکنون ز بهار مانوی طبع * پر نقش و نگار همچو ژنگ ست *
مختاري * شعر * گرفت آب ارج وآن قیمت زبان ما ز مدح تو * که
تنگ از خامهٔ ماني وچوب از رندهٔ آرز * وچون ما از عهدهٔ اداي جواب
معترض برآمدیم بیان دیگر معاني مي کنیم * در موید الفضلاء
ارژنگ بزای فارسي و ارتنگ بتاي فوقاني در ادات بمعنی نقاش
مسطور ست انتهي و سروري گفته که ازین بیت * شعر * گر التفات
خداوندیش بیاراید * نگار خانهٔ ماني و نقش ارژنگی ست * چنان
معلوم مي شود که ارژنگ نام نقاشي کامل باشد نظامي رح نیز موید
این معني فرماید * شعر * روان کرد کلک سیه رنگ را * ببرد آب
مانی و ارژنگ را * انتهی و در جهانگیري و برهان ارژنگ و در
رشیدي و سراج ارژنگ و ارتنگ بفوقاني و ارچنگ بجیم فارسي
نام نقاشي از چین غیر ماني و او هم در هنروری نظیر مانی بوده است
نظامی رح * شعر * روان کرد کلک سیه رنگ را و صاحب مدار الافاضل
درین شعر ارژنگ را بمعني اشکال مانوي گرفته و الاول اوجه چه
میر خسرو رحمه الله فرماید [نه نظامي رح] * شعر * بقصر
دولتم ماني وارژنگ * طراز سحر مي بستند بر سنگ * وهم صاحب
جهانگیري و سروري وصاحب بهار عجم گفته که گاه لفظ ارتنگ بر مانی

اطلاق لغت و برهان و خان آرزو و صاحب غیاث و هفت قلزم گفته که نام
مانی ارژنگه و ارتنگ بود و مانی دهانی ست که اورا کرده اند و لقب او
شده خسرو رح * شعر * که درچین دیدم از ارژنگ پرکار * که گردی دائره
بی دور و پرکار * شرف شفروه راست * شعر * باکلک تو چون قلم زند
ارتنگ * چه ساده نگار تر که ارتنگ ست * و صاحب بهار عجم درین
بیت نیز * شعر * بنطق باد بهاری الخ ارتنگ را نام مانی گفته *
و در مؤید الفضلا مرقوم ست که ارژنگ بزای فارسی نام پهلوانی
تورانی پسر رزه که طوس اورا کشت وایضا نام دیوی که رستم زال
او را بقتل رسانید کذا فی الشرفنامه انتهی و هکذا فی مجمع الفرس
و جهانگیری و برهان *

[برهان] اسا بر وزن رسا خمیده و دهان دره باشد و آن بسبب
خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است *

[غالب] در بحث الف ممدوده نیز این لغت را به بند آورده
است و بدینگونه تعریف کرده است که آسودن و آسودگی و آسایش
و آساینده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی بیاسا و آسوده
شو * ع * دل میرود زدستم صاحب دلان خدا را * آسا که صیغهٔ امر ست
از آسودن بمعنی مصدری کجا مستعمل ست که آسودن و آسودگی
و آسایش را گویند و تنها صیغهٔ امر افادهٔ معنی فاعلیت کجا می کند
که بمعنی آساینده نیز آورد و بمعنی امر توضیح میکند یعنی بیاسا
این خود همان آساست که بای زائد در اول آن افزوده اند این ایرادرا
پیش ازین درچندجا باز نموده ایم اینک ازتنگی حوصلهٔ ضبط ذکر
ره دربنجا باد پیموده ایم بیننده نداند که ازشرح غافل و درافاده قاصر
بوده ایم گوش دارند تا هوش ازان بدانسته باشند که آسا صیغهٔ امر ست

از آمودن دریابند که آسا بالف ممدوده لغتی جامد غیر متصرف نیز هست بمعنی مثل و مانند و بمعنی دهان دره که آنرا درعربی فازه و در هندي جمائي گويند اما همان به الف ممدوده نه با الف مقصوره بروزن رما اگر گويند اسا مخفف آسا خواهد بود گويم ممنوع نيست و اين بدان ماند که گويند دوار مخفف ديوار و دوانه مخفف ديوانه هان آسا بمعني مانند توجيهي دارد يعني اسما بدين معني لغت هندیست وچون باآئين تکشمر حرف زنند اما گويند ذکر بيربطي الفاظ پيشکش اين مرد که در ژاژ خائي همتا ندارد مي بايد که بمعني دهان دره هم هست که خميازه باشد دهان دره و خميازه چگونه يکي تواند بود خميازه چيزيست که آن‌را در اردو انگرائي گويند و دهان دره وآسا همان فازه‌است که درهندي جمائي گويند و در عربي تثأب و تمطی خوانند هنگام آمد تب اين هردو حالت يعني فازه وخميازه باهم رو ميدهند بلکه نزاشا بروزن تماشا که تشعريره عربي آنست نيز هرآئينه معيت وقت موجب اتحاد اسم نمي تواند بود *

[احمد] اي غالب آشفته نوا زبان باهداني چون نميداني چرا هرزه مي‌لائي * و چون بهمه چيز وقوف نميداري از چه ژاژ ميخائي * باري بيا و بهوش باش و بهر چه احمد گويد گوش * در شرفنامه که نزد تو هم معتبرست و از ان سند الفاظ مي‌آري مرقوم ست که [آسا] بالمد مانند وآسايش وامر وآسايندده و بدين معني استعمالش مرکب آيد ونيزآنکه دهن * ازهم باز شود از کاهلي يا ازغلبهٔ خواب وآنرا [اسا] بالقصر و [فاژه] و [خميازه] و [خاميازه] و [باسك] و [دهان دره] هم گويند بتازيش ثوبا و بهندي جمبهوائی نامند انتهي و در مؤيد الفضلا ومدار الافاضل نوشته آسا بمد سه معني دارد يکي مانند چنانکه

هم آسا و خور آسا دوم بمعنی فاژه و خمیازه که عربان ثوبا و هند جمهائی خوانند سوم بمعنی آسایش چنانکه خاطر آسا و دلاسا ودر ادات الفضلا است بعضی فرق کرده اند که بمد آسایش و مانند مراد باشد وبغیر مد فاژه انتهی کلامهما و در بهار عجم هم نوشته دلاسا بمعنی آسایش دادن بدل ودر جهانگیری وسراج ست اما بفتح اول بروزن رساکشوده شدن دهان بسبب خواب یا کاهلی وآنرا فاژه و فاژ و دهان دره نیز گویند ونیز آما بالف ممدوده انتهی وسروری ورشیدی مرقوم کلک تحقیق کرده اند که آسا امر و آسایش و آساینده و مانند وبدین معنی بغیر مد الف نیز آمده ابو الفرج گوید * شعر * عزم جزمش به جنبش وبسکون * آسمان و زمین اسا باشد * انتهی وهکذا فی السراج پس دفع شد همه اعتراض که آسا بمعنی مصدر کجا مستعمل ست واسا بالقصر بمعنی مانند ودهان دره مسموع نیست * وآنچنان دعوی فارسی دانی داشتن وفاژه راکه بزای عجمیست لفظ عربی نگاشتن از عجائب ست ودر مجمع الفرس ورشیدی وسراج و نوادر المصادر فاژیدن بزای فارسی بمعنی خمیازه کشیدن یعنی [جماهی لینا] مصدر نیز آمده به تمثیل این شعر ابو المثل * شعر * شراب شب و نشاء آن نیرزد * بفاژیدن بامداد و خمارش * طیان گفته * شعر * می کند چون ز بیدماغی فاژ * در دهنش نهاده باید ژاژ * وقول معترض دهان دره وخمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه انگرائی و دهان دره جمائیست * اقول در سراج نوشته که فاژ وفاژه بزای فارسی دهان دره که آنرا خمیازه نیز گویند وتحقیق آنست که قدما فاژه بمعنی دهان دره استعمال می کردند وخمیازه بمعنی تشنج آغوش وغیره بسبب خمار وخواب وتب لیکن در عرف متاخرین عراق

لفظ خمیازه بر هر دو اطلاق کنند و فازه متروک ست تم کلامه و صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا نوشته اند که حق تحقیق اینکه خمیازه عام ست که بر دهن دره و برکشیدگی اعضا هر دو اطلاق کنند و خامیاز مخفف آن چه مرکب ست از خم و یازاز یازیدن بمعنی دراز کردن مولوی معنوی رحمة الله علیه فرماید * شعر * این نمیدانم ولی مستقی تن * می کشاید بر مراد من دهن * آنچنان کز عطسه و از خامیاز * این دهن گردد بناخواه تو باز * ظهوری * شعر * نباشد صراحی چرا عطر بیز * که کام و دهان گشت خمیازه خیز * میرزا صائبا * شعر * طاعت زهاد را می بود اگر کیفیتی * مهر میزد بر دهن خمیازهٔ محراب را * ایضامنه * شعر * میکند چرخ ستمگر به شکر خندهٔ حساب * لب مخمور بخمیازه اگر باز کنم * و این گفتار که در منتخب جماهی و در عربی تثأب و تمطی خوانند * رنگ تحقیق بر رو ندارد زیراکه نه تمطی و تثاب هر دو یکی ست و نه جماهی را بعربی تمطی خوانند و نه تثأب * اصل آنست که جماهی را بعربی ثأب بالتحریک و ثوبا بالضم نامند و عرب در مثل گویند * اعدی من الثوباء * و ترجمهٔ جماهی لینا که مصدر ست تثأب از تفعل و تثاؤب از تفاعل می باشد و همچنین انگرائی را بعربی مطوا بالفتح گویند و تمطی مصدر آنست بمعنی انگرائی لینا * ظن غالب آنکه غالب عربی مدانرا غیاث گمراه کرده باشد چه نگارش او بدین هنجار ست که تثأب دهن دره که بهندی جماهی نامند و تمطی خمیازه که بهندی انگرائی گویند * پس این خلط اسم ذات و اسم حدث از دانا بعید باشد *

[برهان] اعفر بروزن کعفر از دواب مشهور ست گویند این تصرف را فرعون کرده است و آعفر و بطانهٔ جامه را نیز گویند *

[غالب] آرے فرمون درامتر تصرف کرد واین دکنی در اعراب حاشا که نام دابهٔ مشهوراستر بفتحتین باشد آن استرست بهر دو ضمه بروزن پردر وستر مخفف آن وستور مزید علیه چنانکه سعدی راست * قطعه * آن شنیدستی که وقتی تاجری * دربیابانی بیفتاد ازستور * گفت چشم تنگ دنیادار را * یا قناعت پرکند یا خاک گور * اما مقابل ابره آستر ست بالف ممدوده چنانکه هم سعدی فرماید * ع * قباداشتی هردو روآستر * استر مخفف آن اگر باشد گو باش درفصل دگرزن عقیمه را نیز استرون بروزن چشمک زن نوشت حال آنکه آن نیز استرون ست بهمزهٔ مضموم و تاے فوقانی مضموم *

[احمد] این مرد هندی درلفظ استرعارفه تصرفی بکار برد و او را بتصرف بدیع ستور کرد ۰ افسوس این هم چرا برزبان نیاورد که اشتر بمعنی بعیر که نیزبوزن پردر ست مبدل استر باشد آخرآن هم مثل خچرداخل درستور بود و شتر بضمتین بی الف نیزمشهورست و تبدیل شین و سین هم دستور ۰ لاحول ولاقوة الا بالله دانشمندان این چنین تحقیقات خاصهٔ طبع سلیم اوست که بقول ازخودش غلط میسند وجزبراستی میپوند می باشد آیا نمی داند که خاقان کشورسخن دانی خاقانی شروانی جائیکه شاه خاور را می ستاید استر را بمائیهٔ خر می آرد ومیفرماید * شعر * با قفل زرازتو فرج استر * با مهرهٔ لعل گردن خر * درشرف نامهٔ معتمدهٔ غالب مرقوم ست استر بچهٔ اسپ مادیان که ازخر زاده شود واین وضع فرعون ست که او خرنر را براسپ ماده جهانیده برهان بطلان خویش ساخته واین سماع ست از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی عراقین * شعر * با قفل زر از تو الخ

انتهی و همه ارباب لغت استر بفتح یکم و سوم بر وزن دفتر و ستر
بفتحتین بر وزن شتر نوشته اند پور بهای جامی در هجا گوید * قطعه *
نه حامل نه زاهد نه جاهل نه رند * نه انثی نه خنثی نه ماده نه نر *
چو خر لاشهٔ و در حماقت چو گاو * زبون همچو اشتر حرون چون ستر * فخر
گرگانی در مثنوی ویس و رامین گوید * شعر * تو از گوهر همی مانی
باستر * چو پرسند از تو فخر آری بمادر * و است بالفتح بر وزن دست
مخفف آن طیان گفته * شعر * آن خسیس حرام زاده چو است * همچو خر
هر غری کند پیوست * و در فرهنگ نوشته ستروین با اول و ثانی مفتوح
برازده نازاینده را گویند و معنی ترکیبی این کلمه استر مانند است
چون استر نمی زاید نازاینده را بدین نام خوانند و بتازی عقیمه
انتهی و هکذا فی الرشیدی والسراج و غیره و وجه اینکه خچر نمی زاید
از شعر خاقانی رحمه الله که در آغاز مذکورش باید فهمید * پس از
موقع استعمال و تحقیق اهل فرهنگ معلوم شد که استر و ستر بمعنی
بغل که بترکی آن را خچر گویند خاص است و ستور و استور بالف زائده
بمعنی اسپ و چاروای دیگر عام و هذا بون بعید * و استر بمعنی بطانه
در مؤید الفضلا و مدار و بهار عجم و رسالهٔ املای پارسی بالمد و بالقصر
هر دو نوشته اما تا حال مثال استر بالقصر بدین معنی از نظر فقیر نگذشته

[غالب] تنبیه استخر در بحث الف مقصوره با سین مستوره
بمعنی آبگیر آورد و راست گفت باز در بحث همزه هرجا که مطابق
قاعدهٔ مقررهٔ خودش حرف ثالث طای حطی ست بطای حطی نوشته
همانا نفس مطمئنه ندارد و نبودن طای حطی در زبان پهلوی دروغ می پندارد

[احمد] برهان در بیان این لفظ نوشت که بعضی گویند معرب
ستخر ست انتهی و خان آرزو همین قول را صحیح داشته و در سراج

نگاشته که استخر بروزن استبرتالاب و مطخر معرب آنست انتهی در تعریب گاهی سین مهملهٔ لفظ عجمی بحال خودش هم دارند و باصاد بدل نکنند همچون استبر وستبر که درزبان فارسي بمعنی کلفت و غلیظ ست واستبرق وسطبر معرب آن نوشته اند و بعضي لفظ بسین و صاد هردو آمده چون اسطرلاب واصطرلاب پس چنانکه اصطخر معرب استخرست اسطخر نیز میتوان آمد *

[غالب] تنبیه اسپهبد خوره و سپهبد خوره هردو بواو معدوله مي نویسد و معنی نفس ناطقه نشان میدهد کیست تا این همه جانا درست را بفهماند که چون آئین سواري نمیداند درمیدان لغات فارسي فرس ندواند درینجا همین قدر بسند ست که اسپهبد خرد بی واو صحیح ست و بواو معدوله غلط بلکه قبیح تفصیل بعد ازین خواهد آمد انشاءالله العلي العظیم *

[احمد] در فرهنگ وسراج نوشته اسپهبد خور با اول مفتوح و واو معدوله اشراقیان پارس نفس ناطقه را گویند انتهی و دربرهان وغیره سپهبد خور بي الف در اول مسطور نیست و بعد ازین درکتاب غالب بر لفظ [اسیا] بالفتح بمعنی سیاه سخن ست اما چون سهو زیادتی الف آن نیافته ام سخن دران نمي کنیم *

[غالب] تنبیه در بحث الف باتاي قرشت ات بفتح همزه ضمیر مخاطب قرار داده بود اینک دربحث الف باشین نقطه دار اش بمعنی ضمیر واحد غائب آورد جواب همانست که نبشته شد اما ناظرین اوراق را فرایاد باشد که این خطاي دوم ست از صاحب برهان قاطع در تخطئهٔ حقیقت یک لفظ *

[احمد] اعتراض [اش] را جواب همانست که در [ات] بالتفصیل

نوشته اما ناظرین را در خاطر باشد که هرگاه نگارش ات و اش حسب تفصیل سابق بهر دو مذهب صحیح ست پس این از غالب خطای دوم ست در تخطیهٔ یك قسم الفاظ ه ای دانشمندان چون لفظ تخطیه در صراح وغیره بمعنی خطا برکسی گرفتن وبخطا منسوب کردن ست نه بمعنی خطا کردن پس عبارت معترض و مجیب را که درین مقام ست نظر باید کرد که کدام یك ازان هردو این لفظ را صحیح آورده است و که خطا کرده است *

[غالب] اشگرف بفتح همزه وکاف فارسی بمعنی نیکو و خوش آینده میگوید وبکسر همزه بمعنی سطبر وکننده و قوی می سراید و بمعنی شان و شوکت نیز می فرماید یارب درین پنج معنی تفرقهٔ کسره و فتحه ازکجا پیدا کرد از اشگرف معنی سطبر و کننده و قوی چون فراگرفت لفظ اصلی شگرف ست بشین منقوطهٔ مکسوره وبعد از پیوستن الف وصل اشگرف بکسرهٔ الف صورت می پذیرد الف مفتوح دروغ و معنی سطبر وکننده و قوی تهمت محض شگرف بشین مکسور و اشگرف بهمزهٔ مکسور بمعنی نادر وعجیب ست وصفت خوبی وندرت می افتد چنانکه نقش شگرف وشان شگرف وشوکت شگرف *

[احمد] عبارت سروری درین لفظ اینکه اشگرف و شگرف بمعنی نیکوکار وحشمت وقوی و سطبر باشد و بزرگ و محتشم را نیز گویند کسائی فرماید * شعر * ازین زمانهٔ جافی وگردش شب وروز * شگرف گشته صبور و صبور گشت شکور * و در نسخهٔ وفائی بمعنی خوشاینده نیز آمده انتهی در جهانگیری شگرف بالکسر بمعنی قوی و سطبر و درمدارست که شگرف بالکسر بزرگ وبا جثه و زیبا اگر درکار استعمال کنند بمعنی محتشم ونیکو باشد واگر در مردم استعمال نمایند بمعنی بزرگ بود انتهی و در رشیدی اشگرف و شگرف

بالفتح آورده خان آرزو نوشته که قوسي بمعني عظيم وطرفه گفته و تحقيق آنست که بمعني عجب وطرفه است حقيقة و بمعني ديگر مجاز و بمعني حشمت که سروري نوشته ديده نشد و بفتح اول شهرت دارد انتهى پوشيده نماند که الف وصل گاهي بغير حرکت حرف مابعد خودش نيز متحرک ميشود چون کنون واکنون و امثال آن *

[غالب] تنبيه افزار را بمعني کفش آورد همانا ره بجائي نخواهد برد تنها افزار همانست که در عرف هند اوزار گويند بمعني آلهٔ که جمع آن آلات ست همان پاافزار اسم کفش ست يعني آلهٔ پا چنانکه پاجامه اسم شلوارست يعني جامهٔ پا تنها جامه اسم شلوار و مجرد افزار اسم کفش چون تواند بود *

[احمد] جامع لغات چاره بجائي نخواهد برد آخر تخفيف هم چيزيست که دست فرسودهٔ اساتذهٔ کرام ست در فرهنگ و مجمع الفرس نوشته افزار بفتح بزاي معجمه بمعني آله است و اوزار مبدل آن و آلهٔ که تعلق بدست دارد چون استره آنرا دست افزار گويند و آلهٔ که بپا علاقه دارد چون کفش آنرا پاافزار و افزار پا خوانند و همچنين انچه از ادويهٔ حاره درديگ کنند براي بوي خوش چون زيره و قرنفل آنرا بوافزار نامند و گاهي تنها افزار نيز بمعاني مذکور آرند خاقاني رح * شعر * حلوا زبس آرند درخاک * افزار زبس کنند در ديگ * خسرو رح راست * شعر * همه کلاه سري ميدهد بتاجوران * که از کلاه سلاطين بپايش افزارست * انتهي در سراج افزار آلات پيشه وران و ادويهٔ گرم که در طعام کنند و اين مخفف بوافزار باشد و صواب آنست که بدين معني مجاز مستعمل شد و نيز بمعني کفش و پاپوش آمده و اين هم مجازست و بعضي گويند

در استعمال حال پا افزار گویند نه افزار تنها انتهی پوشیده نماند
که بعضی از ماهران زبان نوشته که لفظ پاجامه ساختهٔ هندیانست
واهل زبان زیرجامه گویند ومحقق وارسته وصاحب بهار عجم هم
پاجامه نوشته اند و زیرجامه بمعنی ازار آورده اند بسند این شعر
ملا شانی تکلو * شعر * زان سر زیر جامه زیرانداز * راز بنهفته
را تماشا کن * صاحب نفائس اللغات گفته که پاجامه بفارسی شلوار
وازار وتنبان و پایچه گویند و در عرف حال زیرجامه انتهی *

[برهان] است با سین بی نقطه دار بروزن دستار بمعنی افشردن
باشد یعنی آب از چیزی بزور بیرون آوردن و دوشیدن و ریختن پی
درپی را نیز گویند و بمعنی حلاجیدن هم آمده است وامر بدین
معنی نیز هست یعنی بحلاج و بیفشار و بریز و بمعنی ممد و
معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد افشار و نام طائفه *
هم هست از ترکان *

[غالب] صیغهٔ امر را بمعنی مصدر و فاعل آوردن و پایان
کار بسوی امر ایما کردن سکهٔ اوست آنرا تا کجا گویم آنچه از گفتن
آن گزیر نیست این ست که افشردن و فشردن بمعنی ریختن
و حلاجیدن زنهار نیست و بیش از سه معنی ندارد یکی از جامهٔ
نمناک یا از میوهٔ آبدار آب گرفتن هندی آن نچوڑنا دوم بزور در آغوش
گرفتن یا بتنگنای فشردن هندی آن بهینچنا سه دیگر چون با قدم
یا پای استعمال کنند معنی استوار کردن دهد هندی آن گاڑهنا این
شوریده مغز ازین دو معنی صحیح یعنی درکنار گرفتن و استوار کردن
قطع نظر کرد و دو معنی غریب یعنی ریختن و حلاجیدن آورد هرآینه
موافق مذهب وی دستار قبر که ترجمهٔ عمامه است مهمل افتاد واین

مغلطها با آنکه آسان نیست آسان گرفتیم افشار را جز صیغهٔ امر لغتی
دیگر بمعنی محل و معادن و شریك و رفیق ازکه آموخت و این را
که گمراه کرد که دزد افشار مثل آورد حاشاکه دزد افشار بمعنی مددگار
دزد باشد دزد افشار کسی راگویند که دزد را با مال بگیرد و چیزی
از وی بزور بستاند و بگذارد و این لفظ مرکب است از دزد و افشار
که صیغهٔ امر است از افشردن بمعنی افشرندهٔ دزد ترجمهٔ آن در هندی
چور کا نچوڑنی والا یعنی چنانکه به پیچ و تاب دادن از جامهٔ نمناك
آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و اینکه نام طائفهٔ از ترکان میفرماید
نیز هرزه میلاید افشار نام قومی است از مغول ایرانیه قجر مثلها *

[احمد] صیغهٔ امر را بمعنی مصدر و اسم فاعل آوردن و نیز بسوی
امر ایما کردن خاصهٔ برهان نیست داب اکثری از اهل فرهنگ مثل
صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار و رشیدی و سروریست چنانکه
پیشتر هم چند جا عبارت دیگر فرهنگ نگاران نقل کرده ام و نیز
اینجا می آرم صاحب مؤید الفضلا و مدار گفته که افشار بشین قرشت
بمعنی بریز و ریزنده و ریختن کذا فی الشرفنامه انتهی و نیز در
مدار الافاضل ست فشاردن بکسر همان افشردن و نیز بمعنی خلانیدن
خواجو * ع * سرون در فشارد فشارد بشاخ * و در جهانگیری
فشاردن بمعنی معروف و بمعنی پاشیدن و ریختن کمال اسمعیل در
قصیده گویا * ع * ببرق آتش بار و بباد آب افشار * سروری
بدین طور آورده * شعر * ببحر بو العجب آئین و کوه راه نشین *
ببرق آتش بار و بابر آب افشار * و گفته که افشار درین شعر خلاق
المعانی بمعنی بپاشی ریزنده است و بمعنی خلاننده سوزنی * شعر *
من کاول خر افشار و کمك خشك سپوز * حرامزاده و قلاش و رند

و عالم سوز * و نیز امر به ریختن و فشردن و خلانیدن و بمعنی هرزه و فحش و در رشیدی فشار افشارنده و امر بافشاردن و خلانیدن و بمعنی هرزه و فحش و دشنام نیز آمده مولوی رحمه الله فرماید * شعر *

این چه کفرست این چه ژاژست و فشار * پنبه اندر دهان خود فشار * در مصراع اول بمعنی ثانی و در مصرع ثانی بمعنی اول و در نوادر المصادر آورده افشاردن و افشردن بمعنی چیزیرا سخت بهم گرفته زور کردن و خلانیدن و فرو بردن چیزی در چیزی و محکم و استوار کردن وشدن میرزا صائبا * شعر * دندان بدل چگونه فشارم که میشود * لب باز کردنم پر پرواز بوسه را * و دزد افشار انباز و شریک دزد و این مجازست گوئیا دزد را فشار میدهد تا ازو منفعتی بردارد و دزد افشره نیز گویند انتهی در سراج هم معنی دزد افشار بدین گونه مبین ست و هم صاحب مدار نوشته افشار نیز حامی و جاسوس چنانکه گویند فلانی دزد افشارست انتهی و در جهانگیری و رشیدیست افشار نیز مدد ومعاون و رفیق وشریک را گویند مانند دزد افشار و بغیر ازین کلمه در جائی دیگر بنظر نرسیده نظامی رح * شعر * او دزدد ومن گدازم از شرم * دزد افشره ایست بس بی آزرم * مولوی معنوی رح فرموده * شعر * دلم دزد نظر او دزد آن دزد * عجب آن دزد دزد افشار چونست * سروری گوید که در فرهنگ این ست و بخاطر میرسد که محرم رازدزد و حامی او باشد و محقق اعظم صاحب بهار عجم چنین توضیح می نماید که دزد افشار و دزد افشره کسي که در ظاهر خویشتن را صاحب اعتبار وا نماید و در باطن شریک و محرم راز دزد باشد انتهی وصاحب نفائس اللغات همین را صحیح میدارد و میگوید [تهانگي] بفتح فوقاني مخلوط التلفظ بها والف واخفای نون

و کسر کاف فارسی و یای معروف شخصی که خود را صاحب اعتبار نماید و در باطن شریک دزدان و محرم راز آنها بود و امداد و رعایت آنها کند بعربی آنرا [حامی اللصوص] گویند بفارسی [دزد افشار] و دزد افشره نیز انتهی پس باید دید که این چنین کسان بزور و زبردستی مال و منفعت از دزدان می ستانند یا بنرمی و دوستی * وهم در رشیدی و سراج نوشته افشار نیز قبیلهٔ از ترکان انتهی و ملا سروری صفاهانی گفته که افشار قبیلهٔ از اتراک قزلباش را نیز گویند و حق آنست که افشاردن در اصل بمعنی چیزی را سخت بهم گرفته زور کردنست مطلقا خواهی در دست گرفته زور کنند و خواهی در آغوش و جز آن پس نچورتا و دبانا همه از افراد آن باشند و بعضها که بدین معنی ست درین زبان مستعمل نیست و فشاردن یارا جامع ده خلانیدن و فرو بردن با تفسیر کرده و خلانیدن و فرو بردن و کار هنا نزدیک هم ست و به استوار کردن با هم تاویل صحیح ست * و چون معنی خلانیدن و ریختن هم از کلام اساتذه به ثبوت پیوست پس حصر غالب باطل شد و هم منع خان آرزو که گفته بمعنی ریختن و پاشیدن فشاند نست نه فشاردن و خلانیدن نیز خطا ست معنی پاراجائی محکم کردنست چنانکه قوسي گفته انتهی *

[فالب] تمییه ال بضم اول نشان میدهد و اسکندر را مخفف الاسانداررا یا معرب الاساندرا میگوید ما میگوییم که الاساندرا اصل لغت و مخفف و معرب آن اسکندر خبط و ال بمعنی او محل تامل *

[احمد] در جهانگیری و هفت قلزم و غیره نوشته ال با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور شهر و ولایت را گویند انتهی خان آرزو هم در لفظ ال تردد دارد و در سراج می گوید که ال بمعنی او

نوشته اند لیکن معلوم نیست که فارسی کجاست انتهی تحقیق آنست که این لفظ بدین معنی ترکی ست چه در نسخهٔ لغات ترکی ال بالضم بمعنی او بنظر فقیر آمده و ازینجا ست که صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا در فصل الفاظ ترکی آورده اند و در جهانگیری الاسکندرا نام ذو القرنین باشد و اسکندر معرب آنست انتهی و در بعضی نسخهٔ جهانگیری اینجا اسکندرا بالف بعد الرا دیده شد و در هفت قلزم نوشته که اصل آنست که این مرادف اسکندر ست ٭

[غالب] تنبیه الفاختن و الفخنن و الفخت و الفخته و الفغدن و الفغدن سه مصدر و دو مفعول و یک ماضی از یک لفظ شش لغت تراشیده و هر شش لغت غلط از انجمله الفاختن بروزن افراختن و الفغدن و الفغده این سه لفظ را در خارج وجود نیست و الفختن مصدر و الفخت ماضی و الفخته مفعول این هر سه لغت موجود ست در معنی مرادف اندوختن و اندوخته اما بفای مضموم بوزن افشردن و افشرد و افشرده نه بفای مفتوح بر وزن افگندن و افگند و افگنده ٭

[احمد] الفاختن و الفغدن را اگر در ذهن غالب مندی وجود نباشد گو مباش در کلام اکابر بارها و فرهنگ ها موجود ست در شرفنامه معتمدهٔ غالب الفاختن را بخای منقوطه و الفغدن و الفختن کسب کردن و گرد کردن نوشته و هکذا فی المؤید و المدار و جهانگیری و رشیدی و سروری و خان آرزو و بهار گفته اند الفاختن بروزن پرداختن و الفختن بحذف الف دوم و بفتح الف و فا بر وزن درهختن و الفخدن و الفغدن به تبدیل خا بغین بمعنی اندوختن و کسب کردن ناصر خسرو ٭ شعر ٭ اگر قارون شوی ز الفختن مال ٭ شوی در زیر پای خاک پا مال ٭ مختاری گفته ٭ شعر ٭ بآسایش

خلق بخشنده جودی * در الفغدن نام خواهنده آزی * و تحریر صفاهانی الفغدن به تبدیل غین بقاف نیز آورده و متمسک باین ابیات شده ناصرخسرو * شعر * تو بی تمیز بر الفغدن ثواب مرا * اگر ندانی مزدور رایگان شدهٔ * شمس الدین فخری * شعر * ابواسحق شاهی کز جدابش * سلاطین سلطنت الفغده باشد * و فتح خای الفخدن از الف الفاختن که بهمه فرهنگ موجود ست نیکو معلوم * و بدین معنی الفنجیدن بنون و جیم بوزن برهم جیدن نیز آمده سنائی رح در حدیقه فرماید * شعر * با قناعت کش ارکشی غم و رنج * ور نه بگذر ز عقل و عشق الفنج * ابو شکور گوید * شعر * زالفنج دانش دانش گنج بود * جهان دیدهٔ و دانش الفنج بود * در مصراع اول بمعنی مصدر و در ثانی بمعنی اسم فاعل ایضا منه * شعر * دوستی عمل گر خواهی ای یار * ز الفنجیدن علم ست ناچار * پس الفنج مشتق از الفنجیدن بنون و جیم بود نه از الفختن و غالب نابالغ در پنج آهنگ خودش چون عزم افادهٔ علم صرف کرده است الفنج را مشتق از الفختن گفته است و همچنین سنج را از سختن که بمعنی سنجیدنست بر آورده و محققان سختن و الفختن را مقتضب گفته اند و سنج را از سنجیدن و الفنج را از الفنجیدن بر آورده اند و الحق ضابطهٔ اشتقاق همین اقتضا دارد *

[غالب] تنبیه ام بمعنی همزهٔ مفتوح و میم را ضمیر متکلم گفت و این خطای دوم ست مثل هندی مشهور اینجا صادق *

[احمد] ای نظارگیان داد پسند در لفظ [ات] ایراد غالب و دفع آن از احمد و باز اصرار او در لفظ [اش] و جواب آن از من در خاطر شما بوده باشد اکنون باید شنید که [ام] را هم خطا می گوید و چون

لهذا ام حسب تفصیل سابق الذکر مثلات واش صحیح هست وتخطیهٔ صحیح خطا پس گرفت در همه جا سه خطا باشد و همان مثل مشهور مثلي هم بروز صادق آید نه بر جامع آری راست ست * من حفر بیرا لاخیه * فقد وقع فیه *

[ثالث] تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشته خرد را کالیوه مي کند که انباردن را با صیغهٔ مفعول ذکر کرد و ماضي را گذاشت وانباشتن را باصیغهٔ ماضي نگاشت ودرین بحث علم مفعولیت نیفراشت مگر انباردن ماضي و از انباشتن مفعول نداشت از همه عجب تر آنکه پیش از همه انباردگی بمعني انباشتگي آورد واینقدر نفهمید که تا انباشته وجود ندارد از انباشتگی که نظیر انباردگي آورده است از کجا صورت گرفت ما میگوئیم که انباشتن مصدر اصلی ست و انبارد مضارع و انبار امر وانباردن وجود ازخود ندارد مگر اینکه مصدری از مضارع برآورند و آن موافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه انباردن و انباردگي از عهد فردوسي تا این دم درکلام اهل زبان نیامده نهفته ممانادکه بعد از صیغهٔ مفعول یاي تحتاني مي آورند وهاي انهاي حرکت را که در صیغهٔ مفعول ست به کاف پارسي بدل می کنند ومعنی مصدري ازان فرا می گیرند لیکن این حکم کلیه نیست باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رفتگي و گرفتگي گویند وگفتگي و آمدگی و آوردگی نگویند استادگي و افتادگي گویند ونهادگی ودادگي نگویند[۲] *

[احمد] باید دانست که در انباشتن و انباردن وآغاشتن وآغاردن و گذاشتن وگذاردن و امثال آن نزد بعضي تبدیل شین معجمه

---

[۲] از مانده و رفته وگرفته و استاده وافتاده هیچیکی اسم مفعول نیست *

برای مهمله است و نزد برخی بالعکس و نزد جمعی در هردو نوع مصدر
ترادف ست کما مر توضیحه فی التبصره و محقق اعظم صاحب بهار عجم
هر سه احتمال این چنین الفاظ را بیان کرده است و در جواهر الحروف
نوشته که از شان رای مهمله است که بشین بدل شود چون انگاردن
وانگاشتن بالفتح و کاف فارسی نقش بستن و تصویر کردن و بمعنی
گمان بردن و پنداشتن مجاز مشهورست چرا که گمان بردن نوعی از
منقش کردن در خاطرست و آغاردن وآغاشتن بالمد سرشتن و تر کردن
وانباردن و انباشتن بالفتح و بای تازی پر کردن و پر شدن و رمیدن
و شمیدن واحتمال عکس و ترادف نیز دارد انتهی و در نوادر المصادر
فرموده که آغاشتن وآغاردن سامانی گوید این از جملهٔ افعالیست
که از صیغهای آن مانند مصدر واسم مفعول و فعل ماضی بشین
وامر و نهی و اسم مصدر برا بدل شین آمده اما بزعم فقیر مولف
اصل درین ماده راست و شین بدل آن بر قیاس اوباریدن و اوباشتن
و انگاردن وانگاشتن ولهذا مضارع وامر نیز برا می آید انتهی
و طالب که گاهی این اقوال استادان فن ندیده و از کسی نشنیده
غیر از ینکه آغاردن و انباردن و امثال آن وجود ندارد چه گوید
ناظرانرا فراپاد خواهد بود که پیش ازین در لفظ آغشتن گفته است که
آغاردن اگر باشد مصدر مضارعی خواهد بود لیکن مسموع نیست و من
نوشته ام که مصدر مضارعی یعنی فرعی حسب ضابطه آغاریدن
بتحتانی ست نه آغاردن که نزد جمعی مصدر اصلی ست و اینجا میگوید
که مصدر مضارعی موافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه انباردن
پس معتوانگفت که اگر آن صحیح ست این غلط و اگر این صحیح
آن غلط آری راست ست دروغ گورا حافظه نباشد و در روایت نگارش

برهان هم در تنبیهات خودش خیانت و ناراستی بکار می برد و هرچند
عبارت جامع محل اعتراض نباشد او بطوری نقل می‌کند که چیزی نقص
دران پیدا آید چنانکه بعض این چنین نقل او بیشتر در آذرم و آذرفندک
وغیر آنها گذشت و اینجا هم اصل عبارت جامع می نگارم دیده وران
با نوشتهٔ او برابر کنند [انبار] بفتح اول بمعنی لبریز و مملو و
پرباشد [انباردگی] بروزن و معنی انباشتگی باشد که بمعنی پری و
بسیاری نعمت ست [انباردن] بادال ابجد بروزن ومعنی انباشتن ست که
پرکردن چیزی باشد از چیزی دیگر [انبارده] بروزن ومعنی انباشته است
که پرکرده باشد و بمعنی پرنعمت هم آمده است [انباشت] بر وزن
برداشت ماضی انباشتن ست یعنی پر کرد [انباشتن] بروزن برداشتن
بمعنی پرکردن انتهی واینها نه او میگوید دیگر ارباب فرهنگ نیز
نوشته اند چنانچه صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل و رشیدی و
سراج گفته که انباردن برای مهمله بمعنی پرکردن و در مؤید الفضلا ست
انباردگی بارای موقوف وکاف فارسی پری نعمت بتازیش بطر واشر
خوانند کذا فی الشرفنامه والادات انتهی و در مدار نیز لفظ انباردگی
آورده و خان آرزو نوشته انبارده و انباشته چیز پرکرده شده و قوسی ایرانی
ششتری انبارده بمعنی با نعمت آورده که بعربی بطر خوانند واین
مجازست انتهی و ملا سروری صفاهانی رقم فرموده [انباردن]
و [انباشتن] اول بسکون را و دوم بسکون شین پر کردن [انباردگی]
برای مهمله وکاف فارسی بوزن ومعنی انباشتگی یعنی پری و بسیاری
نعمت نیز کلامه جامع همین قول ملا سروری صفاهانی را نقل کرده است
صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته انباریدن و انباردن و انباشتن
بالفتح پرکردن وپر شدن وانبیریدن با ماله انبارده و انباشته پرکرده

بمعني چيدن مي نويسد و سپس انبوذن بذال منقوطه بمعنی اصل وآفرينش مع الواو عاطفه مي نگارد اگر در لغت عربيه بدين معنی آمده باشد هرآينه لغت عربي الاصل خواهد بود مارا سخن دران رفته است كه اين لغت فارسي نيست *

[احمد] عبارت برهان درين لغت مع لفظ بالاي آن اينكه [انبودن] بروزن افزودن بربالاي هم چيدن باشد [انبوذن] باذال نقطه دار بروزن اندودن بمعني اصل كائنات وآفرينش باشد انتهى آفرينش معطوف ست بر اصل ، ترجمهٔ خلقت كه مصدر باشد پس ظاهر شد لغويّت اين قول كه صورت مصدر داردنه معني * در فرهنگ جهانگيري و سروري نوشته انبوذن بذال نقطه دار باول مفتوح بثاني زده بمعني اصل و آفرينش باشد شاعر گفته * شعر * بودنت در خاك باشد عاقبت * همچنان كز خاك بود انبوذنم[۲] * انتهي همچنين ست در رشيدي مگر بمنقوطيت دال آن اشعاري نكرده و بدال مهمله درجهانگيري وغيره بل دربرهان قاطع نيز چنانكه در آغاز گذشته بمعني چيدن آمده باستناد اين ابيات ابن يمين * ابيات * باغباني بنفشه مى انبود * گفتم اي كوزپشت جامه كبود * چه رسيد ست از زمانه ترا * پير ناگشته در شكستي زود * گفت پيران شكستهٔ دهرند * در جواني شكسته بايد بود * اي ديده وران عبارت برهان درين مقام بعينه آن عبارت شرفنامه است كه غالب روايت[۳] كرده است با زيادت لفظ كائنات كه مضاف اليه خارج از مضاف ست در يكى

---

[۲] ن شد * [۳] ومن درهيچيكى از دو نسخهٔ شرفنامه كه در نظرست انبوذن بذال معجمه و مهمله نيافته ام *

و بی قید عربی و فارسی بودن لفظ در هردو پس چیست که عبارت منقولهٔ خود را صحیح داشته و نوشتهٔ برهان را غلط پنداشته اگر احتمال عربی بودن لفظ ست در هر دو هست و این احتمال خود از عبارت منقولهٔ او مستفاد نمیشود چه دران تنبیهی بعربی بودن انبوذن بذال معجمه نکرده شد چنانکه داب صاحب شرفنامه است بل چون با انبودن بدال مهمله که نزد غالب هم فارسی باشد مذکور ست فارسي بودن آن متبادر ست اصل این ست که لفظ انبود هوامی بدال مهمله باشد و هوامی بذال معجمه و بمعنی بالاي هم چیدن باشد یا بمعنی خلقت مصدر زبان فارسی ست لهذا در فرهنگ و مجمع الفرس که لغات عربي دران ها مذکور نیست مندرج ست و ملا میر عبد الرشید تتوي در فرهنگ رشیدي ذکر کرد و در رشیدیهٔ عربیه که منتخب اللغات باشد نیاورد صاحب بهار عجم در نوا در المصادر گفته که انبودن بالفتح آفریدن و پیدا کردن لیکن ازین بیت مستند بمعنی پیدا شدن و وجود گرفتن نیز مستفاد میشود * شعر * بودنت درحال باشد اه و بالاي یکدیگر چیدن ابن یمین * شعر * باغبانی بنفشه تا آخر انتهی پس غالب که ذال معجمه دیده دست پا چه شد و ناچار بتازي بودن لفظ حمله انگیخت نمیداند که این لفظ هرگز عربی الاصل نیست بل درو مستعمل هم نه و با ذال معجمه نیز فارسي ست خان آرزو درسراج نوشته که انبودن بوزن فرمودن پیدا کردن و در برهان بدین معني بذال آورده و بدال مهمله بمعني بالای هم چیدن گفته و قیاس و ضابطه میخواهد که هردوجا بذال معجمه باشد انتهی *

[برهان] انجکک بروزن مردمک دانهٔ باشد سیاه شبیه به دانهٔ امرود ومغز سفید دارد و آنرا بخورند خاصیتش آنست که هرچند

باشد چمال جاروب چیند برجل خرملک ریش زند از پرسف آن
بلکه نتوان کرد *

[غالب] فقرۀ اخیر مگر کلام دیوست و آموزگار این بزرگوار همان دیو پر غریو ست هرگاه حرفی تحقیق چنان و همین عبارت چنین مقصود اصلي كه معلوم كردن مجهولاتست از برهان قاطع چگونه حاصل توانکرد *

[احمد] عبارت برهان قاطع درین مقام بتصرف ناسخین ناسخين بجائي رسیده و صورتی پیدا کرده که معنی محصلی ندارد و اهل مطبع تحت این لفظ نوشته اند که در یاردهسخ برهان قاطع اینقدر عبارت بتفاوت و اختلاف یافته شد شکش آن اختلافها را زیر این لفظ جدا جدا می نویسند تا دیده می که هیچیکي استقلالا یاشمولا معنی دارد یا خیر و صاحب هفت قلزم چنین نقل کرده [انچکک] بفتح اول وسکون نون وضم جیم فارسي و فتح کاف دانۀ باشد سیاه شبیه بدانۀ امرود و مغز سفید دارد و خاصیتش آنست که هر که اورا خورد خوابهاي عجب و غریب بیند انتهى غالبا که همین معنی در عبارت برهان بوده است و صاحب مخزن الادویه در لفظ [دانۀ ابروج] نوشته که بشیرازي زبان اورا انجکک خوانند *

[برهان] انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتابست *

[غالب] ستارۀ روز و اختر روز شنیده ایم انجم روز اسم آفتاب کس نشنیده باشد اگر همچنین تازی بدیلوی آمیختنی داشت نجم روز می نگاشت نه انجم روز که انجم صیغۀ جمعست و آفتاب مفرد *

[احمد] انجم روز بکسرۀ میم کنایه از آفتاب جز هفت قلزم در دیگر کتب لغت نیافته‌ام و در خاتمۀ جهانگیری و مؤید الفضلا و

ملمار وغیره انجم سوز بسین مهمله کنایه از آفتاب مرقوم ست پس غالب که درین تغیر وتصرف راه یافته باشد *

[غالب] انداا اندا و انداش اندایشکر اندایه اندود شش لغت از مشتقات جدا جدا در شش فصل آورد و پس از همه اندودن را که مصدرست در فصل هفتم نام برد مشتقات اول سرودن و سپس مظهر مصدر بودن ازان را نموده باشد که آن دیو که رهنمای اوست درسویدای دلش افکنده باشد که هستی آدم زادپیش از وجود آدمست و وجود آدم از بنی آدم موخر اگر گویند که این تقدیم و تاخیراز بهر رعایت لفظ حروف وچهارم ست گویم که این لزوم مالایلزم ست و تقدیم مصدر بر مشتقات لازم بل الزم *

[احمد] بارها گفته‌ام که جامع برای تیسر استخراج لغات رعایت ترتیب حروف ثالث ومافوق آن التزام کرده است پس از قبیل التزام مالا یلزم چرا باشد و در علم لغت رعایت ترتیب لازم ست و در تصریف رعایت اشتقاق وبرهان قاطع فرهنگنامه است نه کتاب تصریف * یك یك لفظ را یك یك فصل گفتن هنجار غالب ست کهامر بالتکرار *

[غالب] تنبیه انکسبه بفتح اول وثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای ابجد بمعنی روزگر سامان خداوند وجا همه درپك فصل می نویسد و در فصل دیگر انکشته بروزن هرپشته هم بدین معنی رقم میزند چون میدان تصحیف هوائی فراخ ست کاش ازبوم دکن دگری برخیزد وگوید که صحیح ایکسیه است بالف مکسور وبای مجهول وکاف عربی مضموم بروزن بی خصیه *

[احمد] خان آرزو نیز اینجا در صحت صورها تردد

دارد و میگوید که سند این بنظر مولف نیامده * در مجمع الفرس
سروري نوشته نگشبه بفتح همزه کاف و با و سکون نون و شین معجمه
برزگري بود که اورا سرمایه نیك بود و کار کنان بسي بود و بسین مهمله
نیز آمده و بباي فارسي نیز آید مثالش استاد رودکي گوید * شعر *
در راه نشاپور دهي دیدم بس خوب * انگشبهٔ اورا نه عدد نه مرّه *
و در جهانگیري بتاي فوقاني نیز آورده و در موید الفضلا مرقوم ست که
انگشبه بالفتح وکسر گاف فارسی مزارعي که خدمتگاران بسیار دارد
کذا في الشرفنامه و در لسان الشعرا بتاي قرشت ست بجاي باي ابجد *
و در مدار الافاضل انگشبه بشین معجمه برزگرا نماید و در تبختري ست
مزارع صاحب خدمتگاران و بعضي بجاي با تاي دو نقطه گویند انتهي
و رشیدي گوید انگشته بکسر کاف فارسي و فتح آن بجاي تا باي موحده
و بسین مهمله و باي فارسي نیز خوانده اند والله اعلم تم کلامه و
در برهان قاطع انگشته بروزن درشته یعني بضم کاف بدین معني اما رده *

[غالب] در برهان قاطع منطبعه اودر بسکون ثالث مرقوم
و حرف ثالث همان دال ابجد ست که براي قرشت مي پیوندد و چون
آنرا ساکن گفت گوئی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو کاتب نگار
نیست واي برجان جامع لغات *

[احمد] درهر چهار نسخهٔ قلمی برهان قاطع که در اشیاتك سوسیتي ست
واکثر نسخه مطبوعه اودر بسکون ثاني وکسر ثالث بنظر فقیر آمده پس
[سکون ثالث] بجاي [سکون ثاني وکسر ثالث] که در بعض نسخه منطبعه
واقع شده هر آئینه سهو اهل مطبع باشد و بسه دانسته باشند که
رشیدي وغیره اودر بفتح ثالث بر وزن و معنی افدر رقمزده اند و
صاحب موید الفضلا و سروري اودر بثالث مکسور آورده اند و برهان

درینجا همین را اختیارکرده و خان آرزو گفته که افدر بر وزن صفدر هم و او در بواو نیز صحیح و بعضی برادر زاده و خواهر زاده نوشته و این اصلی ندارد انتهی *

[غالب] تنبیه اورند بر وزن هوکند باوجود معنی دیگر می نویسد که رود خانهٔ عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقا همچو رود نیل و دجلهٔ بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت اورند نوشتیم اینجا همین قدر می پرسیم که مگر رود خانه دیگر ست و بحر و دریا دیگر رود نیل و دجلهٔ بغداد را بحر و دریا نتوان گفت یا بحار دیگر و دریاهای دگر را رود خانه نام نتوان نهاد آیا به گیتی کار دیگر نبود که این بزرگ را هوای ارمغان نگارش در هر پیچید حقیقت جوهر لفظ بدینگونه خاطر نشان خویش توان کرد که اورند قلب اروند ست که بفتحهٔ نخستین و سومین می آید و رای قرشت بلام مبدل میگردد و چنانکه پیش ازین نوشتیم استعارهٔ فرو شوکت و وقار و عظمت نیز دارد *

[احمد] هرگاه اورند بتقدیم را بر وزن هرچند نزد غالب هم بمعنی فرو شکوه و رود خانه و دریا ست و در اورند بر وزن هوکند بتقدیم را و بقول اوخودش نیز قلب مکانی پس چنانکه مقلوب را بمعنی فروشکوه جائز داشته بمعنی دریا و رود خانه هم مسلم میتوان داشت صاحب مدار الافاضل گوید اورند بمعنی فرو زیبائی و در ابراهیمی اورند و افرند و افرنگ و اورنگ بهمین یک معنی اند و بمعنی دجله در شاهنامه است * بیت * اگر پهلوانی ندانی زبان * بتازی تو اروند را دجله خوان * و در فرهنگی اورند بتقدیم واو بر را نیز انتهی

واینکه گفته مگر رودخانه دیگرست و بحر و دریا دیگر باید دانست که رود بمعني جوي آب ست کذا في مؤید الفضلا و مدار الافاضل ومجمع الفرس و در جهانگیري [رود] هر جوي آب عموما و رودخانهٔ آمو خصوصا انتهی آمو رود خانه ایست درمیان ایران وتوران و چون توران آنسوی رود واقع است لهذا ایرانیان آنرا [ورا رود] گویند و ماوراء النهر ترجمهٔ آن بعربي و ماور النهر مخفف آنست نیز فردوسي گفته * شعر * اگر پهلواني نداني زبان * ورارود را ماورالنهر خوان * و [دریا] جوي بزرگ ونیز بمعني بحر که بهندي سمندر گویند درصراح و منتخب نوشته ماء بحر آب شور البحر الماء اي ملح ودربهار عجم مرقوم ست [دریا چه] مطلق حوض کلان و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بمعنی نهر حقیقت سمعنا تمي در تیمور نامه * بیت * زرد یا چه گنگه تا آب سند * شدندش زبون تاجداران هند * پس مراد جامع از رود خانه نهر باشد اي جوئ که آب او شیرین بود واز دریا دریاي محیط که آب شور دارد فلاجرم بتوضیح آن رفته وگفته که بعربي بحر خوانند *

[برهان] اوستاد بر وزن نوشباد دانندهٔ و آموزانندهٔ علمي و عملي از امور جزوي و کلي *

[غالب] لفظ اوستاد نظر بکمال شهرت بذکرهم احتیاج نداشت چه جاي آن که هموزن آن باید آورد وانگاه هموزن بدان خوبي که گروها گروه مردم از عوام مثل آهنگر و زرگر و جولاهه و بوریا باف و نغمه سرایان ورقاصان واطفال ابجد خوان تا کجا گویم جز معدودي چند از بیابانیان و کوهستانیان همه دانند که اوستاد اسم کیست و بسیاري ازینان ندانند که نوش باد چیست *

[احمد] درعوام اوستاد بواو بروزن نوشباد مشهور نیست پس

ذکر آن با هموزن از برای اعتبار ست که بدینگونه هم آمده است تحقیق لفظ اینکه شارح فاضل میر نور الله احراری نوشته که استاذ بذال معجمه معرّب استاد بدال مهمله است و این استاد فارسی را مخفف استاود گفته اند چه در لغت فرس قدیم استا بمعنی کتاب و ود بواو مفتوحه و دال مهمله بمعنی دانا آمده و ترکیب مقلوب ست از قبیل گلاب و استاد را باشباع ضمه اوستاد بواو نیز گویند انتهی صاحب بهار عجم گفته استاد بالضم معروف واستاذ بذال معجمه معرب اساتذه جمع و استا مخفف و استادانه مزید علیه و اوستاد بواو نیز اسیری لاهجی * شعر * چون درین ره اختیار خود باو بگذاشتم * هرچه جستم یافتم ز ارشاد پیر اوستاد * سنجر کاشی * شعر * ما طفل نکته دان دبستان فطرتیم * تعلیم اوستاد کدام و کتاب چیست *

[برهان] اویژه بازای فارسی بروزن همیشه خلاصه و خاصه و پاك و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گفته اند و بدین معنی با رای هوز هم هست *

[غالب] اویژه بازای هوز هرگز نیست و نه اسم شراب ست و نه صفت شراب دیگر اویژه گفتن و پاك و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که بول گویند و گلاب خواهند تفصیل بطریق اجمال اینکه ویژه لفظ فارسی قدیم ست بمعنی پاك و پاکیزه و بجای خصوصا و علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین پارسیان را الفی ست جزالف وصل که افادهٔ معنی نفی کند چون جنبان بمعنی حرکت (۲) و اجنبان بمعنی ساکن آرند و خواستی ترجمه ارادی و اخواستی را ترجمه غیر ارادی

---

[۲] بمعنی حرکت نیست *

دانند و این درحرکت پیروحرف ما بعد خود نباشد و پیوسته مفتوح برد لاجرم چنانکه و یژه پاک را گویند اویژه ناپاک را گویند بیچاره بگمان الف وصل پیش پا خورد و اویژه را چون اشتر و شتر همان ویژه گمان کرد وبدین رنص الجمل پس گردان خود را از راه برد *

[احمد] یاران از حق نباید گذشت و انصاف از دست نتوان داد و از کسیکه فیضی رسیده است سر به پیش او باید انداخت و ازو منت شناخت این فائده یعنی الفی ست پا رمیانرا که معنی لای نفی دهد از ارباب فرهنگ اول حکیم برهان افاده فرموده است میفرماید [اجنبان] بزبان دساتیر بروزن مجنبان بی حرکت را گویند چنانکه جنبان صاحب حرکت را و [اپرخیده] بفتح اول بر وزن نترسیده بمعنی صریح ست چنانچه پرخیده بمعنی ایما باشد و [اخواستی] با واو معدوله بروزن نخواستی بمعنی غیر ارادی باشد چه خواستی بمعنی ارادیست بزبان اصتا و دساتیر و [امه] بفتح اول و ثانی و ثالث ناقص انتهی همچنین درجاهای متعدد افاده فرموده است و منتی عظیم بر پژو هندگان این زبان نهاده * و پس ازو صاحب بهارعجم چون بگرد آوردن دانش پرداخت این فائده را ازو التقاط کرد و در جواهر الحروف گفت که همزهٔ مفتوح الاداة معنی نفي كند بزبان دساتیر که کتاب اراین پیغمبر عجم ست چون اجنبان بمعنی بیحرکت و اخواستي بمعني بی ارادي کما فی البرهان و بدین معني مشترک ست در هندوي چون ابهي آنکه ازکسي نترسد و اجیت آنکه بروظفر ممکن نباشد و آنت آنکه بقاندااشته باشد انتهی وسوس خدمت ملا فیروزبن کاؤس صاحب فرهنگ دساتیر چنین نقل کرد [اویژه] بروزن همیشه بمعنی خالص و پاك و پاکیزه ولفظ اویزه

که در نامهٔ حضرت یاسان آمده بمعنی ناپاک ست چه پارسیان را بدانسانکه الف وصلی می باشد مثل افریدون واستم که در اصل فریدون و ستم ست الفی هست که افادهٔ معنی لای نافیه میکند وضد معنی موضوعی می بخشدش کلمه پس اخذ و استفادهٔ تعیین حرکات وحروف و معانی الفاظ خاصهٔ دساتیر ظاهرا یا از برهان قاطع منحصرست یا از فرهنگ آن که هم از برهان قاطع منقول و مستنبط ست و صاحب فرهنگ دساتیر خودش پس از ادای فراوان تحسین و ستایش حکیم برهان گفته که لغات دساتیر جز برهان قاطع در دیگر فرهنگها مفقود الذکر ست کا مره باره تفصیل وتبیین لفظ اویژه اینکه هم در برهان قاطع ست [ویژه] با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن بیشه بمعنی ویژه ست که خاص و خاصه و خالص و خلاصه باشد و پاک و بی عیب و بی آمیزش را نیز گویند انتهی پس اگر حسب افادهٔ برهان مثل اجنبان و اپرخیده و مانند آن بر حرش الف نفی در آرند اویژه بمعنی ناپاک باشد و این در نامهٔ شت و خشور یاسان واقع ست و اگر مثل استم و افریدون الف وصل در اول آرند معنی ویژه و اویژه همین پاک و خاصه باشد و این هر دو معنی اویژه بالف را خدمت ملا فیروز در فرهنگ دساتیر ثبت کرده است کما مر آنفا و اویژه بالف بمعنی پاک وخاصه در ژند واستا نیز آمده است چنانکه درخاتمهٔ جهانگیری به در چهارم که مشتملبر الفاظ ژند و پاژند ست میفرماید که اویجه و اویژه بر وزن همیشه دو معنی دارد یکی خالص وخاصه و پاک و پاکیزه دوم شراب انگوری انتهی و هکذا فی هفت قلزم و در سراج نوشته [اویژه] براء فارسی و فیل تازی بوزن لبزه بمعنی خالص و پاک و خاصه مولف گوید بخاطر میرسد که مخفف آویزه

بعد باشد که مبدل آمیزه بود و آن مرکب باشد از آب بمعنی معروف
و از بزه که کلمهٔ نسبت است یعنی چیزیکه باب منسوب باشد که عبارت
از خالص و پاک است و نظیر این لفظ پاکیزه است هذا هو التحقیق
تم کلامه و صاحب بهار عجم در آبخیزه و دزخیزه نیز همین تقریر
پاکیزه کرده است *

[برهان] ایثار بخش با ثاي مثلثه و خاي نقطه دار بر وزن
بیمار نقش هوشنگ پسر سیامک را گویند *

[غالب] هموزن مهمل ولغوکاش بجاي بیمار نقش دینار بخش
یا دیدار بخش مي گفت قطع نظر ازین ضبط ایثار بخش اسم هوشنگ
چگونه تواند بود دران روزگار و دران مردم ثاي مثلثه کجا بود قطع
نظر ازین هم ایثار بخش چه معني دارد گرفتم که دران عهد نیز
ایثار بمعني بخشش مستعمل بود بخش را معني چیست بخشي
در ترکی بمعنی نیک مي آید و پیشدادیان که هوشنگ نیز از
آنانست نه عربي میدانستند نه ترکی سیامک که پادشاه بود و بقول
صاحبان پنجم که مترجم دساتیرست پیغمبر نامور نامه آور نیز بوده است
در تسمیهٔ پسر خود طرفه رنگ آمیزي بکار برد یک لفظ از ترکي گرفت
و یاي تحتاني ازان بر انداخت و ماقبل وي لفظ عربي آورد و بخشش
نیک معنی این لفظ مرکب اندیشید لا حول و لا قوة الا بالله *

[احمد] ایثار بخش را برهان نه بسادس تحتانی مي نویسد
و نه جزوثانیش را ترکی میگوید نزد او بخش بهاي موحده است
از بخشیدن که مصدر زبان فارسیست وچون که هوشنگ کثرت
داد ودهش میداشت باین نام ازرا میخواندند واین تسمیه موافق
این عبارت فرهنگ جهانگیریست [هوشنگ] با واو مجهول نام

یکي از سلاطین پیشدادي بوده و پدرش سیامك و جدش کیومرث نام داشته و گویند در زمان او آتش پدید آمد و در کتاب کنوز الودیعة امام راغب اصفهاني آورده که هوشنگ پیشداد که بقول بعضي از مورخان ارفخشد بن سام است و بر وفق مدعاي جمعي پیغمبر بوده و ازوي کتاب جاوید نامه خرد یادگار مانده مولانا فضل الله نیشاپوري صاحب تاریخ معجم گوید که بحکم الاسماء تنزل من السماء هوشنگ به پیشداد ازان شهرت یافت که همواره از اشاعت عدل وافاضت احسان سخن راندي و خلق اورا بداد و دهش ایثار بخش خواندندي و تحریص ملازمان درگاه و ترغیب مقیمان بدرویش پروري و سخاگستري کردي انتهي * اماچون ما را حق پوشي منظور نیست وا مي نمایم که استنباط اهمیت ایثار بخش ازین نقل صحیح نیست و سبب این مغلطه غلطي عبارت است که از کاتب در بعض نسخهٔ جهانگیري واقع شده و صحیح آنکه در اکثر نسخ جهانگیري دیده شد و هو هذا [همواره از اشاعت عدل و افاضت احسان سخن راندي و خلق را بداد و دهش وایثار و بخشش خواندي و تحریص ملازمان درگاه و ترغیب مقیمان خویش بدرویش پروري و سخاگستري کردي] راندي و خواندي و کردي همه افعال را فاعل هوشنگ باهوش و سنگ است *

[غالب] تنبیه در بعض همزه باتحتاني ابر بالف مفتوح بفوقاني زده آلت تداعل را میگوید و در بعض همزه باباي موحده ابر بفتحتین که ترجمهٔ علي مشهوراست نیز نام آلت تداعل میگردد گوئي هرجاهمین عضورا مي بیند *

[احمد] لفظ ایر بیاي تحتاني بمعنی ذکر عربی ست و ابر بفتح

الف و باي موحده بدين معني از الفاظ ژند و پاژند ست چنانکه صاحب جهانگيري بخاتمهٔ کتاب در در چهارم که مشتملبر لغات ژند و پاژند واستا ست مي نويسد که [ابر] بالف و باي موحده مفتوح اير باشد که آلت تناسل ست انتهی و برهان خودش گفته که ابر بفتح باى موحده بدين معني از لغات زند و پاژند ست * و در هفت قلزم نيز همين منقولست * ياران از اعتراض اين لفظ و لغت آستينه معلوم شد که غالب خيره چشم از خلق و از خدا شرم نميکند وگرفتن اين چنين جاها عادت دارد لاحول ولاقوة الا بالله *

[باختر] بازای فرشته بروزن کاشغر مغرب را گويند و بمعنی مشرق هم آمده است *

[غالب] باختر را از اضداد شمردن وبمعنی مشرق نيز گمان بردن علت غائي وضع لفظ را که حصول علم و يقين ست از ميان برد (۲) مثلا در کتابی ديده ام که فلان ده باختر سوي فلان شهرست حال آنکه ما آن شهر و آن ده را نديده ايم چگونه دانيم که کدام سوست يا آنکه ما بشکار ميرويم و يکي مارا آگهی داد که باختر سوي فلان موضع زير در ختی اژدهائي خفته است و آدم و چارپا را از دور بدم در می کشد ما که از روی برهان قاطع باختر را بمعني مشرق نيز مسلم داشته ايم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داريم ني ني خاور بمعني مشرقست وباختر بمعنی مغرب و قول دکني مردود *

[احمد] بجاى استعمال لفظ مشترک حصول علم و يقين از قراين معهودست غالب که نه کلام اساتذه ديده است و نه الفاظ را بفرهنگ نامها

---

[۲] بجاي [برد] [بردنست] بوده باشد *

تحقیق کرده انکار او از اضداد بودن لفظ باختر و خاور محض بیجا
و تحریر حکیم تبریزی مقبول ست و قول مرد هندی مردود
چه ملا سروری صفاهانی در مجمع الفرس میفرماید که باختر مشرق
باشد حکیم لامعی * شعر * خورشید را چون پست شد در جانب
خاور نظر * پیدا شد اندر باختر برآستین شب علم * لفظ خاور
و باختر را متاخرین بر عکس تصور کرده اند خاور را مشرق میدانند
و باختر را مغرب حال آنکه متقدمین باختر را مشرق میدانند و خاور
را مغرب کذا فی التحفه اما انچه بصحت پیوسته آنست که باختر بمعنی
مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز بهر دو معنی آمده از جمله
حکیم فردوسی باختر را بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب درین بیت
فرموده * شعر * چو مهر آورد سوی خاور گریغ * سر از باختر بر
زند باز تیغ * و میر معزی نیز گوید موید این معنی * شعر *
تا زمین از نور گیرد روشنی از باختر * همچو اندر شب فلک تاریکی
از خاور گرفت * و شیخ نظامی رح نیز فرماید * شعر * سپیده چو
سر بر زد از باختر * سیاهی بخاور فرو برد سر * انتهی و در شرفنامه
باختر مغرب و نیز بمعنی مشرق و خاور مقابله انتهی و هکذا فی موید
الفضلا و المدار و صاحب فرهنگ جهانگیری این بیت استاد عنصری
نیز بمثال باختر بمعنی مشرق آورده * شعر * چو برزد درفشنده از
باختر * دواج سیه را سپید آستر * و صاحب رشیدی چنین تحقیق
کرده که باختر مشرق و خاور مغرب چنانکه از اکثر اشعار متقدمین
معلوم میشود فردوسی * شعر * چو مهر آورد الخ و گاهی عکس
این استعمال کنند انوری گوید * شعر * ده زخاک خاوران چون
ذره مجهول آمده * گشته امروز اندر رو چون آفتاب خاوری * وتحقیق

آنست که باختر مخفف با اختر ست واختر ماه وآفتاب هردورا گویند پس باختر مشرق و مغرب هر دو را توان گفت وهمچنین خاور مخفف خار ورست و خار ماه وآفتاب باشد پس خاور نیز مشرق و مغرب هر دو را توان گفت و ازین جهت قدما بهردو معني هر دو لفظ را استعمال کرده اند لیکن خار مرادف خور بیشتر آمده ازین جهت خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند تم کلامه و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که باختر مشرق و خاور بمعنی مغرب لیکن توصي گفته که لفظ باختر و خاور بمعنی مشرق و مغرب مشترک اند و خاور بمعني مغرب درکلام قدما بیشتر آمده و در کلام متاخرین بیشتر بمعنی مشرق و تحقیق بعضي (م) آنست که باختر مخفف الخ انتهي *

[برهان] باد پران بتشدید رای قرشت بمعنی باد برست و آن شخصي باشد که پیوسته از خود گوید *

[غالب] کیست تامرا بفهماند که باد پر لغت کدامین کشور ست واین نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم میگویند واز دیگران هم میگویند بعد از تامل بسیار چنان دردل فرود می آید که از خود گفتن لاف وگزاف وخود نمائي و خود ستائی باشد واین خود معني باد پران نیست باد پران درمعني مرادف باد خوان و باد فروش ست یعني مردم ستای و خوشامد گوي فرق درین سه لفظ جز این نیست که باد خوان و باد فروش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشه خویش کند وجزاین هنري نداشته باشد وآنرا درهندي بهات گویند * باد پران آنرا نامند که ستایش آئین وی

[م] یعني ملا میر عبد الرشید صاحب فرهنگ رشیدی *

باشد نه پیشه چنانکه قدمای امیران را سناید و تشدید رای مهمله درین لفظ نه ضروریست نه ممنوع بلکه به تخفیف افصح ست ظهوری فرماید * شعر * درکوی تو پرواز کنان باید و نبود * گل باد پران سرو هوا دار ندارد *

[احمد] منم که بفهمایدن طالبان زبان کشایم و باد پرلغت فرس ست بآواز بلند گویم * عبارت جامع در لفظ بادپر چیست اولا باید شنید وانگاه بمعني باد پران بآساني توان رسید میفرماید [بادپر] بفتح باي ابجد ثاني نیز کسي را گویند که همه روز فخر کند و منصب خود بمردم عرض نماید و هیچکار ازو نیاید و اورا بعربی فیاش میگویند و باد پربا باي فارسي دوم مشاه انتهي اکنون بادني تامل میتوان فهمید که باد پران شخصی ست که پیوسته از خود یعني از فخر و منصب خود گوید و غالب که خرد را پس از تامل بسیار این معني بدل فرود آمده عبارت رشیدي درین مقام اینکه بادپر کسیکه حرف بسیار زند و هیچ کار ازو برنیاید وکسیکه همه روز فخر کند ومنصب خود برمردم عرض نماید و بعربی فیاش بفتح فا و تشدید یاي حطي و شین معجمه در آخر گویند وبدین دو معني بعضي باد بر بفتح باي تازي گفته اند انتهي خان آرزو تازي بودن باي ثاني را خطا گفته و قول غالب ه لاف وگزاف وخود نمائی وخود ستائي معنی باد پران نیست ه اقول در رشیدي وبهار عجم باد پران بدو معني ست خوشامد گوی ظهوري * شعر * در کوي تو پرواز کنان الخ و نیز کسی که اقوال بي افعال داشته باشد ولاف زند مخلص کاشي * شعر * این آه کشان در دل افسرده بتزویر * در دعوی آتش نفسي باد پرانند * شفیع اثر * شعر * هرکجا باد پراني ست درین جزو زمان * همیان سنگ قناعت چوفلاخن دارد *

انتهي و در بعضي از اشعار باد پران براي مشدد آمده است ؛
و صاحب بهار عجم و محقق وارسته نوشته اند که باد خوان و باد
فروش معروف و آنرا در هند بهات گويند ابو نصر نصيراي بدخشی *
شعر * بسان باد فروشان چه باد پيمائي * که در شرافت ذات از گروه
ابرار * پس آنچه عزيزي باد فروش را بدين معني تراشيدهٔ اهل
هند گويد از علم اعتنا بود چرا که اگر چنين باشد شاعر مذکور که
بهند نيامده وبدخشاني الاصل و محمد آبي المولد ست چه قسم در
شعر آورده و معهذا رشيدی در لفظ بادخوان نوشته که آنرا باد فروش
نيزگويند در ينصورت بينهما ترادف بود انتهی وهکذا في نفايس اللغات
[غالب] تنبيه دومه آنرا اگر جگر تشنگی تحقيق ست هر لفظ که
از برهان قاطع درين تنبيه نشان ميدهم دربيان هاي صاحب برهان
قاطع بنگرند سپس بمرا پای گفتار من گذرند در بحث باي موحده
با بای فارسي طرفه دراز نفسي وبلهوسي بکاربرد و شش لغت از
شش جهت گرد آورد [بپاي] [بپريشد] [بپساويدن] بپسودان]
[بپسودن] [بپکن] ازانجمله لفظ چهارم که بپسودانست وجامع
لغات آنرا بر وزن دلسوزان نوشته کلام جنّات ست بر زبان هيچ
آدم زاد نگذشته باشد ؛ بپای صيغهٔ امر ست از پائيدن باضافهٔ بای
زائده همه کس داند که بای زايده از اجزای اصلی صيغه امر نيست
بپريشد صيغهٔ مضارع ست از پريشيدن و پريشيدن خود مصدر اصلي
حقيقي نيست ازبهر ضرورت يا برای تفنن پريشان را که اسم جامد
ست متصرف ساخته اند اول اين مصدر بايد ساخت تاپريشد مضارع
حاصل آيد انگاه بای زائده بايد افزود تا اين خانه خراب لغت وجود
پذيرد ؛ بپساويدن همان زبان کوه قاف و گفتار سکنهٔ آن اطراف ست *

آری بپسودن پسودن ست باضافهٔ بای زائده و آوردن بای زائده در مصادر مسموع نیست ممنوع ست * بوکن مبدل بفکن ست که آن صیغهٔ امر ست از وکندن بای موحده از زوائد ست چنانکه خود موسوم بباء زائده ست سخن درازی می پذیرد تا حقیقت لفظ در اندیشه جای گیرد افکندن بفتحهٔ کاف عربی مصدریست پارسی وآنرا اپکندن نیز نویسند و مبدل آن اوکندن ست بلکه اوژندن نیز چنانکه شیر افکن را شیر اوژن نویسند در صورت اول مضارع افکند خواهد آمد و باز اوکند واپکند و اوژند هرچهار بحرکت اول و ثالث * اکنون ازمحمد حسین دکنی می پرسم که این دولغت غلط یعنی بپسودان و بپساویدن از کجا دریوزه کرد و صیغهٔ مضارع لغت مستقل چگونه قرار یافت باز باضافهٔ بای زائده لغتی دیگر چسان هستی پذیرفت مگر رو دیگرست و برو دیگر رود دیگر ست و برود دیگرهان این هر دو صیغه را باضافهٔ بای موحده مینویسند و بدین افزایش دوئی صورت نمی بندد نوشتن مصدر بافزایش بای موحده از ایمهٔ فن کلام که روا داشته است دیگر خنده می آید که اگر همچنین بهر سیرابی فصل بای عربی با بای فارسی مضارعی را به افزایش بای موحده بایستی آورد در بند ایلاوس یعنی القاموس طبع چرا فرو ماند و بپریشد چرا از دهن فرو ریخت مگر بپیزد و بپزد و بپوشد و بپوید و بپاید و بپاشد و بپسندد و بپرد و بپراند مفید مدعای وی نبود گویند این الفاظ را بسبب شهرت حقیر شمرد گوئیم از آسوده و آشفته آسان تر و مشهور تر نخواهد بود که این هر دو مفعول را در بحث الف ممدوده کنجانده است *

[احمد] لفظ [بپسودان] بر وزن دلسوزان و [بپساویدن] کلام

چنانکه نیست بر زبان سخنوران پارس و بعض اهل فرهنگ که آدم زادند گذشته است در جهانگیریست [بپسودان] [بپساویدن] [بپسودن] دست یا عضوی را بچیزی مالیدن و آنرا برماس نیز خوانند که بعربی لمس گویند و هکذا فی هفت قلزم و در رشیدی بپساویدن و بپسودن ابو الفرج رونی گفته * شعر * بعون عدل تو صیاد عدل بپساود * سرون آهو و نخچیر بی وسیلت دام * و در سراج بپسودن بکسر بای موحده و سکون پای فارسی سودن دست یا عضوی را بچیزی این ست در فرهنگها مولف گوید ظاهر آنست که بای اول جز و کلمه نیست بلکه بائی ست که در اوائل افعال و مصادر زیاده میکنند * و در نوادر المصادر نوشته بپسودن بپساویدن بالکسر و بپسودان بالف بعد الدال اگر با ثبات رسد مزید علیه خواهد بود انتهی آری همین ست مقتضای خرد که صاحب بهار عجم گفته نه آنکه غالب مغلوب النفس بر زبان آورده چه لفظیکه نزد ما به ثبوت نرسد چه ضرورست که در واقع نیز وجود نداشته باشد و درین سه لفظ مذکور و هم در بپریشد و بپکن و بپای گو بای زائد باشد چون دیگر اهل فرهنگ مثل صاحب شرفنامه وغیرهم نوشته اند جامع که تابع ارباب لغت ست با تباع آنها مع البا آورد و این را بعض وجه در لغت [آب در جگر داشتن] نوشته‌ام و وجه دیگر اینکه تیقن بزیادتی با در بعض لفظ میسر نیست و نیز میتواند که لفظ مع البا لغتی علیحده باشد چنانکه صاحب بهار عجم در نوادر المصادر گوید بپکندن لغتی ست در اپکندن بالف و برین قیاس بپکن بصیغهٔ امر انتهی و بعض الفاظ مع البا که غیر مشهورند احتمال ست که بدون با مخفف آن باشد چنانچه این هر سه احتمال را ما در

تبصره باز نموده‌ایم بهر حال نگارش اینچنین الفاظ برای نشان دادن
این امر سمع که بصورر کذائی نیز مستعمل ست و این قول معترض ۰
افکندن مصدریست پارسی و آنرا اپکندن نیز نویسند و مبدل آن
ارکندن ست بلکه اوژندن نیز الخ بظاهر مشعر ست که اوژندن
مبدل اپکندن باشد و حال آنکه اوژندن بزای فارسی لغتی علیحده
است بمعنی افکندن ۰ و اینکه گفته آوردن بای زائده در مصادر مسموع
نیست بلکه ممنوع ست و نیز فرموده که نوشتن مصدر بافزایش بای
موحده از ایمهٔ فن کلام که روا داشته است ۰ من میگویم مسموع ست
و ممنوع نیست و همه اکابر فن و ایمهٔ سخن روا داشته اند
وبا در غیر امر سخن فصاحت ست نه مزیل صحت بهر معدوی
رح فرماید * شعر * جبر چبود بستن اشکسته را * یا
به پیوستن رگ بگسسته را * ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان
گوید * شعر * مناص و مفر جای بگریختن * ملاذ و معاذ ست
و ملجا پناه * ذهاب و مجی رفتن و آمدن * سیاحت بگشتن
سباحت شناه * حضرت جامی قدس سره السامی فرماید * شعر *
بکار و خدمت آمد هست پیوند * ره بگریختن گیرد بهر چند *
بندگی سعدی رحمة الله علیه * شعر * مشقت برد جهان داشتن *
گرفتن به شمشیر و بگذاشتن * آئین آموزگاری داشتن و این همه
اشعار را که صبیان بر زبان دارند بطاق نسیان گذاشتن و امکان
از یاد داده را نا روا انگاشتن تماشائی دارد و اینکه گوید ۰ مگر
بپیزد و بپزد الخ لفظ اول اگر از بیختن بمعنی نخل ای چهاند
باشد لا نسلم چه در کتب لغت بدین معنی بیختن بیای موحده
آمده است کما یجیء و در صورت رای تازی مفید مدعا نیست

واگر از پیختن که بباي فارسی در زبان قلم بمعني پیچیدن ست گفته شود گویم این مصدر مثل الفختن و گسیختن و سختن مقتضب ست که صیغ مضارع و متعلقات آن ندارد * دیگر از جناب غالب مي پرسم اینکه پریشیدن مصدر اصلی نیست از بهر ضرورت یا برای تفنن پریشان را که اسم جامد ست متصرف ساخته اند * این را از ایمهٔ فن که نوشته است و از پریشان اگر سازند می بایست که پریشانیدن گفته شود تحقیق آنکه پریشیدن مصدر اصلی ست پریشد مضارع و پریش امر و پریشان مشتق از پریشیدن چون سوز و سوزان هردو از سوختن رشیدی فرماید که پریشیدن امالهٔ پراشیدنست و در نوا در المصادر پریشیدن منتشر کردن و شدن پریشیده وپریشان معروف وپسین بمعنی پراگنده خاطر مجازست انتهی و خان آرزو گفته که پریشان مرکب ست از پریش که امالهٔ پراش ست والف و نون فاعلیت واین از فعل لازم مشتق ست انتهي پس پریشیدن را از پریشان مشتق گفتن گوئیا وجود والد از مولود قرار دادنست * تماشائیان غالب نابالغ این سنگ طعن رادر مقام اندا واندایش و اندودن بر برهان [که اندودن را مشتق از اندا نگفته و صرف برعایت ترتیب حروف ثالث وما فوق آن اندودن را پس از اندا ذکر نموده] انداخته بود ظاهر ست و شما دیدید که با باو نرسیده اینجا همان سنگ برسرش آمد آري * ع * کلوخ انداز را پاداش سنگ ست *

[غالب] نخست دریك فصل بعد قلري نشخوار [بتا] را بیای موحدهٔ مکسور بمعني گذار نوشته یعني امراز گذاشتن سپس درفصل دگر بتائیدن بروزن گرائیدن بمعني گذاشتن آورد و گذار و گذاشتن را بگذار و بگذاشتن نوشت گوئي گذار و گذاشتن معني نداشت

و چون پدید آمد که این عامی اعمی مصادر را بی شمول بای زائده نمی نویسد چگونه دانم که بای زائده در بتائیدن اصلی ست یا زائد و بتا که صیغهٔ امر ست هم ازین مصدر نیز مشتبه ماند که بتا ست یا همان تا درینجا مراد ماانه آنست که بتائیدن در فارسی بدین معنی نیامده است اعتراض بر طرز گذارش ست ورنه در بتائیدن بای موحده اصلی ست ٭

[احمد] دانندگان طرز گفتار درمان چون بینند که جامع لغات بتائیدن را صرف همین جا ذکر کرد و در بیان تای قرشت تائیدن بدون بای موحده نیاورد خواهند دانست که بای موحده درین لفظ اصلی ست و بدون با مستعمل نیست ٭ قول جامع بتا بکسر اول امر بگذاشتن بمعنی بگذار انتهی بای بگذاشتن اینجا دو توجیه دارد یکی آنکه این با بای صله است چه صلهٔ لفظ امر با می آید چنانکه صاحب مدار الافاضل گوید [اصتا] بکسر ستایش و ستانیده وامر به ستایش و [اندا] کهگل کردن و بمعنی امر به کهگل نیز ٭ و سروری صفاهانی و رشیدی و خان آرزو و صاحب بهار عجم دربیان اکثر صیغهای امر طرز گفتار همین دارند میگویند [آسا] امر باسایش و [آغار] امر بسرشتن و [آفرین] امر بآفریدن [اندا] بوزن عصا بمعنی کاهگل و ملمع کردن و امر بدین فعل ٭ دوم آنکه این بای زائد ست و سند صحت بای زائده در اوائل مصادر در پیوستن گذشت الحاصل امر بگذاشتن بهر دو توجیه صحیح ست و صلهٔ اشتقاق ازمی آید چون لفظ گذار مشتق از گذاشتن و در قول جامع لغات [بتائیدن] بالکسر بمعنی بگذاشتن ٭ همین توجیه دوم ست و این نه از خود میگوید بلکه از دیگر فرهنگها نقل میکند چنانکه در مؤید الفضلا و مدار نوشته [بتائیدن] بگذاشتن کذا فی القنیه انتهی و بگذار

صیغهٔ امر بتصدیر با خود فصیح چنانکه بیان آن در آرا گذشت *
و در قول غالب بای زائده در بدانیدن الخ لفظ زائده زائد *

[برهان] بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است *

[غالب] ای خدا بتکده را که نمیدانی و اینکه می لاید که کده بمعنی خانه هم آمده است مگر کده معانی دیگر نیز دارد *

[احمد] در عوام بتکده نسبت به بتخانه کم شهرت دارد و لفظ بتکده را همه ارباب فرهنگ در سلک لغات آورده اند و در شرفنامه و موید الفضلا و مدار الافاضل نوشته کده بمعنی کایدان و خانه بمعنی اخیر مرکب استعمال کرده اند مثل میکده و غمکده انتهی و رشیدی گوید کده بفتح اول خانه چون میکده و بتکده و غمکده و بضم اول چوبکی که درمیان قفل چوبین یعنی چوب بست در افتد تا بی کاید در وا نشود طیان گوید * شعر * در کایدان نبود سخت کده * باز کردم در و شدم به کده * و بمعنی کام و ملازه نیز آمده و در فرهنگ بمعنی خراش و خراشیدن نیز آورده انتهی *

[غالب] تنبیه [بختو] ببای موحده مضموم و تای فوقانی مضموم و [بختور] باضافهٔ رای قرشت در آخر و [بختوه] به آوردن های هوز بجای رای قرشت و باز [بخنو] با نون بتغیر اعراب بوزن پرتو این چهار لفظ را بدین چهار صورت بمعنی رعد نوشته و در یک جا بچشمداشت توضیح رعد را باضافهٔ برادر برق یاد کرد و در فصل پنجم [بخنوه] ببای موحده و نون مضموم و های هوز در آخر بمعنی برق که بقول خودش خواهر رعد تواند بود آورد و بفتح اول و ثالث و رابع هم روا داشت یعنی بخنوه بر وزن مضحکه

چه مایه خون خورده باشم تا بمشاهدهٔ این بیربطی زبان را از دشنام نگاهداشته باشم ظریفان حسبة لله چون باظهار صاحب برهان بخنو بر وزن پرتو نام رعد برادر برق است و برق را که بقول خودش خواهر رعد است بخنوه بر وزن پرتوه می نامد هرآینه ندانسته باشد که تای فوقانی علامت تانیث نیست و تفرقه و تمیز قاعدهٔ عربی و آئین پارسی خود آئین وی نیست برادر را بخنو نام نهاد و خواهرش را بخنوه عبارتی که صاحب شرفنامه در معنی این لغت می نویسد بعینه نقل می کنم وهی هذا: بخنوه بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم *

[احمد] انچه در دو نسخهٔ شرفنامه که بنظر فقیر رسیده یافتم اول می نویسم در فصل با مع الرا نوشته بخنور بفتح و ضم اول غرنده مثل ابر و امثال آن و در فصل با مع الها بخنوه بالفتح و قیل بضم یکم و سوم برق انتهی صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل چنین نقل کرده اند که بختور بفتح اول و بضم و تا و را در آخر غرنده مثل ابر و شیر و امثال آن و بخنوه بفتح و قیل بضم یکم و سوم و ها در آخر برق و بفتح با و نون درخش انتهی کلامهما نیز در مدار است بختو بباي تازی و حاي مهمله و تای قرشت و بروایتی بخاي معجمه و نون و واو در آخر رعد و در فرهنگ جهانگیریست بختو و بخنور و بختو با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم هر چیز غرنده را گویند و رعد را خوانند خصوصا استاد رودکی * شعر * عاجز شود ز اشک دو چشم و غریو من * ابر بهار گاهی و بختور در مطر * انتهی سروری صفاهانی در مجمع الفرس نوشته بختو بخاي ثخذ و تاي قرشت بوزن بدخو رعد باشد شمس فخری * شعر * ز رشک کلک تو ناله کند ابر * که خلقش نام کرد ستند بختو * و در یکی از نسخ

بخنو بنون بوزن شبرو بنظر رسیده و بدین بیت رودکی متمسك شده * شعر * چون ببانگ آید از هوا بخنو * می خور و بانگ چنگ و رود شنو * و غالبا که این اصح ست و در فرهنگ بضم با و تا آورده بمعنی هر چیز غرنده عموما و رعد خصوصا و در نسخهٔ حسین و فانی بختو شوهر مادر باشد انتهی و نیز در مجمع الفرس بفصل با مع الرا نوشته بختور بوزن نغفور رعد باشد کذا في التحفه * و در فصل با مع الها بخنوه بضم با و نون و سکون ها وواو برق کذا فی الادات و بفتح با و نون و واو بوزن مجبره نیز بنظر رسیده کذا فی شرح السامي و در فرهنگ بختوه بضم باو تا بمعنی هر چیز غرنده عموما و رعد خصوصا ودر بعضی اشعار استادان نیز باین معنی آمده اما در سامی فی الاسامي وادات که دو نسخهٔ معتبرست بمعنی برق آمده انتهي و بنده احمد در اداة الفضلاً بختر مع الرا نیز دیده ام بهر حال جامع همه این روایتهاي مزبوره را جمع کرده و گفته [بختو] بضم اول و سکون ثاني و فوقاني بواو رسیده هر چیز غرنده باشد عموما و رعد را گویند خصوصا و بفتح اول هم آمده است و [بختور] بضم و فتح اول و [بختوه] بتا و ها هر چیز غرنده و رعد و [بخنو] بنون بر وزن پرتو رعد برادر برق را گویند و پدر اندر را نیز گفته اند که شوهر مادر باشد [بخنوه] بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی برق و بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است انتهي پس اي دیده وران نگارش برهان را با روایات فرهنگهاي متقدم برابر کنید ورعد برادر برق ازان قبیل ست که گویند پیاز برادر سیر و کیك برادر شپش و در رعد و برق برادري چنانست که در هندي همین یك [بجلي] هر دو را

نام ست کما فی النفائس و تفرقه و تمیز ذاله و آئین پارسي حکیم
در چند فوائد که مقدمهٔ کتاب برهان قاطع ست بالتفصیل ذکر نموده
است و هاکه مرکز نزد جامع در فارسی برای تانیث نیست خودش
در بختوه بمعني رعد نیز آورده ٭ و رشیدی که متاخر از برهانست
چنین نوشته که بخنو بضم با و نون رعد باشد که تندر نیز گویند
رودکی ٭ شعر ٭ چون ببانگ آید الخ و له ٭ شعر ٭ عاجز شود
الخ فخري ٭ شعر ٭ ز رشك کلك تو الخ و در فرهنگ بجاي نون
تا آورده بختوه و بختوه و بختور باضافهٔ ماورا نیز ذکر کرده و همه را بتصحیف
خوانده اما در نسخ معتبره مثل تفسیر ابو الفتوح و سامي فی الاسامي
بمعني برق گفته و ظاهرا مشترک ست در معنی برق و رعد انتهي
و خان آرزو بعد از نقل قول رشیدي مي نویسد که قوسي گوید
بختو بحاي مهمله و تاي دو نقطه و بخنو بخاي معجمه و نون بمعنی
رعد ست و بختوه برق مولف گوید ازین اختلافات معلوم میشود
که بختو بتاي قرشت رعد ست و چون حاي مهمله در فارسي اصل
نیامده پس بختو بدین معني بخاي معجمه و تاي قرشت خواهد
بود و بنون بمعني برق و از شعر رودکي چنان معلوم میشود که
بختو بمعني رعد بتاي قرشت ست بفتح تا چنانکه گوید ٭ شعر ٭
چون ببانگ آید الخ و قوسي بختو بتا بمعنی شوهر مادر آورده نه کلامه
اهل گوید درین شعر رودکی ٭ شعر ٭ چون ببانگ آید الخ بختو که
رشیدي بضم با و نون گفته حرف ثالث تا باشد یا نون مفتوح ست
قافیه شنو چنانکه سروري و خان آرزو گفته اند و درین بیت ٭ شعر ٭
عاجز شود الخ بختور برا هست یا بختوه یا نه بدون هر دو چنانکه
رشیدي روایت کرده چه درینصورت وزن از دست میرود ٭ و صاحب

بهار عجم در جواهر الحروف گفته بخنور و بخنوه مزید علیه بخنو بمعنی رعد و برق و میتوانی که بخنو مخفف یکی ازینها باشد و بختور و بختوه و بختو بفوقانی تصحیف ست انتهی *

[غالب] تنبیه بخس بخسان بخساند بخسانیدن بخسی بخسید بخسیدن بخسیده همه بسین ساده هم بدین نقدیم و تاخیر هشت لغت در هشت فصل بزبان رفت و سراسر یک صفحه بزیان رفت تاب آن کجاست که به بحث چگونگی معنی گرایم ناچار از در باز پرس حقیقت الفاظ در می آیم تمیز چنان می خواهد که بخسیدن و بخسید و بخسیده و بخس فعل لازمی باشد و بخسی از باب مضارع صیغهٔ واحد حاضر باشد و بخسانیدن و بخساند و بخسان فعل متعدی بود این مرد بوالعجب بخسی را لباس معنی مفعولیت پوشانید همانا چون در هندی زبان یای تحتانی علامت تانیث ست و تانیث مفعولیت می خواهد بخسی را که آخر آن مبنی بر یای تحتانی ست مفعول اندیشید و باقی لازمی (۲) و متعدی را درهم آمیخت و طرفه معجونی ساخت پژمرده و گداخته و چین چین معنی نوشت تفرقهٔ لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آئین وی نیست کاش آن جنّی که این لغت می آموخت بمن آشنا شود تا ازو پرسم که این لغات آفریدهٔ سپید دیو ست یا بهم آوردهٔ ارژنگ دیو و این چین چین گردیده چیست و چه معنی دارد نگرندگان این عبارت خدا را پس از نگرستن این عبارت گفتار برهان قاطع که دربارهٔ این الفاظ ست نیز نگرید تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگریستن چین چین گردیده

---

[۲] لازمی بتحتانی سند می خواهد *

نیز در نظر باشد حقیقت لفظ جز این نیست که بخسیدن بیای فارسی مفتوح و سین مهمله مکسور بر وزن بخشیدن بمعنی پژمردن ست از گرمی باد سموم وتف آتش نیز وبخسانیدن وبخسانیدن با ضافهٔ تحتانی متعلق آن * پس از انجامیدن این نگارش یکی از تگرندگان گفت هرگاه لخت لخت وریزه ریزه و پاره پاره نوبسند چین چین چرا ننویسند گفتم مگر خم درخم و خم بخم را خم خم نیز توان نوشت گفت حاشا گفتم همچنین ست چین چین که نبشتن نسزد چین درچین می نوشت پرچین می نوشت واین نیز از بهر توسیع دائرهٔ بیانست ورنه پوستی را که از تاب آفتاب وتف آتش درهم گردد بر آژنگ گویند که جهرّي هندی آنست چین و شکن درین مقام نگنجد آن برای جبین وابروی وموی جامه وکاغذ موضوع ست *

[احمد] ملا سروری صفاهانی که کلامش سند برای زبان فارسی ست در مجمع الفرس میفرماید [بخسید] بخای معجمه و سین مهمله بوزن برچید یعنی گداخت و پژمرد و فراهم آمد و از تپش آتش چین چین شد [بخسانید] بخای معجمه وسین مهمله بوزن برسانید یعنی گدازانید و از تپش چین چین سازد و پژمرده کند نیز باشد [بخس] پژمرده و فراهم شده را گویند از زخمی یا از سببی دیگر مثالش شمس فخری گوید * شعر * چون جان ندهد دشمن این شاه به بد روزه زین سان که دلش گشت زآتش . فنا بخس * ودر تحفه بمعنی عشوه و گدازو رنج نیز آمده وبمعنی مزروع بی آب حاصل آمده نیز باشد وپوستی که تپش بآن رسد وچین چین شود گویند بخسید وبعربی قمیت اند ک [بخسان] بوزن مستان بمعنی پژمرده وفراهم آمده ورنج دیده باشد و دیگر بمعنی گداختن وگدازان باشد ودر نسخهٔ وفائی و

شمس فخري همين گدازان آورده وگفته * شعر * مخالف ارچه که خود را چوسنگ می پنداشت * زتاب آتش قهرش چو موم شد بخسان * [بخسیدن] [بخسانیدن] مردو بپاي مردله و خاي معجمه و سین مهمله اول بوزن ترسیدن یعني پژمردن وگداختن و دررنج بودن * ودوم بوزن ترسانیدن معنی پژمرده ساختن وگدازانیدن ودر رنج داشتن [بخسیده] بر وزن برچیده یعني گداخته و پژمرده و فراهم آمده و بپای فارسی نیز آمده [بخسي] بفتح وسکون خاو کسر سین مهمله یعني پژمرده شده مثالش ناصر خسرو گوید * شعر * توکشتمند جهانی زداس مرگ بترس * کنونکه زرد شد ستی چوگندم بخسي * وبمعنی گداخته شوي نیز آمده مثال این معني هم او گوید * شعر * اگرززري نکند کار برتو آتش تیز * وگر مسي بغما تاابد همي بخسي * انتهي کلامه همچنین درشرفنامه وجهانگیري و رشیدي و مدار لافاضل و سراج و نوادرالمصادر بهر دوبا آمده ونیز در سراج مسطور ست که بخس بپاي فارسي قوسي ابرادي ششتري گوید بمعني چیزیکه ازحرارت چین چین شده باشد انتهى اکنون من عبارت جامع را بعینه نقل مي کنم ناظران با نوشته سروري صفاهاني وروایت غالب هندي برا برکنند میگوید [بخس] بفتح اول و سکون ثاني و سین بي نقطه پژمرده وفراهم آمده باشد و پوستي را نیز گویند که از حرارت آتش چین چین ودرهم کشیده و پژمرده شده باشد وبرهم آمدن دل رانیز گویند بسبب غمی یا طیشي وگداز ورنج وتابش دل را نیز گفته اند وبمعنی عشوه و خرام هم آمده است و زمینی را نیز گویند که باآب باران زراعت کنند و در عربي بهمان معني و

بمعني زر قلب ناسره و قيمت اندک باشد [بخسان] بر وزن ارزان بمعني پژمرده و فراهم آمده و رنج ديده والم کشيده باشد و گدازان و گداختن را نيز گويند [بخسانن] بر وزن لرزانن يعني بگدازانن و در رنج دارد و پژمرده سازد و چين چين گرداند [بخسانيدن] بر وزن ترسانيدن بمعني گدازانيدن و پژمرده ساختن و در رنج داشتن [بخسي] بر وزن مخفي پژمرده و بي آب حاصل آمده و گداخته شده را گويند [بخسيد] بر وزن فهميد يعني گداخت و پژمرده شد و فراهم آمد و چين چين گرديد [بخسيدن] بر وزن فهميدن پژمرده ساختن و گدازانيدن و در رنج داشتن [بخسيده] بر وزن فهميده بمعني تابيده و گداخته و پژمرده شده و فراهم آمده باشد انتهى و در فصل باى فارسي و پخس نيز بدين معني آورده * لفظ دوم بخسان بوزن ترسان مرکب ست از بخس که حاصل بالمصدر ست بمعني پژمردگي و گدازش و الف و نون فاعلية چون سوز و سوزان و ترجمهٔ آن در هندي گلنی والا بود و همچنين لفظ پنجم يعني بخسي مرکب ست از همان بخس و ياى نسبة که گاهي معنى فاعلية و گاهى معني مفعولية و جز آن دهد مثل هر دو ملا سروري ذکر کرد و جامع خودش بخسانن و بخسانيدن را بمعني معناي تعبير کرد بخس و بخسيد و بخسيده را بمعني لازم آورد اما بخسيدن که بمعني پژمرده ساختن و گدازانيدن و در رنج داشتن متعدي ست اين اگر از برهان باشد ظاهرا سهو القلم ست چراکه بخس و بخسيد و بخسيده را که از همان بخسيدن مشتق ست بمعني لازم نوشت و درست آورد * و آنکه بوالفضول نکند چين در چين چين سخن را از اندازه دراز کرده است اقول بتوفيق الله تعالى بايد دانست که اهل زبان چنانکه چين در چين وخم در خم و گره در گره گويند

چین چین و خم خم و گره گره نیز میگویند چنانچه در تقریر ملا صروری
صفاهانی و قوصی ایرانی گذشت و خاتم المتاخرین میرزا حبیبای
شیرازی متخلص به قاآنی که کلیاتش در بمبی بطبع آمده در اول
قصیدهٔ که بمدح شاهزاده فریدون فرمانفرما نوشته است فرموده * شعر *
دوش چو بنهفت نو عروس ختن رو * شاهد زنگی گره کشاد ز ابرو *
ترک من آمد زره چو شعلهٔ آتش * گرم و دم آهنج و تند و توسن
و بد خو * چون سر زلفش دو صد شکنج بعارض * چون خم جعدش
دو صد ترنج بر ابرو * خم خم و چین چین گره گره سر زلفش *
از بر دوش افتاده تا سر زانو * و له ایضا * شعر * ماه ختن شام
روم شاهد کشمر * فتنهٔ چین شور خلخ آفت یغما * خم خم چین
چین شکن شکن سر زلفش * کرده ز هر سو پدید شکل چلیپا *
نیز او فرماید * شعر * صبح چون مهر سر زد از خاور * مهربان
ماه من رسید از در * جعد چین چین فتاده تا بمیان * زلف
خم خم رسیده تا بکمر * هم او گوید * شعر * آشوب هند فتنهٔ
چین آفت خطا * خورشید روم ماه ختن سرو کاشمر * چین چین فتاده
گیسوش از فرق تا قدم * خم خم نهاده سنبلش از دوش تا کمر *
قد یک بهشت طوبی و لب یک یمن عقیق * خط یک بهار سنبل
و رخ یک فلک قمر * و میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی که کلیات او
بخط منصف نزد فقیر موجود ست در مثنوی ستایش مازندران
گفته * شعر * عیان از زیر تل دریاچهٔ آن * چو چین غبغب
از گوی زنخدان * چه تل گلپیرهن شوخی خود آرا * نگاری سیمتن
خلخال در پا * چو خوبان هر طرف از زینهایش * فتاده زلف چین
چین تا بپایش * و غالب هندی که نه بپارس رفته و نه باحضرات

فارس صحبت داشته و نه گاهی مطالعهٔ کتب لغت کرده و الا کا یلمبغی بر کلام ایشان چشم دوخته [و همین چند اصول آموختن زبان فارسی ست] از کجا داند و چسان گوید که چنین چنین و هم هم و همچنین دیگر صدها کلمات که درین کتاب آنها را غلط گفته است لفظ آمده و مستعمل ست و هرگاه خوبی تحقیق چنان و حال کم تتبعی چنین پس چرا درین لغت موشگافی و خرده گیری پیش گرفت و خود را پیش متتبعان رسوا ساخت خسرو شعرا چه خوش گفته * شعر * سخن که عزت تحقیق نیست اندروی * چو بانگ گاو بنزدیک عاقلان خوارست (۲) *

[برهان] بخش بروزن کش حصه و بهره باشد و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک *

[غالب] غالب گوید مگر رخش بروزن بخش نبود که کش آورد همانا همین را در خور دانست معهذا ننوشت وهمی بایست نوشت که صیغهٔ امرست از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه و بهره مسلم و بمعنی ماهی سند میخواهد و بمعنی برج زنهار نیست این نابهنجاری دیده است که فلک را به دوازده بخش کرده‌اند و هربخش را برج دانند گمان کرد که بخش برج را گویند یاچنین دیده است که بخش بمعنی بهره و برخ هست و برج فهمیده است بحیرتم که درین تصحیف خوانی نرخ را چرا فراموش کرد *

[احمد] خان آرزو نیز گفته که بخش بوزن رخش حصه و

---

[۲] لطف شعر درین ست که لفظ خوار بواو ملفوظ در عربی بمعنی بانگ گاو آمده است *

بهره تحقیق آنست که در اصل بمعنی انعام بخشیده بود که بدین معنی شهرت گرفته و بخشی که در هندوستان بمعنی صاحب فوج مستعمل ست ظاهرا از همین ماخوذست ودر برهان بمعنی ماهی که حوت باشد و بمعنی برج نیز گفته اعم از برج کبوتر و قلعه و این همه سند میخواهد زیرا که در کتب معتبره نیست انتهی تعجب ست که خان آرزو مجمع الفرس را ندیده وسند از برهان طلبیده * سروری صفاهانی فرماید بخش بوزن رخش معروف و ماهی باشد و برج را نیز گویند مثالش استاد رودکی گوید * شعر * آفتاب آید زبخشش زی بره * روی گیتی سبز گردد یکسره * کذا فی التحفه و حکیم فردوسی نیز فرماید * شعر * چو پیدا شد آن چادر عاج گون * خور از بخش دو پیکر آمد برون * تم کلامه و هکذا فی هفت قلزم و در مدار هم بخش بمعنی برج آمده *

[غالب] برپروشان بوزن پرده پوشان بمعنی امت میفرماید هموزن را بمیزان نظر باید سنجید برپروشان از ازپرده پوشان در وزن مقدار یك های هوزکم ست یکی از معتقدان این کتاب گفت که قصور کاتب نویس ست که بای فارسی را باراي بی نقطه متصل نوشته اگر بدینصورت بربه روشان نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم گرفتم که چنین ست بربه‌روشان زبان کدام سرزمین ست گفت در اقصای ملك دکن جمعیان ' بدین زبان سخن می کنند گفتم یاد دار برسان بمعنی امت آمده اما بی مضاف الیه نیارند یعنی برسان فلان نبی وآن خود پیداست که بر بمعنی علی و سان بمعنی طرز و اسلوب ست *

[احمد] در مجمع الفرس ، سروری مرقوم ست برپروشان بفتح بای تازی و فارسی و سکون رای مهملهٔ اول وضم دوم امت باشد

كذا في التحفه شمس فخري گويد * شعر * اگر دعوى كند رايش نموت * شود خورشيد و ماهش بربروشان * استاد دقيقي نيز گويد * شفيع باش برشه مرا بدين زلت * چو مصطفى بر دادار برپرشانرا * و در نسخهٔ وفائي پروشان آمده بفتح باء فارسى و واو و سين مهمله و در فرهنگ پرشان بشين معجمه و بسين مهمله بوزن عروسان نيز آمده باشد و همين بيت دقيقي را باين طريق آورده * ع * چو مصطفي بر دادار مر پروشانرا * اما در تحفه و معيار جمالى و نسخهٔ وفائي چنانكه مرقوم شده آمده انتهي و هكذا فى الرشيدي و السراج مخفى مباد كه خان آرزو برسان بوزن ترسان و پروسان بوزن عروسان هر دو را غلط ميگويد و برپرشان را صحيح ميدارد * برپروشان و پرده پوشان بالهتهاي ها هموزنند و در بعضي نسخهٔ برهان قاطع مطبوع بربروشان بروزن خرفروشان نوشته *

[غالب] تنبيه برخ بروزن چرخ نوشت و ده معنى از بهر آن در هم سرشت چهار مرادف همديگر و دو تا ديگر مرادف يكديگر مخالف آن هرچهار و چهار دگر نه باين شش معنى موافق و نه باهمديگر متحد و مرادف اما آن چهار مرادف يكديگر پاره حصه بهره لخت و آن دو مرادف همديگر تالاب و استخر و آن چهار ديگر برق ماهي سرشك آتش شبنم بارب اين برهان است يا هذيان حاشا كه اين لفظ ثلاثي تاب تحمل ده معني تواند آورد كس گمان نبرد كه ده پانزده معنى بهر يك لفظ جائز ندارم باري را و همچنين رنگ را معني بسيار مست كلام در برخ مست كه بمعنى پاره و لخت ست و برخى بمعنى پارهٔ و لختي و باقي همه خرافات *

[احمد] در برهان قاطع برخ بمعنى شبنم بالضم هم منقول ست

درجهانگیری نوشته برخ با اول مفتوح سه معنی دارد حصه و برق و تالاب و رشیدی برخ بالفتح را بمعنی ماهی و شبنم نیز آورده و بمعنی شبنم ارادات ضمه با هم روایت کرده همچنین ست در مجمع الفرس و در جواهر الحروف برم و برخ بمعنی تالاب مرقوم ست و صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل گویند برخ در دستور بمعنی مرشك آتش مسطورست و بالضم شبنم انتهی و در شرفنامه نیز بدین معنی بالضم آمده و خان آرزو بعد نقل این همه میگوید که بمعنی شبنم درادات بضم با نیز آورده لیکن قوسی بفتحتین گفته انتهی *

[غالب] برزکار برزگر برزه برزه‌کار برزه‌گر برزیگر این یك لغت را در شش فصل بمعنی مزارع آورد و حال آنکه برزه و برزگر صحیح ست و برزکار بحکم قیاس گمان جواز دارد و برزه گار و برزیگر محض غلط و برزه‌گر بمعنی آفرینندهٔ و سازندهٔ مزارع میتواند نه بمعنی مزارع با آنکه از برز شش شاخ رست دانش نیا سود و در فصل باء موحده بازای هوز بزرا بروزن خرپا بمعنی تخم و بزرا کار بمعنی کشاورز آورد و به تقدیم زای منقوطه بررای بی نقطه تصحیف خوانی نمود زنهار هزار زنهار بزرا بتقدیم زای هوز هیچ معنی ندارد برز که قافیهٔ ارز و مرز هست در فارسی بمعنی زراعت آمده است برزه و برزگر اسم فاعل زراعت ست چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید * شعر * چو ورزه به ابکار بیرون رود * یکی نان بگیرد بزیر بغل * دیگری سراید * ع * برزگری داشت یکی تازه باغ * در شعر اول ورزه مبدل (۲) منه برزه ست و ابکار مخفف آبکار و آبکار مقلوب کارآب

۲] لفظ منه زائد *

حاصل آنکه چون کشاورز بهر آب دادن کشت از ده بدشت میرود نان با خود می برد و این از اتفاقات هست که نادر بدال ثخذ بوزن و صورت نادر در عربی تخم را گویند و هم ازینجا ست که دیوان روزگار هرکجا برزگر دیده اند بدرگر نوشته اند باری اگر مغالطه هم افتاد اهمال روی نداد و این لغت آفرین لغتی دیگر زاد مثل [شترگا و پلنگ] که جانور یست مشهور که در ترکیب بدین هر دو مانند و ازین هر دو بیرون ست *

[احمد] در جهانگیری برز و برزه بالفتح و تقدیم رای مهمله بزای معجمه بمعنی زراعت نوشته و در و و در سروری و رشیدی برزگر و برزه گر بزیادت های مختفی و برزیگر بزیادت یای تحتانی بمعنی مزارع * و برزیگری نیز بعد الرا در شرفنامه و موید الفضلا و غیره نیز آمده است خاقانی رح * شعر * در اختیار پیشهٔ برزیگری همی * پایت مفتنج و پنجهٔ دست توزنهل ست * حکیم انوری * شعر * کار خالی جز بجهد برکی شود هرگز تمام * زان یکی جولاهکی آید دگر برزیگری * و برزکار بالف نیز دران لغت ست ناصر خسرو علوی گوید * شعر * گهی بدرود خوشه ات برزه کار * گهی بشکست شاخی باغبانت * ودر سراج اللغات مسطور ست که [برز] بمعنی زراعت و کشاورزی و [برزه] بوزن لرزه نیز بهمین معنی * و مزارع و کشاورز را [برزگر] و [برزه گر] و [برزه گار] و [برزیگر] بزیادت یا نیز گویند و [برزه] بمعنی برزگر نیز آمده زیراچه ما درینصورت افادهٔ نسبت کند * ابکار بغیر مد بمعنی زراعت نوشته اند ناصر خسرو گوید * شعر * چو ورزه به ابکار بیرون رود * یکی زان بگیرد ازو بدل * درین بیت ابکار بکسر اول لفظ عربی ست بمعنی بامداد و ورزه مبدل

برزه است بمعني زراعت گر و صاحب رشيدي گويد که مصراع اوا چنين ديده شد * ع * بورزه چو ابکار بيرون شود * و ورزه بمعني زراعت ست و اين غلط ست چراکه درينصورت معني بيت درست نميشود و فاعل بيرون رفتن پيدا نيست انتهي* درين شعر لفظ ابکار بالکسر بمعني بامداد تجويز رشيد يست و صاحب جهانگيري و برهان ابکار بالفتح بمعني زراعت نوشته اند و نزد فقير همين بهتر مي نمايد بهرحال بيت ثاني آن قطعه اين ست * شعر * تو بي توشه برگو چسان ميبري * ازين تيرا مرکز باوج زحل * نهفته مبادا که بزرا بتقديم زاي معجمه و الف در آخر در لغات ژند و پاژند بمعني بذر که در عربي ست آمده است چنانکه در خاتمهٔ جهانگيري بذر چهارم که مشتمل بر لغات ژند و پاژند و اصطلاحات مسطور ست [بزرا] بتقديم زاي معجمه بر راي مهمله و الف تخم زراعت را گويند مطلقا يعني هر چيز که بجهت خوردن حيوانات بکارند انتهي و برهان خودش رقم کرده که اين از لغات ژند ست و هکذا في هفت قلزم * و اين چنين نزد يکي در زبان عربي و ژند بسيار ست چنانچه اين معني از مطالعهٔ اين فصل خاتمهٔ جهانگيري باحسن وجه حالي ميشود *

[غالب] تخصيص بزدائيدن و بزدودن باضافهٔ باي عربي مگر فارسي دکن ست ورنه زدودن مصدر اصلي ست و بزدائيدن مصدر مضارعي اما قياسي نه سماعي *

[احمد] بزدودن و بزدائيدن صرف قياسي نيست در کلام ايرانيان نيز آمده است ملا سروري صفاهاني در مجمع الفرس نوشته [بزدودن] و [بزدائيدن] يعني دور کردن رنگ از آئينه و تيغ و امثال آن انتهي و درنوادر المصادر [بزدائيدن] بالکسر و هر دو تحتاني و [بزدودن]

هر کدام لغتی ست در [زدودن] انتهي *

[برهان] بزله بفتح اول و لام و سکون ثاني سخنان شریف و لطیف را گویند *

[غالب] این هیچمدان چنان میداند که بذله بدین معنی لغت تازي ست و املای آن بذال ثخذ ست نه بزاي هوز اما چون من محقق لغات عربی نیستم درین باب سکوت مي ورزم تا دانایان چه فرمایند *

[احمد] در شرفنامه بذله بالکسر و الفتح با ذال معجمه لطیفه و جواب آن و این سماع ست از امیر شهاب الدین حکیم کرماني انتهي * و در مؤید الفضلا و مدار الافاضل بفصل عربي بذله بالکسر و بالضم به همین معنی آورده و در فرهنگ جهانگیري و رشیدي و هم در برهان بزله بالفتح بذال معجمه بمعني خواندن شعر با آهنگ * و خان آرزو در خیابان نوشته که بعضی گویند سخني خوش که در محفل توان بذل و صرف کرد برای نشاط خاطر یاران * درینصورت لفظ عربی الاصل باشد لیکن در کثر کتب لغت فارسی داخل ست انتهي میگویم درکتب لغت عربیه مثل صراح و منتخب لفظ بذله بدین معني مرقوم نیست درصراح و قاموس ست بذله بالکسر جامهٔ ژنده و در اکثر فرهنگهاي فارسي مثل جهانگیري و مجمع الفرس و رشیدی که دران از الفاظ عربي بحث نمیکنند مندرج پس معلوم میشود که این لفظ گر عربي الاصل هم باشد بدین معنی و بفتح مستعمل فرس ست و عبارت شرفنامه هم برین ناظر ست و صاحب بهار عجم گفته که بذله بالفتح بمعني سخن نمکین و لطیف صحیح ست و براي هوز تحریف انتهي * و نیز خان آرزو در سراج نوشته که

بزای هوز غلط ست ٭

[برهان] بسمل بکسر اول و میم و سکون ثاني و لام هرچیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سربریده باشند ٭ و به شمشیر کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند ٭

[غالب] آرزو دارم که جامع برهان قاطع را شبي در خواب بنگرم تا بپرسم که هرچیز که آنرا ذبح کرده باشند چه معني دارد ذبح از براي جانداران است نه از بهر اشیا دیگر آن پرسم که ذبح عبارت از گلو بریدن ست اینکه توضیح ذبح بسر بریدن کرده چه معني دارد بازگویم که بشمشیر کشته شده را بسمل گفته و وجه تسمیه بسمل آن قرار داده که وقت ذبح کردن بسم الله گویند خدارا بفرماي که هنگام شمشیرزدن بسم الله که میگوید و در وقت ذبح جز اهل اسلام تکبیر که میگوید چون توخود میگوئي که بسمل آنرا مي گویند که حین ذبح بسم الله گویند لاجرم باید که هرکه بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و ذبیحهٔ اقوام دگر جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه جز تیغ به اسلحهٔ دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که اي بیخرد لفظ بسمل مخترع فقهاي اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص کرده باشند لغتیست باستاني و لفظیست قدیم چنانکه خرد گواست که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوهٔ بسم الله ست لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جاندار خستهٔ و گلوبریده را چه مي گفته باشند اگر گوید بسمل لفظ مستحدث ست گوئیم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان را هرگز این وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد چون

این حکایت انجام پذیر شود پرسم که از عصر رودکی و فردوسی تاآن زمانه که تو دران بودهٔ بسمل بمعنی مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام سخنوردیدهٔ طوبی لك ای دکمی گردن زدنی طرفه طالع قوی باخوش آوردهٔ که زبان مندانرا ضمام میدارند وصلمی شمارند *

[احمد] آرزو دارم که روزی بجامع قاطع برهان دوچار شوم تا بپرسم که جاندار [که جانور باشد] ایا در اشیا داخل نیست و لفظ شی بمعنی لغوی که موجود باشد خود انسانرا هم شامل دیگر آن گویم که انچه پرسیدهٔ که ذبح عبارت از گاو بریدنست توضیح آن سر بریدن چه معنی دارد * ایا سخنزا یك قلم از یاد دادهٔ بر زبان عامت * شعر * برید و درید و شکست و به بست * یلانرا سر و سینهٔ و پاؤ دست * و این هم مشهورست * ع * ورنه بذو الفقار علی سر بریدمت * و اینکه پرسیدهٔ که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید * ای کسیره اینقدر ندانی که این لفظ در اصل موضوع اهل اسلامست برای همین جانور مذبوح و پس ازان بمردم کشتهٔ شمشیر وجزآن چون این حالت مذبوحی مشاهده نمودند این لفظ را بلونوزاستعمال فرمودند و همچنین بذبیحهٔ اقوام دیگر * و این ازقبیل وضع خاص واستعمال عام ست چنانکه در لفظ آوند وغیره گفته اند * باز گویم که ای بیخرد چون نخست لاثبدهٔ که لفظ بسمل مخترع * نا * وضع لفظ بسمل پیش از ظهور حلوهٔ بسم الله ست * پایان کار چرا نوشتهٔ که بسمل لفظ مستعدست مسلم میدارم * اگر گوئی دربهار عجم که مستند اهل زورکارست دیدهٔ که لفظ بسمل مستعدست * گویم مسلم لیکن برین تقدیر مدیانات نخستین را چرا از کتاب خودت محو نکردی که تناقض درکلام نباشد وای کم تتبع انچه استفسار کردهٔ که

پارسیان از عهد کیومرث تا عهد یزدجرد جاندار کاو بریده را چه می گفته باشند * دعوی زباندانی دارد و ازین چنین الفاظ باستانی باخبر نیست * باری از خودی بدرآ و بشنو پارسیان بدین معنی لفظ کشتار بضم کاف تازی استعمال می کردند کذا فی الفرهنگ وغیره استاد فرخی فرماید * شعر * هنوز هیچ یکی پیش تیر برده نبود * ازان شکار که از تیر میر شد کشتار * اثیرالدین اخسیکتی * من آب پاکم وآن نطع ریزه مزدار ست * جدا بآب توان کرد مرده از کشتار * ناصر خسرو * ع * باید خوردنت ز کشتار خویش *

واینکه گفته قرار دهندگان لفظ بسمل را هرگز این وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد * ای هرزه چانه این راز کجا چون واضع لفظ اهل اسلام باشند ووقت ذبح کردن بسم الله بر زبان آرند هنگام اطلاق لفظ بسمل بر مذبوح این وجه در خاطر چرا نگذشته باشد مانع کدام ست دیگران درینجا چه گفته اند بشنو خان آرزو در سراج اللغات میگوید بسمل بکسر با و میم هر جانوری که آنرا ذبح کرده باشند وذبح کردن را نیز گویند آصفی گوید * شعر * قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا * تا بماند حسرت دیدار او دردل مرا * ونظیر این لفظ نخچیر ست که هم بمعنی شکار و هم بمعنی شکار کردن آمده وصاحب برهان گوید وجه تسمیه اش آنست که وقت ذبح کردن بسم الله گویند * واین تصرف خوبی ست اگر به ثبوت رسد ونیز معلوم میشود که لفظ مستحدث ست و فارسی الاصل نیست انتهی من این را از کلام پیش از برهان به ثبوت میرسانم صاحب موید الفضلا که در نهصد و بیست و پنج سال از هجری بوده گفته [بسمل] بالکسر معروف یعنی ذبح واین را بسمل بدان گفته اند که وقت

ذبح بسم الله میگویند انتهی محقق اعظم صاحب بهار عجم میگوید
بسمل بکسر اول و سوم ذبح کردن و ذبح و در وجه تسمیهٔ آن گفته
اند که وقت ذبح کردن بسمله میخوانند بر تقدیر لفظ مستحدث است
فارسي الاصل نیست وچراغ بسمل استعاره انتهي پس اي بوجهل
هندی اگر تو این همه اقوال معقوله را باور نداري و لفظ بسمل را
لفظ باستاني گوئي بسم الله از کلام باستانیان دلیلي * وآنکه قبل
اختلاط عرب و عجم بوده اند مثل زرتشت و ساسان پنجم و غیرهم از
گفتار آنها هندي * و بمعني مرد صاحب جام جز هفت قلزم نیافته ام *

[غالب] تنبیه بسیج بسیجد بسیجند بسیجیدن بسیجیدن پنج
لغت از یک ماده آوردن خوی اوست اما ازین مغلطه آگهی دادن نکوست
که این بحث سراسر بجیم فارسي نیست نه بجیم عربي *

[احمد] بعضی این لغت را بجیم تازی نوشته اند صاحب مؤید
الفضلا در فصل جیم تازي نیز آورده وجامع لغات ایضا مطلق جیم نوشته
و در فصل سین مع البا [سیج] که مخفف بسیج ست یا اصل ربها مزید
علیه آن علی اختلاف القولین بجیم فارسی که اکثری برین مستند
آورده است صاحب مدارالافاضل گوید بسیج بالکسر قصد و آهنگ و
صاحب تحفه بفتح با و با و جیم هر دو فارسی اسم گفته و در مؤید ست
بوزن مزاج با ماله و نیز گفته * و مشهور بجیم فارسي ست انتهی کلام
صاحب مدار الافاضل و در جهانگیری و شرفنامه و رشیدي و بهار عجم
بیای تازی آورده *

[غالب] تنبیه اشگوفه بافزایش بای موحده می طرازد و میگوید
که بمعنی شگوفه و بهار درخت ست سبحان الله کار از افعال گذشت
در اسما نیز بای موحده شامل گشت شگوفه را بشگوفه سرودن معرف

دیوانگی خویش بوده است فردوسی جائیکه شهزاده اسفندیار با رستم
کرد همسخن است از زبان خسرو زاده میگوید * شعر * نرستم توا
سوی زابلستان * بهنگام اشکوفه گلستان * همان شکوفه است نه لغتی
دیگر که بسبب ضرورت شعر شکوفه را بافزایش الف وصل اشکوفه
نوشت چون استم و اشکم که ستم و شکم است حاشا که فردوسی شکوفه
را بشکوفه گوید کاتبان قافله در قافله غلط رفتند تا نظم فردوسی
همچنان ماند *

[احمد] چنانکه الف در اوائل هرسه قسم کلمه یعنی اسم و فعل
و حرف زیاده می کنند بای موحده نیز بر هرسه قسم لفظ می افزایند
چنانکه بجای خود مصرح است مثال افزایش با در اسما [بستوه]
که بالکسر بمعنی ستوه و ملول آمده است و سعدی رح فرماید
* شعر * به تنها ندانست روی رهی * بینداخت ناکام شب در
دهی * و بعض لفظ چنانست که بر اولش الف و با هر دو زیاده می
کنند چون اسغده و بسغده بروزن بسنده بمعنی سغده که بوزن رفته بمعنی
آماده و مهیا باشد و لفظ شکوفه ازان قبیل است اشکوفه بالف مضموم
که برهان هم در بیان الف مع الشین آورده است و بشکوفه بیای
مکسور که در جهانگیری و غیره است صاحب فرهنگ گوید بشکوفه بیای
مکسور دو معنی دارد اول شکوفه را گویند فردوسی * شعر * بهنگام
بشکوفه گلستان * برون برد لشکر ز زابلستان * دوم استفراغ قی و آنرا
اشکوفه و شکوفه نیز خوانند انتهی رشیدی گوید بشکوفه بیای تازی همان
اشکوفه بهر دو معنی فردوسی * شعر * بهنگام بشکوفه الخ اما درین بیت
اشکوفه نیز میتوان خواند تم کلامه نزد مطلب حاشا که فردوسی بشکوفه
گوید * مشعر است که فردوسی بگوش او از مرلطف گفته باشد

که من درینجا بشگونه بیا نگفته ام ور نه این دعوی از کجا و این تیقن از چه که قافله قافله کاتبان را به غلط منسوب میکنی * و شاهنامه بخط فردوسی بدست ندارد * نهفته نماند که لفظ شکوفه در جهانگیری و رشیدی و برهان وغیره بکاف تازي منضبط ست و در نوادر المصادر شکوفه از مشتقات شکوفیدن که بالکسر و بالضم وبکاف تازی شکافته شدن و از هم وا شدن باشد *

[غالب] بشنزه بضم اول و فتح زاي فارسی بمعني چنگالي مي نویسد و باز میفرماید که بفتح اول و زای هوز بر وزن مضمضه هم آمده است * ع * او خویشتن گم ست کرا رهبری کند * قطع نظر از نا مشخص بودن اعراب چنگالی مالیده را گویند که مالیده مخفف آنست وهمین شهرت دارد بشنزه لغتي ست غریب و معهذا اعراب مجهول هرآینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد *

[احمد] برهان میگوید [بشنزه] بضم اول و فتح زاي فارسي بر وزن مضحکه و بفتح اول و زاي هوز بر وزن مضمضه هم آمده است انتهی * چون بشنزه بضم اول وفتح زاي فارسی بر وزن مضحکه گفت اعراب نا مشخص نماند سکون شین وکسر نون از سکون ضاد و کسر حاي مضحکه معلوم و همچنین بشنزه بر وزن مضمضه نیز مجهول الاعراب نیست در موید الفضلا و جهانگیري مسطور ست بشنزه باول مضموم بثانی زده و نون مکسور و زای منقوطه مفتوح چنگالي را گویند که از نان تنک و خرما و روغن سازند بسحاق اطعمه راست * شعر * من بمالم بهاي بشنزه روي * گویم از دست رحم بریان داد * و در مدار بشنزه بضم باي تازي وکسر نون کذا في التبختری و در سکندریست بشنیزه نیز و در ابراهیمی بضم

بکم و کسر سوم انتهی ملا سروری صفاهانی در مجمع الفرس نوشته
بشترو بفتح با و رای مهمله و سکون شین معجمه و کسر تای قرشت در
نسخهٔ میرزا چنگلی باشد که میخورند و بجای تا و رای مهمله نون و
زای معجمه نیز بنظر رسیده و بسحاق گوید که آردهٔ کنجد و
خرماست که در یکدیگر بمالند وگفته * شعر * گر تیر بلا بارد در کوچهٔ
ما هیچ * از نان سپرے سازم وز بشنزه آماجی * و بضم با نیز
آمده و بشنیزه باضافهٔ یا نیز بنظر رسیده چنانکه احمد اطعمه گوید
* شعر * سرشتند بامهر بشنیزه گوئی * وجودم دران دم که
بد طون لازب * انتهی و در رشیدی نیز بشنزه بضم با و کسر نون
و زای منقوطهٔ مفتوحه بسند این شعر بسحاقِ اطعمه * شعر * من
بمالم بپای بشنزه الخ و بشنیزه باضافهٔ یا بعد از نون آمده باستنا د
این شعر احمد اطعمه * شعر * سرشتند با مهر بشنیزه الخ و در سراج
اللغات همه این صور از سروری صفاهانی و قوسی ایرانی و غیرهم
منقول ست * غالب چون حقیقت لفظ نمیدانست چرا با برهان
درآویخت و نزد متتبعان لغت آبروي خودش ربخت راین * مصراع *
او خویشتن گم ست کرا رهبری کند * بر غالب عربی مدان فارسی
مفهم که تحریر قاطع برهان بنظر هدایت نموده است صادق باشد *
و ملیده مخفف مالیده درارودی هندی مستعمل ست کذا فی النفائس *

[غالب] تنبیه بوشاسپ و بوشپاس بمعنی خواب آورد و رای
صواب آورد کاش این نیز اندیشیده باشد که دو لغت نیست یک
لغت ست که بصنعت قلب دو صورت پذیرفته است مانند پلارک
و پرالك وکنار و کران و نیام و میان مارا سخن درانست که در فصل
کاف عربی مع الواو کوشاسب بیای موحده آورد و کابوس و احتلام

دو معني ديگر افزود و در فصل کاف فارسي مع الواو مکرر نگاشته و آخر لغت را مبني برباي فارسي داشت تا اينها که مي آرد از کجا مي آرد سخن اين ست که بوشاسپ و بوشپاس قلب همديگر و در معني ترجمهٔ روياست کوشاسپ و گوشاسپ هذيان و بمعني کابوس غلط و بمعني احتلام و سوسهٔ شيطان ٭

[احمد] برهان بوشاسپ و بوشپاس بباي تازي مضموم و [کوشاسپ] بکاف تازي و هم بگاف فارسي بمعني رويا آورد و [کوشاسپ] بهر دو کاف را بمعني احتلام نيز اما بمعني کابوس صرف [کوشاسپ] بکاف تازي نوشته نه آنچنانکه غالب وا نموده است و جامع از مجمع الفرس و غيره آورده است نه از خود رقم کرده است ملا سروري اصفهاني نويسد [بشاسپ] بضم با و سکون شين مهمله بمعني خواب بود مثالش اسدي گويد ٭ شعر ٭ چولختي درآمد بشد در بشاسپ ٭ بکوشاسپ آمدش دخت گشاسپ ٭ کوشاسپ نيز بمعني خواب باشد و در مقام خود خواهد آمد کذافي الفرهنگ و گشاسپ گشتاسپ باشد [کوشاسپ] بضم کاف و بعد از واو شين معجمه و سکون سين مهمله بمعني خواب باشد مثالش شاعر گويد ٭ شعر ٭ شنيدم که خسرو بکوشاسپ ديد ٭ چنان کاتشي شد ز دورش پديد ٭ و بمعني جوابي که هنوز خطش ندميده باشد آمده و در سامي في الاسامي بمعني احتلام آمده و بمعني کابوس بقولي ديگر آمده اما در اداة الفضلا بکاف و يا هردو فارسي بمعني احتلام و انکه خطش ندميده باشد آمده و در لسان الشعرا گوشتاسپ بزيادت تا احتلام باشد انتهى کلام السروري در مؤيد الفضلا و مدار الافاضل مرقوم ست کوشاسپ با کاف تازي و واو

فارسي و سين موقوف خواب و احتلام كذا في زفانگويا و ذ را دال بگاف فارسي ست انتهي و در جهانگيري و رشيدي هم گوشاسپ با كاف فارسي مضموم بمعنى خواب ديدن اردوى گويد * شعر * شنيدم كه خسرو الخ و خان آرزو گويد بوشپاس رويا تحقيق آنست كه اين قلب بوشاسپ ست وگوشاسپ بضم كاف تازي بمعنى خواب و جوان نوخط و بمعني احتلام و شيطاني شدن و بعضي بمعنى كابوس و ضبط الجنه نيز گفته اند و اين مخفف گوشتاسپ بزيادت فوقاني بعد شين معجمه است و قومي كشتوسپ بجاي الف واو نيز آورده و بدين معني بوشاسپ بباى موحده گذشت چون گاف فارسي و با بدل شوند دريمصورت بگاف فارسي بايد چنانچه گستاخ و بستاخ ولهذا گوشاسپ بعضي بگاف و با هر دو فارسي آورده اند انتهي صاحب بهار عجم در جواهر الحروف چنين افاده فرموده كه باى تازي گاهي بكاف تازي بدل شود چون بوشاسپ وگوشاسپ بمعنى خواب پس عجب ست از غالب كه در ابطال ضرورت بحث قلب را ديده و بوشاسپ و بوشپاس و بلارك و پرالك و كنار وكران و نهام و ميان را بياد گرفته ودر جواهر الحروف كه هم يكى از بزرك تاليفات محقق اعظم صاحب بهار عجم ست گوشاسپ مبدل بوشاسپ نديده و از وسوسهٔ نفس و شيطان لب بهذيان كشاده *

[غالب] تنبيه ديده وران حسبة لله فصل باي موحده مع الباي تحتانى را نگريد بى آب و بى بها و بى باك و بى بهره و بى بي وبيجوهر وبخويش و بيخويشتن و بيداد و بيدست و بيم و بيمار و بينا و بينائى و بيغنده و بى نمك و بيوه و بيهده و بيهوده اين نوزده لفظ مشهوره را كه زبان زد خاص و عام ست نوزده لغت قرار داد و بياغاريدن و

بیاغاشت را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود درینجا باضافهٔ بای زائده بازآورد و بیختن و بیخته بیوسید و بیوسیدن و بیوکیدن از پیش خویش افزود وبیغاره و بیغار را با آنکه در وصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بعفامع هر دو موحده پیش ازین رقم زده است و اینجا بموحده و تحتانی باز رقم زد من نه میگویم که چه باید گفت اما از حق نباید گذشت *

[احمد] الفاظ زبانزد عام را نوشتن خطا نیست که تخطیه توانکرد بل خالي از فائدهٔ نیست که لغو توان شمرد ازان جمله لفظ [بیست] مثلا چنانست که نامحققان بست بالکسر بوزن زیست دانند وحال آنکه این تخفیف از کلام اهل زبان ثابت نیست و علي هذا القیاس درثبت لفظ بیی و بیهده و بیننده بمعني چشم و بیوه وغیره نیز فائده هاست و بیاغاربدن و بیاغاشت تنها نه برهان نگاشت صاحب جهانگیري و سروري و رشیدي نیز بیاغاریدن و بیاغاشت بباي زائده ضبط کرده اند و بیغاره در مجمع الفرس بفتح باي موحده و راي مهمله و سکون یاي حطي و بعد از یا عین سرزنش انتهي و هکذا في جهانگیري و رشیدي و بیختن بمعني نخل بیشتر نوشته ام که بباي تازي صحیح ست حمد سروري صفاهاني گوید [بیز] بباي موحده بمعنی امر باشد به بیختن و فاعل مثال معني دوم شیخ نقي گوید * شعر * شب که شد از تف هجران تو مي پنداري * هفت غربال فلك بر سرم آتش بیز ست * انتهي و در رشیدي و نوادر المصادر و غیره نیز بباي موحده آمده و بمعني پیچیدن بباي فارسي نوشته اند هم سروري صفاهاني و صاحب جهانگیري گوید بیخت بباي فارسي بوزن ریخت یعني پیچید قاضي رکن الدین قمي گوید

شعر * جز آب دو دیده می نشوید * گردي که زمانه بر رخم بیخت * چون همت زمانه سفله پرور * کی دست زمانه بر توان بیخت * انتهی و هکذا في جهانگیری و رشیدی و نوادر المصادر بیوسیدن بوزن فروشیدن در مجمع الفرس بمعنی امید داشتن و در نسخهٔ حلیم بمعني تواضع کردن و چاپلوسي کردن نیز آورده بیوسد یعنی طمع کند عنصری * شعر * نکند میل بي هنر بهنر * که بیوسد ز زهر طعم شکر * انتهي درنوادر المصادر نوشته که این را بعضي بباي فارسي نیزآورده اند انتهي انوري گوید * شعر * به پیوسی از جهان داني که چون آمد مرا * همچنان کز پارگین امید کردن کوثري * دیگري گوید * رباعي * افسوس که دور به پیوسی بگذشت * وین عمر چو جان عزیزم از سی بگذشت * اکنون چه خوشی وگر خوشي دست دهد * صد نامه بیاني چو عروسي بگذشت * و بیوگندن بکاف فارسي بوزن و معنی بمگندن درموید الفضلا از حاشیهٔ زفانگویا منقول ست وهکذا فی مدار الافاضل و مجمع الفرس و جهانگیري و السراج صاحب شرفنامه گوید [بیغا] بدو باي موحده طوطی و آمرا [بیغا] بباي حطي نیز گویند واین هردو لغت تازی اند انتهی و هکذا في موید الفضلا صاحب مدار الافاضل گوید بیغا بوزن بیضا و قیل بوزن ایغا بکسر طوطي در شرفنامه ببغا بدو با نیز وفارسیان بدین معني بباي فارسي نیز خوانند سلمان * شعر * شاخ را باد بنقش دم طاؤس نگاشت * غنچه را باغ بشکل پر پیغا آورد * یاران همه نوشتهٔ برهان ثابت شد و من نمیگویم که معترض را چه باید گفت اما ازحق نباید گذشت *

[برهان] پاچایه بفتح تحتاني پلیدي و نجاست هردوراه را گویند که بول و غایط باشد *

[غالب] هیچکس نمی بیند که از دهان این مرد چه فرومی ریزد پاچایه بجیم فارسی * ع * زهی تصور باطل زهی خیال محال * وانگاه بمعنی بول و غائط حاشا ثم حاشا دامان دانشوران والغت گرد آوران پاجایه بجیم تازی اسم مستراح ست واینکه درعرف مستراح را پاخانه گویند همان تصحیف پاجایه است که شهرت یافت *

[احمد] بس ای بوالفضول راز خائی تا چند * شعر * بس مست غالب ازین هرزه چانگی تاکی * خوش ست شرم مرن چون کلاغ این همه داق * پاجایه بمعنی مستراح کجا دیدهٔ همانا قیاس خود را بکار بردهٔ * ع * زهی تصور باطل زهی خیال محال * نمیدانی که پاجای و قدم جای مستراح ست وهای نسبت در پاجای درآورده بر بول و براز اطلاق کنند و برهان قید جیم فارسی نکرده که نوظن آن داری و پاخانه را تصحیف پاجایه چرا میگوئی پاخانه بی معنی نیست و پاخانه و پاجایه هر دو بیک معنی نیست و جای وخانه همین یک افاده می کنند محقق وارسته و صاحب بهار عجم نوشته اند که [آبخانه] مستراح وآنرا قدم جای و قدم خانه نیز گویند و حضرت عرش آشیانی آنرا صحت خانه نامیده اند از آئین اکبری معلوم شده و ایرانیه ضروری گویند و جای ضرور فارسی هند و ممتانست انتهی و در نفائس اللغات که مبین الفاظ مستعمله اردوی هندیست نوشته [پاخانه] بیت الخلا و بفارسی ادبخانه و آبخانه و بیت الفراغ وآفتابه خانه وخلاجای گویند انتهی و بدین قدر اکرامی آمائی گوش فرادار و انچه استاد توسامان پنجم به تفسیر ترجمهٔ فقرهٔ شصت و یکم از نامهٔ شت وخشور یاسان گفته است و تو آنرا از یاد دادهٔ دریاب * ترجمه اینکه * چهار گوهر را بزرگ دارید با این کار بر خود تنگ مکنید * تفسیر * باید دانست که همی پرمایید هرگاه آتش

وآب وزمین خرم بینید مرخم کنید و چندین باد بیش وزوکم وز واو خاک را باید مسازید با این کار بر خود تنگ مکنید چه مرآینه آتش که فرو همند مترک ست ازو باید ز بر کاوید افروخت و در انجمن موخ زوروشن گردانید و پیش پیش در شب تار برد وهمچنین بگاه ناچاری اورا باید فرونشاند و آن باید باب باشد و تا تواند در آتش هیمه و خار و خاشاک خود خشک شده و چیزهاي چنان بسوزاند ٭ دوم گوهر آب ست کنار رود خانه را نباید آلود و آب را زشت جاها نباید افکند با این تن شستن زونا گزیر ست و درجرمزهاي دوردر آب پاچایه کردن الخ انتهی کلام ساسان پنجم٭ وخدمت ملا فیروزبن کاؤس درین مقام پاچایه را بمعني نجاست دو ویه نوشته است خان آرزو و صاحب همت قلزم پاچایه بدین معنی بجیم فارسي نوشته اند و فارسي بودن جیم هند میخواهد ٭

[برهان [پازاج با زای هوز و جیم فارسي بر وزن تاراج دایهٔ شیردهنده و ماماچه راگویند وبعربي قابله و مرضعه خوانند ٭

[غالب] مي هی پازاچ دایهٔ شیر دهنده را کجا گویند پازاج زني را گویند که خدمت زنان بار دار کند و بچه از شکم برون آرد و در عربي آنرا قابله خوانند و در هند دائي و دهائي بدال مختلط التلفظ بهاي هوز و در روز مرهٔ اردو انّا گویند بر وزن بنّا که معمار ست ٭

[احمد] در شرفنامهٔ مستندهٔ غالب مرقوم ست پازاج دایهٔ ناف که نعهد ز چه کند و قیل با جیم فارسی ومؤید جیم تازی این بیت ست منصور شیرازی ٭ شعر ٭ بناز مادر ایام طفل بخت ترا ٭ بزرگ مي کند اندر کنار چون پازاج ٭ انتهی و هکذا في مويد الفضلا

و المدار * و ضرورت مقامانی میفرماید پازاج بزاي معجمه بوزن تاراج دایه باشد مثالش منصور شیرازي گوید * شعر * بداز مادر ایام * و در فرهنگ بمعنی قابله آورده که مام ناف و ماماچه نیز گویند و باین بیت سوزنی متمسک شده * شعر * گفتهٔ من حلال زاده بطبع * نبود هر خشوک را پازاج * و فرموده که منصور شیرازي سهو کرده که بمعنی دایه نظم کرده * اما بخاطر این بی بضاعت میرسد که چون زاج زن زاینده باشد پازاج بمعنی زنی که خدمت او کند پس دایه را نیز پازاج توان گفت چه او نیز نعهد خدمت زن زاینده می کند انتهی کلام السروری * و رشیدی نیز گفته حق آنست که پازاج همپائي کننده با زن نوزاي اعم ازانکه مرضعه باشد یا قابله پس تخطیهٔ جهانگیري خطا ست انتهی وخان آرزو نیز از سروري و غیره هر دو معنی نقل کرده و گفته که تخطیه بمعنی شیرده خطاست تم کلامه پس تخطیهٔ غالب هم خطا باشد *

[برهان] پاسبان طارم نهم کنایه از کوکب زحل ست *

[غالب] جاي زحل در فلك هفتم ست نه در فلك نهم فلك نهم و طارم نهم عرش ست و بر عرش از ثابت و سیار نشان نیست زحل طارم خود را چگونه گذاشت و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند چسان گذشت که بپاسبانی طارم نهم سرفراز گشت دکنی در دیباچه میگوید که من نا قلم نه واضع ماهم بشنویم که جز این بزرگ دول و براز را پاچانه و زن شیردهنده را پازاج و زحل را پاسبان طارم نهم که گفته است واینکه سه لغت را نام برده ایم اختصارست نه انحصار *

[احمد] در مؤید الفضلا و مدار [پاسبان طارم نهم] کنایه از زحل نوشته اما صاحب جهانگیري و رشیدي [پاسبان طارم هفتم]

و [پاسبان فلك] كنايه از زحل آورده اند بهرحال در هرسه لفظ يعني پاچايه وپازاج و پاسبان طارم نهم برهان را ماخذي پيدا ست همچنين در ديگر الفاظ *

[غالب] تنبيه پا دير بدال ساده وپاذير بذال منقوطه و پا زير بزاي هوز يك لغت را در سه فصل بيك معني آورده تا كدام لغت صحيح ست اصل اينكه پا دير بدال بي نقطه چوبي را گويند كه در زير سقف شكسته نهند و آنرا در هندي ازوار گويند زاي زاري و ذال ذلت اينجا كار ندارد *

[احمد] در جهانگيري ورشيدي مذكور ست پا ذير بذال منقوطه مكسور چوبي باشد كه بر پشت ديوار شكسته بزنند تا نيفتد و نيز در رشيدي از سامانی نقل كرده كه پا ذير مطلق پشتيبان باشد كه براي استظهار زير ديوار شكسته نهند ليكن بدال مهمله مي بايد و معني تركيبي آن دير پاينده انتهى و خان آرزو در سراج گويد پاذير بذال معجمه بروزن جاگير و بدال مهمله نيز هست مركب از پا و دير بمعني دير پا كذا في الرشيدي و درين نظر ست چرا كه قاعدهٔ تفرقهٔ دال مهمله و ذال معجمه ميخواهد كه درينجا معجمه بود ليكن ميتوان گفت كه انجا شرط ست كه از جزو كلمه باشد و اين مركب ست از دو كلمه و در برهان و فرهنگ فرسي بزاي تازي آورده واين (۲) و نيز در هفت قلزم نوشته كه اين لغت در فرهنگي بازاي هوز نيز ديده شد *

[برهان] پالوابه بروزن چار خايه پرستوك باشد *

[غالب] مگر چار پايه هموزن نبوا نست شد كه چار خايه آورد

---

[۲] در سراج قلمي كه يك نسخهٔ آن موجود ست عبارت بعد اين مفقود ست *

مسکین چه کند هرچه در نظر داشت نوشت آري در یک فرهنگ پالون و آ
پالوانه هر دو بنون اسم طایري سیاه رنگ می نویسد که همو پرستوک است *

[احمد] جامع لغت نیز این بي فاصله و واسطهٔ دیگر الفاظ
نوشته [بالوانه] بانون بروزن کارخانه مرغی ست سیاه و کوچک که پیوسته
در پرواز باشد و چون بنشیند نتواند برخاست و آنرا باد خورک هم
گویند و باچاده وزن نه قافیه کرده اند بعضي گویند ابابیل همانست
انتهي در شرفنامه نوشته بالوایه بلام موقوف و قول مکسور
مرغکي ست که آنرا پرستو و فراستوک و فرشتو نیز گویند بتازیش
خطاف خوانند و قیل پالوایه با بای فارسی انتهي صاحب مؤید
الفضلا نیز از زوازادات و لسان الشعرا همین نقل کرده و از فرهنگ
قواس بنون و از زفان گویا بباي فارسي و یاي حطي بمعني فراستوک
آورده و صاحب مدار گوید بالوایه بخاطر می رسد همان بالونه است *
و سروري صفاهاني در مجمع الفرس نوشته پالوانه بروزن شادمانه مرغکي
سیاه باشد که دائم در هوا پرد و چون بنشیند نتواند که برخیزد و گویند
غذاي او باد است مثالش شمس فخري گوید * شعر * شهنشاها تو مهماني
برتست * حسود درگه تو پالونه * و در نسخه پالوایه بیای حطي آمده و گفته
که او را پدلوایه نیز گویند اما شمس فخري با زمانه و پیمانه قافیه کرده
و در رسالهٔ میرزا بنون و یای حطی هر دو بنظر رسیده و در فرهنگ
بباي تازي و یاي حطي آمده انتهي و هکذا في الرشیدي و خان آرزو از
فرهنگ قوسي و غیره پالوانه بباي فارسي بر وزن کاشانه بمعني ابابیل
آورده و گفته بباي تازي تصحیف ست و صحیح بمعني ابابیل پالوایه
به تحتاني مفتوح ست و بنون اعتماد کلي نیست انتهي *

[غالب] تنبیه در یک فصل پادیاب بدال ابجد و هاي ابجد

آورد و در اصل دگر بجای بای موحده واو آورد چون تبدیل بای موحده با واو در لغات پارسی آئین ست جز اینکه یك لغت را در جا نوشتن خطائی نیست پس در فصل سوم باد را که بدال بود باو بپاو گفت و فرمود که در هندی پای را گویند که هان رهی خواننده یارب این چغد کدام ویرانه و غول کدامین بیابانست پای را در هندی پانو گویند که با کاو قافیه تواند شد نه پاو که قافیهٔ گاو باشد آری پاو بهمین وزن ترجمه ربع ست حال اصل لغت این ست باد یاب و بادپاو هر دو لغت بدال ابجد اول بجای موحده در آخر دوم بواو در آخر در زبان فارسی بمعنی شستن و شو را گویند و بس *

[احمد] حکیم در بیان های پارسی بالف [پادیاب] و [پادپاو] بی توسط لغتی دیگر آورد و این بوالفضول هر دو لغت را چنانکه هنجار اوست دو اصل شمرد و گفت جامع دو جا ذکر کرد و قول معترض که باد را که بدال بود در فصل سوم باو بواو گفت * میگویم بادیاب و وپاو یکفصل و چند لغت درمیان دارد همه حیرتم که بهنجار خود فصل جلیم و ما فوق آن چرا نگفت و سوم چطور آورد دیگر آنکه باد بدال بود اینجا چه معنی دارد آیا همان باد که جزو بادیاب و بادپاو ست و لغتی مستقل نیست یا کدام دیگر که ذکر آن نکرده و جامع لغات اینجا همین نوشت که پاو بواو شستن و پاکیزه کردن باشد و در هندی پای را گویند که عربان رجل خوانند و پاد بدال را معنی پاس و پاسبان و جز آن آورد نه بمعنی شستن و پادیاب که بدین معنی از لغات ژند و پاژند ست کذافی الفرهنگ مخفف آن پاد بوزن شاد نیامده و پاو بواو بمعنی شستن لغتی دیگرست و رشیدی هم پاو بواو بمعنی شستن آورده و صاحب فرهنگ جهانگیری که شیرازی ست گفته که پا و پاو بمعنی

شستن و پاک کردن بود و بزبان هندی پای را گویند انتهی و پانو بوزن کا نو را پا و بوزن گا و گفتن از انست که در زبان فارسی هیچ لفظی بوزن گا و نیامده و ایرانیان چون اینچنین لفظ هندی را بتلفظ آرند نا گزیر مثل دیگر الفاظ هند شان که گاز و آوردهاند آنست بر زبان آورند و خطا دزمان غیر که دران مهارتی نباشد کثیر الوقوع چنانچه صاحب بهار عجم در نوادر المادر نوشته * اینکه بعضی گفته اند که مادیان فارسی ست این وهم ست بلی اگر فارسی میبود مثل ابو نصر فراهی در ترجمهٔ ردن غلط نمي کرد و بجای مادیا که مصدر هندیست مادی نمي آورد جائي که گفته * شعر * ضرب و جلد ست و عصو و هرو زدن * ترکي اوردن و هندوی ماري * قافیه تاداري و زاري و بیکاري و امثال آنست * و نیز میتوان گفت که بعض الفاظ هندي چنانست که با نون غنه و بدون ان هردو صحیح ست چون چاول و چانول بوچها و پونچها و مانند آن پس پانو و پاو هردو بمعني رجل صحیح باشد و موید این توجیه ست انچه در خالق باری که غالب آن نسخه را در لفظ گانهوي حضرت امیر خسرو رح منسوب کرده اسعه آمده وهو هذا * شعر * نیما وهم آرزو چاو کهیے * بلدو دست هات و قدم پاو کهیے * چراغ ست دیا اندهاه است باتی * بود جل دادا نبیره اسعه نابی * و دربن زمان پاو و بانی متروک ست * مخفي مباد که پازهر بمعني تریاک نزد صاحب جهانگیری مخفف پادزهر بواو ست یعنی پاک کننده و شوینده زهر و نزد بعضي دیگر در اصل پاد زهر بدال بوده مرکب از پاد بمعني پاسبان و تریاک پاسبان زهرست و رشیدی همین وجه اخیر را موجه گفته بدلیل فادزهر بدال که معرب آنست * دانستني ست که در قاطع

برهان بعد ازین بر لفظ پپریشد بهر دو بای فارسی سخن ست و من چون سند آن نیافته ام سخن دران نمی کنم و صاحب بهار عجم هم گفته که در برهان پپریشد بهر دو فارسي نیز آورده و اغلب که بای اول تازیست انتهي * درکتاب غالب بازاج و یاسمان طارم نیم و بادیاب ترتیب ندارد و در برهان قاطع با رعایت ترتیب حرف ثالث الخ *

[غالب] تنبیه بخچ بخچود بخچوده بخچیدن بخچیده بخس بسین نحس بخسان بسین منحوس بخش بشین شیطان بخشان بشین شریر بخشود بشین شک بخشوده بشین شبهه بخشید بشین شرک بخشیدن بشین دشنام بخشیده بشین شلوار چهارده لغت بیک معني درچهارده فصل نوشت و پیش ازین چهارده فصل در یک فصل بخت بتای لعنت نوشته است گوئی پانزده جا بروی صفحه نشسته است کس نسگالد که همین پانزده فصل ست و بس در میان بای پهلوي بیشتر ازین الفاظ بي معنی هم بدین معني آورده است با معتقدان برهان قاطع چه تاویل فرمایند گفتار من درزشتي هنجار بیانست که مشتقات را برعایت لفظ سوم وچهارم سلسله در سلسله و قافله در قافله تاکجا میبرد بخچیدن بمعني با زمین هموارشدن چیزي ست که آنرا بزور بر زمین زده باشند و بخشیدن مبدل همه آن حقیقت جوهر لفظ این ست و دیگر هذیان *

[احمد] مثل غالب عداوت پیشه هم کسی کم بوده باشد از کج اندیشي او فریاد وازنارسائي او داد در اظهار معني الفاظ طرفه خلطي بکار برده و همه را مرادف یکدیگر وانموده حاشا که چنین باشد من خلاصهٔ بیان جامع مي نویسم دیگرندگان بانوشتهٔ غالب برابر کنند * بخچودن بخچیدن بخشودن بخشیدن بروزن بخشودن و بخشیدن بمعنی

چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزی پهن شدن باشد ه
پخس بسین مهمله گدازش و کاهش بدن و تافتن دل باشد از غم و
غصه و پوستی که از حرارت آتش چین چین شده باشد و بمعنی محو
و حرام نیز انتهی نه بمعنی چیزی در زیر پای و غیره پهن شدن
و بدین معنی جز پخچیدن و پخچیدن و پخشودن و پخشیدن و پخس
هیچ لفظی دیگر نیاورده که غالب غیر ازین پنج هم بیشتر الفاظ بی معنی
بدین معنی نشان میدهد و حرف مهمل برزبان می آرد اکنون عبارت
دیگر فرهنگها بتمامها می نگارم سروری صفاهانی در مجمع الفرس
نوشته پخشود یعنی کوفته شد و پهن شد بواسطهٔ ضربی که بآن رسید
و پخچود و پخچید و پخشید نیز گویند جمال الدین عبدالرزاق گوید
* شعر * چو خاربشتی گشتم زتیر بارانش * که موی بر تن صدرم
ززخمها پخشود * فخری * شعر * بروز رزم چو برداد پای گشته سوار *
بپای اسپ سر بدسگال پخشوده * انتهی و کذا فی الفرهنگ و الشرفنامه
و الرشیدی و نوادر المصادر وغیره * و خان آرزو گفته تحقیق آنست که
پخش بشین معجمه مبدل پخج ست و پخچود * و پخچید مبدل آن چنانکه
شنوده و شنیده نیهی * پخت ؛ در هفت قلزم نوشته بفتح بای فارسی
و سکون خای منقوطه و مثناة فوقانی بمعنی پهن و پخش آمده مثل آنکه
چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزی دیگر پهن شده باشد
گویند پخت شد و پخش گردید و در فرهنگی بمعنی تخم پنبه هم بدیدن
آمده و بضم اول ماضی پختن ست و لکن را نیز گفته اند مطلقا انتهی اگر
بمعنی پهن شدن ثابت شود پس مبدل پخش یا پخج خواهد بود و
تبدیل جیم فارسی و شین معجمه با تای فوقانی آمده است چنانکه تس و
چس پخش و پخت در فارسی بدل البدل هم آمده کما فی جواهر الحروف پس

میخوان گفت که بخت مبدل پخش است و این پخش مبدل پخچه وسند
پخس بسین مهمله در پخس بیای دری گذشت و نیز صاحب شرفنامه وغیره
گفته پخشیدن آوازان و خرامان رفتن رفیدل ها بای نازی و اندوه کردن و
لگد کفتن آمده و در صراح پخس بفتح وسین مهمله گدازش و پژمرده شدن
نوشته اند و مآل هردو یکی است و قوس یعنی چیزیکه از حرارت چیزی
چون شده باشد آورده انتهی در دیوان غالب در مجلد منه لفظ سه زائد *

[غالب] تنبیه در بیان بای فارسی چون نوبت بفصل ذال
ثخذ رسید دست و پا گم کرد و پذرفتن و پذیرفتن را آله حصول مدعا
الاستشهاد از زور گرفت و دوازده لغت ازوی بدر اشتیه گرفتم که در
پذیرفتن و پذرفتن ذال عربی بجای زای هوز مظنون جمهور است از
مشتقات یک مصدر هر صیغه را لغتی مستقل دانستن کدام عقل
و شعور است *

[احمد] * مصراع * کس نشنود یا نشنود من گفتگوئی میکنم *
در باب پذیرفتن از مصدر و مشتقات و مرکبات آن دوازده لفظ نگاشتن
گرفتم که از راه اختصار دور است * در آذر بمعنی آتش و نام ماه و روز
و در پذیرفتن و گذاشتن و گذشتن بخلاف جمهور زای هوز اعتقاد
داشتن کدام عقل و شعور است * و اهل لغت را در امثال این الفاظ
اگر اختلافی هست در منقوطیت و عدم منقوطیت دال است و بس
چنانچه چیزی ازین در دیباچه و لفظ آذر وغیره نوشته ام و درینجا
نیز آنچه ضرورست می نویسم رشیدی و صاحب بهار عجم نوشته اند
که اصح آنست که درین دو مقام یعنی بعد از حرف صحیح متحرک و
بعد از حرف علت معجمه و مهمله هردو خوانند بلکه الاصح پیش قدمای
فارس مهمله است و شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که

درین دو موضع اهل فارس اي ایرانیان بذال معجمه و اهل ماوراء
النهر یعني تورانیان بدال مهمله استعمال کنند حتی که گذشت و
گذرد را نیز بدال مهمله خوانند انتهي و صاحب فرهنگ جهانگیری
در دوازده آئین گفته ، لغتي که حرف ثانیش ذال معجمه است
غیر ازین پنج لفظ بذیرفتن پذیرفتن نذرو گذاشتن گذشتن نیافتم
انتهي صاحب مخزن الفوائد که ماحصل او رسالهای اهل زبانست می
نویسد که نزد اهل ماوراء النهر و کابلستان و غزنین و بلخ ذال معجمه
نیامده حتي که گذشتن و گذاشتن و پذیرفتن را بدال مهمله میخوانند
و از زآخر کامه فرس ذال معجمه نیامده * مولوی عبدالرحیم دهري
نیز در فرهنگي دبستان گفته که درین زمان اکثر درست پارسي دانان
ایران و افغانستان و هند و هندوستان جز چند لفظ که دران ذال معجمه
خوانند همه جا دال مهمله استعمال کنند و رشیدي نوشته حق
آنست که ذال معجمه نیز دراصل لغت فرس نیامده بلکه دال مهمله بوده
و متأخرین عجم که بعرب مخلوط شده بذال معجمه خوانند انتهي پس
یحتمل که بنای گفتار هرمزد عبدالصمد آموزگار غالب که * ذال
معجمه در فارسی نیامده * نیز برهمین باشد یعني ذال نقطه دارنیست
بي نقطه است چنانکه پیش قدماي فرس بود و الحال لهجۀ تورانیانست
نه اینکه بجاي ذال نخذ زاي هوز ست * جناب غالب اگر
مقصود آموزگار هرمزد این نباشد بل مطابق نوشتۀ صاحب یعني
بجاي ذال معجمۀ متأخرین دال مهمله نبوده است بلکه هرجا زاي هوز
درکار ست پس * ع * زین درس غلط بحث بر استاد تو دارم *
یاران این اختراع غالب را بزرگان هند نیز نپسندیدند بیش ازین بنده مال
تخمینا رقعاتي چند نوکریز خامۀ حرف آفرین جناب غالب بنظر فقیر

آمد نقل يك رقعه ازان اينكه * جناب مرزا صاحب والا مناقب ستوده شيم مجمع لطف وكرم زاد عنايته * پس از اعلان التزام شيوهٔ تسليم معروض اينكه مجموعهٔ نثريكه برستاده بودند از نظر گذشت و ناديده بسواد آن بياض آشنا شدت حيرتي چند روي داد كه توضيح آن ضرور افتاد همدران صحيفه مندرج بوده است كه گذشتن وگذاشتن و پذيرفتن بزاي هوز نوشتن غلطي املاست نكته شناسا غلطي املا وقتي ميتوان گفت كه كاتب دانا بدان نباشد وسهو در تحرير افتد حال آنكه تحقيق ما براي ما كافي ودر نفس خويش تمامست فقط * دليل او درين رنگ گردن همانست كه درين كتاب در لفظ آذر نوشته وآن اينكه * در فارسي دوحرف متحد المخرج بلكه قريب المخرج نيز نيامده زاي هوزست ضاد و ظا نيست ذال چرا باشد * ميگويم اين دليل در نفس خويش تمام چه باشد بهيچ نوع صحت ندارد ظاهرست كه هرچهار حروف شفوي كه * ب * ف * م * و * باشد در فارسي موجودست و * د * ت * اگر متحد المخرج نباشد قريب المخرج خود هست وهمچنين * ر * ل * خ * ك * و مانند آن * ودر زبان فارسي تبادل حروف باهم غالبا باعتبار همين اتحاد وقرب مخرج ست وابن دليل غالب برتقدير تسليم در لفظ پذيرفتن وآذر و امثال آن وجود زاي معجمه را واجب نمي گرداند و دال مهمله را منع هم نمي كند وانچه ازين اقاويل مذكوره وهم ازان دو نقل پير زردشتي واصنادمسلم الثبوت شيخ آذري قدس سره كه پيشتر در لفظ آذر از فرهنگ جهانگيري منقول شده بثبوت ميرسد آنست كه آذر و پذيرفتن و گذشتن و گذاشتن و امثال آن بدال بي نقطه يا با نقطه صحيح ست وبزاي هوز هرزه و قبيح * و چون غالب

در این کتاب نیز بفصل کاف نوشته که گذشتن و گذاشتن و گذاردن همه بزاي هوز ست * انسب آن نمود که تحقیق آنها نیز همین جا گذارش کنم بخاطر باید داشت که [گذشتن] بمعني تجاوز نمودن و عبور کردن و مردن و غیر آن و [گذاشتن] و [گذاردن] بمعنی رها کردن و بمعني گذشتن وگذرانیدن لازما و متعدیا همه بذال ثخذ ست کذا فی جهانگیري و مجمع الفرس سروري و برهان و رشیدي و بهار عجم و نوادر المصادر و [گزاردن] و [گزاریدن] بمعني ادا کردن وام و جز آن و تعبیر خواب گفتن و تفسیر سخن کردن و حرف زدن و نقش بستن بزاي هوز کما فی مويد الفضلا و مدار الافاضل و جهانگیري و سروري و برهان و رشیدي و شارح هانسوي برین بیت بوستان * شعر * خدا ترس باید امانت گذار * امین گزتو ترسد امینش مدار * نوشته که گذار در نسخهٔ عامه بذال معجمه دیده شد و آن غلط ست بزاي معجمه باید نوشت چه گذاردن بمعني ترک کردن بذال ست و بمعني ادا کردن بزا * و مولوي عبد الرحیم نیز در فرهنگی دبستان همین تحقیق کرده چنانکه گفته * درین دو لفظ گذاشتن بمعني ترک کردن و گزاردن بمعنی ادا کردن و در الفاظ دیگر که از نشان دادن شده اند اکثر خلط ملط در کتابت راه یافته است و لیکن نیکو یاد باید داشت که گذارش و گذاره و گذرنامه و گذرنده و گذارنده بمعني عبور راه و پروانهٔ عبور راه و راه طی کننده و ترک کننده این همه الفاظ با ذال معجمه است و مشتق از گذشتن یا گذاشتن ولیکن گزارش وگزار وگزرنامه وگزارنده بمعني ادا و تعبیر خواب و تعبیر نامه و معبر همه این الفاظ با زاي معجمه است ازگزاردن تم کلامه اما حکیم برمان بمعنی ادا کردن گذاردن

بذال معجمه هم نوشته و مولوي انور علی گفته که گذاردن بمعني
ادا کردن از قبیل غلط عام ست که بذال معجمه هم صحیح مي تواند شد
اگرچه ترکش احمدی مگر بزاي معجمه اصح * وصاحب غیاث از سراج
نقل کرده که که گذاردن و گذارش بمعني اداکردن بزاي معجمه
و ذال معجمه هر دو درست انتهی و در بهار عجم بمعنی اداکردن
صرف بذال نخذ و خان آرزو در سراج و بهار در نوادر المصادر
چنین افاده فرموده که گزاردن بزاي معجمه ادا کردن لیکن از کلام
بعض استادان که این لفظ را بمعني ترك نمودن و اداکردن بطریق
ایهام استعمال فرموده اند مستفاد میشود که بدین معني نیز بذال
معجمه است نه بزا و الصواب عند الله انتهی صاحب مجمع الصنائع
درمثال صنعت محتمل الضدین این شعر آورده * شعر * دیل چون
محراب ابروی بتان عشوه ساز * جاي آن دارد که شیخ شهر بگذارد
نماز * وشارح یمیني برین نوشته که لفظ بگذارد محتمل دو معني ست
زیرا که گذاردن بمعني ادا کردن و نیز بمعني ترك دادن آمده است
ولفظ بتان مؤید این معني ست وعبارت [جاي آن دارد] نیز دو
معنی دارد یکي آنکه محراب ابروي بتان چنین جا دارد که قابل گذاردن
نمازست دیگر آنکه موقع آن دارد که نماز ترك کنند انتهی پس ازین
اقاویل ثابت شد که [گذشتن] بهر معني و [گذاشتن] و [گذاردن]
و [گذاریدن] بمعني ترك نمودن بالاتفاق بذال ثخذست و
[گذاردن] بمعنی اداکردن مختلف فیه نزد بعضی بزای هوز فقط
و پیش برخی بزا و ذال هر دو و نزدیك جمعي صرف بذال ثخذ خذ هذا
و عجب از غالب که در همین چار پنج لفظ مشهور که آذر و پذیرفتن
و گذشتن و گذاشتن و گذاردن باشد زاي معجمه مي نگارد و

برین اصرار دارد و در دیگر الفاظ مثل آذرم و جزآن که اصل لغت
بدال مهمله و معجمه هردو نوشته اند از عقیدهٔ خود که بجای هر دال
نخذ زاي هوزست برمیگردد رحسب بکصورت راي و نحقیق ما بدال
مهمله صحیح میدارد واین همه ازانجاست که حضرت غالب را هواي
زبدانی مغلوب کرد و بوان آورد که از جهة شهرت خود چیزی درلغت
اختراع کند پس درالفاظ کثیر الاستعمال مثل آذروبد برفتن و گذشتن و
گذاشتن که بدال معجمه شهرت دارد حرفی دیگر پیدا کرد و بخوف
استکراه طبائع واسماع اهل روزگار وجودش حرفی قریب المخرج ذال
یعني زاي معجمه قرار داد و در الفاظ غیر مشهوره وقلیل الاستعمال
که دران چندان بیم استکراه ونفرت نبود احدالشقین الصحیحین یعنی
دال مهمله را با آنکه خلاف عقیدهٔ او بود صحیح داشت و بجهة
رعایت قول خودش دیگر صحیحه یعنی دال معجمه را نا روا پنداشت
پس بدنفسیهایش را باید دید که براي راحت نفس ظلامهٔ خودش
چه خارها درراه طالبان انداخت و چگونه صورت هاي حقه را در
کسوت باطله نهان ساخت لاحول و لاقوة الا بالله العلي العظیم ۰ یاران
نمیدانم حضرت غالب در لفظ گنبد که بذال معجمه مشهورست چه
میفرماید اگر بدال مهمله گراید فهو المراد و اگر مطابق زعم فاسد
خودش زاي معجمه تجویز نماید خون لفظ کرده باشد و پاداش این
برگردن او باید دانست که لفظ کاغذ هم مثل لفظ گنبد و غیره در
اصل فارسی بدال مهمله است و کاغذ بذال بانقطه معرب نظامی رح
در هفت پیکر فرماید * شعر * زرفشان هوي زرد گنبد شد *
ازیکی خوشد لیش تاصد شد * ایضا درشیرین و خسرو * شعر *
میان در بحث شیرین پیش موبد * بهراشی درون آمد به گنبد *

سعدی رح * شعر * پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بدست * تربیت نااهل را چون گردکان برگنبدست * نظامی علیه الرحمه * شعر * بشاپور آن ظن اورا بدنیفتاد * نمط زد گرچه بر کاغذ نیفتاد * مولوی روم قدس سره * شعر * گرنویسم شرح این بیحد شوم * مثنوی هفتاد تا کاغذ شود * منقول از صحیفه شاهی * قطعه * اگر آهی برآرم از فراقت * جهان از آتش بیحد بسوزد * وگر حرفی نویسم از غم هجر * قلم در گیرد وکاغذ بسوزد *

[غالب] تنبیه بپرشید آورد وپپرشن بهردو بای فارسی آورد و باز در بحث بای پارسی مع الرا پراش پراشید پراشیدن پراشیده در چار فصل بیفاصله و باز بعد بعد فصلی چند پریش پریشد پریشن پریشید پریشیدن پریخیده در شش فصل شرح کرد واز بپریشد که نخستین لغتست تا پریشیده که انجام پریشانی باوست همه درمعنی متحد *

[احمد] در چنین جاهای بهل تامل وتوقف موجب تعجب ست اما چون نزد غالبست که پریشیدن از پریشان بضرورت یا تفنن ساخته اند وآن کثیر الاستعمال نیست وانگاه بچندین صورت بنابران اعتراض می کند ونمیداند که اینجا معامله بالعکس ست در مجمع الفرس نوشته پریشیدن یعنی بدحال وپریشان گردانیدن و شدن و بیخود گشتن کذافی الشرفنامه پراشیدن نیز باین معنیست شاکر بخاری * شعر * مجلس پراشیده همه میوه خراشیده همه * زرها پراشیده همه نقل گران کرده بله * سعدی رح * شعر * پریشیده عقل و پراگنده هوش * زقول نصیحت گر آگنده گوش * انتهی و هکذا فی موید الفضلا و مدار الافاضل وجهانگیری ونوادر المصادر * ورشیدی و خان آرزو گویند پریشیدن اماله پراشیدن ست نه لغتی علیحده انتهی *

صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته [پراشیدن] و [پریشیدن] [پرشیدن] مخفف آن [پریشن] بنون بعد الشین و [پراش] و [پریش] کذلك و امر بدین معنی و پریشان کننده چون خاطر پریش انتهی حق آنست که پریشن بنون مزید علیه پریش است چنانکه پاداشن وگذارشن کذا فی الفرهنگ و رشیدی و جواهر الحروف * و نیز در هفت قلزم پریشن بوزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن و پریشان کردن نیز آمده انتهی *

[غالب] تنبیه پری افسای و پریخوان را مرادف همدگر گفت و راست گفت همانا پری افسای و پریخوان کسی را گویند که علم تسخیر جنات داشته باشد لیکن در پری گرفته و پریدار هر رشته گم کرد و هر دو را یکی پنداشت حال آنکه در معنی این دو لفظ تفاوت بسیارست پری زده و پری گرفته کسی را گویند که ارواح خبیثه اورا بقهر و تسلط فراگیرند لاجرم اینچنین کس پیوسته رنجور و مجنون و بیخود باشد بلکه بسا مردم درین رنج بمیرند و در عرف این علت را آسیب نامند و پریدار آنست که یکی از ارواح خبیثه باوی یارشده باشد وارمعرکه گیری کند وبساطی گسترد وگل برافشاند وبصدای دف و دهل برقص آید و سرجنباند و دران ازمکنونات ضمیر مردم خبردهد و ظهور این حالت از بروی اختیاری باشد هرگاه خواهد چنین کند ورنه دائم هوشمند باشد و بکارهای دنیا پردازد *

[احمد] حکیم پریدار را چهار معنی نوشته میگوید [پریدار] بروزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد * و دختری که افسون گران چیزها بخوانند و بدوبد منند تا او برقص درآید واز ماضی و مستقبل خبرها بگوید * و دیوانه و مجنون را هم گفته اند * و

جا و مقام دیوان را نیز گویند انتهی صاحب فرهنگ نوشته پریدار آن باشد که زنان جادو دختر دوشیزه را حاضر سازند وافسونها خوانده بدمند تا پري در بدن او درآید و آن دختر شروع در رقص کند ودران اثنا از مغیبات خبر دهد آن دختر را پریدار گویند حیف اسفرنگی راست * شعر * بنات چرخ دوبسته بغمزه چشم مردم را * چوکیسوی پریداران بوقت رقص در لرزن * انتهي و رشیدي گوید پریدار کسیکه جن اورا گرفته باشد ونیز دختری دوشیزه که زنان جادو الخ تم کلامه در مجمع الفرس پریدار کسیکه جن داشته باشد ودر شرفنامه آنکه در وجودش اثر پری باشد سلمان * شعر * ساقی دم پری جام پریدار بود * چون پریدار کف آورده بآب زان باشد * از پي جام پریدار بیا وساقي * شیشهٔ را که دران شیشه همه جان باشد * انتهي و صاحب بهار عجم گوید که پریدار بمعنی آنکه جن داشته باشد و از حوال مغیبات خبر دهد و بتازی کاهن خوانند و نیز کسیکه آسیب پری داشته باشد و بمعنی دختر دوشیزه الخ مجاز و در سراج به همین دو معنی اخیر ست وپري گرفته رشیدي نوشته همان پریدار و در فرهنگ کسیکه پري با او یار باشد واورا از مغیبات خبر دهد چنانکه هرچیز خواهند بگوید و هرچیزیکه دزد برده باشد پیدا کند و هرچیزیکه اراده کنند تا پرسیده جواب دهد و بتازی کاهن گویند تم کلام الرشیدي و برهان قول فرهنگ را نقل کرده و در بهار عجم پري گرفته بهر دو معني مرقوم ر در نفائس پری گرفته بمعنی اول رشیدی یعنی پریدار ای کسیکه جن اورا گرفته باشد چنانکه عبارت نفائس اینکه [آسیبي] کسیکه سایهٔ پري داشته باشد بعربي ذی جنه وبفارسي پری گرفته و پري زده ر

دیو گرفته و دیو زده و دیو زد گویند انتهی دانسته باشند که پریخوان معانی دیگر نیز دارد صاحب شرفنامه فرماید [پریخوان] یعنی احضار پری و حاضر کنندهٔ پری و پری را بخوان سلمان * شعر * درون شیشهٔ می آتشی ست همچو پری * سمن رخان چمن را مگر پریخوانست * روزی در محفلی شخصی از رعاع الناس که در کوی انصاف شکسته پا بود و بوی خوش ریاض معنی در دماغ وهمش نرسیده این بیت پرسید جامع کتاب شرفنامه مسألتش را چنان باجابت مشفوع گردانیده که رباحین بستان را مگر احضار پریست که در شیشهٔ می آتشی مانند پری محسوس میشود و مراد از آتش همان شرابست و پری را معزمان درون شیشه دخل می کنند بدان جهة تشبیه آتشی که درون شیشه است به پری که میان شیشه باشد کرده و نیز خلقت پری از آتش ست سائل مزبور معنی مذکور از سر جهل و حماقت قبول نکرده * مصراع * تا قیامت همچنان هر باش کوی * به ثبوت حق بوی دیگر از صفحهٔ خواجه سلمان بران انصاف دشمن از وثاق ارسال کرده و برذیل نبشته که رحم الله من انصف و بعده علی المنصف معلوم نیست که رموز فهم کرده است یا نه سلمان * شعر * باد عطر آورد و مرغ عزیمت خواند * لاله رویان چمن را چو پریخوان باشد انتهی پس انچه در بهار عجم این شعر سلمان ساوجی را * شعر * درون شیشهٔ می الخ بمعنی پریخوان بمعنی پری انسای آورده اغلب که سهو القلم باشد * و ارواح خبیثهٔ عالب بجای جن و پری که بحکم کریمهٔ * ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون * یکی از افراد مخلوقات می باشد هیچ یکی از ارباب لغت ننوشته *

[غالب] تنبیه پنده بپای فارسی مکسور بمعنی نظارهٔ آب

نوشته و غلط کرد این لغت بپای فارسي مکسور نیست بلکه ببای موحدهٔ مضموم صحت بنده بروزن گنده و بند بروزن تند چنانکه بوند در هندي باندک تغیر از توافق لسانین است *

[احمد] میمي در پنده که از الفاظ خاصهٔ ترجمهٔ دساتیر ست هم تحریف و قیاس و تصرف را دخل زمي داش و همي فرهنگ پسین پیغمبران عجم ساسان نخجم در ترجمهٔ آیهٔ بیست و سوم از نامهٔ شت وخشور ریاسان مي فرماید * خود پنده وچکاه وچکه وچکیده وکات آبي ست از کاتان وچکیدگان دریا هاي روان گردت * وملا فیروز بن کاؤس اینجا لفظ پنده را در نسخهٔ مطبوعهٔ خود همین بپای فارسی تصحیح کرده ودر فرهنگ دساتیر بفصل بای فارسی آورده و نوشته که [پنده] قطره خواه از آب یا از باران و بمعنی نقطه و ذره نیز آمده است انتهی و همان آرزو گوید پنده بکسر بای فارسی وسکون نون مطابق قطره و بمعني نقطه و ذره نیز نوشته اند انتهي ومکذا في هفت قلزم وبیشتر مرقوم شده که در الفاظ خاصهٔ دساتیر قول برهان معتمد ست ومن ادعي خلافه فعلیه البیان و بند ببای موحدهٔ مضموم بروزن تند بدین معني نیز سند مي خواهد *

[غالب] تنبیه پوله بروزن لوله باثاني مجهول خرازهٔ مضمحل را نوشت چون در هندي نیز بدین معني شهرت دارد عجب از جامع که بتوافق لسانین اشارت نکرد *

[احمد] در لغات هندي مثل دلیل ساطع و نفائس پولا بواو مجهول والف در آخر بمعني نرم و میان تهی بنظر آمده نه نرم بخصوصیت میوه وبر تقدیر توافق اشعار نکردن بآن از آدم غیر هندی وانگاه در لغات فارسی هرگز خطا نباشد که جای گرفت وتعجب تواند بود *

[غالب] تمبیه پیرا بائانی مجهول بروزن گیرا بمعنی پیرایندہ می نویسد من می پرسم که پیرا بوزن گیرا چرا باشد زیراکه صیغهٔ امرست از پیراستن واین مصدرمع مشتقات بفتح بای فارسی ست مرآینه پیرا بروزن حیرا باشد واگر بتبعیت بعض مکسور نیز گفته آید تنها پیرا بمعنی پیرایندہ چگونه تواند بود تا اسمی در اول نیارند معنی فاعل ندهد و اگر الف پیرا همچون الف گیرا الف فاعل انداشد نیز غلط ست چه الف پیرا الف اصلی ست نه الف فاعل *

[احمد] صاحب شرفنامه گوید [پیراستن] بالفتح وقیل با یای فارسی آراستن و زیادتی بریدن انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا و صاحب مدار الافاضل گوید پیراستن بفتح بای فارسی آراستن و پاک کردن درخت از شاخهای زیادتی * گویند وقتی ایاز باشارت سلطان محمود در حالت مستی زلف خود بریده بود در حالت هشیاری سلطان پشیمان شد و بدین رباعی در طرب آمد عنصری * رباعی * گر عیب سر زلف بت ازکاستن ست * چه جای بغم نشستن وخاستن ست * جای طرب و نشاط ومی خواستن ست * کاراستن سرو ز پیراستن ست * انتهی این نقل را با این رباعی صاحب جهانگیری و برهان نیز در لفظ پیراستن بالکسر نوشته اند و سروری صفاهانی نیز پیرایش بکسر یای حطی وپیراهش بکسر یا وها بمعنی آراستن گفته چنانچه رزز گوید پیراستن بفتح مشهور ست وبیای مجهول یا معروف لهجهٔ بعضی ازاهل ایرانست ودر نوادر المصادر پیراستن بالفتح وبالکسر هردو آورده وبرهان در لفظ پیرایه فتح هم نقل کرده وآنکه معترض گفته پیرا بمعنی پیرایندہ چگونه تواند بود جواب آن در آرا گذشت *

[غالب] تنبیه پیش راکه نقیض پس ست ترجمهٔ مقدمه نیز

قرار داد و راه گم کرد در دساتیر رهبر ترجمهٔ دامل ست و پیشرو ترجمهٔ مقدمه تنها پیش بمعنی مقدمه مستعمل نیست *

[احمد] خان آرزو در سراج اللغات مي فرماید [پیش] بمعنی بمعني مقدمه هم آورده اند چنانکه گویند این پیش را دانستي یعنی این مقدمه را ودر برهان بمعنی ماضی و مستقبل هردو آمده مولف گوید در معنی مستقبل مجازا اگر آمده باشد دور نیست انتهي ومکنانی هفت قلزم وفقیر در دساتیر پیشرو بمعنی مقدمه دیده ام در نامهٔ ساسان نوشته چون این پیشرو دانستی بدانکه الخ در کدامین نسخهٔ قلمی دساتیر اینجا واو را بصورت الف نوشته باشند *

[برهان] پیوک بفتح اول وثاني و سکون ثالث وکاف فارسی بمعني عروس باشد وبضم ثاني هم درست ست *

[غالب] این خود خوی اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد حیرت دربن ست که گاف فارسی درآخر از کجا آورد پس ازان که میتوان خندید میتوان فهمید که فتحهٔ حرف ثانی غلط و کاف فارسي در آخر غلط وبای فارسی در اول غلط بیو بباء موحده مفتوح و یای تحتاني مضموم و واو معروف عروس را گویند و بیوگاني عروسي را خوانند وهمین بیوست که در هندوستان بهاي هوز اشتهار دارد بمعني بهو چنانکه بانو که لفظ فارسي الاصل ست در هند بحذف الف وتشدید نون مشهور ست و جزبن صورت صورتي چند دیگر نیز دارد و اینکه مردم بیو را بیوک گمان کرده وکاف فارسي را جزو کلمه دانسته اند ناشي از غریبي ست که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه اززنده زندگانی و ازمرده مردگانی حال آنکه این قیاس غلط ست ملی مختفی در آخر این اسم نیست که بکاف فارسی بدل شود کاف پارسي

نیز نیست لاجرم اهل زبان وقتی که وضع مصدر خواستند چون بیوهای مختفی در آخر نداشت دانستند که بغیر افزودن لفظی که بالف پیوندد الحاق یای مصدری محالست کاف پارسی افزودند تا بیوگانی صورت گرفته هرآینه نباید که بیو را بیوک گویند و این کلمه راجز واسم پندارند *

[احمد] در مدار الافاضل ست پیوک بیای فارسی و با هر دو بضم عروس و در حل لغات ست هر دو بکسر و کاف فارسی و قیل بجای بای ابجد یای حطی انتهی در هر پنج نسخهٔ مدار همین مرقوم ست و اغلب که بجای [بکسر] [بفتح] بوده باشد و صاحب مؤید الفضلا گوید بیوک بالضم عروس کذا فی القواس و در لسان الشعرا با بای فارسی و یای حطی ست و در شرفنامه نیز همین ست انتهی و سروری صفاهانی در مجمع الفرس نوشته بیوک بوزن نخوک عروس باشد مثالش رودکی گوید * شعر * نص عزیزم بس گرامی شاد باش * اندرین خانه بسان نو بیوک * و فخر گرگانی گوید * شعر * همه ساز عروسی کرد شهرو * بیوکش ویسهٔ و داماد ویرو * و در بعض نسخ بکاف فارسی نیز آمده انتهی و صاحب جهانگیری و رشیدی بفتح بای موحده و ضم یای حطی و کاف بدین معنی نوشته و این ابیات شاهد آورده فخر گرگانی * شعر * همه ساز عروسی الخ ایضا * شعر * زن ویرو بود شایسته خواهر * بیوک من بود بایسته دختر * هم او گوید * شعر * هرو خرم بیوگان و خسوران * بیوگان دختران داماد پوران * انتهی و در بهار عجم و مصطلحات و کشف نیز همین ست و جامع لغات خودش نیز در فصل بای تازی بیوک بفتح بای موحده و ضم یای تحتانیه و کاف فارسی بدین معنی آورده و در برهان و جهانگیری و رشیدی بیو و ویو نیز بدین معنی نوشته و در سراج بیو بفتح بای تازی و واو معروف عروس

و آنرا ریو بوار و بیوک نیز خوانند و ظاهرا ریو مبدل بیو ست و بیوک تصغیر * بیوگانی عروسی و این مرکب ست از بیو بمعنی عروس که بهندی بهو بهای هوز خوانند و ثانی که حرف نسبت ست انتهی *

[غالب] تنبیه تذو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بی اشعار حرکت لفظ ثانی در یک فصل و تذرج بذال نقطه دار و جیم عربی در آخر بیک فصل و تذرو بذال منقوطه و واو در آخر در یک فصل و تذو بذال منقوطه و واو در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تذرو آورد و تذروکه قافیهٔ سرو و سرو ست بر زبان قلمش نرفته گوئی چنانکه خدا پرستاران را خدا از غلط نگاه میدارند این اهرمن پرست را اهرمن از گفتن کلمهٔ حق صیانت میکنند حقیقت این ست که تذو بذال بی نقطه و تذو بذال نقطه دار اسم کرمی ست که در گرمابها متکون میشود و این هر دو لغت عربی ست و تذرو معرب تذرو ست و تذرو در فارسی طایری را گویند که بتبیر هندی آنست تذو بذال منقوطه نه اصل لغت فارسی میتواند بود نه از تعریب وجود میتوان گرفت *

[احمد] قول معترض * بی اشعار حرکت لفظ ثانی * مهمل * و ورود فصول بچهار غلط * و تذو بذال منقوطه بمعنی تذرو افترا * چه جامع خودش ثانی بواو کشیده گفت پس ضم ثانی ازین ظاهر و همه الفاظ در دو فصل ست نه در چهار و تذو بذال منقوطه بمعنی جانور سرخ رنگ پر دار که بیشتر در حمامها و متوضا می باشد و بعربی آنرا ابن وردان گویند نوشته است نه بمعنی تذرو * چون در جهانگیری و رشیدی و سراج تذو بذال مهمله و در مجمع الفرس تذو بذال معجمه بمعنی ابن وردان آورده اند و درین فرهنگهای مذکوره

از لغات عربي بحث نمي كنند پس نيك هويدا ست كه اين هردو
لفظ بدين معني عجمي ست همچنين تذرو بذال معجمه نيز
سروري صفاهاني در مجمع الفرس گفته [تذرو] بفتح تا وذال معجمه و
سكون راي مهمله مرغى ست خوش رفتار كه در مازندران واستر آباد باشد
[تذر] بضم تا وذال معجمه جانوري باشد مانند جعل ودر گرمابها
باشد وآنرا سنگم نيز گويند و بتازي ابن وردان خوانند انتهى كلام
السروري و درجهانگيري ورشيدي و سراج و بهار عجم نيز تذرو بذال معجمه
آمده است و صاحب مويد الفضلا و مدار الافاضل بدال مهمله و معجمه
هردو در فصل الفاظ فارسي نوشته و عبارت سراج اللغات اينكه تذرو بفتحتين
تاي فوقاني و ذال معجمه و راي مهمله و واو موقوف مرغى معروف خوش
رفتار كه اكثر در پاي سرو گردد ازين جهة عاشق سرو گويند كذا في الرشيدي
قومي گويند كه تذرو تورنگ وآن مرغي ست از جنس ماكيان وخروس
كه در بيشة استراباد و مازندران بسيار باشد و بغايت خوش رنگ
بود * اعتماد مولف بر قول قومي ست كه صاحب زبانست و مؤيد
اين ست كه در جهانگيري اورا مرغ دشتي گفته و صاحب برهان
مرغ صحرائي نوشته و تذرج معرب آنست انتهى قول خان آرزو *
و غالب كه خودش گفته است كه من محقق زبان عربي نيستم * چرا
تذرو و ديگر لفظهاي فارسي الاصل را معرب يا عربي ميگويد معرب
تذرج ست بجيم مثل تيهو و تيهوج اگر گويند در تذرو و تذ وچون ذال
ثخذ ديده است بعقيدة خود معرب و عربي انديشيده است گويم در تدرو
بدال ابجد كه ذال ثخذ نبوده است اورا چرا عربي گفته است و قوله
تذرو بذال منقوطه كه اصل لغت فارسي ميتواند بود نه از تعريب وجود
ميتوان گرفت اقول هر دوشق باطل ست اما اول پس بوجود ذال معجمه

نزد جمعی در فارسی کمامر و نزد بعض دیگر غایتش اینکه مبدل خواهد بود اما همان لفظ فارسی بود نه عربی و اما ثانی پس بقول خودش که تذرو بذال معجمه معرب تدرست اصل آنکه تدو و تدرو خواهی بدال بی نقطه باشد خواهی با نقطه بهر دو صورت فارسیست وآنکه در برهان قاطع مرقوم ست [تدو] بفتح اول و ثانی بواو کشیده نام مرغی ست صحرائی شبیه بخروس در نهایت خوش روئی و خوش رفتاری انتهی اگر از جامع ست ظاهرا سهو القلم ست وچون تدرو و تدو بحسب وضع نزد جمعی بدال مهمله است و بذال منقوطه مبدل و این هر دو لفظ در بعض فرهنگها بدال مهمله نیز آمده چنانکه گذشت پس احتمال دارد که در اصل نسخهٔ برهان بدین طور بوده است که [تدرو] بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه نام مرغی ست صحرائی الخ و بعد ازو [تدو] بفتح اول و ثانی بواو کشیده جانوریست سرخ رنگ و پردار که بیشتر در حمامها و متوضا می باشد * واز تصرف ناسخین ماسخین این صورت گرفته چه برهان تدرو و تدو بدال مضبوطه را که مبدل آنست درست نوشت و آنکه غالب هندی تدرو بتیتر نوشت حاشاکه چنین باشد درکتب لغت هندی مثل نفائس وغیرها اسم فارسی بتیر پودنه و تیتر تیهو و کرک نوشته اند و عربی آن سلوی سمانی و بتیر که درین دیار بکثرت می باشد بشکل خروس هم نیست *

[برهان] ترائیدن با یای حطی بر وزن و معنی تراویدن و تراوش کردن باشد *

[غالب] ترائیدن که قافیهٔ سائیدن تواند بود غلط محض و محض غلط اصل لغت تراویدن ست بواو و تراییدن بیای موحده بدل آن چنان می اندیشم که این بزرگوار ترائی را که لفظ هندیست بمعنی زمین

نمناک مفرس کرده است تا ضمیروی به ترائیدن که مصدر جعلي مفرس ست آبستن گردیده است *

[احمد] این به تبعیت صاحب فرهنگ جهانگیریست چه درو به رعایت حرف رابع نخست ترابیدن بباي موحده بضم نراب و بعد از چند لفظ تراویدن و پس از لفظ تراهي و تواهمان لفظ ترائیدن بلدیا بمعني چکیدن آورده وهکذا فی هفت قلزم ۰ ورشیدي وآرزو و بهار وغیرهم ترابیدن بباي موحده و تراویدن بواو نوشته اند و نزد آرزو واو مبدله از با ست *

[غالب] تنبیه تردامن را به نه معني ستود فاسق فاجر بد گمان عاصي مجرم گناهگار آلودهٔ معصیت معیوب ملوث بارخدا یا مگر یکي ازین نه معنی بس نبود ني ني هشت لفظ مرادف یکدیگرست این نهمین لفظ غریب یعني بد گمان از چه راه افزود تردامني کجا و بدگماني کجا *

[احمد] آوردن الفاظ مرادف پیاپی در عبارت ترجمهٔ دساتیر باید دید که دران این صنعت را چه قدر بکار برده شد و فهم معاني آسان کرده شد ۰ و بدگمان که لفظامیچ غرابت ندارد اگر معنی تردامن آمده باشد هیچ عجیب وغریب نیست فاسق که همواره کار او فسق و فجور ست گمان و قیاس او نیز بحکم ۰ المرء یقیس علي نفسه ۰ اکثر احیان بد مي باشد آري بفحواي ۰ ظن المومنین خیر ۰ ظن مومنان خیر مي باشد نه ظن فاسقان ۰ وسند از کلام پیشینگان اینکه در مؤید الفضلا نوشته [تردامن] باراي مجزوم یعني گناهگار و معیوب وملوث در چیزی کذا فی الشرفنامه و درتنبیه تردامن بمعنی بدگمانست انتهي و هکذا فی مدار الافاضل وکشف و هفت قلزم *

[غالب] تنبیه ترفند را اول بفای معجم و دیگر باره بقاف نوشت و سومین بار بکاف کلمن و چهارمین بار بواو نوشته گوئی خود نیز نفس مطمئنه ندارد اصل این ست که ترفند بفای معجم بروزن فرزند بمعنی سخنهای بی اصل ست و باقی همه بی اصل و لغو *

[احمد] در مؤید الفضلا ترفند و ترقند و ترکند کلهم بایکم و سوم مفتوح بمعني مکر وحیله وگزاف وزرق و تزویر و هرزه ودرمدار سروري ترفند و ترکند و ترقند و تروند نیز و در شرفنامه هم این لفظ بسه صورت یکی ترفند بفا یا بقاف که هیچ مصرح نیست دوم ترکند بکاف سوم تروند بواو * در جهانگیري ورشیدي ترفند و ترفنده بفا و ترکند و ترکنده بکاف کلمن و تروند و تروندهٔ بواو بدین معني آمده پس تحریر برهان بي اصل نباشد *

[غالب] تنبیه ترهات بروزن امهات می آورد و بعربي بودن لغت اعلام می کند پناه بخدا ترهات لغت فارسي ست مرکب از تره وآت که لفظي ست بمعني مثل و مانند اما تره پودینه وگندنا و امثال اینها را گویند که بطریق تفنن خورند لاجرم کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی جزانبساط خاطر مدعاي دیگر درضمن آن مضمرنیست *

[احمد] در لغات عربیه مثل صراح وقاموس ومنتخب و غیره ترهات بضم تا و تشدید راي مهمله بمعني سخنهاي باطل جمع ترهه بوزن قبره نوشته و صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل نیز در فصل عربي آورده وگفته که ترهات بالضم و تشدید را بواطل کذافی التاج ودر شرفنامه است سخنان بیهوده و خرافات و در دستور بمعنی فریفتن مسطورست و این معنی ازان گفته است که خلق ازان فریفته میشوند ونیز شطحیات مشائخ را گویند انتهی پس پناه بخدا از

اغوای غالب عربي مدان فارسی مفهم که گاهی لفظ فارسی را عربي نشان میدهد و وقتي لفظ عربي را فارسي میگوید و بحسب ترکیب او ترمات بوزن برکات مي باید و در اشعار اساتذه بوزن امهات آمده ولفظ آت از کلمات تشبیه نیست من ادمي فعلیه السند *

[برهان] ترم بفتح اول بروزن عزم میغ را گویند وآن بخاري باشد ملاصق زمین و بکسر اول هم آمده است *

[غالب] بر پروهنده راز که راست از کاست جدا کردن درست دارد واجب ست که در فصل نون بازاي هوز و درفصل نون بازاي فارسي به بیند که همین یك لغت را در هردوفصل هم بدین معني خواهد نوشت و اینجا اول بتای قرشت وزای عربي و سپس بتاي قرشت وزاي فارسي آورد و در هرچهار فصل حرف ثاني را ساکن وا نمود لغت صحیح نژم ست بفتحتین بروزن علم ودژم با تاي قرشت بروزن عزم زبان ارنائیس دیوست وبس *

[احمد] درشرفنامه ومؤید الفضلا تزم بکسرتا آن بخارکه مانند ابر بود لیکن بیشتر بزمین نزدیك باشد وآن مثل دود ست که هوا تاریك گرداند و آنرا نژم ونزم به نون نیز گویند وتازیش ضباب نامند انتهي ودر مدار تزم بتای فوقاني بروزن رزم بمعني بخارکه بعربي ضباب گویند و بکسر ثانیز اعتاد * شعر * ز تیغ تزم که بد روز روشن ازمه تیره * چنان نمود که تاري شب ازمه آبان * ودر فصل نون نوشته نژم بالکسرو بازاي فارسی چیزیست مانند دود که هوارا تاریك سازد و درلسان الشعرا بازاي تازي مندرج ست و در مجمع الفرس سروري صفاهاني مرقوم ست [تزم] بوزن بزم ابر تنك که برروي زمین باشد و آنرا مه نیز خوانند و نزم بنون نیز آمده و درمامي نی

الاسامی بنون و زاي فارسی آمده انتهی صاحب جهانگیري و رشیدی تنها بنون نوشته و حرف ثاني زاي تاري و فارسي هردوآورده حکیم آذري نظم نموده * شعر * نزم بارندگي و ابر سیاه * گر زمستان بود بهبندد راه * پس بخاري ز چشمه برخیزد * وز هوا نزم وا بر انگیزد * نزم تاریك و ابرهاي سیاه * مه بر کاروان بگیرد راه * پس بر وزن علم سند می خواهد *

[غالب] در فصل تای قرشت مع الکاف العربي تکاب و تکاو و تکاپوی و تکاور این چهار لغت نوشت و باز در فصل تاي فوقاني وکاف فارسي تکاب و تکاو را یاد کرد و تکاپو و تکاور را نام نبرد در اصل این چهار لغت بکاف پارسي ست بکاف عربی نوشتن چه معني دارد و دگر ره دو لغت را ازان هرچهار بکاف فارسی طرازبستن یعنی چه *

[احمد] درغیاث نقلا عن السراج نوشته که تك بکاف تازی خطاست انتهي اما صاحب شرفنامه و موید الفضلا و رسالهٔ املای فارسی نوشته تك بالفتح تك اسپ وغیر آن و قعر چاه و امثال آن و تگ بکاف فارسی همان تك مذکور * سروری صفاهانی در مجمع الفرس گفته تك بفتح تا وکاف تازي به معني دویدن و بمعني قعر نیز آمده و در فرهنگ بمعني اندك نیز آورده انتهي فخر گرگاني در ویسهٔ و رامین گوید * شعر * بهر چیزی شده معشوق هریك * سگ و یوزان و آهو ازپی تك * و بدین دو معني درمدار و جهانگیري ورشیدي وبهارعجم صرف بکاف فارسی ست *

[برهان] تن بفتح اول و سکون ثانی بمعني بدن ست و بمعني جسم نیز آمده که مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست چنا تن زدن خاموش شدن را گویند *

[غالب] در کلمهٔ ثنائی توضیح سکون ثانی و تقابل جسم و

جوهر نه امر یست که خرد آنرا پسندد و این بیخرد همدرین مقام آورده باشد سخن درین ست که تن را بمعنی خاموش میگوید و تن زدن را مفید ثبوت مدعای خویش میداند نمیداند که تن زدن اصطلاحیست بمعني خموشیدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها تن بمعني خموش و تنها گل بمعني پدیدار کجا ست *

[احمد] تن بمعنی جسم که مقابل جوهر باشد در ابدام بالتصریح گذشت و خان آرزو گوید تنها تن بمعنی خاموشي نیامده بلکه تمام تن زدن چنانچه بر متتبع پوشیده نیست پس بدین معني مجاز باشد انتهی *

[برهان] تورا بضم اول و ثانی مجهول بر وزن حورا بلغت ژند و پاژند گاو را گویند که بعربي بقر خوانند *

[غالب] حورا بفتح اول ست پس بالفظیکه خود انرا با اول مضموم و ثاني مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود دانم از فتحهٔ حورا خبر ندارد و بر حور قیاس کرده است که چون حور بضم ست حورا نیز بضمهٔ اول خواهد بود یارب مگر تورا با اول مضموم وثانی مجهول کافي نبود که حورا هموزن آورد وخود را رسوای عربي دانان و فارسي زبانان ساخت * دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجاي الف هاي هوزست رقم میمون مرکرد و مرود که بهندی کم را گویند که در مقابل بسیارست کم را در هندی تهوڑا گویند بتای مخلوط التلفظ بهای هوز و رای ثقیل هندي و الف در آخر معتقدانش خواهند گفت که چون مغل تبریزیست لفظ را به لهجهٔ خویش آورد گویم دزین صورت نیز ادخال هاي هوز بجاي الف نمي بایست و همي بایست که این افاده را در تحت لغت تورا رقم میزد تا غالب آشفته سر

اعتراض نميتوانست كرد و اينكه گفته ام نيز از راه تنزل و تسليم ست ورنه طرز عبارت وصدره فروماندن وى درحل لغات فارسي از ايراني بودنش ابا ميكند باشد كه كسى ازاجداد وي ازتبريز آمده باشد واين امر دليل ثبوت فارسي داني نميتواند بود كسيكه در هند پيكر پذيره زبان موطن اجداد را چه داند نامه نگار از زمرهٔ تركان سلجوقي ست و سلسلهٔ نسب من از سلطان سنجر وسلطان ملك شاه سلجوقي به طغرل و سلجوق كه ارباب سير و تواريخ ايشان را از تخمهٔ افراسياب و پشنگ و تورا بن فريدون سور ظهور نوشته اند ميرسد ٭ اينك منم كه حروف تهجي تركي نيز نميدانم تا بسخن گفتن چه رسد منكه پدر پدر من از مرزبان زادگان كشور ما وراء النهر باشد تركي ندانم مولوي دكني كه مولد پدرپانياي او تبريز باشد واو در هند متولد گردد زبان فارسي تواند دانست سرمايهٔ هند و ستان زادگان در دانستن علم فارسي پس از مناسبت طبع بدين زبان وسلامت فكر درهر باب تتبع ستركان پارس ست در نثر و نظم و غواصي نگاه در جواهر الفاظ وتركيب عبارت نه پيروي هموطنان خويش وتكيه بر تحقيق آنان چه اين جماعه را محض دعوي زباني ست و تسليم دعوي زباندانى ادعائي ست ٭ شعر ٭ هرزه مشتاب و پى جاده شناسان بردار ٭ اي كه درراه سخن چون تو هزار آمد ورفت ٭

[احمد] زني كه سپيدي و سياهي چشمش بكمال باشد او را در اصل عربي حورا بالفتح خوانند و جمع آن حور بالضم اما فارسيان [كه خيلي حفت طلبند و تغير حروف و حركات الفاظ عربيه و هنديه بطور كلمات زبان خود نهايت روا ميدارند چنانچه حال تصرف فرس از رسالهٔ ابطال ضرورت نيك واضح ست] اگر اورا بواو مجهول خوانند

باشند بعید نیست و نظیر این لفظ غوطه ست که فارسیان بواو مجهول خوانند و بروایت ملا سروری که در کتاب شامل اللغة وغیر آن غوطه بفتح غین معجمه تحقیق کرده اند و در لغات عرب بالضم یافته نمیشود انتهی در عربی بواو ماقبل مفتوح ضع و در لفظ حور معنی تصرف هست که بجای مفرد استعمال کنند وجمع آن حوران آرند و گاهی مثل خلاصی انتظاری ونقصاني وامثال آن یائی دران زیاده کرده حوری و حوریان گویند خواجه حافظ رح * ع * حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند * وقول معترض دیگر در لفظ تورا الخ میگوئیم هرگاه فارسیان الفاظ هندیه را که در آخر الف دارد باستعمال آرند الف آنها را بها بدل کنند چون راجا و راجه و مانند آن محقق اعظم صاحب بهارعجم در ابطال ضرورت به بحث تفریس میفرماید که تفریس کلمات هندیه بتبدیل حروف جهة دشواری تلفظ چون گهڑیال وگهڑي بفتح کاف فارسي مخلوط التلفظ بها و رای ثقیل محمد رضاي مشهدي * قطعه * گریال که ناله میکند وقت سحر * داني غرضش چیست ازین نوحه گري * یعني که گري گري شود عمر تو کم * پیمانهٔ عمر پر شود از نگري * و در بعضي اعلام که تغیر فاحش داده اند چنان مي نماید که گویا غلط کرده اند مثلا [متهرا] بفتح میم و ضم فوقاني مخلوط التلفظ بها و رای مهمله بالف کشیده که شهریست از مضافات اکبرآباد و متوره بروزن صبوره انتهي و در بهارعجم بنگالا ملکی ست معروف در هند بطرف مشرق و فارسیان بجای الف ها استعمال نمایند خواجه حافظ رح * شعر * شکر شکن شوند همه طوطیان هند * زین قند پارسي که به بنگاله میرود * طي مکان به بین و زمان در سلوک شعر * کین طفل یکشبه ره یکساله می رود * پس ازین معلوم شد که این افاده را در تورا بالف رقم نمي

تواند کرد و رادای همچو الفاظ هندیه بدینطور دلالت صریح دارد که قائل هیرهندیست ورنه هرگز قرین قیاس نیست که آدم هندی الفاظ زبان خودش را اینچنین تلفظ کند و از هند تا بنگاله کیست که اینچنین الفاظ روز مره نداند و دانسته خطا کند ٭ قول معترض طرز عبارت و صد ره فرو ماندن درحل لغات فارسي الخ عبارت اگر خلاف محاوره نباشد فصاحت گو بعض جاندارد از اهل زبان بودن ابا نمي کند چه ضرور نیست که هر کلام هر یکی از فصحا فصیح و یکسان باشد در نظم پردازي که دران اهتمام مالاکلام بکار مي برند هرجا این رعایت نمي ماند چنانکه غني کشمیري فرموده ٭ شعر ٭ شعر گر اعجاز باشد بي بلند و پست نیست ٭ در ید بیضا همه انگشتها یکدست نیست ٭ چه جاي بیان لغات و اینکه غالب هندي آمادن و انباردگي و چنین چنین و غیره را خلاف محاوره میداند مستعمل بودن در کلام فرس و ثبوت آنها در محاوره بجاي خودها کند شد و ازان براه بودن برهان نیز درصدها مقام ظاهر شد نه فرو ماندن ٭ و ترکی ندانستن غالب ازان روست که شغل با آن زبان نداشته و بتعلیم آن رو نیاورده اگر مثل فارسي باین هم مشغول بودي هر قدر که فارسي میداند ترکي هم میدانست گویند ٭ کار نیکو کردن از پر کردنست ٭ قوله سرمایۀ هندستان زادگان اه آرے این هست حرف درست که بعد از چندین هندیان از زبان غالب بر آمده اما صد حیف که این گفتار را براي خود راست نیاورده وسرمایۀ زباندانی که حاصل کرده اش انگاشته هنوز بدست نیاورده ورنه بی تحقیق و تفتیش اکثر الفاظ مستعمله و محاورات ایرانیه را منکر بودن و الفاظ فارسي را عربي و عربي را فارسي نشان دادن و فهامهای دور از کار بکار بردن ودر نفي و اثبات معني خطاهاي فاحش نمودن که این همه از مبتدئ جاهل نیاید فضلا

-ن فاضل چه معني دارد * و هزار ساله مسافت ازراه تحقیق و تتبع دور بودن و الفاظ نادانستهٔ خود را از عهد رودكي تا حزين تنها بگمان غیر موجود گفتن یعني چه * عجب نیست که نظارگیان حقگو بخطاب غالب بجای تحسین وآفرین این شعر خوانند * شعر * هرزه مشتاب و پی جادهٔ شناسان بردار * ایکه در راه سخن چونتو هزار آمد و رفت *

[برهان] تومن با اول بثاني مجهول رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبهٔ را گویند که صد پارهٔ ده در تحت آن باشد و جمع آن تومنات ست و بعضی گویند ترکی ست *

[غالب] بعضي گویند ترکیست مگر درگمان جامع عربي ست که جمع آن تومنات آورد نه بیچاره این لغت را ازسو منات آورد واو را مجهول مینویسد واو خود کجاست که مجهول صفت آن افتد دیگر صد پارهٔ ده منش فرزانگان را بهم میزند پارهٔ ده یعني چه دادآنست که لفظ ترکیست و در تحریر لغات ترکي اعراب بالحروف نوشتن رسم افتاده است واو علامت ضمهٔ تای فوقانی و الف علامت فتحه میم هرآینه تومان نویسند و تمن خوانند بتای مضموم ومیم مفتوح و تمن در ترکي بست را گویند و یوزصد را ومنگ بمیم مکسور و نون ساکن هزار را *

[احمد] فارسیان عربي دان بعض الفاظ فارسی و ترکي را بطور عربی جمع میکنند صاحب بهار عجم گوید پروانجات جمع پروانه بمعني حکم پادشاهان وامیران و این تصرف فارسي زبانان متعرب ست چنانچه تومان که لفظ فارسي ست جمع آن فرامین مي آرند انتهی پس مراد جامع آنست که تومن که جمع آن تومنات ست نزد بعضي فارسي ونزد بعضی ترکي ست نه آنکه نزد بعضي عربي باشد وصاحب مدار الافاضل این لفظ را در فصل فارسي آورده و بازگفته که صاحب

شرفنامه این لفظ را در ترکی آورده انتهی در مؤید الفضلا نیز در الفاظ ترکی نوشته و حق همین ست که این لفظ ترکیست و واو دران بجای اعراب تا اما فارسیان گاهی حروف اعراب را بتلفظ می آرند چون تیمور بروزن بي زور خوانند و در اصل ترکی بروزن فشرست و در معنی لفظ تمن هم اختلاف ست در مدار الافاضل نوشته تمن بالضم وفتح میم ده هزار سوار کذا فی لطیفه و در شرفنامه و مؤید ست بمعني ده هزار و تحقیق آنست که تمن از زبان ولایت ملتان دیار ما بمعنی یکهزارست انتهي و در سراج نوشته تمن بواو مجهول و میم مفتوح و نون قصبهٔ را گویند که صدپارهٔ ده در تحت آن باشد و جمع تومنات ست و تومان درینجا همین معنی ست و اغلب که این لفظ ترکی ست و نوعی تومان بمعنی ده هزار سوار یا دینار و خزانه آورده و نیز نقدی رائج ایران که بمقدار سی روپیهٔ رائج هندوستان بود انتهی در رسالهٔ لغات ترکي نوشته تومان بفتحتین ضمهٔ تا و فتحهٔ میم کرده و بولکه و جماع و بمعني ده هزار هم آمده انتهی و تمن را بمعنی بیست نوشته اند وگفته اند که در ترکی بیست را ایگرمه گویند کذا في الشرفنامه و چار شربت و رسالهٔ لغات ترکي *

[برهان] تهم بفتح اول و ثاني و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگي جثه و ترکیب وقد وقامت و شجاعت و مردي و دلیري و دلاوري عدیل ونظیر نداشته باشد و تهمتن مرکب ازین ست و نیز بسکون ثاني بدین معني آمده است *

[غالب] واي بروزگار من که با کدام خرس در جوال شده ام تهم تنها بمعني شخص تنومند مینویسد و تهمتن را مرکب ازین میگوید و باز بعد ازین فصل بیفاصله تهمتن مي طرازد وپس ازانکه اسم رستم

نشان میدهد معنی ترکیبی بی همتان مینویسد ومعنی سپهدار و لشکرکش بران می افزاید و بندگی و فرمانبری نیز معنی آن نشان میدهد و نادرستی این بیان را که محتاج بیان نیست نمی فهمد وبر پراگنده گوئی اصرار دارد وتهم را بسکون هاي هوز بوزن وهم نیز قیاس میکند عیاذا بالله نه تهم تنها بمعنی مرد تنومند هست و نه بسکون ثانی درست هست و نه معنی ترکیبی تهمتن افادهٔ سرلشکری و سپهبدی و [illegible] معنی بندگی و فرمانبری خود با این همه معنی لا یعنی مساوات کلی دارد [illegible] راستی این هست که تهم بفتحتین بروزن [illegible] پارسی قدیم اسم فیل [illegible] هست که آنرا بلسان شرع عرش نامند و تهمتن مرکب [illegible] هست چون پیلتن و روئین تن و سیمین تن درین صورت مرد قوی هیکل را تهمتن خوانند نه تهم و سپهدار و لشکر کش [illegible] چرا که [illegible] کشان باشند که لاغر اندام [illegible] روي ضخامت جسیم بود اورا تهمتن می [illegible] چون [illegible] لا ولاك *

[احمد] اي بوجهل [illegible] حرف منع وانکار هیچ نمیدانی و تسلیم وتصدیق درنهاد [illegible] هست همانا از ازل همین منع واعتراض باخود آورده واین را [illegible] خود کرده اگرچه برهان فرهنگ دیگر ندیده شاهنامه و [illegible] آخر دیدی ازین اعتراض معلوم میشود که این دو را هم کاهی مطالعه نکرده بهر حال همه نوشتهٔ برهان درست هست اگر سند خواهي هوش دار و بگفتارم گوش در شرفنامه که تو نیز اعتماد بآن میکنی نوشته [تهم] بفتحتین و نیز بسکون دوم بي همتا ببزرگی و قامت و تهمتن مرکب ازین هست شاهنامه * شعر * بنزدیك شه كل فرستاده بود * همانا که شاه و تهمزاده بود * ورا هوش درزاولستان بود *

[غالب] نخست خوبی عبارت مشاهده توانکرد عربي نژادان فارسی دانان طرز تحریر کدامین کشور ست شاهان دادگر گویند یا شاهان دادگران جمع در موصوف کافی ست و اعاده در صفت نا انصافی ست داسته شد که نه بذات خود تبریزیست و نه شناسای حقیقت لفظ تیزي حاشا که تیزي بمعنی عربي باشد آري مرادف عربي تازیست و تیزي امالهٔ آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه در زبان سخنوران نگذرد و درصورت اماله همان معنی عربي نژاد دهد و افادهٔ صفت فارسي داني نه کند *

[احمد] عبارت جامع اینکه [تیزی] بمعنی عربي ست و مراد ازان عربي نژادان فارسي زبانان باشند عموما و ایشانرا تازیك و تاجیك نیز خوانند و اسپ تازی را گویند خصوصا و زعبیل را نیز گفته‌اند و مقابل کندی خود ظاهرست انتهی و معنی تازیك و تاجیك آن اولاد عرب که در عجم زاییده و بزرگ شده باشند نوشته‌اند و ایشان عربي نژاد فارسي زبان هستند و در [فارسی زبان] و [فارسي دان] هرآینه فرقي ظاهرست ندانم غالب ازچه روشنائی را بجاي اول آورد * وآنکه پرسش هست که عربي نژدان فارسي دانان طرز تحریر کدامین کشورست من میگویم آنچه جناب غالب خودش در مثنوی باد مخالف فرموده است * شعر * عطر بر مغز گیتي افشانان * پهلوانان پهلوی دانان * درین چه فرمانست و در روزمره پهلوانان پهلوي دانست پس جواب او همان جواب من ست و قول معترض حاشا که تیزی بمعني عربي باشد آري مرادف عربی تازیست و تیزي امالهٔ آن * میگویم در اماله تغیر و تبدیل معني هم آیا هست که حاشا زنی بجاباشد و انکار ازوقوع اماله در غیر قافیه مشعر قلت تتبع ست این قاعده در کلام

متقدمین فارس مثل خاقانی وانوری و غیرهم آنقدر جاریست که امالهٔ
الفاظ عربیه را نوعی از تفریس شمرده اند چون بلی و بلی و مانند
آن و متاخرین عراق از کثرت استعمال این لفظ را ابی بقلب ساخته اند
کذا فی تحفة العجم بلکه از ایرانیه ابی بیای مفتوح شنیده ام پس این
مخفف ابیک باشد صاحب فرهنگ جهانگیری گوید [تیزی] بیای
مجهول دو معنی دارد اول فارسی زبانان تازی را گویند عموما واسپ
تازی را نامند خصوصا امیر خسرو رح راست * شعر * جنبش تیزی
سواران دلیر * لرزه می افکند در اندام شیر * زاین لغت مفرس ست
دوم زنجبیل باشد انتهی و برهان همین قول جهانگیری را نقل کرده
ورشیدی گوید تیزی بیای مجهول تازی یعنی عربی عموما واسپ
تازی خصوصا و این بطریق اماله است خسرو رح * شعر * جنبش
تیزی سواران اله * چون زدند تانشه مشرق سوار * دامن کشان
به تیزی خورشید شد سوار * لیکن در غیر شعر خسرو رح یافته نشد و در
فرهنگ بمعنی زنجبیل نیز آمده انتهی خان آرزو نوشته رشیدی گوید
غیر از شعر خسرو یافته نشد * واین هیچ نیست چرا که اماله قاعدهٔ
کلیه است تم کلامه در غیاث از سراج اللغات منقولست که تازی
بزای معجمه بمعنی عربی واین منسوب به تازست چون لفظ تاز بمعنی
تازنده نیز آمده و در اوائل اسلام عربان تاخت و تاراج بسیار در
ایران کرده اند بنابرین جهة نسبت بتاز کرده اند انتهی میگویم تاز
درینجا بمعنی تاخت حاصل بالمصدر ست چنانکه در ترکتاز وتگ وتاز
ودر شرح سکندر نامه مرقوم ست که رئیس المحققین مجد الدین علی
قوسی گوید که تاز را ارباب لغت بمعنی فرومایه نوشته اند و اینکه
تازی عربی را می گویند نمی دانم بچه نسبت ست میتواند بود که

در جاهلیت ملوک عجم عربانرا بفرومایگی نسبت نموده تازی می
گفته باشند اگر لفظ پارسی بدین معنی بود صاحب عربان ملت
اصلی یقین که بعد از ترویج دین عربی از استعمال این لفظ نهی
می فرمودند و چون همیشه متعارف بود میتواند که منسوب الیه او
چیزی دیگر باشد ٭ آرزو گوید که ظاهرا در اصل استعمال این لفظ
همچنان باشد و چون معنی اول مهجور گردیده و عربانرا بتحقیق لغت
کاری نبود لفظ مذکور را بحال داشته اند و لفظ تاجیک هم ظاهرا از
همین باب ست چراکه زای تازی بجیم بدل شود وکاف برای تصغیرست
و تحتانی را بنابر کثرت استعمال از جهة تخفیف ساکن کرده اند و
این بنابر آنست که نسبت به ترک که سپاهی ست تاجیک که اهل پیشه
وحرفه باشد فرومایه بود انتهی و ازهمین قبیل ست زندیق در خیابان
نوشته که صاحب رشیدی گوید زندیق معرب زندی ست قاف در تعریب
زائد کرده اند و شارح فاضل گوید زندیق آنکه کفرخود پنهان کند و اظهار
مسلمانی نماید و آن معرب زندیک ست بفتح بمعنی آنکه بکتاب
ژند عمل نماید و ژند کتابی ست که زردشت دعوی کرده که
آسمانی ست و چون در تعریب رعایت عربی می کنند و درعربی
فعلیل بفتح اول نیامده بکسر اول خوانند فقیر مولف گوید انچه شارح
فاضل نوشته بتحقیق نزدیکتر ست پس گویم که زندیق در اصل
معرب ژندیک ست و آن مرکب ست از ژند و یای نسبت وکاف تصغیر و
بمجاز بر کافر بی دین و از دین برگشته و مختلف المذهب اطلاق کرده
اند و وجه کسره همانست که شارح فاضل گفته تم کلامه ٭

[غالب] تنبیه تیغ دردستی می نویسد وازان تیغ دراز میخواهد
وتا این را در ذهن دیگران رسوخ بخشد یعنی بمقدار دردست این

کلمه را در پایان نگارش می نگارد خدا را ای خرد مندان از عهد آدم تا این دم تیغیکه در درازی باندازهٔ دو دست باشد کجا ساخته اند بیچاره نه خود دانسته و نه آموزگاری دارد و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آزرده است تیغ دو دستی آنرا گویند که چون هنگامهٔ پیکار گرمی پذیرد و دو لشکر در هم افتند جوانمردان نیرومند دلاور عنان تکاور بدندان گیرند و بهر دو دست تیغ زنند چنانکه در شجاعان عرب مردی بود طاهرنام که در کارزار بهر دو دست شمشیر می زد از انجا که تیغزنی کار دست راست ست اهل عرب طاهر را ذوالیمینین می گفتند یعنی از یسار نیز کاریمین میکرد و دیگر تیغ دو دستی آنرا نیز نتوانگفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور فرو رود.

[احمد] فریاد از خود و فریاد از زبان نامعقول بر حال گوینده گوید

واو چه روایت میکند عبارت جامع درینجا اینکه [تیغ دو دستی زدن] کنایه از جنگ کردن صعب و چیزی بسیار از مردم گرفتن باشد و تیغ و شمشیر دراز کار فرمودن را نیز گویند یعنی بمقدار دو دست انتهی خان آرزو گفته تیغ دو دستی زدن کنایه از جنگ سخت نمودن واینکه در برهان بمعنی چیز بسیار از مردم گرفتن و تیغ و شمشیر دراز بمقدار دو دست را کار فرمودن آورده بعید ست خصوصا معنی دوم و استعمال گواه ست انتهی میگوییم نسبت این به برهان خطاست چه * ع * قلندر هرچه گوید دیده گوید * صاحب موید الفضلا نوشته تیغ دو دستی بمعنی کشش و دهش وقیل این عبارت از جهاد نویست و نیز آن تیغ که دراز بقدر دو دست باشد ای در ذراع انتهی و همچنین صاحب مدار الافاضل گوید تیغ دو دستی کنایه از جنگ قوی ست و نیز نوعی ست از تیغهای دراز قران السعدین

* شعر * ملک بمیراث نماند کسی * تا نزند تیغ دودستی بسی *
انتهی پوشیده نماند که برهان در مقدمهٔ کتاب گفته است که گفتار
بیست و نهم در لغات متفرقه محتوی بر هفتاد و یک لغت و کنایه و تم
بالخیر و السعاده انتهی و بعد از برهان دیگر بزرگان متاخر ازو الفاظ
چند بطور ملحقات در آخر کتاب لاحق کردند و نیز طابعان بتدریج
الفاظی چند بران افزودند مولوی عبد المجید مغفور که در سنه [۱۲۵۰]
هجری بتصحیح تمام و اهتمام مالا کلام برهان قاطع را بطبع آوردند بعد
از اختتام بیست و هشت گفتار آن بیست و نهم گفتار را که محتوی بر
هفتاد و یک لغت ست علیحده و سپس ملحقات را جداگانه طبع نمودند
و قبل ازین کپتان روبک هم بهمین نمط برهان قاطع را مطبوع نموده بود
و چون در سنه [۱۲۵۰] هجریه مولوی محمد اعلم لکهنوی برهان
قاطع را در همین کلکته بحروف سربی بطبع آوردند آن هفتاد و یک لغت
را با ملحقات ضم نمودند چنانکه در خاتمة الطبع نوشته که بنده محمد
اعلم برهان قاطع را بطرزیکه کپتان روبک صاحب بعد تصحیح و ترجمه
طبع نموده بودند مگر گفتار بیست و نهم که متضمن لغات متفرقه است
بترتیب علیحده مابین اصل کتاب و ملحقات بود و بعدم اهتمام طابعین
سابقین بمحل خود واقع نبود لهذا آنرا بترتیب حروف در ملحقات مندرج
نموده بطبع آوردم؛ اما برای امتیاز در تحت هریک الفاظ آن گفتار بیست و نهم
علامت [گب] گذاشته شد این هست حقیقت ملحقات برهان حالا بر سر
اصل مطلب می آیم و میگویم که در ملحقات برهان مرقوم ست [تیغ دودستی]
تیغی و شمشیری را گویند که دراز بقدر دو دست باشد یعنی دو ذراع و
کنایه از بسیار چیزی گرفتن از مردم و دادن بمردم هم هست انتهی و
در تحت این علامت [گب] ثبت نیست و هم درو بفصل دال

نوشته اند [دو دستي] تیغی که درازی آن دو دست باشد چون صفت
تیغ واقع شود انتهی درین جا هم علامت [کب] مرقوم نیست و نیز
صاحب بهار عجم گوید تیغ دو دستي عبارت از تیغي دو دست که بقوت
تمام زنند چنانکه در هند و هنان بر چورنگ میزنند و در ملحقات آورده که
تیغ دو دستی یعنی که در درازي مقدار دو دست یعني دو ذراع باشد انتهی
کلام صاحب بهار عجم دانستني هست که در عبارت موید الفضلا و مدار
جهاد و جنگ فني نوشته تیغ دو دستی و همچنین در عبارت ملحقات
بسیار چیزي گرفتن و دادن که مصدر است تفسیر تیغ دو دستی بهتر
نبود بنابران صاحب جهانگیري چنین آورده که [تیغ دو دستي زدن]
کنایه از جنگ صعب کردن باشد امیر خسرو رح راست * شعر *
ملك نمودات نهان الخ انتهي و برهان همین را اعتبار کرده و معاني
دیگر که صاحب موید الفضلا و مدار و غیره نوشته اند آنها را نیز به بهتر
نسق آورده و صاحب رشیدي و بهار عجم و مصطلحات الشعرا هم قول
جهانگیری آورده اند *

[برهان] نغ بضم اول و سکون غین نقطه دار بفارسی نبه را
گویند که عربان صمغ خوانند *

[غالب] ثاي مثلثه مانند دال معجمه نیست که شرف الدین
علی یزدی درقطعهٔ خویش از فارسی بودن آن انکار نکرده است همه بران
متفق اند که ثاي مثلثه در فارسي نیست نغ لغت فارسي چگونه خواهد
بود فغ بفتح فای سعفص در فارسي بت را گویند *

[احمد] حکیم برهان هم با جمهور متفق است درین که ثاي
مثلثه در فارسي نیامده چنانکه در مقدمهٔ کتاب بفائدهٔ سوم گفته که هشت
حرف که ثقیل بوده ترك داده اند و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا

وغين وقاف هست * پس لفظ ثغ ازد اواز شواذ بود چنانکه او خودش در لفظ ارثنگ نوشته است که بعضي اين لغت را بجاى حرف ثالث ثاى مثلثه آورده اند وگفته اند که در لغت فارسى بغير اين لغت و لغت ثغ بثاي سه نقطه وغين نقطه دار ديگر لغتى بثاى سه نقطه نيامده است انتهى و صاحب جهانگيرى نيز نوشته ثغ بت را گويند و بتازي صنم خوانند گويند که در زبان فارسي ثاي مثلثه نيامده سواي اين دو لغت يکى ارثنگ ديگري ثغ انتهي و مراد ازين بعض که قائل گويند باشد استاد اسدى طوسي وغيره باشند که سرورى اصفهانى وغيره قول اورا آورده اند و من آنرا بالتمام در جواب ارتنگ نقل کرده ام و راى متاخرين مثل صاحب رشيدي و بهار عجم اينکه ثاي مثلثه تصحيف ست در جواهر الحروف نوشته که تغ و ثنگ تصحيف فغ بفا و تنگ بتا ست و خان آرزو گويد ثغ بضم بت وصنم واصل ثغ فغ ست بفتح فا وازان مرکب هست فغفور و اصل فغ بغ ببا بوده و ازان مرکب ست بغداد انتهى وبعضي بغداد را مخفف باغ داد گفته اند و تفصيل هردو قول در رسالهٔ وجه تسميه نوشته ام *

[غالب] تنبيه در فصول سابقه ارتنگ را بثاى صورت مسخ کرد چون نوبت بفصل ثاي تخذ رسيد و لغت کمي کرد فغ را ثغ گفت و ارثنگ را که آن نيز غلط بود سر برهنه کرد و ثنگ نوشت حال آنکه نبودن ثاي تخذ در پهلوى و نيامدن کاف پارسي در عربي از مسلمات جمهور ست هرآينه اين لغت را نه پارسى توان پنداشت نه تازى غلط نمي گويم و دانايان گفتار مرا غلط نخواهند دانست بيشتر لغات منقولهٔ اين بزرگوار به اولاد بطنى زن روسپي مانند که هيچکس بلکه خود آن زن زاينده نيز نداند که اين از نطفهٔ کيست و آن

از سخن کلام کس هم ازان لغت ست تنگ بتای عربی و کاف عجمی که نه از عجم ست و نه از عرب ست لاجرم ما را بمرد مجهول الاصل ست *

[احمد] این همه سخن سازی غالب ست و بس ورنه بهمان هیچ از خود نمی گوید هرچه دیگران گفته اند همه را حسب منصب خودش جمع می کند و این دو لفظ را که در باب صحت آنها قول همچو استاد اسدي طوسي مصرح ست و دیگر بزرگان مثل سروري صفاهاني و صاحب فرهنگ جهانگیری که شیرازیست و غیر هم نیز قول اورا نقل مي کنند جامع نمیتواند که قلم انداز کند در موید الفضلا و مدار نیز نوشته [تنگ] بتاي مثلثه نام کتابي ست در علم حادهٔ رومیان و در اصل تنگ بمعنی نقش و نگارستانست انتهی خان آرزو در سراج اللغات می نویسد تنگ بفتح اول بمعنی ارتنگ ست و این در اصل تنك ست بتاي قرشت مخفف ارتنگ انتهي و رای صاحب بهار عجم گذشت *

[غالب] تنبیه چغلدرا درفصل جیم عربی آورد و باز در فصل جیم فارسي ذکر کرد و در حقیقت که بمعني حشو نهالي یعني توشک ست کام فراخ تر زد و جغت و جغبت و جغبوت بجاي موحده نون بسه صورت در فصل جیم عربی مع الغین نگاشت و چغنت و چغبوت و چغفت بدین سه هیئت در فصل جیم فارسی رقمزد و در شش جهت از پراگندهگوئی دم زد *

[احمد] صاحب موید الفضلا در جیم تازی گوید [جغل] بالضم با غین معجمه نوم کذا سمع من الشیخ و مشهور با جیم فارسي ست انتهي و صاحب مدار الافاضل نوشته جغل بجیم تازی همان چغل بجیم پارسي و در مجمع الفرس سروري صفاهانی جغل بجیم تازي مرغ مشهور

که آنرا کوج و کول هم گویند انتهی سراج المحققین در سراج اللغات میگوید که جغد بضم جیم تازي جانوری که بنحوست معروف است و بعضی بجیم فارسي خوانند اما هر دو صحیح است تفاوت العنه است تم کلامه قوله جغبت الخ صاحب شرفنامه جغبوت بفتحتین جیم و غین پنبه آگنده و قیل با جیم فارسي انتهی هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و الکشف ۰ و سروري گفته جغبوت بضم جیم تازي حشو بالش و شمس فخري جبغوت بتقدیم با بر غین آورده در جهانگیري نوشته چبغت چبغوت بجیم فارسي مفتوح بثاني زده و غین مضموم نهالي و لحاف و سوزني و جامه و هرچیزي پنبه آگنده را گویند که بس کهنه و نیك فرسوده گشته و از هم ریخته و ضائع شده باشد انچه از مردم خوب سمرقندي و بخاري تحقیق نموده این است و صاحب فرهنگان دیگر بتقدیم غین بر با مرقوم ساخته اند چنانچه در اصل جیم عجمي از باب غین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالي تم کلامه و درچیم مع الغین این دو لفظ را باز آورد و اشعار سند که در دیگر فرهنگ آمده است همین جا ثبت کرد و صاحب رشیدی و خان آرزو تبیعت او دارند آري بنون در کتب معتبره یافته نشد *

[برهان] جکر بروزن شکر گرد وخاك را گویند وبزبان علمی هند نیز همین معنی دارد *

[غالب] زبان علمي هند ما نمیدانیم که دران بارهٔ سخن رانیم این خود مي شنویم که بادتند گرد انگیز رادر عرف اهل هند جهکرّ گویند بجیم مخلوط التلفظ بهای هوز وکاف عربي مشدد و رای ثقیلهٔ هندي عرفي در قصیدهٔ مدح کشمیر میفرماید * ع * آن باد که در هند گر جکر آید * واین همان جکرست که به تغیر لهجه درکلام خود آوردا

است حاشا که لغت پارسی الاصل باشد *

[احمد] در نفائس اللغات نوشته [جهکر] بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح کاف تازی مشدد ورای هندی مشدد در آخر تند بادی که تا دیر وزد و غبار انگیزد و آواز کند بعربی آنرا زوزانه گویند چه زوزاوه بمعنی آوازست و بفارسی جکر بفتحتین گویند در سراج مسطورست جکر بکاف تازی بروزن شکر در برهان آورد وخاک مولف گوید تحقیق آنست که این لفظ هندی الاصل ست بجیم تازی مخلوط التلفظ بها که تلفظ آن برغیر هندی دشوارست و مولانا سید محمد عرفی اشاره بهندی بودن این لفظ کرده * شعر * هر صبحدم از روی گلش گرد نشانست * آن باد که در هند گرآید جکر آید * و نیز در هندی باد بشدت را گویند که گرد و خاک بسیار ازان خیزد نه گرد وخاک را انتهی و هکذا فی ابطال ضرورت و در دلیل ساطع این لفظ را لفظ سنسکرت نوشته است وزبان عامی هند همین سنسکرت ست *

[برهان] جلکاره بروزن هرکاره راه تند بهرو راه وروش های مختلف را گویند *

[غالب] در فصل جیم مع الدال جلکاره و همس در فصل جیم مع الکاف الفارسی جگاره نوشت و اینجا که فصل جیم بالام ست جلکاره بروزن هرکاره می نویسد عقل فتوی میدهد که یك لغت ازین هرسه صحیح باشد و دو غلط هرآینه از صحیح در مقدار افزونست حق تحقیق آن جلکاره بجیم عربی مضموم بروزن پشتاره بمعنی راه های مختلف آمده است و باقی همه وهم ووسواس ست و گمان وقیاس *

[احمد] در شرفنامه جلکاره بدال را رهای مختلف انتهی و هکذا فی موید الفضلا و الکشف * و در مدار الافاضل جلکاره بالضم و در تبحتر یست بوزن بدکاره را بهای مختلف استاد * شعر * زرای

نکوکار گردد تمام * ز جلکاره گردد سراسر تباه * انتهی و در جهانگیریست
چکاره بجیم تازی مضموم و کاف فارسی راه های مختلف باشد و آنرا
جلکاره نیز گویند مولوی معنوی راست * شعر * حلقی زجلائی
عصیرت * برراه فتاده چون مصاره * هرچند شده است خون جگرشان *
جستند درین ره جکاره * و هکذا فی الرشیدی و لفظ جلکاره در
جهانگیری و رشیدی بالفتح آمده است سروری صفاهانی در مجمع الفرس نوشته
جلکاره بفتح جیم بمعنی رای های مختلف شاعر گوید * شعر * ز رای نکوکار
الخ استاد شهیدی نیز گوید * شعر * جهانیانرا دیدم بسی ز هر مذهب *
بسی بدیدم از گونه گونه جلکاره * و در فرهنگ جکاره بحذف دال
آورده بمعنی راههای مختلف و باین بیت متمسک شده * هرچند شده
ست خون الخ اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که جلکاره
وجکاره هر دو بمعنی خلاف مطلق باشد و ابیات مرقومه نیز موید
این معنی ست انتهی در سراج جلکاره بفتح اول وکاف فارسی قومی
در نسخهٔ خود بضم معرب کرده بمعنی رای های و تدبیر های مختلف
وگوید که آنچه در نسخهٔ ابراهیمیه راههای مختلف نوشته محض تصحیف
و جکاره مخفف آن جلکاره بلام بروزن هرکاره در برهان و این تصحیف
ست صحیح جلکاره بدال یا جلکاره مبدل جلکاره تم کلامه بنده
میگویم که جکاره بمعنی رای های و تدبیر های مختلف که مخفف
جلکاره باشد در شعر مولوی معنوی رح درست نمی نشیند چه صفت
ره واقع شده پس رای ملا سروری صفاهانی درین راه اختلاف صائب باشد *

[غالب] تنبیه جمار بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده و تنوین
رای قرشت مینویسد و مغز درخت خرما معنی آن نشان میدهد و
منتهی الاخلة عربی آن می آرد همانا این لفظ را پارسی میپندارد

دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظی متحرک الآخر نیست این تنوین حرف آخر احمد ست از مغالطه و مضحکه آموزگار یا لغت عربی ست یا اختراع این ساده لوح *

[احمد] این لفظ عربی الاصل ست چنانکه صاحب رشیدی در منتخب گوید جمار بالضم و تشدید میم مغز میانهٔ درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند انتهی و تنوین اگر از جامع ست مقام حیرت ست پوشیده نماند که بعد ازین غالب را دو لفظ جمله سخن ست و حق آنست که این لفظ هندی الاصل ست کما فیه دلیل ساطع و توجیه آن به جمت در نطو صغر طمع آزمائی بیش نیست ودر هندی معنی ترکیبی جمله دندان عزرائیل باشد *

[غالب] تسمیه جور بضم اول و فتح ثانی بر وزن هنر بمعنی بالا می نویسد که مقابل پست ست و نشان نمیدهد که فارسی ست یا عربی زهی بوالعجبی و بفتح اول و سکون ثانی که قافیهٔ دور و هور تواند بود بمعنی ستم و نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام بود نیز می نویسد و در بارهٔ تسمیهٔ خط جام وجهی می نگارد که اگر بمثل جمشید این را می شنید زبانش از قفا بیرون می کشید می سراید که چون باده تا لب جام رسد جام لبریز گردد خورندهٔ آن مست و بیخود شود گوئی بران می آشام ستم کرده باشند من میگویم که نام خطوط جام یا جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد هرآینه آن مردم را این وجه تسمیه چرا در اندیشه گذشته باشد آری جمشید جام ساخت وخط را جور نام نهاد و وجه تسمیه را این دکنی آشکار کرد و ندانست که جور لفظ عربی ست و جمشید و جمشیدیان این زبان نداشتند معهذا جام جهان نما نه جامی بود که ساقی آنرا در انجمن بگردش آورد

و هر کس دران جام بادۂ گلفام خورد خاصه این چنین فرومایه که نقل مجلس و دستخوش اهل بزم باشد نی نی جور نام خط جام جهان نما بوده باشد اما نه بمعنی ستم و نه از بهر این غرض *

[**احمد**] بر غالب ست که بگوید جور نام خط جام جهان نما که بقول او خودش عربی نمیتواند بود بکدام زبان بوده است و بکدام معنی و ازبهر کدام غرض ❊ عبارت برهان اینکه جور بضم اول و فتح ثاني و سکون راي قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض پائین و پست ست و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث در عربی بمعني ستم باشد و نام یکي از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پیاله باشد و پیالۂ جور بمعنی پیالۂ مالا مال ست چه هرگاه حریف را دانسته پیالۂ مالامال بدهند تا مست شود و بیعقل و بی شعور گردد باو جور و ستم کرده خواهند بود انتهي در فرهنگ جور باول مضموم وثاني مفتوح برازده بالا را گویند وآن ضد نشیب ست انتهي پس این لفظ باین حرکت ومعني فارسی ست و بفارسی بودن لفظ اشعار نکردن برهان که لغات فارسي بیان می کند اشعار ست که این لفظ فارسي ست چه جای اینکه بعد ازان واقع شود که بخلاف حرکت در عربی بمعني ستم ست و وجه تسمیۂ جور بمعنی نام خط جام جم نه برهان نوشته است سروری صفاهانی و صاحب رشیدی و هرهم ثبت کرده اند ❊ وخان آرزو هم دریجا بسان غالب چیزی مي سراید که ❊ جور بالفتح در رشیدي و غیره فرهنگها یکی از خطوط بالای همه خطها و پیالۂ جور پیالۂ مالامال که بدان حریف را بیندازند و در بسیار دادن شراب با وجور کنند و این خطاست جرا که جور لفظ عربی ست نه فارسي پس نام خط جام جمشیدي چه قسم تواند بود و برتقدیر تسلیم تنها جور نیست بلکه خط جورست انتهي جواب از شبهۂ اول همانست که

خان آرزو خودش درس لحن نوشته و آن اینکه مؤلف گوید وقتی که بار بد بود عرب و عجم باهم نیامیخته بودند پس بودن بعضی الفاظ عربی درین نامها دلالت دارد که تصرفی در نامهای مذکور شده خصوصا [راح روح] که هردو لفظ عربیست و [حقهٔ کاوس] نیز چرا که حقه عربی الاصل است ولفظ [طاوسی] نهایتش طاق احتمال تعریب نیز دارد انتهی من چنان میدانم که این چنین اشیای باستانی نامی بلفظ فارسی قدیم میداشتند و متاخرین عجم که بعرب مخلوط شده اند و زبان ایشان اخذ کرده اند از الفاظ عربیه لفظی بعلاقهٔ قربت یا ترادف یا بمناسبت چیزی دیگر بجای آن نام قدیم نشاندند و همان را بیشتر باستعمال داشتند چنانچه از اسمای همین خطوط جام جم یکی ازرق است بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله و ظاهر است که این لفظ عربی الاصل است و نوشته اند که این خط را خط سیاه و خط شب و خط سبز نیز گفته اند چنانکه بیاید و راستی این است که درین زمان که از تسلط عرب و مقبولیت لسان عربی نه زبان باستانی باستعمال است و نه کتب سلف درمیان خصوصا درین دیار تحقیق این چنین مقام مثل دیگر چیزهای باستانی که از دیدها پنهانست خیلی دشوار و چون زبان باستانی بتدریج متروک الاستعمال گردیده و تصانیف سلف هم کمتر بدست آمده بنابراین مقدمات ارباب فرهنگ بواشکاف اینچنین امور توجه نفرمودند و هرچه در کلام شعرای عهد اسلام مثل رودکی و عنصری و غیرهم از متاخرین مستعمل یافتند خواه آن لفظ از عجم باشد خواه از عرب فارسی خالص باشد یا معرب بضبط آن پرداختند بهرحال چون اهل لغت سند از اشعار اکابر دارند در نگارش اینچنین الفاظ هدف تیر اعتراض نمیتوانند شد مخفی مباد که درجام جم

و هر کس ذران جام بادهٔ گلفام خورد خاصه این چنین فرمایه که نقل مجلس و دستخوش اهل بزم باشد نی نی جور نام خط جام جهان نما بوده باشد اما نه بمعني ستم و نه از بهر این غرض *

[احمد] بر غالب ست که بگوید جور نام خط جام جهان نما که بقول او خودش عربي نمیتواند بود بکدام زبان بوده است و بکدام معني و ازبهر کدام غرض ٭ عبارت برهان اینکه جور بضم اول و فتح ثاني و سکون رای قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض پائین و پست ست و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث در عربي بمعني ستم باشد و نام یکي از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پیاله باشد و پیالهٔ جور بمعنی پیالهٔ مالا مال ست چه هرگاه حریف را دانسته پیالهٔ مالامال بدهند تا مست شود و بیعقل و بی شعور گردد باو جور و ستم کرده خواهند بود انتهي در فرهنگ جور باول مضموم وثاني مفتوح برازده بالا را گویند وآن ضد نشیب ست انتهي پس این لفظ بایں حرکت ومعني فارسی ست و بفارسي بودن لفظ اشعار نکردن برهان که لغات فارسي بیان می کند اشعارست که این لفظ فارسي ست چه جای اینکه بعد ازان واقع شود که بفلان حرکت در عربی بمعني ستم ست و وجه تسمیهٔ جور بمعنی نام خط جام جم نه برهان نوشته است سروری صفاهاني و صاحب رشیدي و غیرهم ثبت کرده اند ٭ و خان آرزو هم درینجا بسان غالب چیزي مي سراید که ٭ جور بالفتح در رشیدي و غیره فرهنگها یکی از خطوط بالای همه خطها و پیالهٔ جور پیالهٔ مالامال که بدان حریف را بیندازند و در بسیار دادن شراب با وجور کنند و این خطاست چرا که جور لفظ عربی ست نه فارسي پس نام خط جام جمشیدي چه قسم تواند بود و بر تقدیر تسلیم تنها جور نیست بلکه خط جورست انتهي جواب از شبههٔ اول همانست که

خان آرزو خودش درسی لحن نوشته و آن اینکه مؤلف گوید وقتی که بار بد بود عرب و عجم باهم نیامیخته بودند پس بودن بعضی الفاظ عربی درین نامها دلالت دارد که تصرفی در نامهای مذکور شده خصوصا [راح روح] که هردو لفظ عربیست و [حقهٔ کاوس] نیز چرا که حقه عربی الاصل است ولفظ [طاقدیسی] هایتش طاق احتمال تعریب نیز دارد انتهی من چنان میدانم که این چنین اشیای باستانی نامی بلفظ فارسی قدیم میداشتند و متاخرین عجم که بعرب مخلوط شده‌اند و زبان ایشان اخذ کرده‌اند از الفاظ عربیه لفظی بعلاقهٔ قربت یا ترادف یا بمناسبت چیزی دیگر بجای آن نام قدیم نشاندند و همان را بیشتر باستعمال داشتند چنانچه از اسمای همین خطوط جام جم یکی ازرق است بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله وظاهرست که این لفظ عربی الاصل است و نوشته‌اند که این خط را خط سیاه و خطشب و خط سبز نیز گفته‌اند چنانچه بیاید و راستی این ست که درین زمان که از تسلط عرب و مقبولیت لسان عربی نه زبان باستانی باستعمال ست و نه کتب سلف درمیان خصوصا درین دیار ٭ تحقیق این چنین مقام مثل دیگر چیزهای باستانی که از دیدها پنهانست خیلی دشوار ٭ و چون زبان باستانی بتدریج متروک الاستعمال گردیده و تصانیف سلف هم کمتر بدست آمده بنابراین مقدمات ارباب فرهنگ دواشکاف اینچنین امور توجه نفرمودند و هرچه در کلام شعرای عهد اسلام مثل رودکی و عنصری و غیرهم از متاخرین مستعمل یافتند خواه آن لفظ از عجم باشد خواه از عرب ٭ فارسی خالص باشد یا معرب بضبط آن پرداختند بهرحال چون اهل لغت سند از اشعار اکابر دارند در نگارش اینچنین الفاظ هدف تیر اعتراض نمیتوانند شد ٭ مخفی مباد که در جام جم

نزد بعضی نه خط بوده و نزد اکثري هفت خط در فرهنگ جهانگیري ورشیدي و سراج و بهارعجم وغیره اما مي خطوط جام جم بدین تفصیلست اول [خط جور] دوم [خط بغداد] سوم [خط بصره] چهارم [خط ازرق] پنجم [خط واشکر] ششم [خط کاسه گر] هفتم [خط فرودینه] و نزد بعضي [خط بغداد] نام خط اول جام جم ست * خان آرزو گوید خط جام خطي که در جام جمشید بوده و درجام اختلاف کرده اند بعضی گویند که حقیقةً جام بوده و بعضی گویند کتابی بود وآن هفت خط داشت اول خط جور دوم خط بغداد الخ انتهی میگویم کتابي بود این روایت نهایت ضعیف باشد چه از اوصاف واحوال این جام که در کلام شعر امندرجست معلوم میشود که حقیقةً جام بوده صاحب شرفنامه گفته [جام جم] یعني پیالهٔ جمشید که ساختهٔ حکما بود وازهفت فلک درومعاینه و مشاهده کردي وآنرا جام جهان نما و جام گیهان نما نیز گویند خواجه حافظ رح * شعر * هرانکه راز دوعالم زخط ساغرخواند * رموز جام جم ازنقش خاک ره دانست * عراقیی * شعر * جم پیش کسی چه پای دارد * کزدست جهان نمای دارد * او ازخط دست بیند آن هم * هرچه از خط جام یافتي جم * انتهي و صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل بعد از نقل قول صاحب شرفنامه میگویند فاما ازسکندرنامه معلوم میشود که این پیاله موضوع کیخسروست سکندرنامه * شعر * زکیخسروآن جام گیتي نماي * که احکام انجم درویافت جاي * و صاحب غیاث گوید که مناسبت جام بجمشید آنست که جمشید جام را احداث نموده وکیخسرو جامي ساخته بود که مشتملبر

---

[۲] حرف اول وثانی ورابع در کتب موجوده مختلف یافتم [۳] ن * کو *

خطوط هندسي بود چنانچه از خطوط و رقوم و دواير اصطرلاب ارتفاع کواکب و غيره معلوم نمايند و همچنين او ازان جام حوادث روزگار معلوم ميکرد چنانچه درکتب تواريخ مسطورست انتهي و در صفت جام نوشته که در کتابي بنظر آمده که جام جم ساختهٔ جمشيدست ليکن کيخسرو چيزي بران مزيد کرده و همين اصح ست انتهي نظامي رحمه الله در داستان رفتن سکندر بقلعهٔ سرير بزيارت کيخسرو فرمايد * شعر * سريري خبر يافت کان تاجدار * برين نختکه کرد خواهد گذار * ز شادي دو منزل براهش دويد * بهر سنگها فرش ديبا کشيد * درآمد بدرگاه شاه جهان * دعا کرد قامت چو کار آگهان * شهنشاه برخاست نامش کرد * بشرط نشاندن گرامیش کرد * چو دادش ز دولت درود تمام * بپرسيدش از قصهٔ تخت و جام * که جام جهان بين و تخت کيان * چگونه است بنمي فرخ بيان * سريري ملک پاسخش داد باز * که اي حشم شاهان گردن فراز * کاملکه کيخسرو از جام ديد * در آئينهٔ دست تست آن کاملد * جزين نيست فرقي که ناموس و نام * تو زائينه بيني و خسرو ز جام * همدرين داستان پس از چند بيت ميفرمايد * شعر * شه آن تخت را چون بخود ساز داد * بکيخسرو مرده جان باز داد * بران تخت بنشست يکدم نه دير * ببوسيد و از تخت آمد بزير * بفرمود تا کرسي زر نهند * همان جام فرخ برابر نهند * چو کرسي نهادند خسرو نشست * بجام جهان بين کشادند دست * دو ساقي چنان ديد پيغام را * ز باده بر افروخت آن جام را * به خسرو آورد باراي و هوش * که بر ياد کيخسرو اين مي بنوش * بخور کاختر فرخت يار باد * بدين جام دستت سزاوار باد * چوشه جام را ديد بر پاي خاست * بخوردش

یکی جام و دیگر خواست * پس از چند بیت می آرد * شعر * ملیناس فرز انه را پیش خواند * بنزدیک جام جهان بین نشاند * نظر خواست از وی در آئین جام * که تا راز او باز جوید تمام * چو دانا نظر کرد در جام ژرف * رقمهای او خواند حرفاً بحرف * بدان جام ازانجاکه پیوند بود * مسلسل کشیده خطی چند بود * تماشای آن خط بسی ساختند * حسابی نهان بود نشناختند * شهنشاه و فرزانهٔ اوستاد * عدد های خط را گرفتند یاد * بعضی درینجا نوشته که قوله بدان جام ازانجا الخ اي در جام جهان نما چند پیوند بود و همانجا خطوط کشیده بودند و آن خطوط در تعداد هفت بودند اول خط جور دوم خط بغداد سوم خط بصره تا آخر انتهی ازین ابیات ظاهر میشود که جام جهان نما چنانکه حوادث روزگار درو دیده می شد بکار شراب خوری نیز می توانستي آمد و ازینجا ست که شعرا خطوط جام جهان نما را در جام شراب خوري می بندند چنانکه از اشعار امثلهٔ خطوط واضح شود صاحب شرفنامه نوشته [جور] بالفتح بتازی ستم ست و نیز یکي از خطوط جام جم که برلب جام بود و پیالهٔ جور پیالهٔ پر و مالامال را گویند انتهي و همین ست در مويد الفضلا و مدار الافاضل و کشف و رشیدي و غیره و صاحب مدار در فصل خاص ثخذ مع الرا نوشته [خط جور] نام خطي ازخطوط جام جهان نماي انتهی و نیز صاحب شرفنامه و مدار گفته فاما استعمال خط ازرق و بغداد بتصریح یافته شده است چنانکه سلمان گوید * شعر * وقت صبح ست و لب دجله و ایام بهار * اي پسر کشتی مي‌ را تا خط بغداد بیار * خاقاني رح * باده در جام تا خط ازرق * شعله در بحر اخضر اندازد * و استعمال جور بر سبیل ایهام انتهی میگویم خط جور بتصریح نیز آمده چنانکه

معلق وارسته و صاحب بهار عجم نوشته اند خط جور نام خط اول
خط بغداد نام خط دوم طغراي مشهدي گويد * شعر * تا ديد ز ساغر
خط جور و خط بغداد * فارغ ز خط چار كتاب ست دل ما * و نيز صاحب
مدار الافاضل گويد كه در بعضي جا انصاف آورده اند بجاي جور به
همان معني انتهي در حاشيهٔ يكي از نسخ شرفنامه بنظر فقير آمده
كه [جام جهان نما] پيالهٔ كيخسرو كه آدميان ولايت ساخته بودند و
ازان راز پوشيده روشن شدي و دران سه خط بود يكي [جور] و آن
خطي بود بالاترين پياله و آنرا خط ازرق و بغداد نيز گويند دوم [انصاف]
و آن خطي بود در نصف پياله سوم [فرودينه] و آن خطي بود فرودين
انتهى و مويد اين ست انچه در شرفنامه و مويد الفضلا و مدار الافاضل
نوشته كه [تا خط بغداد] يعني پر و مالا مال و در مويد الفضلا از
قنيه بمعني پيالهٔ طالب نقل كرده خاقاني رح * شعر * مي تا خط
ازرق قدح كش * خط در كش زهد پروورانرا * ملا قديمت * شعر *
بيا ساقي بده تا خط بغداد * شراب روح عشق و جان ارشاد * خاقاني
رح * شعر * گرچه خرد در خط ست بر خطمي دار سرت تا خط بغداد ده
دجله صفت جام جم * صاحب شرفنامه معني اين شعر چنين نوشته
كه اگرچه خرد بيهوش ست گو بيهوش باش جام جم مانند دجله پر و
مالا مال تا خط بغداد بده انتهى * شارح قصائد خاقاني برين شعر نوشته
در خط شدن عبارت از بيهوش شدن و انديشه مند شدن و رنجيدن
ست * سر برخط داشتن عبارت از اطاعت و فرمان برداري كردنست و خط
بغداد خط سبز را گويند كه برسر پيالهٔ بزرگ بود * جام جم * پيالهٔ بزرگ
بود كه جمشيد شاه داشت و درو احكام نجوم نوشته بودند و هرگاه
جمشيد پياله بدست گرفتي احوال جهان از آينده و گذشته معلوم كردي

وان را جام جهان نماي نيز گفتندي و پيالهٔ شراب وضع كردهٔ جمشيد شاه ست وبكيخسرو نيز جام جهان نماي ساخته بود و معني بيت آنست كه اي ساقي اگرچه جهت بيهوشي آوردن شراب عقل تو انديشه مند و متفكرست وليكن باوجود اين اطاعت شراب بكن و جام جمشيد بشراب سرخ مانند دجلهٔ بغداد تا خط بغداد لبالب و مالامال كرده مرا و اهل مجلس را بده تا بنوشم انتهى كلام الشارح در مجمع الفرس مرقوم ست جور بتازي ستم را گويند و نيز نام يكى از خطوط جام جم كه برلب جام بود و پيالهٔ جور پيالهٔ پر و مالامال را گويند چه خواهند كه دران پياله حريف را بيندازند و در بسيار دادن شراب با و جور كنند مثالش سراج الدين قمري گويد * شعر * سوي جهان دگر مان نمر بساغر جور * كه دل سياه شد از جور اين جهان مارا * انتهى و صاحب رشيدي بعد از نقل اين همه اين مصرع خاقاني را بمثال آورده * ع * رسم جور از ساقي منصف به نصفي خواستند * و در بهار عجم و مصطلحات وارسته جور بالفتح به پيالهٔ سرشار حريف را از پا آوردن عنصري * شعر * نوبت چو بدور تو رسد آه مكن * مى نوش بخوشدلى كه دور ست نه جور * صاحب جهانگيرى گويد [سياه] نام خطي ست از خطوط جام جم كه آنرا ازرق نيز گويند حكيم خاقاني گفته * شعر * بجام عشق تو مي تا خط سياه دهند * منم كه سر بسر آن خط سياه نهم * انتهي و در برهان و رشيدى و بهار عجم مرقوم ست كه خط سياه و خط سبز و خط شب خط ازرق را گويند و در برهان و بهار عجم خط داشكر را خط اشك و خط خطر نيز گويند و در ملحقات و بهار عجم [خط مزور] خط فرودينه را گويند و در بهار عجم وغيره است كه خط پياله و خط پيمانه و خط ساغر و خط جام و خط اياغ خطهاي كه در جام جم بوده ليكن در غير

جام جم نیز استعمال کرده اند محسن تاثیر * شعر * بزم عشرت مي گزد
از بسکه بي جانان مرا * حلقهٔ مار سیاه پنداري خط پیمانه ام *

[غالب] تنبیه جوله مخفف جولاه نبشت و راست نوشت جولاه وجوله
بافنده را گویند که عربي آن حائك ست و مجازا کلاش را گویند که عربي
آن عنکبوت ست جوله اسم عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است
زنهار نیست دیگر درهندی نام مرض فالج نشان میدهد وآن جهوله است
بجیم مخلتلط التلفظ نه جوله چون این فصل را به پایان میرساند
میفروشد که جلهه بجیم مضموم ولام مفتوح وهائي های دیگر درخته
مخفف جولاهه است واینقدر نمي فهمد که جولاهه همان جولاه ست
که هاي ثاني دران فزوده اند مثل میخوار و میخواره جلهه بجیم مضموم
و فتحتین از تخفیف جولاهه وجود نمیتوان گرفت جولاه لغت ست
وجولاهه مزید علیه وجوله مخفف *

[احمد] یارب بکدام مسلوب الحواس مرا کار افتاده است نه عقل
دارد که کلام قائل بفهمد ونه حافظه دارد که گفتار گوینده بترتیب
نگاهدارد ونشان دهد گذارش برهان بدین نمط ست [جولاه] بروزن
روباه بمعني بافنده وعنکبوت وپس [جوله] سپس [جوله] بهمان دو
معني فانتهي وجلهه از افتراهاي غالب ست و قبح این قول معترض *
جولاه وجوله بافنده راگویند و مجاز عنکبوت را گویند جوله اسم عنکبوت
زنهار نیست * و نیزلغویت این قول * جلهه از تخفیف جولاهه وجود
نمیتواند گرفت * بوجدان اهل خرد حواله مي کنم وسند سه لفظ برهان
که جولاه وجوله وجوله باشد می آرم درجهانگیریست جولاه جولاهك
وجولاهه جوله عنکبوت را گویند مولوي معنوي رح فرمایند * شعر *
چوگنج جان بکنج خانه آمد * بگردش مي تنیدم همچو جولاه * هم

او گوید * شعر * چون جولهٔ حرص درین خانهٔ ویران * ازآب دهن دام مگس گیر تنیدم * وبافنده که آنرا حائک خوانند * وجوله با اول مضموم و واو مجهول و اظهار ها بمعني جولاهه است که مرقوم شد حکیم سنائی رح فرماید * شعر * هم نا کسند گرچه همي تاکسان روند * هم جوله اند گرچه همي بر فلك تنند * انتهي ومکذالی الرشیدي * مرور ی صفاهانی در جمع الفرس نوشته جولاه وجولهٔ معروف وبعنکبوت نیز اطلاق کنند چنانچه مولوي روم رح گوید * شعر * چو یکیج جان الخ هم او فرماید * شعر * چون جولهٔ حرص الخ سراج المحققین گوید جولاه و جولاهه جوله جولهه بهای ملفوظ بافنده وعنکبوت ر در جهانگیریست که بمشابهت عنکبوت درکشیدن تارها بیك دیگر بافنده را گویند مولف گوید احتمال عکس نیز دارد وهمین اقوي ست انتهي و جوله بمعني مرض معروف لهجهٔ مغل ست *

[غالب] تنبیه میگوید که جه بجوم مکسور زبان فاحشه را میگویند ما مي پرسیم که چون جه را که کلمهٔ ثنائی ست بمعني جمع آورد مفرد آن چه خواهد بود باز درفصل دیگر جهبر میگوید وهمیگوید که بمعني فرادیس بود که جمع فردوس ست اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد گزیر نداریم * دیگر جهان را درلغات شمرده وهموزن آن مکان آورده مگر اهل جهان جهان را نمیدانند ومکان را مي شناسند ازین مقام نیز بگذرو بنگر که جهن بکسر اول وفتح ثاني مخفف جهان که آنرا بهردو فتحه معرف ست مینویسد حدایا در تخفیف تغیر اعراب رسم کجائی ست *

[احمد] جه وجهبر اگر بمعني جمع آمده باشد هیچ اشکال ندارد آیا غالب تا بالغ اینچنین الفاظ ندیده که منع آن کرده من ازو مي پرسم

که [قوم] در عربی و [گروه] در فارسی که بمعنی جمع است مفرد آنها چه باشد هرچه بگویند همان جواب این است قوله چهن او برهان میگوید [جهان] بفتح اول بر وزن مکان عالم ظاهر و انچه ما تحت فلک قمرست و جهنده را نیز گویند و مال واسباب و بکسر اول هم آمده است * انتهی یعنی بهرسه معنی مذکور بالکسر هم آمده است پس چون جهان را بکسر هم نوشت چهن مخفف آن بکسر نیز میتوان آمد و اگردر کسر جهان انکارست این تحقیق سرمه ریز گلوی انکارست صاحب شرفنامه فرماید [جهان] بالکسر جهنده و از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و از بدلگی شیخ واحدی شیرازی بمعنی روزگار بالکسر مصحح است و ازین بیت شاهنامه نیز فهم من فهم * بیت * ستاند ز تو دیگری را دهد * جهان خوانیش بی گمان بر جهد * و ازین دو غزل که سربسر تجنیسات قصل کرده نیز بکسر مفهوم میشود خواجو * شعر * بدین سان که ازما جهادی جهانی * که باکس نمانی و باکس نمانی * وله ایضا * شعر * تو جان جهانی و جان جهانی * تو نور جنانی و حور جنانی * انتهی و هکذا فی موید الفضلا و غیره * این چند شعر ازان دو غزل تجنیسات خواجوی کرمانیست و در حلاوت قند مکرر را ثانی * شعر * نه آخر توانی که مارا زبانی * نه آخر توانی که مارا زبانی * * چه ماهی که ماهیت کس ندانند * تو جانی و جان بی وفای تو جانی * نه خورشید بامی که خورشید بامی * نه عین روانی که عین روانی * تو آنی که قتلم توانی و دانم * که مردم برآنی که خونم برانی * تو ماه و مرا پیکر از دیده ماهی * تو خان و مرا دیده از گریه خانی * تو در کار و در کار خواجو نه بینی * تو بر خوان ز مرکز نخوانم نخوانی * تو ترخان ز ترخون زجور تو خواجو * دل از خون

چه خانی و رخ زر خانی * جهان آرزو در خیابان گلستان برین * بیت * بگفت احوال ما برق جهانست * دمی پیدا و دیگر دم نهانست * نوشته که برق جهان برق جهنده و در اکثر نسخهٔ قدیمهٔ لغت جهان بمعنی روزگار نیز بالکسر مصحح ست و موید این ست انچه فردوسي گفته * شعر * منالد ز تو الخ انتهی من میگویم این بیت فخر گرگاني که در مثنوي ویسهٔ و رامین گفته هم برین دال ست * شعر * جهان را نام او زیرا جهانست * که زی هشیار چون برق جهانست * و در رشیدی و نوادر المصادر جهان بمعنی جهنده ز روزگار هر دو بالفتح نوشته پس جستن [که بمعنی کودنا بالاتفاق بجیم مفتوح ست] در مصادر و متعلقات آن فتح و کسر ظاهرا از اختلاف لهجه است و در کشف و مدار و لطائف و بهار عجم جهان بالفتح و بالکسر هر دو آمده و در مجمع الفرس سروري و رشیدی و بهار عجم و نوادر المصادر نوشته که بمعني روزگار جهن بحذف الف نیز خوانده اند و در جواهر الحروف مرقوم ست که در جیم و گاف تبادل ست چون جهان و گهان بالفتح و بالکسر ماسوي الله منوچهري * شعر * بودن همگانرا غرض و مصلحت ملك * اورا غرض و مصلحت شاه گهانست * و مخفي نماند که گهان مخفف گاهان یا گیهان که امالهٔ آنست و گاهان منسوب ست بگاه یا مزید علیه گاه باشد و حق آنست که گهان بالفتح مخفف گاهان و بالکسر مخفف گیهان و جهان اگر مشتق از باب جهیدن باشد چنانکه از شعر حکیم فردوسي مستفاد میشود درینصورت از ما نحن فیه نخواهد بود و هو هذا * شعر * منالد ز تو الخ و جهن مخفف آن انتهی میرزا حبیباي شیرازي متخلص به قاآنی درین * قصیده * سخن گزافه چه راني ز خسروان کهن * یکی ز شوکت شاه جهان سرای سخن * میفرماید * سفیر راستی آورد

و عرضه کرد بشاه * که ای بخصم تو ناخوش تر ز جحیم جهان * خلاف مصلحت ملک ماست فتح هری * نه می برابر ازین فتح صد هزار شکن *

[غالب] تنبیه در شرح لفظ چال بعد آوردن معنی دیگر میگویند که بزبان متعارف هند رفتار را گویند زامر برفتن نیز هست ما برانیم که چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغهٔ امر چل ست نه چال *

[احمد] این بعلت نا آشنا بودن او بزبان هندیست و این از مارن که بجای مارنا بعض اهل زبان بسته اند کما مر هراینه کم ست *

[برهان] چخی بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی ستمزه کنی و دم زنی *

[غالب] چخی باول مفتوح صیغهٔ واحد حاضر ست از بعض مضارع چخیدن هر آینه باید که چخی بروزن اخی باشد بسکون ثانی یعنی چه *

[احمد] این سهو کاتب ست غالبا عبارت برهان بدین طور بوده باشد [چخی] بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی * چه خودش بعد ازان می نویسد چخید وچخیدن و چخیده بروزن رسید و رسیدن و رسیده و چخ بروزن نخ و چخان بروزن مکان و چخد بروزن حسد * اینچنین سهو کاتب درین کتاب بیش از بیش ست چنانچه در لفظ اودر وغیره به ثبوت پیوسته و در یک نسخهٔ قلمی که در اشیا تک سوسیٹی ست چخی بکسر اول و سکون تحتانی دیده ام *

[غالب] تنبیه چغریدن و چغریده در دو فصل بمعنی التفات وخوف آورد و التفات وخوف نه مرادف یکدیگر و نه ضد همدگر باز چون در دو فصل چغزیدن وچغزیده که بجای راء قرشت زای هوز دارد آورد بمعنی التفات التفات نکرد همان خوف وبیم نوشت و زاره

کردن و لرزیدن که راهی و آن نیز بصد رنگ زهی علم و خهی فرهنگ *

[احمد] در شرفنامه چغر و چغریدن برای مهمله ترسیدن و التفات کردن انتهی و هکذا فی موید الفضلا و مدار الافاضل * و در جهانگیری و رشیدی چغر و چغریدن برای مهمله بمعنی نالیدن و ترسیدن و در مجمع الفرس چغریدن برای مهمله ترسیدن و التفات کردن کذا فی الادات و چغزیدن بعین و زای معجمتین بوزن ترسیدن بمعنی ترسیدن و نالیدن باشد انتهی و در نوادر المصادر نوشته چغریدن بالفتح و رای مهمله و قیل معجمه التفات کردن و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن و بمعنی ناله و زاری کردن نیز نوشته الخ تم کلامه *

[برهان] چکری بضم اول بوزن مقری نوعی از ریواس باشد و بهندوستان دختر را گویند *

[غالب] شاید دزدکن که مسکن جامع اباتست دختر را چکری میگفته باشند ورنه در هندوستان چهوکری گویند بجیم فارسی مختلط التلفظ و واو مجهول در لهجهٔ مغلیت که آن نیز بر ناقل تهمت ست چوکری میگویند باواو نه چکری بی واو مگر گفته آید که هاي مختلط التلفظ را مغلیت برد و واو را دکنیت خورد *

[احمد] در لهجهٔ مغل واو نیز در بعض الفاظ ساقط میشود سو بضم اول لفظی ست که افادهٔ معنی خوبی دهد همچو سوڈول بمعنی شکیل و خوشنما کذا فی دلیل ساطع و سوگهڑ بمعنی نیک طبع و زیرک مقابل کوگهڑ در مثل گویند * عطرکي رتي بهلي بهلا نه منون تيل * سوگهڑ کا چهکڑا بهلا کوگهڑ کا دهلا نه مهل * نعمتخان عالی شیرازی سگر بوزن همرآورده است * شعر * ای خدا عالی بیچاره بهند آمده است * نازنین شوخ ظریفي سگری میخواهد * و جهول بمعنی پوششی که بر

فیل و هر و استرو خزآن اندازند وجل که در عربی به تشدید لام است و بفارسی بتخفیف نیز خوانند قریب هم ست *

[غالب] تنبیه صاحب برهان قاطع در شرح لفظ خانه گیر میفرماید که آن فارد زیاد ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد کیست تا معنی این فقره را خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو سمندون هزاردست خواهد بود اگر گویند نام هفت بازی نرد نوشته است گوئیم دران بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول زیاد نام بازی دوم فارد و نام بازی ششمین هزارست نه هزاران قطع نظر از تقدیم و تاخیر هزاران را با آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بیجامع غافل ازان دیده است که هزاران منصوبه یک کلمهٔ مرکب فهمیده میشود درواقع منصوبه نام یک گونه بازی ست از بازیهای هفتگانه *

[احمد] عبارت برهان قاطع این ست [خانه گیر] بکسر کاف فارسی گیرندهٔ خانه را گویند و بازی چهارم ست از جمله هفت بازی نرد که آن فارد زیاد ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد انتهی هان دانشوران حسبةً لله بفرمائید که از گلستان خوانان کیست که معنی این عبارت نفهمد من نمیگویم که غالب این را نفهمیده است بل داد آن میخواهم که چون اقسام بازی هفتگانه نرد از عبارت برهان فهمید چرا گفت که کیست تا معنی این فقره را خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو سمندون هزار دست خواهد بود * و هرگاه جامع نخستین لفظ هفت بازی نرد نوشت پس هزاران منصوبه را بجهة کم شدن یکعدد یک کلمه نمیتوان فهمید و قوله نام بازی اول فارد الخ اقول صاحب شرفنامه گوید [خانه گیر] گیرندهٔ خانه و خانه را بگیر و در اصطلاح شعرا بازی چارم نرد و آن هفت بازی اند یکم فارد دوم زیاد سوم

ستا پنجم طویل ششم هزاران که آنرا ده هزار و ده هزاران نیز گویند هفتم منصوبه و این محقق ست از خدمت حکیم کرمانی امیر شهاب الدین وسلمان ساوجی دربن هه بیت هرهفت را بترتیب بر سبیل ایهام آورده * شعر * فارد زعقل مانده علویت که کم زیاد * در معرضت ستاده مقیل بششدر ست * کو راه خانه گیر و حکایت مکن طویل * با آنکه ده هزار اسش چونتو چاکر ست * منصوبهٔ حیل نتوان باخت با کسی * کز جاه کعبتین نجومش مسخر ست * رحمت خدا بر خواجه سلمان باد که چه خوش گفت [ستا] بالکسر بر وزن ریا در آخر الف ستاینده و امر آن و نیز بازی سوم و این تسامح ست از خدمت امیرشهاب الدین حکیم کرمانی [هزاران] در آخر نون جمع هزار بر خلاف قیاس و نیز بازی چهام[۲] لجامعه * شعر * گر ستایم ده هزارت بار شاید هم زیاد * چون نشینی بر فراز تخت قصر ششدری * چشم دارم هم ز تو منصوبهٔ لطف طویل * گرچه فارد خانه گیری تو هم اندر ششدری * انتهی کلام صاحب شرفنامه و هکذا فی موید الفضلا و مدار الافاضل وغیره و برهان در لفظ ستاره نوشته که بر وزن اشاره بازی سوم نرد را نیز گویند که ستا باشد انتهی سروری صفاهانی در مجمع الفرس میفرماید [خانه گیر] گیرندهٔ خانه و بازی چهارم نرد و در نرد هفت بازی ست * ۱ * فارد * ۲ * زیاد * ۳ * ستاره * ۴ * خانه گیر * ۵ * طویل * * ۶ * هزار که ده هزار نیز گویند * ۷ * منصوبه * مثالش خواجه سلمان گوید فارد زعقل مانده علویت الخ حکیم خاقانی رح * شعر * زین خامهٔ دو شاخی

---

[۲] در اکثر نسخه بدین لفظ همین مرقوم ست و غالبا چهارم بجای ششم سهو القلم باشد *

اندر سه تا انامل * من فارد زمانم و ایشان زناد ممکر * [سناره]
بمعنی رباب که دران سه تار باشد و بمعنی بازی سوم نیز آمده که ستا
نیز گویند با با نغانی * شعر * دز اسپه رخ بهم آورده بر بساط سرور *
ستاره بازی گردون مکر ندیدانند * [هزاران] و [ده هزاران] یکی از
بازیهای هفتگانهٔ نرد باشد انتهی کلام السروری و مکذانی جهانگیری
ورشیدی وسراج ونیز صاحب رشیدی گفته [سه تار] بانفصال بازی سوم که
به سه کعبتین بازند و سه تا مثله انتهی سراج المحققین گفته ده هزار بازی
معروف از هفت بازی نرد و آنرا ده هزاران نیز گویند و این الف و
نون زائد ست ودر معنی دخلی ندارد انتهی صاحب جهانگیری گفته
ده هزار و ده هزاران بازی چهارم از جمله هفت بازی نرد عوام به
لفظ داو هزار گویند انتهی *

[غالب] تنبیه خره بخای مضموم و خوره مع الواو معدوله را
درهم آمیخت ودر توضیح اعراب آبروی دانش و بینش ریخت هردو را
یکی پنداشت و بهرگونه معنی انباز و مرادف یکدیگر نگاشت مگر در روز
میثاق پیمان بسته است که جز غلط نفهمد بدرستی که راستی این
ست که خره بخای مفتوح و های اپهای حرکت کنجارهٔ کنجد و بذر
دیگر را گویند و آن چیزیست که پس از کشیدن روغن باز می ماند
و درین لغت رای قرشت را هم به تخفیف توان خواند و هم بتشدید
وخره بخای مضموم و رای مفتوح وهای مختفی نور قاهر را گویند
و ازین جاست که خر اسم آفتاب ست و شید بشین مکسور و یای
معروف در آخر آن افزوده اند مثل جم و جمشید باید دانست که شید در
معنی با فروغ متحد ست دیگر هم بدینصورت یعنی خره بخای مضموم
بمعنی صوبه و ضلع نیز آمده است چنانکه در قلمرو ایران که هر پنج صوبه

مشتمل صنف خرهٔ اصطخر و خرهٔ اردشیر و خرهٔ داراب و خرهٔ قباد و خرهٔ شاپور نویسند و خوره بواو معدوله جذام و داء الثعلب را گویند و نیز اسم کرمی ست که آنرا در عربی ارضه نامند و اینها را باهم نیامیزد و در اعراب سر رشته گم نکنند مگر آنکه نابینا باشد روان معدی شاد و بر روان پاکش آباد که دانش را می ستاید چنانکه میفرماید * شعر *
چه خوش گفت لقمان که نازیستن * به از سالها بر خطا زیستن *

[احمد] برهان بمعني ثفل هر تخم خره بفتح اول و ثاني و اخفاي هاي بي واو معدوله نوشته و بمعني مطلق نور بفتح اول و ضم دوم و اظهارها و از بعضی باین معني ضم اول و فتح ثاني و اخفاي ها نقل نموده و نور ایزدي هم معنی آن رقم کرده و گفته که باین معنی به ضم اول و کسر ثاني هم بنظر آمده است و با واو معدوله نیز گفته اند و بمعني حصه و بخش از پنج بخش ملك فارس و باین معني با واو معدوله هم آمده است و نام جانور کي که بعربي اورا ارضه خوانند و علتی را نیز گویند که موي را بریزاند و مرضي ست که گوشت لب و بیني را به تحلیل می برد انتهی * و در بیان خاوار نوشته خوره بفتح اول و ثالث نور خدا تعالی که بر خلایق دائر میشود و یك حصه از پنج حصهٔ ممالك فارس و نام مرضي ست مهلك و بعربی آنرا جذام خوانند * این ست خلاصهٔ بیان برهان * در فرهنگ جهان گیري نوشته خره با اول و ثاني مفتوح و اخفاي ها ثفل هر تخمی را گویند که روغن ازان کشیده باشند و با اول مفتوح و ثاني مضموم و اظهارها نور باشد زراتشت بهرام گفته * شعر * خره از روی شان افزون تر آمد * تو گوئی آفتاب انجا بر آمد * هم او گوید * شعر * بخلاقان بر به بخشود ایزد پاك * که بفرستاد زرتشت خره ناك * و با اول

مضموم و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول علامهٔ دوانی در
شرح هیاکل آورده که خره نوریست از الله تعالی که فائز میشود بر
خلق و بدان نور بعضی بر بعضی ریاست کنند و قادر شوند بر صنعت
و حرفتها و آنرا خوره بالراء مهمله نیز گویند و ازین انچه خاص باشد
بپادشاه بزرگ عالم و عادل آنرا کیا خره وکیا خوره وکیان خوره خوانند
دوم حصهٔ باشد از پنج حصه ملك پارس حکمای فرس ملك فارس
را به پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند
بدین ترتیب اول خرهٔ ارد شیر دوم خرهٔ استخر سوم خرهٔ داراب چهارم
خرهٔ شاپور پنجم خرهٔ قباد انتهی و در ها با واو نوشته خوره با اول
مضموم و واو معدوله و رای مفتوح سه معنی دارد اول آنکه علامهٔ دوانی
در شرح هیاکل آورده که خوره نوریست * تا قوله کیان خوره خوانند
دوم حصه بود از پنج حصه ملك پارس * تا قوله خورهٔ کیقباد و نیز گفته
که آنرا کوره نیز گویند سوم مرضی ست که آنرا بتازی جذام نامند انتهی
و در مجمع الفرس سروری از همین فرهنگ از مقام * علامهٔ دوانی در شرح
هیاکل * تا قوله * کوره نیز گویند نقل کرده و * شعر * بخلقان بر الخ
را بمثال نور ایزدی آورده و صاحب رشیدی نیز همچنین نموده و بمعنی نور
ایزدی صرف بی واو و بمعنی حصه بواو نیز آورده و در آخر نوشته *
و بعضی گفته اند که معربش کوره است اما در قاموس کوره بمعنی
مطلق ناحیه گفته و ذکر تعریب نکرده انتهی * خان آرزو نیز همه این
را ذکر نموده وگفته که در برهان بفتح اول و ضم ثانی و اظهار ها بمعنی مطلق
نور ست اعم از پرتو آفتاب و چراغ و آتش و بمعنی کیان خره به ضم اول و
کسر ثانی هم آمده مولف گوید این همه غلط ست و صحیح همانست
که سابق مرقوم شد انتهی در مؤید الفضلا خره بالضم و التخفیف بادیست

که موی ریز اند وآنرا باد خورہ نیز گویند انتهی باید دانست که صاحب جهانگیری افادہ فرمودہ که واویست که جمعی آنرا معدوله نامیده اند بدان جهة که ازان عدول نمودہ بحرف دیگر متکلم می شوند و آن نیك بتلفظ در نمی آید وفرقهٔ آنرا واو اشمام ضمه گفته اند بآن تقریب که این واو را بعد از خای مفتوح نویسند تا معلوم و مفهوم گردد که فتحهٔ این خا خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد انتهی و هکذا فی الرشیدی وغیرہ ازین معلوم می شود که نگارش این واو برای غرض مذکور رسم شده است پس هر لفظی که رسم خط آن از کتب لغت بواو ثابت شود تغلیطهٔ آن نمیتوان کرد و صاحب رشیدی گوید خر آفتاب و متاخرین بواسطهٔ آنکه بکلمه خرمشتبه نشود بواو نویسند لیکن در قدیم بی واو بوده * و در لفظ خرشید نوشته یعنی آفتاب روشن چه خر بمعنی آفتاب و شید روشن و چون خر تنها استعمال کنند متاخرین بواو نویسند جهت امتیاز از خر و چون با شید ضم کنند بی واو نویسند انتهی و سراج المحققین در سراج گفته که در لفظ خورشید واو معدوله است این را بی واو نباید نوشت اگرچه در رشیدی بی واو گفته انتهی پس مدار نگارش واو و عدم تحریر آن اتصال و انفصال نباشد بلکه وجه آن همانست که سابق مرقوم شد و هرکه تتبع کتب لغت کند دریابد که اکثر الفاظ که بقول رشیدی در اصل بی واوست بواو معدوله هم نگارش آن آمده است حتی که بعضی ازینها گاهی بواو ملفوظ نیز خوانده شود واین بحث بالا ستیعاب در فوائد احمدیه مسطور هست *

[غالب] تنبیه خسانید و خسانیدن وخساید از ماضی و مصدر و مضارع سه لغت آورید و مضارع را صیغهٔ مستقبل نام نهاد و با این همه گزیدن و بدندان ریش کردن معنی قرار داد و سند نیاورد

من چنان دانم که این همه خستن هست یا خائیدن که حکیم دکن آنرا مسخ کرده است *

[احمد] صاحب برهان در خشائیدن و خسانیدن بنون بودن حرف رابع تصریح نکرده و این از موازنت برسانیدن و رسانیدن لازم نمي آید اصل این ست که خسائیدن بدو یاي تحتاني ست لهذا صاحب برهان خودش صیغهٔ مضارعش که معني مستقبل نیز دارد خساید بوزن سراید بیاي تحتاني آورده نه خساند بنون پس سهو اهل مطبع ست انچه در برهان قاطع مطبوع نقطه بجاي همزهٔ ملمنه گذاشته شد و تعجب ست که غالب بدین پي نبرد و بر زبان آورد که خساید بیا صیغهٔ مضارع از خسانیدن بنون بعد الالف چسان باشد واینکه گفته سند نیاورده من میگویم حکیم تبریزي خودش در دیباچه گفته که عدم ذکر شواهد واسانید از جهة اختصار ست نه اینکه سند ندارد سروري صفاهاني در مجمع الفرس میفرماید [خسائیدن] بسین مهمله و دو یاي حطي بوزن رسانیدن یعني بدندان ریش کردن و بشین معجمه نیز بنظر رسیده [خساید] بوزن ستاید یعني بدندان ریش کند چنانچه رودکي گوید * شعر * دریا دو چشم و آتش بر دل همي فزاید * مردم میان دریا آتش چگونه شاید * نشك نهنگ دارد دل را همي خساید * ندهم که تا گوارد کاید برن نه خرد خاید * [خسیدن] بروزن رسیدن خائیدن را گویند کذا في الشرفنامه انتهي کلام السروري و در نوا در المصادر خسودن نیز و در جهانگیري خسیدن بکسر تاین و در رشیدي خشودن خشائیدن بشین معجمه بدین معني آورده *

[غالب] تنبیه حشکا خور بدین صورت مي نویسد گوئي این کلمه را یك لفظ مي شمارد و از اصل کار آگهي ندارد که آخر خشك بي

واو معدوله و حرکت را فرشت جای بی نفع و بی فیض را گویند
و آخر چرب محل کثیر النفع را خوانند خشک آخر و چرب آخر مضاف
و مضاف الیه مقلوب ست هر آینه نباید که متصل و باهم نوشته آید ❊
[احمد] از کجا که برهان خشک آخر باتصال نوشته و بر تقدیر
تسلیم اتصال ممنوع نیست چه گاهی اینچنین مرکبات را متصل هم نگارند
باعتبار شمار اینها بمنزلهٔ کلمهٔ واحد؛ چون فیلخانه و خوشاب و گلاب
و مانند آن کذا فی رسالهٔ املای فارسی و برهان خشک آخر کنایه از سال
قحط و سال بی گیاه و کمی عیش مردم و هم مردم رذل و ممسک نوشته
و در شرفنامه و مدار الافاضل خشک آخر سال قحط و رشیدی گوید خشک
آخور یعنی آخور خشک و خالی و این کنایه از قحط ست و در فرهنگ و
مجمع الفرس این شعر حکیم خاقانی رح بمثال کنایهٔ مذکور آورده ❊ شعر ❊
ز خشک آخر خذلان برست خاقانی ❊ که در ریاض محمد چرید کشت رضا ❊
و صاحب بهار عجم گوید خشک آخر کنایه از قحط و تنگی معاش آخور
چرب کنایه از مکان فراخی عیش و نعمت بود و چرب آخر همان و کسیکه
روزگار او بناز و نعمت بگذرد انتهی در شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار
الافاضل آخر بضم خا و آخور با واو فارسی علفگاه ستوران و جای بستن
و آب خوردن ایشان بتازیش اصطبل خوانند انتهی و در رشیدی
و بهار عجم مرقوم ست که آخور بواو معدوله و ملفوظه مخفف آبخور ست
و آخر بدون واو نیز آمده آخرگاه مثله انتهی و در صراح اللغات آخور
بواو معدوله معلف چارپایان یعنی جائیکه اسپ را دران بسته دانه
و کاه دهند و قوسی گوید و نیز خانهٔ که اسپ را دران بندند بسبب
آنکه مشتمل ست بر مکان مذکور و ازینجا ست که آخور سالار و میر
آخور داروغهٔ طویله را گویند و رشیدی گوید بواو ملفوظ ست اگرچه

معنی ترکیبی آن مشرب ست زیراکه مخفف آبخورست لیکن بر مطلق نیز اطلاق کنند چنانکه سامانی گفته مولف گوید اگرچه در عرف بعضی اهل هندوستان بواو ملفوظست اما سند برای آن ضرورست و می توانند که الف ممدوده بر لفظ خور که مخفف خورد ست زیاده کرده باشند چنانکه خود در لفظ آخاک گفته درین صورت احتیاج آن نیست که گویند در اصل بمعنی مشرب ست زیراکه خور بمعنی مکان خوردن بود بهرصورت آخر بخلاف واو نیز آمده و این بفتح خا می باید اگرچه مشهور بضم ست انتهی میگویم بعضی از اهل لغت مثل برهان وغیره این لفظ را از شواذ شمرده اند چه بقافیهٔ مضموم آمده میرخسرو رح فرماید * شعر * اباق ایام در آخر کهش * زاویهٔ فقر تفاخر کهش * و خور و خورد بدون ترکیب با اسم بمعنی جای خوردن محل تامل وقول غالب حشاک آخر وچرب آخر مضاف و مضاف الیه مقلوب ست * من میگویم موصوف و صفت ست نه مضاف و مضاف الیه *

[**غالب**] تنبیه خش خانه لفظی غریب از روی تصحیف بهم آورده است وغافل ازین که صحیح خیش خانه است بیای تحتانی مجهول بروزن بیش خانه چنانچه خود در فصل خاء مع الیا خواهد آورد خیش خانه مضحکهٔ بیش نیست *

[**احمد**] خان آرزو گفته [خشخانه] بروزن طربخانه در برهان خانهٔ را گویند که از نی بوریا سازند و خانهٔ را نیز گفته اند که بر در و پنجرهٔ آن خار شتری بندند و آب بران پاشند تا هوا و نسیم سرد بدرون آید * مولف گوید که این عجب خطائی ست که از صاحب این نسخه سرزده چرا که این لفظ خیشخانه بیای تحتانی ست و آن خانه ایست که در تابستان به خیش گیرند یعنی کتان تا سرد باشد واگر بمعنی

آن خانه است که دولتمندان هند و هستان سازند پس خسخانه بخای معجمه و سین مهمله است پس درهردو تقدیر خطای فاحش ست انتهی *

[برهان] خفچاق با جیم فارسی بروزن چخماق مردم اصیل و ترکان صحرانشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که بدشت قبچاق مشهورست *

[غالب] درشرح این لغت طرفه تمسخر بکار برد اول نوشت که خفچاق مردم اصیل و ترکان صحرا نشین را گویند وسپس نگاشت که نام بیابانیست مشهوربدشت قبچاق حاشا ثم حاشا که چنین باشد نه خفچاق نام مردم ست نه قبچاق اسم دشت [خفچاق] نام دشتي ست که دراقصاي ترکستان ست وآن دشت مسکن و موطن ترکان ست اگر باشندگان آن بادیه را خفچاق گویند گفته باشند چنانکه رومیانرا روم و روسیانرا روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه نیست خفچاق را قبچاق گفتن بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند و قبا را عمامه خوانند [قبچاق] دراصل درخت میان تهی را گویند چون سلطان اغورخان جد آلنقوا پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت وهر فرقه را نامي دیگرنهاد [ایغور] [خلج] [کانقه] [قبچاق] وجزاین چهارنام نامهاي دگر نیزهست وهرلفظ جزاین اصطلاح مقرري معنی دیگرهم دارد پس قبچاق نام گروهي ست ازمغول و خفچاق اسم صحرائی ست در ترکستان واین هردو را نیامیزد مگر دیوانه وترک ومغل را یکي نداند مگر ازخرد بیگانه همچنین درشرح لغت خلج معني این لغت صحرا نشینان و ترکان میگوید حال آنکه خلج نه ترکانند نه صحرا نشینان همان نام ایلي ست از مغول وایل بالف مکسور و یای مجهول درزبان مغلی گروه را گویند و بمعني مطیع نیز آرند *

[احمد] صاحب شرفنامه فرماید [خفچاق] بفتح خا و سکون
فا و باء سوم فارسی نام بیابانی و اصلی ست ترکانرا که ایشانرا خفچاقیان
گویند و یك نفر خفچاقی را هم خفچاق نامند خاقانی رح * شعر *
عجب مدار که از روح نامیه پس ازین * بجای سبزه زگل بردمد سر
خفچاق * وآنرا قبچاق نیز گویند انتهی و در مؤید الفضلا و مدار الافاضل
[خفچاق] نام بیابانی از ترکستان و نیز اصلی ست ترکانرا که
ایشانرا خفچاقیان گویند در حل لغاتست که یك نفر خفچاقی را هم
خفچاق گویند وآنرا خپچاق ببای فارسی در محل فانیز گویند خاقانی رح
* شعر * زبس که ریخت ازین پیش خون خفچاقان * بهندوی گهر
چون برند چین براق * عجب مدار که از روح نامیه الخ و [قبچاق]
بقاف وبا وجیم هردو پارسی همان خفچاق است که بیابانی ست و نیز
اصلی ست ترکانرا مولوی معنوی رح راست * شعر * بود در قبچاق بای
مرد معیل * داشت فرزندان بمش از حد و قیل * انتهی وامکن
فی اللطائف * و سروری صفاهانی در مجمع الفرس آورده [خفچاق]
نام بیابانی و اصلی ست مرترکانرا خاقانی رح * شعر * زبس که
ریخت اه و انشان بحسن منسوب باشند چنانچه موید این معنی
شهاب الدین احمد بن رشید گوید * شعر * بادصبا رکاب فیروزه گون
باغ * چندین هزار لعبت خفچاق می کشد * گلهاشدند گوئی
در لعب جفت وطاق * کین جفت می نماید وآن طاق می کشد * انتهی
و این لفظ ظاهرا ترکی ست چه در رسالهٔ لغات ترکی نوشته که
قبچاق بفتح قاف و سکون بای موحده نام فرقهٔ از ازبك و نام دشت
هرگاه هزار فرسنگ طول و عرض داشته باشد انتهی و صاحب مؤید
الفضلا نیز در فصل الفاظ ترکی آورده که قبچاق بقاف و دوم و سوم

فارسي نام بیاباني و نیز اصلی ست ترکانرا و خفچاق درین لغت ست
انتهي * شارح مثنوی گل کشتی که ازمیر نجات اصفهاني ست در تحت
این * شعر * همدمان تو همه چابك ورزند و قبچاق * همه چون سرو
بگلهاي چمن بالا چاق * گوید قبچاق بقاف مفتوح و باء موحده نام
دشتیست در توران زمین که اتراک آنجا بسیار بیرحم ومردم آزار
باشند متاخران از عالم تسمیة الحال باسم المحل این قوم را نیز
قبچاق خوانند از ظفرنامه شرف الدین علی یزدي و تصانیف مجدالدین
علی قوسي معلوم شد انتهي قبچاق بقاف وباي موحده را بمعنی
قومي از اتراک صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا از ظفر نامهٔ
شرف الدین علي یزدي بسند همان شعر میر نجات آورده اند ودشتی
در توران که اتراک آنجا بیرحم باشند وآن اتراک را نیز از عالم
تسمیة الحال باسم المحل قبچاق گویند صاحب مصطلحات نیز از
تصنیف مجد الله بن علي قوسي نقل کرده و بمعني دشت مذکور
قاآني شیرازي گوید * شعر * ازپي رزق بدین فضل و هنر
ناچارم * که به بلغا ربباید شدنم یا قبچاق * و از اشعار سکندرنامه
که درداستان آمدن سکندر بدشت خفچاق وداستان لشکر کشیدن
او ازراه خفچاق بروس واقع ست نیز خفچاق بهر دو معني مذکور
مستفاد میشود چنانچه ازین شعر * بیابان پراز خیل خفچاق دید * درو لعبتان سمن ساق دید * نام قوم ظاهراست وازین * شعر *
زاینسو زمین تابه خفچاق دشت * زمین را به تیغ وزره درنبوشت *
اسم دشت متبادر * پس ازینها معلوم شد که خفچاق و قبچاق هر
دو یك لفظ ست وصرف تبادل خا وقاف که متاخرین ثاني را بجاي اول
اکثر استعمال میکنند چون چخماخ و چقماق ومبادلهٔ باي تازي با

فارسي بها مثل زبان وزفان وسپید و سفید ه درمیان ست پس
خفچاق و قبچاق را دونداند مگر دیوانه و مغول را بجاي ترک نیارد
مگر از خرد بیگانه و انچه صاحب غیاث گفته که خفچاق نام قومي ست
از ترکان صحرانشین ودشت خفچاق دشتی ست که دران قوم خفچاق
بود وباش دارند وانچه بعضي گمان برند خفچاق نام بیاباني ست
خطاست ازلغات ترکی تحقیق نموده شد انتهی خلاف همه اقوال
مرقومه است بل معارض قول اوخودش که درلفظ قبچاق گفته وآن
آینکه [قبچاق] بکسر و باي موحده ساکن نام دشتی ست میان
توران و ترکستان که اتراک انجابي رحم ومردم کش می باشند متاخرین
از عالم تسمیة الحال باسم المحل باشندگان آنجا را نیز قبچاق گویند
ومجازا لفظ قبچاق بمعنی بیباک نیزمي آید از لغات ترکي و شروح
وغیره انتهی وطرفه ترآنکه صاحب غیاث خودش در مفتاح الکنوز
که شرح سکندر نامه از وست همین لفظ خفچاق ختا وفا را بمعنی نام
دشت مذکور آورده واین معنی را صحیح دانسته ه در شرف نامه خلج
اصلی از ترکان انتهی وهکذا فی مؤید الفضلا و مدار و سروری نوشته
خلج بفتحتین وجیم طایفهٔ صحرانشینان و ترکان مشفقي مروزی گوید
* شعر * خلج شو فتوی کرد فرنگی صفت ست * ترکان تتری غول
بلوچي گهرست * انتهي وصاحب فرهنگ رشیدي گوید خلج بفتحتین وجیم
درآخر طائفه ازترکان صحرانشین انتهي وخان آرزو نوشته خلج بفتحتین
وجیم فارسی طائفهٔ ازترکان صحرانشین وبعضي سلاطین خلجی که در
هندوستان گذشته اند ازین قوم بوده *

[غالب] تنبیه خوک با واو معدوله وکاف فارسی هم اسم مرغ
خانگي نشان میدهد وهم بیضهٔ مرغ را بدین نام میخوانند من

میگویم که خواك با واو معدوله وکاف فارسي غلط و اسم مرغ غلط در غلط خایه و خایك باضافهٔ کاف تصغیر بیضه را گویند کاف تصغیر مولي کافست که در کاون آمده است خایکینه که نان خورشي ست مرغوب و مشهور مرکب ازین ست چون زرینه و سیمینه بسبب کثرت استعمال یاي تحتاني از میان رفته و خاکینه مانده با آنکه بسبب کراهت لفظ خایه یاي تحتاني از میان برانداخته اند مي باید فهمید که بروایتي ضعیف بیضهٔ مرغ را هاك گویند و چون تبدیل هاي هوز بخاي نخد دستورست خاك نیز میتوان گفت وخاکینه را ازین اسم مرکب توان دانست خواك بواو معدوله وکاف فارسي جز صورت بي معني نیست *

[احمد] خان آرزو هم در سراج میگوید که خواك بواو معدوله و سکون کاف فارسي دربرهان مرغ خانگي و تخم مرغ خانگي را نیز گویند مولف گوید این خطاست چراکه خواك بدین معني درکتب معتبره و اشعار استادان یافت نشده انتهی من میگویم این لغت مثل خور وآخورکه گذشت بواو معدوله و بدون آن مردو آمده در شرفنامه که معتمدهٔ غالبست نوشته که فرخواك گوشتابه و در زفانگویا در گونهٔ قاف آورده است انتهي درموید الفضلا وکشف قرخواك بوزن در خواب گوشتابه و درزفانگویا با قاف آورده است انتهی صاحب مدار الافاضل نوشته فرخواك بفتح گوشتابه‌او در بعضی فرهنگ بجاي کاف قاف نیز آمده درتبختر یست فرخواك وزن درخواب بمعنی مذکور استاد * شعر * روزعیدست دو قرباني فربه فرماي * در خور قلیهٔ و فرخواك وکباب ومرقه انتهی درمجمع الفرس سروری صفاهاني مسطورست [فرخواك] بری مهمله وخاي معجمه و واو بوزن افلاك گوشتابه را

گویند مثالش مشفقی بلخی فرماید * شعر * خاک ماهیه داب
می گذرد مست و تلنگ * خورده بزدادش چغز وزده فرخواک جمل *
انتهی صاحب جهانگیری چنین افاده فرموده [فرخواک] با اول مفتوح
بثانی زده وخا وواو معدوله وکاف عجمی قلیهٔ و گوشناه را گویند
که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چه فر بمعنی بالاست و خواک
تخم مرغ حکیم سوزنی گفته *شعر * روز عید است الخ انتهی کلامه
در هفت قلزم خواک بفتح خا و واو معدوله بالف کشیده وکاف پارسی
بمعنی تخم مرغ وخاگینهٔ که بروغن بریان کرده باشند و بمعنی مرغ
خانگی هم آمده انتهی وصاحب برهان بمعنی تخم مرغ [خاگ] بی
واو نیز آورده جائیکه گفته خاک بکاف تازی یکی از عناصر اربعه
است و بعربی تراب خوانند و بکاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد چه
خاگینه از خاگ است انتهی و صاحب رشیدی گوید خاگ بکاف
پارسی تخم مرغ که خاگ نیز گویند ازین ماخوذ است خاگینه و
بعضی خاگینه مخفف خایه گینه گفته واول اصح است انتهی وخان
آرزو نیز گوید که خاگینه در اصل خایه گینه بوده و میتواند که مرکب
باشد از خاگ مبدل خاک بمعنی خایهٔ مرغ ویا و نون نسبت و
این اقوی است انتهی و خاگ وخاک بکاف فارسی بمعنی تخم مرغ که در
همه کتب لغت و قواعد آمده این را روایت ضعیف گفتن چه معنی
دارد وخاگینه که در اردو هم بکاف فارسی شهرت دارد چنانکه در نفائس
است خاگینه بکاف فارسی نان خورشی که از تخم مرغ سازند بعربی
آنرا عجه بضم عین وتشدید جیم وتا در آخر گویند و بفارسی خایه
ریز و خایه گینه نیز گویند انتهی این را از خایک مصغر خایه
گرفتن بمعنی چه *

[خوپان] خوپله با ثاني معدوله و باي فارسي بر وزن طبله بمعني ابله و نادان باشد *

[غالب] تصحيف خواني و انگاه بدين ابلهي و ناداني اينهٔ اين لغت برين معنی اتفاق دارند که ما قبل واو معدوله مکسور نمی باشد مگر در دو جا یکي در لفظ خویش دوم درلفط خویله چنانکه خود نيز در فصل خاي تخذ وواو خوبله بياي تحتاني بعد از واو خواهد آورد خويله بپاي فارسی یعني چه سخن کوتاه این همان لغت ست که بي واو معدله والف درآخر زبا نزد زنان هند ست یعنی خیلا *

[احمد] تصحيف خواني و انگاه بدين ناداني محققان فن لغت تصريح کرده اند که ما قبل واو معدوله خاي مفتوحه مي باشد و ما بعد آن يکي ازين حروف دهگانه [۱] الف و این اکثر ست چون خواب و خوارزم و خواجه و مانند آن [۲] پاي فارسی چون خوپله [۳] دال چون خود [۴] راى مهمله چون خور [۵] زای معجمه چون خوزم بروزن عزم [٦] سين مهمله چون خوست بر وزن دست [۷] شين معجمه چون خوش [۸] نون چون آخوند بوزن مانند [۹] هاى هوز چون خوهله بوزن بهله [۱۰] ياي تحتانی چون خوي بوزن مي * در جواهر الحروف نوشته که اگر بعد واو معدوله مثناة تحتاني ست ماقبل وی مکسور باشد چون خویش و خوید بوزن عید و خويل بوزن بعيد نيز لغت ست و خيد بدون واو نيز انتهي در بعض فرهنگ مثل جهانگيرى وغيره خويله بالضم و واو معدوله بمعني ابله آمده اما صاحب بهار عجم و دیگر محققين نوشته اند که خوپله بپاي فارسي وواو معدوله ابله و نادان و خويله بتحتاني تصحيف اين ست * کاني الفرهنگ انتهى * سرورى صفاهانى در مجمع الفرس گفته [خوپله] بپاي فارسي

و لام ابله و نادان ابورا گویند * شعر * چو آن خوبله در صحبت
افکنده بادی * چو درریش حشك از ملاقات شلغه * انتهی سراج
المحققین در سراج اللغة میفرماید خوپله بواو معدوله و بای پارسی بروزن
طبله در رشیدی وغیره بمعنی نادان و ابله انتهی پس کدام اهل
لغت در خوبله بتحتانی کسره مثل خویش از شنود نوشته نشان
باید داد چه جای آنکه اتفاق ایمهٔ فن ثابت شود *

[غالب] تنبیه هان دیده وران انصاف انصاف مراخوی از دیدن
چکید تا این همه خس و خار از راه امت فرو رفته ام وجز آوردن
مزدی دیگر هیچ در فصل جیم عربی مع النون جنبور بروزن ابی درو در فصل
جیم عربی مع الیای تحتانی جیبور بروزن کینه ور و در فصل جیم فارسی
مع الهاء چمنود بروزن میرود و در فصل خای ثخذ مع النون خنبور
بر وزن طنبور و همدرین فصل خنبوز بر وزن حلبکر و در فصل
خامع الها خنبور بر وزن بتخبرشش اسم از بهر پلصراط آورد پندارم در
تصحیف خواند نیز همت قوی و نظری همه جارس نداشته که بسیاری
از الفاظ را که یکی ازانها چینور ست فروگذاشت بالجمله دعوی
میکنند که بزبان ژند و پاژند پلصراط را این گویند همانا این قدر نیز
نمی داند که از ضغطهٔ قبر و پرسش نکیرین و نفخ صور و حشراجساد
و عبور صراط در هیچ کیش و ملت بحث نیست ارحم الراحمین
بمقتضای رحمت خاص رحمة للعالمین را ازین واقعها خبر داد تا امت
خود را از خطرهای راه آگهی بخشید هرگاه در آئین گبران و زردشتیان
از صراط نشان نباشد نام چسان خواهد بود از میوهٔ وگل انچه در
پارس نیست و مخصوص هندوستان ست بزبان دری و پهلوی و پارسی
نام نداشته باشد پل صراط که از معتقدات زردشت نیست در ژند

و یا رند چرا نام برند لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظیم اگر گفته آید که چون پارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن اسمی تراشیدند پس ازان که این قاعده را روا داشته باشیم می پرسیم که از شش اسم صحیح کدام ست *

[احمد] این لفظ هرگاه در کلام اکابر پارس یافته شد پس آن خواه قدیم باشد خواه قرار دادهٔ پارسیان عهد اسلام بهرحال جامع لغات به نشان دادن معنی مقررهٔ آن محل اعتراض نمی تواند شد خلاصهٔ بیان برهان اینکه [جمهور] بر وزن کمهور پل صراط را گویند و بتقدیم تحتانی بر نون بوزن کینه ور هم آمده است [چینود] بر وزن میرود پل صراط را گویند بلغت زند و پازند و باین معنی بخاو را نیز آمده بوزن بی خبر [خنبور] بر وزن طنبور پل صراط و بضم اول هم و بمعنی قیامت هم گفته اند و زراعت کننده را نیز گویند و بجای بای فارسی بای حطی نیز بنظر آمده بوزن حلی گر انتهی پس هرشش لفظ را از لغات زند گفتن راه افترا رفتن ست در خاتمهٔ جهانگیری در در چهارم که مشتمل بر الفاظ زند و پازند و استاست نوشته [چینود] بر وزن میرود پل صراط را گویند و باین معنی با خای نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن بی خبر هم آمده است و بعضی گویند که این لغت هرویست انتهی * صاحب دبستان مذاهب [که غالب خودش درآخر کتاب قاطع ! ایزد هم میگوید * حاشا که رقم سنج دبستان مذاهب که گرانمایه ایست بعوامض دین زردشتیان و دقائق نطق پارسیان دانا درین منطق خطا کند] از زبان زردشت میگوید * بر چینود پل که صراط باشد رسیدم پلي دیدم باریک تر از موی و تیز تر از دم استره و پهلو دار وسی وهفت رسن درازانتهی * درینجا این لفظ را هم چهاربار

بتکرار آورده در ادات و شرفنامه [پول خنبور] بالضم قیامت و قیل بالفتح انتهی
و در مؤید الفضلا [خنبور] قیامت چنانچه در بعض فرهنگ هست [پول خنبور]
پل صراط کذا فی زفان گویا انتهی و صاحب مدار الافاضل گوید [خنبور]
بضم خا و نون و بای فارسی و قیل بفتح قیامت و نیز پل صراط که بر روی
دوزخ کشیده اند و مزارع و نام شهری استاد * شعر * به پول خنبور
که چون تیغ تیز * گذارست هم نام و هم رستخیز * در تیغ تر است بوزن
کلبور قیامت و حشر شاهنامه * شعر * سیه روی خیزد ز شرم گناه *
به پول خنبور نباشدش راه * انتهی در جهانگیری [خنبور] بخای
ثخذ و یای معروف و نون و واو مفتوح بزای زده پل صراط را نامند اور مزدی
راست * شعر * اگر خود بهشتی وگر دوزخی است * گذارش همی خنبور
پل بود * و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانکه حکیم اسدی
فرماید * شعر * بدانی که انگیزش است و شمار * همیدون به پول خنبور
گذار * و در زند و پازند چنبود آمده با جیم عجمی مکسور و یای
معروف و نون و واو مفتوح بدال زده انتهی کلام صاحب الفرهنگ و سروری
صفاهانی در مجمع الفرس می نویسد که [چنبور] بفتح جیم و واو و
کسر نون در نسخهٔ وفائی پل صراط باشد مثالش عنصری گوید * شعر *
ترا هست محشر رسول حجاز * دهنده به پول چنبور جواز * در نسخهٔ
حلیمی بتقدیم یا بر نون آمده بر وزن کینهور مثالش این بیت اسدی
آورده * شعر * سیه روی خیزد ز جرم و گناه * سوی جنبور پل نباشدش
راه * [خنپور] بضم خا و بای فارسی و سکون نون قیامت و بمعنی
مزارع نیز باشد و در نسخهٔ میرزا و در مؤید الفضلا [خنبور] بضم
خا و کسر نون و فتح واو بنظر رسیده انتهی کلام السروری * حکیم برهان
همه این صور مرقومه را جمع کرده و تحقیق صاحب رشیدی که بعد از

برهانست اینکه میگوید [جنیور] بکسر جیم و نون و یاي معروف وفتح را
پل صراط * و بسکون نون و فتح یا نیز آمده و در فرهنگ بجاي راي مهمله
از کتاب ژند دال مهمله نقل کرده عنصري * شعر * ترا هست محشر الخ او
رمزدي * شعر * اگر خود بهشتي وگر دوزخي ست * گذارش بسوي جنیور
بود * و اسدي * شعر * سیه روی خیزد الخ مثال دیگر فرخي گوید *
در تنور ویل بادا دشمنت * از پل جیبور آویخته * بعضي در این
سه بیت اخیر بتقدیم یا بر نون گفته اند بر وزن کینه ور و بعضی این
لغت را بخا گفته اند انتهی و در فصل خاي تخذ مي آرد [خنپور]
بضم خا و پاي فارسي قیامت و مزارغ و ظاهرا تصحیف خنیور مرقوم
[خنیور] بضم خا و کسر نون همان جنیور که در جیم تازی گذشت
[خنور] در باب جیم تازی گذشت تم کلام صاحب الرشیدي *
و خان آرزو در سراج نوشته [جینور] بکسر جیم تازي و در برهان
بفتح اول و نون و یاي معروف و فتح واو * و بسکون نون و یا نیز
و بعضي بتقدیم یا بر نون گفته بروزن کینه ور بمعني پل صراط و بعضي
بخاي معجمه گفته اند و صاحب جهانگیري دال مهمله بجاي راي مهمله از
ژند نقل کرده و تحقیق پیش مولف آنست که بتقدیم نونست بر یا که
بسکون و حرکت هر دو آمده تا هر دو شعر استاد صحیح شوند * شعر *
ترا هست محشر الخ اسدي * شعر * سیه روي خیزداد و میتواند که
که قلب شده باشد از عالم چشم و چمش و در شاه نامه و گرشاسپ نامه
بتقدیم نون بر تحتاني و بر عکس مسطورست [خنپور] بضم خا و پاي
فارسي بمعني قیامت و تحقیق آن در جیم تازي گذشت و کذلك
[خنیور] بتقدیم نون و [خینور] بتقدیم یا بر نون هر دو بمعني
پلصراط انتهی کلامه *

[برهان] دارگوش با کاف فارسي بواو رسیده و بشین نقطه دار زده امر به نگاه داشتن باشد یعني نگاهدار و محافظت کن *

[غالب] دار صیغهٔ امرست از داشتن و گوش مشهور وگوش داشتن اگر باضافت سمت وسوی وجهت نباشد افادهٔ معنی نگاهداشتن می کند ز گوش دار صیغهٔ امرست از گوش داشتن خواهي گوش دار گویند و خواهي دارگوش نویسند این دو لفظ در ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همانست که آب بیار را لغتي قرار دهند یاد دارم که در ایام د بستان نشیمي یکي از کودکان شهر بمکتب من مي آمد و آمدنامه باخویش مي آورد هیچ مصدر دران کتاب بی اضافهٔ اسمی نبود چنانچه موش آوردن وگربه کشتن و سنگ زدن کس نه پندارد که من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه ازان کتاب خانه خراب فرا یاد مانده است و دروي همه همچنین بود *

[احمد] گوش داشتن بظاهر ترجمهٔ [کان رکهنا] هست که بمعني شنیدن بود و بمعني دیدن و نگاهداشتن مشهور نیست وچون درکلام اهل زبان آمده است آگاه نمودن ازان ضرورست سعدی رح فرماید * شعر * ز غوما نیرانم یکي گوش داشت * کزین هر دو یك را درآغوش داشت * وگوش دار را دارگوش آوردن از جهة اشعارست که بدین طور هم درکلام اساتذه آمده است صاحب شرفنامه و موید ومدار و جهانگیری گفته [دارگوش] یعنی نگاهدار حافظ رح فرماید * شعر * اي ملك العرش مرادش بده * و ز خطر چشم بدش دار گوش * حکیم اسدي راست * شعر * نخستین تن از دشمنان دار گوش * پس انگاه بر زخم دشمن بکوش *

[غالب] تنبیه دالان و دالانه بمعنی دهلیز خانه مي نویسد و در

فصل بای موحده با الف بالان و بالانه نیز بدین معنی نوشته است
چون بای موحده با واو تبدیل می یابد هرآینه بعد از بالان و بالانه
والان و والانه در واو مع الف می‌نگاشت دالان و دالانه از کجا آورد اگر آن
صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط دالان و بالان هر دو
بدل هم نمی توانند بود *

[احمد] خان آرزو هم میگوید دالان و دالانه بزیادت ها بمعنی
دهلیزخانه و می توان گفت که والان و والانه بواوست بمعنی دهلیز
مبدل بالان و بالانه ببای موحده که بمعنی مذکور آمده پس بدال
تحریف باشد انتهی عجب از کسی که در زبان قیاس را کار فرماید
و با آنکه دالان بدال در هند هم شهرت دارد آدم هندی منع آن کند
صاحب شرفنامه گوید دالان دهلیز و دالانه نیز لغت است شاهنامه *
شعر * چو خوان اندر آمد بدالان شاه * دوان رفت زروان حاجب
براه * انتهی وهکذا فی موید الفضلا و رشیدی * و صاحب مدار این شعر
عنصری بمثال دالان بدال آورده * شعر * یکی را سد یاجوج هست
بنیاد * یکی را روضهٔ خلدست دالان * و سروری صفاهانی در مجمع
الفرس نوشته دالان بدال مهمله دهلیز باشد مثالش سراج الدین راجی
گوید در مذمت بخیلی * شعر * بر میدیش دردم از تن و جان *
روی مهمان چو دیدی از دالان * دالانه همان دالان انتهی و محقق
اعظم صاحب بهار عجم در جواهر الحروف چنین افاده فرموده که دال
مهمله به دوازده حرف بموحده بفوقانی بجیم بذال بزا بشین معجمه بکاف
فارسی بلام بنون بواو بها بتحتانی بدل شود مثال اول دالان و بالان
دهلیزخانه استاد عنصری * شعر * یکی را سد یاجوج هست باره * یکی را
روضهٔ خلدست بالان * انتهی و صاحب جهانگیری و رشیدی بالان و

بالانه بباي موحده نيز باستناد كلام اكابر بدين معني آورده اند و بواو [والان] بمعني رازيان و [والانه] بمعني ريش و جراحت رقم كرده اند نه بمعني دهليز *

[برهان] دامن خشك كنايه از دامن خالي باشد و عدم صلاح و تقوى را نيز گويند *

[غالب] انچه از روي كلام اهل زبان بثبوت رسيده آنست كه تر دامن بمعني فاسق وگنهگار و خشكدامن بمعني متورع و پرهيزگار ست خلو دامن وعدم تقوى را چه گنجائي نگر نديدكان فوا رسيد كه پيش ازين در شرح لفظ تردامن اين لغت را بمعني فاسق و فاجر آورده واينجا ازدامن خشك نيز عدم صلاح و تقوى ميخواهد يارب اين دامن چه بلا ست كه اگر تر نويسند نيز بمعني فسق دهد و اگر خشك خوانند هم افادهٔ سلب تقوى كند *

[احمد] حكيم بفصل خاي ثخذ مع الشين خشكدامن را بمعني نيكوكار ضد تردامن آورده است و اينجا دامن خشك بدين در معني به تبعيت صاحب جهانگيري نوشته در خاتمهٔ فرهنگ دامن خشك كنايه از دامن خالي ست وكنايه ازعدم صلاح وزهد خشك ست * و در مؤيد الفضلا دامن خشك تردامن خالي از صلاح ومحبت و در مدار دامن خشك خالي وصلاح انتهى * وخان آرزو گفته دامن خشك كنايه از دامن خالي و در برهان بمعني عدم صلاح و تقوى نيز آورده واين ظاهرا سهو كاتب ست زيراكه بدين معني تردامني ست و دامن تر انتهى ودر بهار عجم مرقوم ست دامن تر و دامن آلوده كنايه از معصيت و گناه ودامن خشك ودامن پاك كنايه از عصمت و صلاح *

[غالب] تنبیه دانش دانش پژوه دانش گر دانشور دانشومند دانشی شش لغت گرد آورد و لفظ دانشمند را در بنای گذارش معنی بکار برد و در ذیل لغات ننوشت و ازان شش لغت دانشگر لفظی غریب آورد که اطلاق این صفت جز بر خدا روا نباشد چه این لفظ من حیث المعنی مرادف دانش آفرین ست *

[احمد] حکیم به بیان معنی دانش و دانش پژوه لفظ دانشمند نیاورده و دانشمند چرا آورد و برای اول علم و بجهة ثانی جویندهٔ علم ذکر کرد صاحب غیاث گفته گر کلمهٔ ایست که بمعنی سازنده و کننده آید چون شیشه گر و حیله گر و بمعنی صاحب و دارنده آید چون خصومت و توانگر و اکثر استعمال این لفظ در چیزی کنند که جعل جاعل را تصرف در هیات آن چیز باشد چون شمشیرگر * و آهنگر و زرگر مجاز ست زیراکه جعل جاعل را در ذات زر و آهن هیچ دخلی نیست از جواهر الحروف و رشیدی و مؤید الفضلا انتهی * پس دانشگر بمعنی صاحب دانش و دارندهٔ دانش میتوان آمد صاحب مدارالافاضل گوید [دانشگر] بمعنی دانشمند طیان مرغزی * شعر * چو دانشگر این قولها بشنود * پس آنگه زمانی فرو سر برد * انتهی و هکذا فی مجمع الفرس سروری و جهانگیری و رشیدی و سراج و بهار عجم * و از خواص لفظ مند ست که اگر با کلمهٔ ثنائی ترکیب یابد واوی ساکن ماقبل او زیاده کرده شود چون تنومند و برومند کذا قال سراج المحققین و گاهی در غیر ثنائی نیز چون دانشومند و هشومند و مانند آن فردوسی * شعر * بود دانشومند و هم پهلوان * نه بیند کسی پیر زینسان جوان * هم او گوید * شعر * ز تخم که کشتی ازین روزگار * ترا داد این نا هشومند بار * و دانشی بیای نسبت بمعنی

دانشمند نیز فردوسي گوید * شعر * چو دیگر برین قوم زابلستان * نهد دانش نام فلفلستان *

[غالب] تنبیه دانک بفتح ثالث اسم جنس حبوب قرار میدهد و بضم ثالث اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس و کله پاچهٔ گوسفند پزند و بعد ازین همه نشخوار میفرماید که در ملک دکن مهتر چاروا دار را گویند من می اندیشم که دانک همان تصغیر دانه خواهد بود لیکن سند میخواهد و دانک اسم طعام وقتي باور دارم که دیده باشم یا شنیده باشم که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم و جو مي پزند اگر ارنائیس دبو در دعوت سمدون هزار دست پخته باشد بماچه مارا سخن در مطعومات بنی آدم ست و اینکه اسم مهتر چاروا دار میگوید نیز غلط ست زیراکه آن بدال مختلط التلفظ بهاء هوز و نون مفتوح ست بمعني دهانک بفتح نون نه دانک بضمهٔ نون * آري در جهانگیری اسم خورشي ست که در شادي دندان برآوردن کودکان شیر خوار بپزند و اما عدس و ماش درین نسخه افزودهٔ حکیم محمد حسین دکني ست *

[احمد] سبحان الله اول آنچنان در میدان انکار اسم خورش تیز جولانی و پس از دیدن جهانگیری این چنین هست همانی و طرفه اینکه هرگاه قول جهانگیري را مطابق نوشتهٔ برهان یافت وآنرا اعتبارکرد هذیانات نخستین محو نکرد تا مشعر از دیوانگی او نباشد و انچه بازمي لاید و ازسر عناد نمي گذرد که عدس و ماش افزودهٔ حکیم ست نمیداند که عدس و ماش هم درگفتار جهانگیری داخل ست چه عبارتش اینکه [دانک] با نون مفتوح دانه را گویند و با نون مضموم آن باشد که هرگاه طفل را دندان برآید ازهر جنس غله ممزوج ساخته و کلهٔ گوسپندي درمیان

آن انداخته بو پزند و بخانهاي دوستان بفرستند چه عقيدهٔ عوام آنست که هرگاه اين کار بکنند دندان بآساني بر آيد انتهی کلامه و در رشيدي [دانك] بفتح نون و کاف تازي دانه و بضم نون چاروا دار بزبان دکن ظهوري * شعر * شهر را غربال کردم در طلب * دانك پالوده پز پيدا نشد * و بزبان علمي اهل هند کماندار و نيز هرگاه طفل را دندان بدشواري بر آيد از هر جنس غله باهم ممزوج ساخته و کلهٔ گوسفندي درميان آن کرده به پزند و بخانهاي دوستان فرستند چه عقيدهٔ عوام آنست که بدين سبب دندان طفل باساني بر آيد انتهى و در بهار عجم هم دانك بضم نون بزبان دکن چاروا دار * ع * دانك پالوده پز الخ *

در مجمع الفرس سروري صفاهاني [دانك] بفتح نون دانه باشد * خان آرزو گفته دانك بنون بمعني دانه و اگر مصغر دانه مي بود دوکاف مي بايستي چنانکه در قاعدهٔ تصغير مقررست و بضم نون آش هفت دانه که در وقت دندان بر آوردن طفل الخ اينست در جهانگيري ليکن بدين معني دانگو بکاف فارسي آمده و هم بضم نون و کاف تازي چاروا دار بزبان دکن و بزبان عامي اهل هند کماندار مولف گويد که دانك بدال هندي که تلفظ آن بر غير هندي دشوارست و بها ممزوجست در اصل تيرانداز را گويند چه دهنك بزبان اين قوم کمانست و چون قومي از مردار خوارانرا ازين مردم خدمت پاسباني قريات و مواضع مقررست و آنها تير انداز مي باشند قوم مذکور را دهانك گويند و سائس و چاروا دار اين قوم نيز همان قوم مردار خوار باشند لهذا اينها را نيز دهانك گويند نه آنکه معني وضعي دهانك چاروا دار ست و اين معني بعد تحقيق تمام بوضوح مي انجامد انتهى من ميگويم صاحب جهانگيري در دانك قيد هفت دانه نکرده بلکه مطلق غله از

هر جنس نوشته چنانکه گذشت ودانگو بکاف فارسي بتحقیق رشیدي وغیره چیزي دیگرست عبارت رشیدي اینکه [دانگو] آش مرکب ازنخود و باقلا و عدس و غیره که آش هفت دانه و آش عاشورا گویند انتهی پس هرچه در معني متحد نباشد و در معني چاروا دار البته تحقیق خوبي کرده در دلیل ساطع نیز مرقوم ست [دمانك] بدال ابجد از الفاظ هنسکرت بروزن چابك تیرانداز و پاسباني که سلاح او تیر و کمان باشد و نیز قومي ست از کوهیان که تیر و کمان با خویش میدارند انتهی پس فتح نون که غالب نوشته است ثابت نمي شود و آنکه خان آرزو را در دانك بفتح نون بمعنی دانه تردد ست رفع آن بدین طور مي توان کرد محقق اعظم صاحب بهار عجم در جواهر الحروف چنین افاده فرموده که هاي هوز به سیزده حروف تبدیل مي یابد یکي ازان کاف تازیست چون پوته و پوتك بباي فارسي و واو مجهول خزینه و گنجینه و پروانه و پر وانك بالفتح جانوري که پیشا پیش شیر رود آواز کنان تا جانوران دیگر آواز او شنیده خود را بر کنار کشند و از آسیب او مصون باشند و فرانق معرب آنست انتهی پس دانه و دانك بمعني بذر ازین قبیل باشد * نگرندگان فرار سند که من ازین اعتراض بدینقدر شادم که جناب معترض سخن صاحب جهانگیري را باور میکنند و مثل شرفنامه براین هم اعتماد میدارد و اعتبار مي نماید *

[برهان] دانم بفتح ثالث و سکون میم بمعني توانم باشد *

[غالب] دانم چنان دانم که صیغهٔ متکلم ست از مضارع دانستن یکی را از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن وا نمودن ودرشرح معني همان صیغهٔ متکلم از مضارع مصدر دیگر آوردن من نمیگویم که چیست دانایان دانند معهذا اگر دانم و توانم در

معني موافقة همدگر باشد اين جگر تشنهٔ تحقيق را نيز بفهمانند * [احمد] دانم بمعني توانم من چنان دانم كه مبدل تانم ست كه مخفف توانم باشد و اين در منطق الطير حضرت عطار و مثنوي مولوي روم رحمهما الله بكثر جا واقع ست همچنين در ديگر الفاظ اين باب اين تخفيف و تبديل جاريست * برهان پيش از اين بالاي دانش و دانشمند لفظ [داند] بمعني تواند نوشته است همه حيرتم كه جناب معترض را نگاه جان و مان برهمزن نرس بران نيفتاد كه آنرا نه تيغ قلم نكشيد يا با وصف نظر كردن بكدامي جهت اورا صحيح و سالم داشته پس اين را هم كه از برادران اوست بهمان وجه امان مي توان داد صاحب جهانگيري گفته كه دانم بمعني توانم آمده و داند بمعني تواند حكيم نزاري قهستاني فرمايد * شعر * مگر خود اين شب يلدا بروز داند برد * كدام يلدا كاين شب هزار چندانست * مولوي معنوي رح * شعر * توئي جان من و بي جان ندانم زيستن يارا * توئي چشم من و بي تو ندارم ديدهٔ بينا * و صاحب رشيدي گويد دانستن معروف و بمعني توانستن و قدرت داشتن در نظم و نثر واقع ست و همچنين داند بمعني تواند و دانم بمعني توانم و جميع صيغ آن و صحيح تانستن و تاند و تانم ست ليكن بعضي تا را بدال بدل كنند و چنين خوانند انتهي * و سراج المحققين گويد داند و دانم بمعني تواند و توانم بلكه جميع اين باب بمعني توانستن آمده و تحقيق آنست كه دانستن مبدل تانستن ست مخفف توانستن و صاحب بهار عجم در جواهر الحروف بمثالش اين دو شعر آورده استاد فرخي * شعر * شعر در تهنيت شادي من دانم گفت * تو دران شعر كه فردا بطرازم بنگر * شيخ نظامي رح * شعر * همان ربع مسكون

ازو شد پدید * بدان مسکن از ملکه دانند رحیف * اهمله گویند درین هر امثله اگر دانستن را بمعنی علم نیز داشته آید تکلف ست اما کلام بی معنی نمیشود و سروری صفاهانی برای این معنی مثالی آورده است که اگر بمعني قدرت نگرفته شود کلام مهمل میگردد میفرماید [داند] بمعني علم دارد ونیز بمعنی تواند باشد مثال این معني انوری گوید * شعر * آخر از وابطهٔ قهر کجا داند شد * هرچه ست سیر تفارت نه بپای هوس ست * انتهي *

[برهان] دب بفتح اول و سکون ثاني بمعني نگاهداشتن باشد و بهندی جهانیدن اسپ را گویند و با بای فارسي دائره را نامند و و بعربي دف خوانند و دف معرب است و بضم اول در عربي خرس را گویند اگر فاری خون خرس بکسي که نو دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود *

[غالب] اول می پرسم که در کلمهٔ دو حرفي اشاره بسکون ثاني کدام فائده دارد سوال دیگر آنکه دب بمعني نگاهداشتن متعلق کدام گروه است دیگر آن مي پژوهم که دب بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجائي ست چهارم گشایش این عقدهٔ دشوار آرزو دارم که بعربي دف خوانند و دف معرب است این فقره چه معني دارد اگر دف تعریب ست چرا گفت که بعربي دف خوانند واگر دف اصالةً لغتی از لغات عرب ست چرا نوشت که دف معرب است بالجمله بمشاهدهٔ خانمهٔ این عبارت جائیکه خاصیت خون خرس می نویسد دلم بر بیکسي هاي این ناقل ناعاقل مي سوزد آیا کس از غمخواران و بیمارداران نبود که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن مقدمهٔ جنون بود خون خرس بگلو میریخت و به بینی میدمید و بکف پا مي مالید تا از

رنج سودا مي رسد ولب از شکیبان مي بست *

[احمد] من نمیگویم نگرندگان حق گو بمطالعهٔ اعتراض لفظ بسمل و دانك وغیره بانصاف بفرمایند که از جامع و غالب جنون کرامت ؓ محتاج این معالجه کیست صاحب جهانگیري نوشته [دب] با اول مفتوح بثالي زده نگاهداشت بود مولوي معنوي فرماید * شعر * مکر زن پایان ندارد رفت شب * قاضي زیرک پي زن بهر دب * انتهي وکشایش عقدهٔ دشوار اینکه لفظ دف بمعني ساز نزد بعضي عربي الاصل چنانچه درصراح ست که دف بالضم انچه در سور ما زنند و بالفتح ایضا انتهي و هم در منتخب دف بالفتح و تشدید فا سازيست معروف و بالضم افصح انتهي و درمدار بفصل عربي نوشته دف بضم آلهٔ نواخت و در سکندرنامه بفتح آلهٔ نواخت و بضم پهلوی شتر و صحیح آنست که بمعني آلهٔ نواخت بضم ست فارسیان بفتح خوانند * شعر * ساقیا مکن ار جام مي زکف * تا خورم باده بصوت چنگ ودف * انتهي ونزد بعضي فارسي الاصل ست وبالضم و تشدید فا معرب کذا في بهار عجم پس مراد جامع آنست که دایره را بعربي دف خوانند اما نه بالاصالة بل تحقیق اینکه دف معرب آنست یعني معرب دپ بباي فارسي چراکه در تعریب اکثر تبدیل باي فارسي بفا مي شود چون پیل و فیل و مانند آن خان آرزو در سراج نوشته که دب بفتح در جهانگیري بمعني نگاهداشتن نوشته مولف گوید ظاهرا مخفف ادب ست بمعني نگاهداشتن حد هر چیز و ازین ماخوذ ست دبستان پس برین تقدیر لفظ دب عربي الاصل باشد که فارسیان همزه را حذف کرده اند از عالم بو جهل و در برهان گوید که بهندي جهانیدن اسپ را گویند مولف گوید بدین معني فارسي ست و از زبان دانان بتحقیق رسیده بلکه مبدل دو ست

بواو یا بر عکس و نیز بباء فارسی بمعنی دائره آورده و دف معرب
آن لیکن تحقیق آنست که در اصل لفظ هندی ست و آن دپهه
بدال هندی و باء فارسی مشترک التلفظ بها که تلفظ آن بر غیر هندی
دشوار ست و آن دائرهٔ کلان ست که در شادیها و جشنها نوازند خصوصا
در ایام هولی که موسم نشاط هندوان ست پس در اصل هندی باشد
که آنرا دپ کرده اند و دف معرب آنست و می تواند که از عالم توافق
لسانین باشد غایتش موافق تلفظ هندیان هندیست و موافق تلفظ
فارسیان فارسی چنانکه لفظ اشترکه بتای فوقانی فارسی ست و بتای
هندی هندی و نیز دپ بباء فارسی که فارسی ست متروک الاستعمال
حال ست و زبانزد مردم دف ست و در عربی دف بضم اول ست
بمعنی سازیکه یک طرف آن پوست باشد اعم از نقاره و دف چنانچه
از کتب فقه معلوم می شود [دف] ساز معروف و از سرمهٔ سلیمانی
فارسی معلوم می شود و تحقیق آن گذشت در دپ انتهی کلام خان آرزو
من میگویم دب بمعنی جهانیدن اسپ اگر فارسی باشد مبدل دو بواو
یا برعکس هرآینه نخواهد بود چه دو که از دویدن باشد لازم ست و
این باب متعدی نیامده و چون در هیچ فرهنگ این لفظ دیده نشد
و ایرانیان حال منکر اند پس لفظ فارسی نباشد *

[غالب] تنبیه دژم را سیزده معنی بخشیده افسرده و غمگین
و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته و سرمست و مخمور و فرو افکنده
و اندیشه مند و سیاه و تیره و تاریک پرسیدن عیب نیست من
می پرسم که مگر غمگین و اندوهناک یکی نیست رنجور و بیمار یکی
نیست تیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفته باشد بما چه
فرو افکنده چه معنی دارد گرفتیم که در اصل سر فرو افکنده بود کاپی نگار

سر فرو گذاشت و فرو افگنده نگاشته سرمست و مخمور را در معنی متحد یکدیگر چگونه پنداشت [سرمست] کسی را گویند که شراب نوشیده باشد و دماغش رسیده باشد و [مخمور] آنکه نشه از نهادش بدر رفته باشد و اورا خمار و خمیازه فرو گرفته باشد هان در منطق عوام کالانعام هر که بهیچ صورت باشد او را سرمست و مخمور گویند *

[احمد] ایراد الفاظ مرادف برای توضیح ست و غیر مرادف جهة اشعار معنی آن هم چنانکه داب اهل لغت ست در شرفنامه دُژم بالکسر و با زای فارسی غمگین و غمخوار و مخمور و قیل بالفتح ظهیر * شعر * زلف چنگ ست که در بزم تو با تشویش ست * چشم صافی ست که با رزق جامت دُژم ست * انتهی و در مؤید الفضلا دُژم با زای فارسی مخمور و غمگین و سرمست و سر فرو افکنده و اندیشه مند کذا فی الادات والقنیه انتهی و هکذا فی المداره سروری صفاهانی در مجمع الفرس رقم کرده دُژم غمگین و اندوهگین باشد مثالش خسروانی گوید * شعر * رخم بگونه خیری شده است زانده و غم * دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم * و بمعنی آشفته نیز آید و باین معنی بر غیر آدمی نیز اطلاق کنند چنانچه فردوسی گوید * شعره همی ز آسمان کرکس اندر کشد * ز دریا نهنگ دژم برکشد * و بمعنی سیاه و تیره نیز بنظر رسیده مؤید این معنی خاقانی رح فرماید * شعر * ای زلف بتم بشب سیاهی ده باز * ای شب بشب وصل هست دژم باش و دراز * انتهی و در جهانگیری دژم بمعنیه افسرده و اندوهگین آمده و در رشیدی بمعنی ترش و آشفته و بیدماغ و خشمگین و همچنین در سراج * و مخمور بمعنی مست هم آمده چنانکه درین شعر سعدی رح * شعر * سیه مست و

خود رای و شهوت پرست * بصفات شب و روز مخمور و مست * و نیز قا آنی شیرازی گوید * شعر * فلک از نشهٔ جام تو سر مست * جهان از بادهٔ لطف تو مخمور *

[غالب] تنبیه در شرح لغت دستنبو بعد نگارش معنی واهی می نویسد که نباتی باشد گرد و کوچک و الوان شبیه بخربزه هر آینه پرسش دارد که خربزه نبات هست یا ثمر و خود کدام نبات ست که گرد و کوچک و الوان تواند بود *

[احمد] آوریدهٔ خالق پاک در عالم اجسام از حیوانات و نباتات و جمادات بیرون نیست و میوه هرگاه از حیوانات و جمادات نیست جز از نباتات چه خواهد بود پس نبات مطلق رستنی باشد خواهی میوه بود خواهی برگ و گیاه و نبات بمعنی بار از قبیل ذکر عام و ارادهٔ خاص باشد عبارت رشیدی درینجا اینکه دستنبو هر میوهٔ خوشبو که در دست کرده ببویند بخصوص میوهٔ شبیه بخربزهٔ کوچک که بوی خوب دارد و مزه ندارد انتهی و در سراج نیز همین ست و صاحب غیاث و نفائس گفته که آنرا بهندی کچری نامند انتهی *

[غالب] تنبیه زن حایض را دشنان بفتح دال مینگارد و خبر ندارد که دشنان بدال مضموم ست مرکب از دشت بضمهٔ دال به معنی زشت و نجس و الف و نون حالیه *

[احمد] خان آرزو هم گوید دشنان بفتح اول بمعنی زن حائض نوشته اند و میتواند که بضم اول باشد مرکب از دشت بمعنی زشت و بد و الف نون نسبت یعنی کسیکه منسوب ببد و زشت ست یعنی هرکه نزدیک او شوم بد و زشت گردد چه نزدیک زن حائض حرام ست در جمیع مذاهب انتهی * میگویم چه ضرور ست و کدام حکم که دشنان

لفظ مرکب باشد باشد که مفرد بود صاحب جهانگیری گوید دشت با اول مضموم بمعنی بد و زشت باشد و بنام بد و زشت کسی را خواندن دشنام گویند بمرور ایام و تغیر السنه تای فوقانی را انداخته دشنام گفتند دشمن نیز در اصل دشت من بوده و من دل را گویند و دشوار و دشخوار و دشپیل نیز ازین مقوله بود انتهی * و هکذا فی الرشیدی و بهار عجم وغیره و هیچیکی دشتان را از مرکبات دشت بمعنی بد نشمرده و فتحه که بقول خان آرزو خودش همه اهل لغت نوشته اند خود منافی این ترکیب ست و تکلف معنی ترکیبی هم خود ظاهر و در هفت قلزم نوشته [دشتان] بفتح اول و سکون دوم بمعنی زن حائض آمده و زنی که هنوز حائض نباشد دشتان نگویند انتهی * پس میتواند که منسوب بدشت بالفتح بود یعنی اکنون که زن بالغه شد دیگر بخانهٔ خود نماند با کسی نکاح او شود او با خود ببرد هرکجا رود با خودش دارد و خانه نشینی او تمام شود و خرابی و خشکی گردد * و از غالب این پرسش است که الف و نون حالیه که در افتان و خیزان و مانند آن نوشته اند آیادر غیر امر هم می آید *

[غالب] تسمیه دشوارگر بقول خودش بوزن هشیارگر بمعنی کوه و کوهستان و دشیشک هم بقول جامع بوزن لطیفک بمعنی شب ست و این هردو لغت سند طلب ست تا در فرهنگهای دگر نبینم نگزینم انچه صحیفه نگار میداند این ست که نه دشوارگر بلکه دشخوارگر بکاف پارسی مکسور نه اسم کوه بلکه اسم شهریست که بر فراز کوهی آباد کرده اند همانا گر مصحف گرد و گرد باوجود افادهٔ معنی تصویر بمعنی شهر نیز می آید و دشخوارگر ازان گفتند که آن کوه بلند رهگذر های دشوارگذار دارد *

[احمد] در خاتمهٔ جهانگیری در در چهارم نوشته [دشوارگر] به فتح کاف فارسی بلغت ژند و پاژند کوه و کوهسار را گویند زراتشت بهرام نیز گفته * شعر * همه کوروانرا بدشوارگر * بزند اندران روزگار بتر * هم او گوید * شعر * بدشواری از جایگه برکنند * همانرا بدشوارگر آورند * انتهی و هکذا فی بهار عجم * و خان آرزو گفته دشوارگر بفتح کاف فارسی کنایه از کوه و کوهستان که رفتن را دشوار می سازد انتهی * و هم در جهانگیری و سراج دشیشك بشین معجمه بوزن لطیفك و بزیادت ها نیز بمعنی شب که مقابل روز است تم کلامهما پس دشخوارگر بمعنی شهرستند میخواهند و در برهان قاطع دشوارگر بر وزن هشیارتر است پس در قاطع برهان گرایجاب تر غلط طبع شده *

[غالب] تنبیه در صفت دل مینویسد که بعربی قلب خوانند و وسط هر چیزرا نیز گویند و بمعنی باز گونه هم هست ما میگوئیم که دل ترجمهٔ قلب و استعارهٔ وسط مسلم لیکن دل بمعنی باز گونه مرکز نیامده و تطابق آن با بمعنی قلب قیاس مع الفارق است *

[احمد] صاحب مؤید الفضلا گوید [دل] بالکسر قلب و نیز میانهٔ هر چیزی را دل آن چیز میگویند و نیز بمعنی قلب ای واژگونه آید کذا فی الشرفنامه این سخت داخل قول برهان واگر قیاس است هم مع الفارق نیست بل این بنابر قاعده ایست که میر ابوالحسن فراهانی در شرح قصائد اوحد الدین انوری ذکر کرده و هو هذا * رسم سخن شناسان را که هرگاه دو لفظ موضوع باشد از برای معنی واحد و یکی ازینها نرا و رای معنی مشترک معنی باشد مخصوص باو بسیار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگریرا خواهند نه بمعنی مشترک بلکه بمعنی مخصوص مثلا عطارد و تیر موضوع اند از برای ستارهٔ مشهور و

تیر را در لغت این شعر معانی دیگر هست که ازانجمله تیر که اسم
بسیار باشد که عطارد گویند و تیر باین معنی خواهند چنانکه
درین بیت خاقانی رح * شعر * چون او به فنون عطارد * مریخ
فلک شود مرآنرا * یعنی چون تیر از کمان بمقداری مریخ فلک آن
تیر شود و امثال این بلکه دور ترازین نیز آمده مثلا انوری گوید
* شعر * هم جمره بر آورد فرو بسته نفس را * هم فاخته بگشاد فرو
بسته زبانرا * جمره بنابر مشهور بخاریست که در آخر زمستان از زمین
بر آید و تواند بود که مراد از جمره بلبل باشد و مقابله آن با
فاخته مؤید همین است چه جمر بمعنی هزار است در عدد کما صرح
به فی السامی فی الاسامی و هزار بلبل را هم گویند انتهی * و نیز بنابر
همین قاعده است انچه صاحب شرفنامه و غیره درین شعر انوری * شعر *
چون حرف آخر است زابجد که صفحه * در راستی چو حرف نخستین
ابجد است * نوشته اند که [چون حرف آخر است ز ابجد] یعنی
چون بلبل است چه حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب هزار باشد
و هزار بلبل را گویند انتهی و فراهانی رح این را معنی دیگر نیز
بیان کرده و مثال دل بمعنی بازگونه در فن معما بسیار میتوان یافت *
[غالب] تنبیه دندان آپریز دندان آپریش دندان آفریش
دندان پریز دندان افریش دندان کاو این شش اسم از بهر خلال هم بدین
تقدیم و تاخیر در شش فصل آورد تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست
واگر قاعده هم قرار داده باشد نماند که کدام است *
[احمد] یارب جامع لغات چطور الفاظ گرد آورد که از زبان حضرت
غالب نجات نیابد هرگاه کسی لفظ و معنی صحیح نوشته از تقدیم و تاخیر
او گرفتن فائده متصور نباشد و معترض آنرا نداند یا دانسته باز پرسد]

چه تفصیل رو میدهد و بلندا القلیم و تاخیر و فائدهٔ آن در دیباچه وغیره گذشت •

[غالب] تنیده دوسانیدن دوماندن دو پختن دومیدن دوسیدن متعدی ولازمی را درهم آمیخت نخست صیغهٔ ماضی از بحث متعدی آورده آنگاه مصدر متعدی و آنگاه سپس صیغهٔ جمع حاضر از بحث مضارع لازمی وازان بعد صیغهٔ فاعل و پس ازان مصدر و در انتها صیغهٔ مفعول نوشت حقا که هرچه این بو الفضول نوشت بی ربط و نامعقول نوشت مصدر را نام بردن و معنی آن بنگارش در آوردن اینهمه ازین همه می توان گذشت دوسیدن بمعنی چسپیدن الو غلط نگنم مصدر آفریدهٔ صاحب برهانست تا در کلام سخنوران یا فرهنگ دیگران از نظر نگذرد باور نتوان کرد •

[احمد] حضرت غالب اینجا متفاوت شدی و غلط کردی و الزام صریح یافتی ای بو الفضول هرچه برهان نوشته همه معقول ست وسخن تو نامعقول و جامع لازم و متعدی هردو را جدا جدا نوشت و هردو را هرگز باهم نیامیخت و ای کم تتبع دوسیدن و دوسانیدن مصدر ساختهٔ برهان نیست بلکه در شعر خداوند شعر آمده است به بین و غلط مکن حضرت نظامی رح فرماید • شعر • خجسته کاغذی بگرفته در دست * بعینه صورت خسرو برو بست * بران صورت چه صنعت کرد گفتی * بدوسانید بر شاخ درختی • ای بچسپانید شیخ اوحدی صاحب جام جم گوید • شعر • دست بگذار تاش می بوسند • تو بهل تا در و همی دوسند • هم او گوید • شعر • آب کندیدهٔ خاک پوسیده • در تن چون نفس دروح دوسیده • بندگی شیخ عطار رح فرماید • شعر • چند پای مرکسی بوسیدنست • از طمع در هر خسی دوسیدنست • بوایهٔ لف ع

هم مثل صاحب جهانگیری و سروری اصفهانی و رشیدی و همه هم نوشته اند که درمیدن بواو مجهول و میم مهمله بوزن بوسیدن جهیدن و لغزیدن و درمانیدن متعدی ازینها و درس امر بدرمیدن و درمنده و برین قیاس سایر مشتقات انتهی کلامهم و در برهان قاطع قبل درمنده صیغهٔ امر فاعل درمند بوزن سر بند صیغهٔ جمع غائب واقع است پس در بیان این سهو و خطای عبارت قاطع برهان دیدنی است ❁

[غالب] تنبیه دیز را بمعنی رنگ عموما و بمعنی رنگ سیاه خصوصا می نویسد و شبدیز را مرادف شبرنگ می نگارد و این مغلطه انگیخته ای اصل سخن این است که دیس بدال مکسور و یای مجهول لغتی است فارسی بمعنی مثل و مانند و دیز بزای هوز بدل آنست چون ایاز و ایاس لاجرم معنی شبدیز مانا بشب است چون توسن خسرو پرویز سیاه رنگ بود که آنرا در عرف هندی مشکی نامند آنرا شبدیز می گفتند ❁

[احمد] در مجمع الفرس سروری دیز بکسر دال بمعنی رنگ و لون باشد عموما و اسپ خسرو پرویز را شبدیز می گفتند و بر رنگ سیاه خصوصا نیز اطلاق کنند انتهی و در فرهنگ گفته [دیز] و [دیزه] هشت معنی دارد اول لون و رنگ را گویند عموما و این لغت جز آنکه برنگ سیاه در آورده باشند بمعنی در نیامده و اسپ خسرو پرویز را که سیاه رنگ بود بدین اعتبار شبدیز نامند چنانچه این بیت امیر خسرو رح دلالت برین معنی میکند ❁ شعر ❁ یکی شبگون که نامش بود شبدیز ❁ گرو برده ز صرصر در تگ تیز ❁ دوم رنگ سیاه را خوانند خصوصا صاحب فرهنگ منظوم گفته ❁ شعر ❁ داستان گفته داور حکم ❁ دیزه باشد سیه در لغت علم ❁ گفتم هوزنی راست ❁ شعر ❁

از هم و از مسامحت در ها کنار توجه بزرگ که داره بوصف بدیع شکل شبان همه رم رنگی باشد ما کسر الم الهجی و در سراج و جواهر الحروف دید و بعض از حروف تشبیه نوشته •

[برهان] دیماس ترزبان روان ترجمه توضیح باشد که از واضح شدن و ظاهر گردیدن باشد •

[غالب] حوصله برهان تشکر باد که جولا نگاه نظر درین آموکرد برهان قاطع مطبعه اشخت و نه محتان کارگاه الطباع جابجا حاشیه ها نگاشته اند اما همه در اغلاط لغات عربی و چون صاحب برهان چنانکه در فارسی کور است در عربی نیز امی هست لا جرم آن اغلاط بیشتر بجا هست کس چکند صاحب برهان همه جا که مورود ذمی دارد هیچ لیاقتی دارد تا درست و فکری دارد نارسا اما حاشیه که در توضیح لغت دیماس رقم زده اند بجاست گوئی درینجا برین بیچاره ستم رفت و ناوک اندیشهٔ حاشیه طرازان خطا کرد دیماس لغتی هست دری و پهلوی بمعنی توضیح و تصریح در کتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه در دیگر فرهنگ های فارسی نشان ندارد صحت لغت را زیان ندارد تو ساسان پنجم که ترجمهٔ دساتیر رقم کرده اند دیماس را بمعنی توضیح چند جا آورده اند حسن اتفاق را نازم که مرا نیز در شرح یک لغت با شاه دکنی همزبان ساخت •

[احمد] اعتراض های اهل مطبع در الفاظ فارسی نیز هست و بعض اعتراض ایشان را غالب از خود کرده و درین کتاب از جانب خویش بیان فرموده و همه تخطیهٔ اهل مطبع هم بجا نیست و پیشتر مرقوم شد که در تذکر لغات دساتیر صاحب برهان قاطع متفرد هست پس الفاظ دساتیر در برهان قاطع توان یافت یا در فرهنگ دساتیر که هم

ازبرهان قاطع مستنبط است واین لغت دری یعنی فصاحی ملا فیروز در
فرهنگ نیاورده پس مرا قلقی ازین میتوان فهمید که در تمیز حروف و حرکات
این کلمه و تشخیص معانی مختلفهٔ آن مرجع غالب همین برهان
قاطع جامع است چنانچه در دیگر اینچنین کلمات * و از کسی دانش گرفتن
و نامش بزشتی بردن * نمک خوردن نمکدان را شکستن * بود پس
داد از بیوفائی او داد نکوهندگان قرار صدق که غالب اینجا عبارت خودش
را مؤید برهان نام کرده و این کتاب مرا که همه بیانش برهانست اگر
انصاف بالای طامعه را کار فرماید هم مؤید برهان میتوان خواند *

[برهان] راستاد بسکون سین بر وزن بامداد وظیفه و راتب
را گویند *

[غالب] راستاد غلط است صحیح رستاد است که مرکب از
رست و داد است رست بسین مضموم بمعنی ماحضر و داد صیغهٔ
ماضی از دادن و درینجا بمعنی مصدر درخور بسبب کثرت استعمال رست
داد شد چون دو حرف قریب المخرج بر افکندن احد المتجانسین رسم
ست رستاد ماند *

[احمد] سبحان الله زهی قیاس و خهی ترکیب بیچاره چکند نه ذهنی
درست دارد نه فکری رسا بتکلف ترکیب میدهد و ازین غافل که
معنی ترکیبی رستاد دادن وظیفه بود و این نیست صاحب جهانگیری
نوشته راستاد بر وزن بامداد بالف بعد الرا بمعنی وظیفه و راتبه فردوسی
راست * شعر * خدایا نخواهم ز تو راستاد * چو جودت همه را
وظیفه بداد * و هکذا فی الرشیدی و المدار والسراج وغیره و [رستی] به
وزن مستی بمعنی نان و روزی لغتی دیگر است بمعنی مبادا که بعد ازین
غالب را بر لفظ سازش سخن است و این اعتراض اول از اهل مطابع بوده

و من هنوز در کتب معتبره نیافته ام معنی دران نمیکنم و برهان نویس بزاي معجمه بوزن خاموش هم آورده واکثري همین نوشته اند

[برهان] راه خفته کنایه از راهي ست که بسیار دور و دراز و هموار باشد *

[غالب] پناه بخدا دور و دراز و هموار چه معني دارد هموار با دور و دراز چرا مرادف باشد و راه خفته راه دور و دراز را چرا گویند آري راه خفته وراه خوابیده راهي را گویند که آمد و شد مردم ازان راه نبود و هیچکس دران راه تردد نکند انصاف بالاي طاعت ست خود جوهر لفظ دلالت برین معني دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه مخالف ست *

[احمد] مي مي دعوي شاعري وهمه داني و این همه ناخوري و ناداني نگرند کاش از مطالعهٔ این جواب مطلوب العواس و خرف بودن غالب متحقق خواهد شد در جهانگیري ورشیدي راه [خفته] کنایه از راهي ست که درازي داشته باشد ظهوري فرماید * شعر * راه ملک عشق راه خفته است * صد درازی خفته در پهناي او * انتهي و هکذا في السراج و همت قلزم * و صاحب بهار عجم فرماید [راه خفته] و [راه خوابیده] کنایه از راه دور و دراز و همچنین جادهٔ خوابیده و صحراي خوابیده و منزل خوابیده صائب * شعر * در بدست آوردن زلفش مرا تقصیر نیست * این ره خوابیده کوته میکند شبگیر را * واضح * شعر * عشق آگاهی نبخشد جان غفلت دیده را * برق نتواند بریدن این ره خوابیده را * ظهوري * شعر * راه ملک عشق الخ بیدل * غبارم بر نمي خیزد ازین صحراي خوابیده * اسیرم همچو طفلان در طلسم پاي خوابیده * شفع الدین اثر * شعر * جادهٔ خوابیده

دانند پای شوخم برتر را * دست کوتاه مرا بجها منار گردد بلند * مهر
ابو القاسم قاسم هر شعر * همی بهبود بدامت رد پهلوی لخت زبون *
این ره خوابیده را آواز پا افسانه است * انتهی و راهي که آمد و شد
مردم ازان نبود آنرا راه کور گویند نه راه خفته هم در بهار عجم هست
[ره کور] بکسرهٔ ها راهي که مردم دران تردد نکنند و خط جاده اش میان
نباشد مانند * شعر * بی عشق ایام بصورت نیران باشد * کور هست
همان ره که لنگ کوب نباشد *

[برهان] ربا بضم اول و ثاني بالف کشیده بمعني ربودن باشد
که مصدرست و امر بربودن هم هست یعني بربا *

[غالب] یاران برای خدا داد دهید و اگر ندهید گله نیست
باری دل تاب خندهٔ تبسمی در لفظ ربا بتقریر ثاني بالف کشیده مگر
سزاوار استهزا نیست و در شرح معني ربا تحریر این فقره که بمعني
ربودن باشد که مصدرست و این فقره که امر بربودن هم هست بمعني
بربا در خور آن نیست که دانایان را بخنده آرد *

[احمد] جواب اینچنین مقام بتکرار گذشت بنابر این بنقل
تحریر یکي از ارباب فرهنگ کفایت مي کنم صاحب بهار عجم در نوادر
المصادر نوشته ربودن سلب کردن ربا مثله و امر بدین معني و رباینده
چون دلربا انتهی *

[برهان] رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول
تهیدست و بینوا و برهنه و خالي را گویند *

[غالب] در صورت تغیر اعراب کدام تغیر معني بهم رسید اگر
همچنین هم نوشتن این لغت کار بوده نمي شد هر دو اعراب را یکجا
مي نوشت بفتح برهنه و عریان و بضم تهیدست و بینوا و برهنه و خالي

زهی لفظ سنجی و معنی سگالی *

[احمد] بمعني برهنه بعضي رت بالفتح نوشته و بعضي بالضم و جامع هردو را ذکر کرده در جهانگیري رت بالفتح بمعني برهنه و بالضم تهيست و در رشيدي و سروري رت بالضم بمعنی برهنه خان آرزو در سراج نوشته رت در جهانگيري بفتح برهنه و بضم تهيست و اين خطا ست هردو بضم اول ست چنانکه در سروری ست چرا که مخفف روت ست بهمين معني چنانکه قومي آورده و بعضي لوت بلام نيز گفته اند و اين نيز صحيح ست زيرا که بدل روت ست و تحقيق آنکه روت بمعني تهيست مجاز ست و بمعنی خالي هم مجازا آمده چنانکه زمينِ رت گويند يعني زمين خالي از عمارت و ويران انتهی *

[برهان] رخشا بفتح اول و سکون ثاني و ثالث بالف کشيده بمعني رخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نيز گفته اند و رخشان بضم اول بر وزن بهتان بمعني رخشاست که تابان و روشن ست

[غالب] رخشا و رخشان هردو براي مهملهٔ مفتوح ست بنای دعوی ما برا نست که رخشيدن مصدري ست از مصادر و رخشد مضارع آن و اين تمام بحث بفتح راي قرشت ست بعد افگندن دال که علامت مضارع ست رخش باقی می ماند که صيغهٔ امر ست چون الف در آخر آن در آرند افادهٔ معنی فاعليت می کند مانند گويا و بينا و دانا همچنين چون در آخر صيغهٔ امر الف و نون بيفزايند معنی حاليه دهد مثل گريان و خندان ضمهٔ حرف نخستين درينجا چه کار دارد ديگر بايد دانست که اين مصدر با مجموع مشتقات باضافهٔ دال ماده نيز مي آيد يعنی درخشيدن هراينه درخشا و درخشان نيز گويند راي غير منقوط در هردو صورت مفتوح مقبول و مضموم و مذموم *

[احمد] آنچه از کتب لغت وکلام اساتذه ثابت می شود آنست که درخشیدن بدال بضمتین وهم بضم اول وفتح ثانی ست و رخشیدن مخفف آن اکثر بضم را مستعمل ست درجهانگیری ومجمع الفرس سروری و رشیدی رخشا و رخشان بالضم رخشنده و تابنده در شرفنامه رخشان بالضم نیک تابان و درخشان نیزلغت ست ورخ ایشان ماه همایون * شعر * زگل شان شبستان گلستان شده * ز رخ شان همه کاخ رخشان شده * انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا ناصرالدین * شعر * رخ رخشان او خورشید جان باد * لب لعلش حیات جاودان باد * فردوسي * شعر * دو رخشان درخشان چو شمس و قمر * دو لب شان درافشان چو شهد و شکر * و در درخشان بمعني تابنده الف و نون فاعلیت ست نه حالیه *

[غالب] تنبیه رکیدن کاف عربي و رگیدن بکاف فارسي در اصل دیک معنی می نویسد و باز در بحث زای نقطه دار هم بدان معني نشان میدهد و سپس در بحث زای فارسی می آرد گوئی بعد از سه خطا رای صواب گزیده انچه از من باید شنید اساس این لغت بر رای مهمله مهمل خواهی کاف عربی گوئي و خواهي کاف فارسي رای بی نقطه هیچگونه مقبول نیست بودن زای معجمه زبرسرآغاز معقول نیست ژکیدن بزای فارسی مفتوح وکاف تازي مکسور و یای معروف مصدرست فارسي بمعنی سخنهای زیر لبي که از روي خشم وغضب باشد ترجمهٔ آن درهندي بربرانا *

[احمد] در شرفنامه رک بفتح رای مهمله چون کسي از خشم نرم نرم باخود سخن گوید گویند مي رکد * رکیدن بفتح رای مهمله از تندي وخشمناکي نرم نرم با خویشتن سخن گفتن و در زای معجمه [زکان] بالفتح و الضم آنکه از خود رمیده بود وقیل بالفتح بازای

فارسي انتهى و هكذا في مويد الفضلا و در مدار الافاضل زگيدن بفتح
زای مهمله و کاف پارسی آهسته آهسته باخود از اندوه و غم سخن گفت
و صاحب بهار عجم گوید زگیدن بفتح زای فارسي و براء مهمله نیز
نوشته اند انتهی در مجمع الفرس سروری مرقوم است [رکیدن]
بفتح رای مهمله و کاف تازی خود بخود سخن گفتن از خشم [رکان]
بوزن ربان سخن باخود گویان از خشم و این هر دو لغت بزای فارسي
نیز آمده [رکان] بفتح رای تازي آنکه از خود رمیده باشد و خود
بخود سخن گوید و بضم زا نیز خوانده اند انتهی و صاحب جهانگیری
زکیدن صرف بزای فارسي بدین معنی آورده و صاحب رشیدي رای
مهمله جمع کرده و همچنین صاحب سراج *

[غالب] تسمیه ساتگنی و ساتگی و ساتگین و تگینی چهار لغت
دو چهار فصل در فاصله بمعنی پیاله شراب نوشت اینجا همان سه
خطا و یک صواب بیشتر ساتگنی و ساتگی و ساتگینی هر سه غلط آری
صحیح ساتگین و مخفف آن ساتگن چون آستن مخفف آستین *

[احمد] صاحب شرفنامه گوید [ساتگین] باکاف فارسي پیاله
و آوند شراب و ساتگی و ساتگینی مثله سپاهانی * شعر * برکف ساقیان
بزم اهل * ساتگینی گران ببایستي * انتهی و هکذا في موید الفضلا و
مدار الافاضل و در مجمع الفرس ساتگین ساتگنی هر دو قدح باشد و در
نسخه میرزا ساتگی و ساتگینی آمده شیخ سعدي رح فرماید * شعر *
بمسجد در آمد هرایان و مست * مي اندر کف و ساتگینی بدست *
استاد عماره گوید * شعر * چون مي خورم بساتگنی باد او خورم *
و زیاد او نباشد حالي مرا ضمیر * و در جهانگیری ساتگین بمعني پیاله
و محبوب و ساتگینی بمعنی اول ساتگین و صاحب رشیدی گفته

ساتگین بدال موقوف وکسر کاف پارسي در ترکي بمعنی محبوب ست ازینجهة قدح را ساتگین و ساتگني بحذف یاي اول گویند یعنی دوستگاني وآن عبارت از پیالهٔ بزرگ باشد که پر کرده بنام دوستي دمند منوچهري * شعر * از پسر نرد بارداو گرانتر ببر * وز دوکف ساتگین ساتگني کش بدم * سعدی رح * شعر * مي اندر سرو ساتگیني بدست * انتهی و خان آرزو نخست تحقیق رشیدی بیان کرده سپس گفته که در عامه نسخ ساتگین و ساتگن بحذف تحتاني و ساتگي بحذف نون بمعني مطلق قدح ست چنانچه سعدی رح فرماید * شعر * مي اندر سرو ساتگیني الخ انتهی و بتخفیف آستین چنانکه آستن گویند آستي نیز خوانند کذا فی بهار عجم وغیره و قول غالب چهار فصل بي فاصله تماشائي دارد *

[غالب] تنبیه اول سوخت صیغهٔ ماضی سپس سوختن مصدر آنگاه سوز صیغهٔ امر ازان بعد سوزد صیغهٔ مضارع هر مشتق لغتي جدا گانه وگنجیدن مصدر و امر درمیانه چه مایه ریشخند دارد *

[احمد] نزد مسخرگان اگر ریشخند باشد گو باش عاقلان و دانایان را ازان چه نقصان *

[برهان] سپی دیو بمعني دیو سفید ست که رستم در مازندرانش کشت چه سپي بمعني سفید باشد *

[غالب] اي بوهره از خرد بي بهره سپي بمعنی سفید در کدام فرهنگ دیدهٔ کاش سپید مي نوشتی سپی بمعنی سپید یعنی چه اکنون روی سخن بسوي دانشورانست سپید دیو و سپید دار پس از امضاي قاعدهٔ ترخیم سپید یو سپیدار مي ماند نه سپي بمعنی سفید ست ونه سپی مخفف سپید دستبرد تخفیف یک دال را از

میان برده است * .

[احمد] جامع خودش در مقدمهٔ کتاب نوشته * هرگاه خواهند که دو کلمه را باهم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ آخر هر دو از یک جنس باشند حرف آخر کلمهٔ اول را حذف یا ادغام باید نمود و علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد همچونیمن و بادامغز که یک میم را انداخته اند همچنین در سپهدار دیو وکرد دهن هم یک دال را حذف کرده سپهدیو وکر دهن گفته اند * انتهی و در لفظ سپی میگوید بروزن همی مخفف سپید باشد انتهی و مکنلی الفرهنگ والسراج و دستور مقدمین اهل لغت آن بود که الفاظ را بهرچند صورت که مستعمل یابند خواه آن مخفف باشد یا اصل یا مزید علیه بی تعیین حکمی معنی آن می نوشتند و تفصیل این در دیباچه گذشت *

[برهان] ستاد بکسر اول بروزن نقد مخفف استاد باشد که برپای بود نست و مخفف ستاند هم هست که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است * .

[غالب] در فصل دگر مصدر را که ستادنست نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر معنی گرفتن نیز فرا گرفت مگر این والعجب قول صحرای سخن ست که مردم را در هرگام از راه می برد ستادن کجا و معنی گرفتن کجا سخن این ست که ایستادن واستادن و ستادن بمعنی قیام آمده است و چون مصدر را سه صورت ست هراینه مضارع نیز سه صورت دارد ایستد واستد وستد بسین مکسور و تای مفتوح و حال مشتقات دیگر نیز همچنین اما ستدن مصدریست دیگر بسین مضموم و تای مضموم درمعنی باگرفتن مرادف ومضارع آن ستاند وامرآن ستان ست و هم ازاین مرکب ست جهانستان و جانستان

ستاد را مخفف ستاند نخواهد گفت مگر کور سواد و ستادن و ستدن را یکی نخواهد دانست مگر کور مادر زاد بیچاره ستد را که بضمتین صیغهٔ ماضی ست از ستادن جائی دیده باشد چون ستد بسین مکسور و دال و تای فوقانی مفتوح مضارع ستادنست و دافد ازدستور اشتقاق مرکز آگاه نیست و معهذا در تصحیفات پیش پا میخورد در تجنیس تام چرا پایش بسنگ نیاید هر دانند که اندکی سگالش بکار برد فرا خواهد رسید که صاحب برهان قاطع از آئین صرف فارسی آن مایه آگهی نیز ندارد که کودکان آمد نامه خوان دبستانهای دهلی و لکهنو *

[احمد] در جهانگیری و رشیدی مرقوم ست که ستاد دو معنی دارد اول مخفف استاده امیر خسرو رح * شعر * ساقی برخیز و یار بنشین * کاین شسته و آن ستاده می باید * دوم مخفف ستاند باشد یعنی گرفت شاه داعی شیرازی نظم نموده * شعر * ماسر بغیر حضرت تو در نیاوریم * سلطان زمانهٔ تو نیارد ستاد باج * بازرشیدی می گوید لیکن ستاند نیز توان خواند انتهی میگویم اگر باج ردیف باشد نتوان خواند سزوروش صفاهانی مثالی آورده که ناچار بی چون و چرا تسلیم کردنی ست نظامی رح * شعر * نه بخشنده خبردارد زدادن * نه آنکس کو بذیرفت از ستادن * و همین صح در نوادر المصادر و سراج نگرندگان فرارسند که ستاندن بروزن نشاندن بمعنی گرفتن مصدریست مستعمل فرس و ستاند مضارع از دست فردوسی * شعر * ستاند زنواه و ستادن مخفف آن و ستدن بحذف الف مخفف ستادن ستد مخفف استد بمعنی قیام کند تاحال بنظر نیامده و بمعنی گیرد خود نیست در سکندرنامه وغیره بمعنی ماضی آمده اما نه بضمتین بل بسین مکسوره و تای مفتوح و صاحب مخزن الفوائد وغیره نوشته اند که مه صیغهٔ ماضی لباس

مضارع درپردارد یکی زد دوم آمد سوم سند و از استاد بالف نیزوفته ثانی سند ظاهرست طاهروحید گوید * شعر * بدین بارگه بی گواه وسند * بود گرم بازار داد وستد * نظامی رح * شعر * گزنده هفت و چهار صد باشد * زیریك دانه ویك ستد باشد * ایضا * شعر * این بگفت و دوات پرمن زد * اسپ وساز وسلیح من بستد * ای گرفت * هریکی از بینندگان این را خواهد پذیرفت وانکار نخواهد نمود مگر کور سواد * و هرکه سواد باین معنی اورا خواهد رسید و سر نخواهد تافت مگر کور مادر زاد * یاران غالب که غول صحرای سخن گشته است والفنج و سنج را از الفنجیدن و سنجیدن وآماده را ازآمودن و ستاند را از ستدن مشتق میگوید و مردم را در هرگام از راه می برد از دستور اشتقاق هرگز آگاه نیست و از آئین صرف آن مایه آگهی ندارد که دبستانیان ڈهاکه و کلکته *

[غالب] نفیه شنوسو بروزن کبوتر بمعنی عطسه میفرماید و بعد ازین فصل بی فاصله شوسه بروزن دوسه هم بدین معنی می لاید وآینده در فصل شین شنوسه اسم عطسه خواهد گفت بحیرتم که شبوسه را بهرکدام روز تکامل اشت حق تحقیق آنست که شنوشه بشین مکسور ونون مفتوح وشین مفتوح و هاي مختفی عطسه را نامند *

[احمد] در شرفنامه شنوسه و شنوشه کلاهما با واو فارسی انتهی و هکذا فی موید الفضلا * صاحب مدار الافاضل گوید شنوشه بضمتین عطسه وبسین دوم مهمله نیز استاد * شعر * مرا امروز توبه سود دارد * چنان چون درد مند انرا شنوسه * انتهی و در نفایس اللغات نوشته که [چهینك] را بعربی عطاس وعطسه وبفارسی ستوسه بفتح سین مهمله وضم تای فوقانی و فتح سین دوم و ستوسو بروزن

کبوتر و شنوسه واشنوشه بفتح همزه گویند ابوالخیر گوید * شعر *
دماغ خشك اواشنوشهٔ تر * چو آید اوش گردون را کند کر * انتهی
و خان آرزو در سراج گفته * ستوسر بر وزن کبوتر در برهان بمعنی
عطسه و ستوسه بجای رای مهمله هاء مختفي نیز گفته اما اغلب که
یکی ازین دو تصحیف باشد بلکه شنوسه بشین معجمه و نون بواو رسیده
نیز آمده پس آن هردو تصحیف باشد و صحیح سوم چنانکه در جهانگیري
و غیره آورده انتهي بعد ازین غالب را بر لفظ صدا سخن ست و من
تحقیق این در صدا بصاد مهمله خواهم نوشت *

[غالب] نغمه سرایان می سراید و معنی خوانندگي و گویندگی
میفرماید تنها سرایش می نویسد و معنی زبان قال خاطر نشان مي
کند حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند سراي صیغهٔ
امرست از سرودن بالف و نون حالیه پیوند یافته مانند گریان و خندان
و افتان و خیزان همچنین سرایش نیز ترجمهٔ زبان قال نیست بلکه
ترجمهٔ قال آری زبان سرایش زبان قال و زبان ناسرایش زبان حال را نامند *

[احمد] سبحان الله عبارت قائل نفهمیدن واعتراض کردن طرفه
ماجرائيست اي دانشوران بعبارت برهان توجهي و بر معترض نافهم
قاه قاهی دانای تبریز میگوید [سرایان] بر وزن گدایان خوانندگی و
گویندگي و نغمه سرائي کنان را گویند انتهی کنان چنانکه بانغمه
سرائی متعلق ست بنابر عطف باخوانندگي و گویندگي نیز علاقه
دارد پس تماشا کردنیست که برهان چه میگوید و غالب چه مي فرماید
آری * من چه مي سرایم و طنبورهٔ من چه می سراید * و دیگر اینکه
غالب هر الف و نون که بعد صیغهٔ امر باشد آنرا حالیه میگوید و غافل
ازاینکه ترجمهٔ افتان و خیزان بالف و نون حالیه گرتا هوا اور اٹهتا هوا

مي باشد واين خلاف مقصود ست ونميداند كه چنانكه بعد صيغهٔ امر الف و نون حاليه مي آيد الف ونون فاعليه نيز مي آيد و درينصورت ترجمهٔ افشان و خيزان گرنے والا و اٹھنے و الا ميشود پس در سرايان الف ونون فاعليه باشد بمعني سراينده وگانے والا نه الف ونون حاليه كه معني گاتا هوا دهد قوله همچنين سرايش نيزاه برهان سرايش را زبان قال نوشت و ناسرايش را زبان حال و صاحب فرهنگ دساتير گفته [زبان سرايش] زبان قال و [زبان ناسرايش] زبان حال انتهي و از عبارت نامهٔ زرتشت نيز همين معلوم ميشود *

[برهان] سرپرست بفتح اول وپاي فارسي بروزن زبرپرست بمعني خادم و خدمتكار باشد *

[غالب] چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت داشت معني خادم وخدمتكار بي سند با ور نداريم در زبان اردوي مشهور سرپرست مربي وغمخوار را گويند اگر گفته شود كه لغت از اضداد ست چنانكه در عربي مولي جواب آنست كه ماخود سرپرست را ازان رو كه دركلام اهل زبان بمعني محسن و مربي نديده ايم روزمرهٔ اردو شمرده ايم و بمعني خادم و پرستار در هيچ نظم و نثر از نظر ما نگذشته هرآينه سند ميخواهيم *

[احمد] تركيب لفظ خود دلالت مي كند كه بمعني خادم باشد چه سر بمعني مهتر هم آمده است در فرهنگ [سرپرست] خادم باشد و بمعني ميزبان نيز آمده حكيم فردوسي گفته * شعر * بدستوري سرپرستان سه روز * نخوردن مرازر امنم دلفروز * انتهي وهكذا في السراج * و در بهار عجم و مصطلحات وارسته سرپرست خادم سرپرستي تيمار حال كردن و اين محاوره است طغرا * رباعي *

گر قطب شمالي همه جائي گردد * در طرف کلاه تو هوائي گردد *
زين سانکه بسر پر ستيش اوج گرفت * جادارد اگر فلک رهائي گردد *
هفت پيکر * شعر * سرورم به که يار من باشد * سر پرستيش کار من باشد *
[غالب] تنبيه سرخاريدن دريک اصل به نه معني آورده است بيشتر
نقيض يکديگر و در اصل مفهوم اين کلمه آنست که انسان دران
حالت که فرومانده باشد و هيچ کار نتواند کرد کاري پيش گيرد چنانکه
عرفي فرمايد * شعر * مرا زمانه طناز دست بسته و تيغ * زند
بفرقم و گويد که هان سري مي خار *
[احمد] دانشوران عبارت برهان مي نويسم بخاطر داريد و
بانوشته ديگر اهل فرهنگ برابر کنيد برهان ميگويد [سرخاريدن]
کنايه از نوميد شدن و نگاهداشتن و تسلي کردن و راغب شدن
والطف نمودن و تعلل و درنگ واهمال ورزيدن و عاجز شدن در
جواب خصم و حيله و مکر کردن و تملق نمودن و خجل شدن و
شرمنده گرديدن و بهانه آوردن باشد انتهي صاحب شرفنامه گويد
[سرخار] زماني درنگ مکن فردوسي * شعر * بدستان بگو انچه
انچه ديدي ز کار * دگر آنکه درآمدن سر مخار * انتهي و هکذا في
مؤيد الفضلا و مدار الافاضل و مجمع الفرس و در شرفنامه و مويد و مدار
بمعني نوميد شدن نيز آورده و در مويد الفضلا نيز کنايه از عاجز شدن
در جواب خصم و شرمنده شدن و در خاتمه فرهنگ سرخاريدن
کنايه از چهار چيز است اول کنايه از نگاهداشتن بود مولوي معنوي رح
* شعر * عشرتي هست درين گوشه غنيمت داريد * دولتي هست حريفان
سر عشرت خاريد * دوم کنايه از لطف نمودن و تسلي کردن ست هم
او فرمايد * شعر * من هروپا گم کنم دل زجهان برکنم * گر نفسي

او بلطف سر نه نخارد مرا * سوم تعلل نمودن و اهمال کردن بود فردوسي گفته * شعر * اگر هیچ سرخارے ازآمدن * مپہلد همي زود خواهد شدن * چهارم کنایه از مکر و حیله و بهانه آوردن امیر خسرو رح * شعر * رو تمزه پیشه کن ورگنج یابي خوش مشو * با قضا تسلیم شو ور تیغ بارد سر مخار * فردوسي شعر * بدستان بگو انچه دیدي زکار * بگویش که از آمدن سر مخار * انتهی و هکذا فی الرشیدي و خان آرزو بعد از نقل اینقدر میگوید که نزد بعضی نا امید شدن و راغب گشتن و عاجز شدن درجواب خصم و تملق نمودن و خجل شدن انتهی و در مصطلحات الشعرا و بهار عجم اراده و خواهش کردن نیز و این محاوره است طالب آملي * شعر * غیر کلکت کو بهر انگشت دارد صد هنر * کیست کو خارد سر چندین مهمات خطیر * انتهی و همین مصطلح متاخرین ست در شعر عرفی که از جانب زمانه بطور طنز واقع شده چنانچه شارح قصائد عرفی میگوید که میتواند که سر خاریدن کنایه از امید وار بودن باشد زیرا که عادت ست که مفلس لقمه خواه در وقت سوال و امید حصول چیزي سر میخارد یا از سر خاریدن استراحت کردن اراده کرده یعني زمانهٔ طناز دست را بسته تیغ بر سر من میزند و میگوید که امید وار باش یا استراحت کن و خوش باش که امید بر مي آید انتهی کلام الشارح *

[غالب] سرخ شبان یاهو دار اسم حضرت موسی علیه السلام ست بزبان پهلوي *

[قالب] هرچند ظهور حضرت کلیم الله درعهد فرمانروائي کیخسرو ست چنانکه هرگاه این شاه کارآگاه بسوی غار آهنگ خرامش داشت به پیروان خود میفرماید * شعر * کنون نو شود درجهان داوری *

که موسی بیاید به پیغمبری • اما وجه تسمیه دلنشین نمیشود جز
لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ راه بجائی نمیبرد
سرخ یعنی چه یاهو دار را معنی کدام هو لفظ عربی ست در پهلوی چون
گنجید و یاهو افاده کدام معنی کرد درین روزگار یاهو اسم نوعی ست
از انواع کبوتر اما لغتی ست حادث نه پارسی کیخسروی و لهراسپی
آخر جناب موسوی کدام جانور یا کدام چیز با خویش داشتند
که یاهودار لقب یافتند عصا یاهو نیست نوریست یاهو نیست طور
یاهو نیست بر نگرندگان این مقام فرض ست که اگر توجیهی درخاطر
گذرد نامه نگار سیاه نامه را آگهی بخشند و اگر من نمانده باشم
برحاشیهٔ این ورق نویسند تا هرکه بیند گفتار دکنی را مسلم گزینند و
هرکه این رساله را نقل بر دارد آنعبارت را همچنان برحاشیه نگارد •

[احمد] چون بقول غالب بر نگرندگان فرض ست که اگر
توجیهی در خاطر گذرد آگاهی داده شود من نگرنده را هرچه بخاطر
گذشت بعرضه میرسانم • حکیم بتحتانی بودن حرف اول یاهودار اشعاری
نکرده که معترض بجزم آن رفته حال آنکه بای موحده است در
فرهنگ ست [سرخ شبان باهودار] نام حضرت موسی پیغامبر علی
نبینا و علیه السلام بزبان پهلوی انتهی اگر گویند که برهان وصاحب
جهانگیری چنانکه بتحتانی بودن حرف اول باهو اشعاری نه نموده اند
همچنان بموحده بودن آن نیز تصریحی بکار نبرده پس بموحده بودن تیقن
ازکجا گویم باهو ببای موحده لفظی ست مناسب شبان چه صاحب
جهانگیری وغیره نوشته اند که باهو ببای موحده بمعنی عصا و
بازو هست و در جواهر الحروف مرقوم ست که باهو مبدل بازو بود
و اطلاق آن بر عصا و چوب دستی مجاز هست انتهی و چون در

رشیدی نگریستم بعینه مطابق نوشتهٔ خودم یافتم و هکذا عبارته *
* بامو * چوب دستی که شتر بانان بدست گیرند هوزبی گویند * شعر *
هرکه از پشت داش بارولای تو فکند * زخم بامو خورد از حادثهٔ
چرخ بلند * فرخی * ع * بامو بدست کرده بر اشتر شدم فرز *
بعضی گفته اند بامو لغتیست در بازو، مذکور بمعانی مجازیه و از نیجا
ست که در جاماسپ نامه تعبیر از حضرت مرتضی به سرخ شبان بامو دار
کرده یعنی صاحب عصا چه عصا بامو درخت باشد مجازا تم کلامه *

[برهان] سفید بر وزن و معنی سپید ست که نقیض سیاه باشد
و به عربی ابیض گویند *

[غالب] تا کودک لب از شیر مادر میشوید سفید و سیاه میگوید
سفید را لغت قرار دادن و سپید هموزن آوردن و همین لفظ در شرح
بکار بردن و باز نیارامیدن و نقیض آن سیاه نوشتن و تا عربی آن
که ابیض ست نگاشتن قلم از کف نگذاشتن دیوانه نیز اینها نه
کند مگر مسخره تا اهل بزم بخندند و سیلی و گردنی زنند و
دشنام دهند *

[احمد] حسن نگارش برهان و قبح آویزش غالب بر دانایان
ظاهر ست * و بعد ازین غالب را بر سکال و سلک لالی اعتراض ست
و بنده هم در هیچ کتاب اول را بکاف تازی و دوم را بضم لام وسط
ندیده ام مگر ثانی در منطق عام *

[غالب] تنبیه بر سیاوخش تهمت مینهد که عاشق سودابه بود
مگر این بی هنر از امت آن زن دروغگوست که قول ازرا راست می پندارد
و سیاوش را دلدادهٔ او می نگارد *

[احمد] در عبارت جامع اگر هیچ تصرف واقع نشده باشد

البته مقام حیرت ست چه در شاهنامه خلاف این مصرع ست و خان آرزو نیز گفته سیاوخش بکسر اول و فتح واو و اینکه در برهان نوشته که او عاشق مادر اندر خود سودا به شده اصلی ندارد و قصهٔ عشق بر عکس بود چنانکه از تواریخ معلوم میشود انتهی *

[برهان] شاخل بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از غله است که نان ازان پزند و بضم ثالث هم آمده است *

[غالب] شاخل بکسر ثالث غلط ست چنانکه خود بعد ازین شاخول مینویسد و نمیداند که واو نتیجهٔ اشباع ضمه است نه حاصل اشباع کسره قطع نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعي از غله است و نان ازان پزند هیهات شاخل بر وزن کاکل اسم غله ایست که آنرا در هند ارهر گویند و هیچکس نان ازان نمی پزد در دکن می پخته باشند *

[احمد] در شرفنامه و جهانگیری شاخل بفتح سوم و در مجمع الفرس بضم نیز و در مدار نوشته شاخل بفتح خاي معجمه نوعي از غله و در مؤید و پنج بخشی ست که هندش ارهر گویند و مستعمل بضم خاست کذا فی التبختری انتهی و صاحب رشیدی هم شاخل بضم ثالث آورده اما کشاخل که هم بدین معنی ست صاحب رشیدي نیز بفتح خا نوشته و خان آرزو گفته شاخل بعضی بفتح خا و بعضي بکسر گفته اند و صحیح بضم خاست زیراکه شاخول بواو نیز آمده انتهي و همه حیرتم که غالب از نان شاخل چرا انکار دارد مگر از خوان الوان کلام خاقانی چاشنی نیافته میفرماید * شعر * مخوري تو گرچه الوان نعمت اندر خوان کسی * نان شاخل بهتر آید گر بود در خوان خویش * سروری صفاهانی و صاحب جهانگیری و رشیدي هرسه بدین بوسف متمسك اند *

[غالب] تنبیه شاب ود بر وزن چار تل شاب ورد بوزن لاجورد شاد ورد بر وزن یاد کرد شارود بر وزن مار زد شاه ورد بر وزن آه سرد شاه ورد بوزن حاه درد شش لغت در شش فصل بمعني هالهٔ ماه آورد تا صحیح کدام ست *

[احمد] در شرفنامه مسطور ست [شاد ورد] با سوم موقوف آن دائرهٔ که گاه گرد آفتاب و ماه بر آید و آنرا برسون و پرسون و خرگاه قمر و خرمن قمر و خرگاه ماه و خرمن مه و شابود و شابورد نیز گویند و نیز فرش گستردنی را گویند انتهی و مؤید الفضلا شادورد با سوم موقوف خرمن ماه و شابورد بالتحتانی موقوف همان گاد بُرد مذکور کذا في الادات والشرفنامه انتهی و هکذا فی مدار الافاضل سروری کاشاني در مجمع الفرس آورده [شابورد] بکسر با و فتح واو و سکون رای مهمله هالهٔ ماه باشد مثالش پیروز مشرقي گوید * شعر * بخط و آن لب و دندانش بنگر * که پیوسته مرا دارند در تاب * یکی همچون پرن دراوج خورشید * یکی چون شابورد از دور مهتاب * و آنرا [شادورد] [شاه ورد] نیز گویند انتهی صاحب فرهنگ گوید [شابورد] با بای موحدهٔ موقوف و واو مفتوح برازده هاله را گویند وآنرا خرمن ماه نیز گویند و [شادورد] حکیم اسدی راست * شعر * چه ترکی که مه گرد او شاد ورد * نیاورد گاهي یکي در نبرد * و [شاه ورد] و [شابورد] انتهي وصاحب برهان قاطع خودش گفته که [شابورد] با بای ابجد هاله و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم تم کلامه و صاحب رشیدی [شاتورد] بتای فوقاني و [شاد ورد] بدال بمعني هاله آورده و بدین اثبات متمسك شده پیروز مشرقي گوید * شعر * یکي همچون پرن

الخ و لطیفی گوید * شعر * دل گشت از علامت خطات امید وار *
چون برزگر که از شود از شادورد شاد * و نیز بمعنی فرش که می اندازند
انتهی خان آرزو گوید تحقیق آنست که بمعنی فرش شادورد بدال
و بمعنی هاله شای ورد بتحتانی و شاورد مخفف آن و شاهورد مبدل
چنانکه شایگان و شاهگان و بدال موحده اغلب که تصحیف ست انتهی *

[غالب] تنبیه شاورد بواو اسم پادشاه نوشت و باز می نویسد
که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق میانجی گری کند نغز
لغتی آورد که افادهای بسیار دارد اسم هیچ پادشاه شاور نبوده است آن
شاپور ست مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آنرا که میان زن و مرد
میانجی گری کند نیز شاور نگویند آری مصوری بود در زمان خسرو
پرویز که شاور اسم اصلی آن بود و چون شاور مذکور در شکارگاه
شیرین تصویر خسرو کشید و پیام آن پریچهره خاتون نزد خسرو
مهر تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شاور اسم صفت
ست و هرکه چنین کند اورا شاور خوانند کتبانرا مغلطهٔ دیگر افتاد
که شاور را چون لغتی غریب بود بشاپور غلط کردند و مصور خسرو
راکه شاور بواو نام اوست شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه اسم پادشاه
شاپور ست بپای فارسی و واو نه شاور بواو و اسم مصور خسرو شاور ست
بهردو زاو نه بپای فارسی و واو *

[احمد] در شرفنامه [شاپور] با بای فارسی نام پادشاهی از
آل اشك که از نبیسگان یافث بن نوح بود علیه السلام بعد فغفور در
ملك نشست پنجاه سال ملك راند و زکریا علیه السلام را در عهد او
کشتند انتهی و برهان بعد از نقل این میگوید که این شاه را
شاپور ذوالاکتاف می گفتند بسبب آنکه هرکس را از اعراب می گرفت

شاهان اورا بر می آورد و رها می کرد و بعد ازو چند شاپور دیگر پادشاهی کردند و نام مصوریکه واسطه بود میان شیرین و خسرو انتهي و در غیاث از سروري نقل کرده که شاپور بضم بای فارسي نام مصوریکه میانجي بود میان خسرو و شیرین * انتهي صاحب مدارالافاضل گوید [شاپور] به بای فارسي نام پادشامي از آل اشکان که از نبیسگان یافث بن نوح بود و نیز خدمتگار خسرو کذا في المؤید در تبختربست شافور وزن کافور نام نقاشی ست و شاپور نام پادشاهی مخفي نماند انچه در خسرو شیرین واقع ست بباء عجمي و [شاور] ندیم خسرو بود و هم نقاش* و در مؤید ست وزن ساطور و شاور بوزن گازر نیز آنکه میان عاشق ومعشوق میانجی بود و پیغام یکی بدیگري رساند ازینجا معلوم میشود که معنی لغوی او این ست نه مجرد عام ست تم کلام صاحب المدار * و در کشف هم قول مؤید الفضلا منقول ست و اینجا برهان میگوید [شاوور] با واو بر وزن ومعنی شاپور ست و نیز شخصي را گویند که میان عاشق و معشوق تا آخر قول مؤید الفضلا * وصاحب رشیدي نوشته [شاپور] بباء فارسي نام پادشامي که از آل اشك بن یافث بوده که زکریا علیه السلام در عهد او شهید شد و در اصل شاه پور بوده و شاوور و شاور نیز گویند انتهي سراج المحققین در سراج اللغات نوشته [شاوور] بر وزن و معنی شاپور که پادشامي بود از آل اشك یافث بلکه بدین معنی مبدل شاپور ست و ازین معلوم میشود که بای فارسي نیز بواو بدل شود چه شاپور در اصل شاه پور ست یعنی پسر شاه و در برهان نیز شخصي که میان عاشق و معشوق میانجي باشد و اغلب که این خطاست زیرا که نام شخصي ست که میانجي بود میان شیرین و خسرو وقصهٔ اودر شیرین و خسرونظامی رح و دیگر کتب

مذکورست غایتش اگر به ثبوت رسد مجاز خواهد بود چنانکه حاتم بمعني سخي و جوانمرد مطلقا انتهى كلامه و همه شراح بوستان درین * شعر * شنیدم که شاپور دم درکشید * چو خسرو برسمش قلم درکشید * شاپور بپاي فارسي نوشته اند و همین شهرت هم دارد *

[برهان] شبروان کنایه ازشب زنده داران و سالکان باشد وکنایه از عسس و دزد و عیار هم هست *

[غالب] واویلا و امصیبتا شبروان صیغهٔ جمع آورد و مفرد را نام نبرد و شب زنده داران و سالکان معني شبروان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه ازعسس و دزد وعیار هم هست از من باید شنید شبرو لفظ مرکب ست کنایه از دزد و شبروان جمع آنست یعني دزدان سالك شب زنده داررا که در طاعت شب بسر آرد شبرو که می گویند وعسس را شبرو که مي نامد * شعر * ز فرق تابقدم هرکجا که مي نگرم * کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجا ست * در هریك گام دو پالغز اندیشه تاکجا احاطهٔ آن تواند کرد شبروان صیغهٔ جمع ست و مي خروشد که عسس و دزد و عیار را نیز میگویند صیغهٔ جمع بر مفرد چگونه فرود تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا نیز عسسان و دزدان و عیاران می نوشت تا همان یك مغلطه باقي میماند *

[احمد] درشرفنامه [شبروان] یعنی شب بیداران از صلحا و عشاق وعیاران انتهى وهکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل در فصل شین مع الواو نوشته اند که [شبرو] یعني عیار و دزد و در اصطلاح الشعرا بمعني عاشق و شب بیدار و سالك نیز آمده انتهي و در جهانگیري و رشیدي و سراج [شبروان] سالکان وبیداران و دزدان وعیاران انتهي غالبا در عبارت برهان در دزدان و عیاران الف ونون جمع از

سهو کاتب افتاده و عسس خود جمع عاس ست اگرچه فارسیان گاهي بر مفرد اطلاق کنند *

[برهان] شبگرد بفتح گاف فارسي ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس و شب رو را نیز گفته اند *

[غالب] شبگرد ماه را چگونه میتوان گفت مگر اختر شبگرد و ستارهٔ شبگرد و من می گویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه بشب منحصر نیست و درروز نیز همي گردد همان شب اندروز اگر گویند جادارد دیگر عسس و شبرو چه ترکیب ست آیا عسس و شبرو یکي ست یا شبگرد از اضداد ست حاشا که عسس و شبرو یکي باشد یا شبگرد از اضداد * داد از دست این همه جادادا درسعت داد * راستي اینکه شبگرد شحنهٔ و عسس را گویند نه قمر و دزد و عیار را و شبرو دزد را خوانند نه عسس و عابد شب زنده دار را *

[احمد] سراج المحققین که نقادی کتب لغت خصوصا برهان قاطع پیش نظر دارد میگوید [شبگرد] عسس که شبها درشهر و ده گردد و بمجازماه را گویند اول نیز اگرچه مجاز ست لیکن شهرت گرفته انتهی و صاحب بهارعجم نوشته که ماه بمعني قمر و تابان و شبگرد و مهرپرور از صفات او انتهي انکار غالب ازمعنی مجازي عجب ومنع اتصاف ماه به شبگرد عجب برعجب *

[غالب] شکوه بضم اول بمعني هیکل با قوت و مهابت وبکسر اول بمعني ترس و بیم نیز می نویسد ندانم این تفرقه از که آموخت و هیکل باقوت ازکجا آورد شکوه بشین مضموم زنهار نیست همان بکسرهٔ شین و ضمهٔ کاف و واو مجهول اسم جامد ست بمعنی دبدبه و شان ورعب و شکوهیدن مصدر جعلي ست بمعني متاثر شدن ازمهابت و عظمت

ترجمهٔ آن در هندی رعب میآنا ٭ باری چون ازین خیابان گذری مدت چون دیگر نگری پر از گلهای بی رنگ و بو شکوهند و شکوهندگی شکوهیدن شکوهیدهٔ شکهید شکهیدن نقلی شگرف بضمیر دارم و تا نگویم نیاسایم مثلی هست که هر کندهٔ خوری را کندهٔ پزی هرزه سرائی جامع برهان را که نزد خردمندان بی فائدهٔ محض ست مسکت مدعی دیدهٔ ام و سود آن سکوت خاص بمن رسیدهٔ است همانا در قصیدهٔ بهمی دارم که نخستین مصرعش این ست ٭ مصراع ٭ دانش اندوز نباید که شکوهد ز زوال ٭ چون آن قصیدهٔ شهرت یافت یکی از علما در بزمی که من نبودم برین لفظ خردهٔ گرفت و گفت که شکوهد معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی رح در سکندرنامه میفرماید ٭ مصرع ٭ شکوهید دارا زنزلی چنان ٭ خندهٔ زد و فرمود که شکوهید صنف شکوهد نمیتواند بود وای برین علم و فضل که ماضی را مسلم داشت و مضارع را ناروا پنداشت مردی سخت کوش گرم خون فردای آن روز برهان قاطع را بخانهٔ آن فرزانه برد و شکوهد را بوی نمود بخود فرومائد پنداری برهان قاطع کلام آسمانی ست که هیچکس را از تسلیم آن گزیر نیست دید و خندید و گفت که من میدانم حاجت بدیدن برهان قاطع نیست دیروز ظریفانه سخنی گفته بودم زنهار پیش میرزا حکایت نخواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی ناشناس ٭

[احمد] در شرفنامه شکوه بالضم با واو فارسی هیکل باقوت و مهابت و بزرگی بسیار که بتازیش حشمت گویند و [شکوهیدن] بالضم با واو فارسی عظمت خویش اظهار کردن در سخن و ترسیدن انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا و صاحب مدار الافاضل گوید [شکوه] بضم بزرگی بسیار و قوت و هیکل و در حل لغاتست شکوه و زن

هنوز و شکه بمعني حشمت انتهی و نیز صاحب مدار در [شکوهیدن]
قول شرفنامه نقل کرده و صاحب جهانگیری در [شکوه] قول شرفنامه
آورده و در [شکوهیدن] با اول مکسور معني ترسیدن نوشته و در مجمع
الفرس [شکه] بضمتین و [شکوه] حشمت و بمعني ترس و هیبت
نیز انتهي و در نوادر المصادر [شکوهیدن] بالکسر ترسیدن و
هیبت زده شدن و بالضم اظهار بزرگي کردن خان آرزو گفته [شکوه]
حشمت و عظمت و بزرگی و در رشیدي بمعني ترس و مهابت و
آنکه گویند فلان شکوه دارد یعني مهابت دارد و شکوهیدن ترسیدن
و مهابت نمودنست و برین قیاس شکوهد و شکوهید و شکوهنده و شکه
بحذف واو مخفف و علي هذا القیاس شکهیدن و صاحب برهان بضم
اول بمعني هیکل باقوت و مهابت و بزرگي که بعربی حشمت خوانند
آورده و بکسر اول بمعني ترس و بیم گفته لیکن این تخصیص بیجاست
ضم وکسر ناشی از تفاوت لهجه والسنه است و در اصل بمعني ترس
و بیم است و بمجاز بمعني حشمت که از دیدن آن ترس بهم رسد انتهي
نگارش مشتقات داد فرهنگیاست و فائده‌اش رفع گمان انتضاب و
عجب که غالب این را نفهمیده و با آنکه تحریر برهانش از کمند اعتراض
برهانید از در سپاس تیغ طعن برکشید و کفران نعمت ورزید *

[غالب] تنبیه در فصل شین مع الکاف پارسی شکرد بروزن
نکرد مي نویسد و شکار کند معنی آن مي فرماید چون صیغهٔ مضارع
لغتي جداگانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چرا
رانم اما یاران خود را خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم
جامد بوده است وآنرا بعد حذف الف متصرف ساخته اند یعني
شکریدن وشکرد و دیگر مشتقات هر اینه غیرت رو میدهد که درباب

شکوهیدن شورا شوری چه بود و در شکریدن بی نمکی چراست یعنی همین مضارع نوشت و دیگر بس و انگاه شکرد بکاف پارسی محاورهٔ کجاست از ناظران منت می پذیرم که چون نگارش مرا درین مقام بینند بسوی شین مع الکاف العربی نیز گرایند که نخست شکر بمعنی چاره و علاج کند نوشته است و سپس شکردن بمعنی شکار کردن آورده واین بیان بدو نوع غلط ست یکی اینکه شکرد بمعنی چاره و علاج کند هرگز نیست دوم اینکه مصدر شکریدن ست نه شکردن نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکرد بکاف فارسی صحیح *

[احمد] صاحب برهان قاطع در شین نقطه دار با کاف تازی [شکر] و [شکرد] بصیغهٔ مضارع و [شکردن] و [شکریدن] چهار لفظ آورده و در فصل شین باکاف فارسي [شگرد] همین یك لفظ به تبعیت صاحب فرهنگ ذکر کرده * صاحب جهانگیري در فصل شین منقوطهٔ باکاف فارسی نوشته [شگرد] با اول مکسور و ثاني مفتوح سه معنی دار اول خوردن باشد دوم شکار برد حکیم انوري بنظم آورده * شعر * چو باز او شگرد صید آن چه کبك و چه کرگ * چو اسپ او گذرد راه آن چه بحر و چه بر * سوم شکستن را خوانند انتهی و صاحب شرفنامه و رشیدی وغیرهم این را بکاف تازی آورده اند و شکریدن بروزن شنوبدن در مجمع الفرس و سراج و نوادر المصادر نیز بهمین معني آمده خان آرزو نوشته [شگرد] بمعنی خورد و می بشگارید یعني شراب بخورید در اشعار استادان خیلي واقع شده مولف گوید ظاهرا همان لفظ شکار بکاف تازی ست که در اصل بمعنی خوردن باشد و بمجاز بمعني صید کردن مستعمل شد والله اعلم درینصورت شگال که بمعنی خوردن گذشت نیز بکاف تازي باشد غایتش لام

بدل را بود [شکر] بکاف تازی در برهان بمعني چاره وعلاج نوشته و این معنی میخواهد و این ماخوذ ست از شکردن یا شکربدن و [شکاربدن] که بکسر بمعنی شکار کردن و بمعني خوردن مجاز ست متروک الاستعمال انتهي وصاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته شکردن شکربدن شکستن و شکار کردن و خوردن و این مجاز ست و چاره و علاج کردن نیز نوشته اند لیکن بدین معنی سکالیدن بسین مهمله گذشت وهمان صحیح انتهی *

[برهان] شید اسپهبد بمعني روان بخش که به عربی روح القدس خوانند *

[غالب] علم عربی نه صاحب برهان قاطع داشت و نه نگارندهٔ قاطع برهان دارد صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمهٔ روح القدس نپذیرند من جز این قدر نمي دانم که شید اسپهبد و اسپهبدي شید عبارت از نفس ناطقه است که پارسیان آنرا روان گویا نیز گویند *

[احمد] اینکه صاحب برهان قاطع زبان عربی نمیداند از کجا و یك دو جا پا لغز درین زبان مستلزم جهل نیست و درینجا مراد حکیم اینکه روان بخش را بعربي روح القدس گویند نه روح القدس ترجمهٔ آن و نفس ناطقه را پارسیان اسپهبد خور گویند چنانکه گذشت * در فرهنگ [روان بخش] فرشته ایست که علم و دانش بدست از ست و اورا بتازي روح القدس نامند انتهی و هکذا فی السراج *

[برهان] صغینه بر وزن خزینه درخت اهل را گویند و آن سرو کوهی ست و بعربی عرعر خوانند *

[غالب] سبحان الله صغینه مگر فارسي ست که عربی آنرا عرعر

می نویسد صاد مفص ذال ثخذ نیست که فارسي نبودن آنرا همین من مدعي باشم ٭

[احمد] این لفظ عربي ست مگر بدین معني از اصطلاحات طبي باشد چنانکه در فرهنگ مخزن الادویه است که [صفینه] درخت ابهل ست که عرعر باشد انتهی و هکذا فی هفت قلزم ٭

[غالب] تنبیه صدارا معرب سدا میگویند یارب سدا بسین در فارسی بمعني آواز کجا ست که صدا بصاد از تعریب آن وجود گیرد سدا بسین در هندي بمعنی همیشه لغتی ست زبانزد جمهور اگر آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معني چرا انداخته اند ٭

[احمد] بعضي این لفظ را فارسي الاصل میدانند و چون صاد در اصل فارسي نیست سدا بسین تجویز کردند و صدا بصاد را معرب آن گفتند و نزد اکثری صدا عربي الاصل ست و حق همین ست چنانکه ملا سروری گوید [صدا] آواز کوه وگنبد وغیره در شرفنامه وموید بفرس آورده اند این لغت را اما عربي ست انتهی و فی الرشیدی ایضا مثله ٭ درقاطع برهان صفینه و صدا بي ترتیب حروف ثاني واقع ست ٭

[غالب] تنبیه ضال اسم میوهٔ سرخ رنگ میگوید و توضیح میکند که در عربي ثمرة السدر و در فارسي کنار و هندي بیر گویند و ظاهر نمیکند که ضال در کدام زبان می نامند باشد که زبان دیوان قاف باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن بعناب تهمت ست برین ثمر زهی ضال مضل ٭

[احمد] ضال بمعني ثمرة السدر نیز عربي ست در صراح ست [ضال] سدرهٔ دشتي انتهی و هکذا فی المدار و هفت قلزم ٭ حکیم انحصار رنگ کنار بسرخي نمیکند و همین میگوید که ضال هم رنگ

و شبیه عناب ست و این تشابه چنانست که صاحب دلیل ساطع [جمع بیر] راکه درهندي ثمرة السدر ست بعناب دشتی تصورکرده بعد ازین غالب بر لفظ ضرب ؛ که برهان آنرا بمعني میخول آورده ، میگوید مگر ضرب اسم سیخول فارسی ست حاشاکه چنین تواند بود، نگارندهٔ مؤید برهان هم این لفظ را جزدر هفت قلزم نیافته *

[غالب] تبیه طارطقه را مي‌گوید که بعربي حب الملوک گویند و [طارف] را بمعنی مال نو یافته می نویسد و معنا مي نویسد که در عربي بعید النسبة من الاجداد را گویند و معنی [طارق] در عربي باب که بفارسي درگویند مي گوید گوئي طارطقه را بمعني حب الملوک و طارف را بمعني نو دولت فارسي دانسته است با این همه در شرح معنی طارق میفرماید که بفارسي در باشد ازکه پرسم که طارطقه و طارف لغت پهلوي و فارسی چگونه میتواند شد و طارق چون خود نوشت که بمعنی در باشد که عربان باب گویند لغت کدامین قوم ست *

[احمد] طارماقه هم مثل لفظ صفینه عربي الاصل ست صاحب فرهنگ مخزن الادویه گوید [طارطقه] ماهودانه است که معروف به حب الملوک ست انتهی و هکذا فی هفت قلزم و طارف و طارق نیز عربي ست عبارت جامع درین مقام البته چیزی تسامح دارد وانچه غالب مال نو یافته را بمعنی کسیکه نو دولت یافته باشد فهمیده است خطاست چه طارف آن مال راگویند که نو بدست آمده باشد صاحب نصاب الصبیان فرماید * شعر * عرض خواسته طارف و تالدش * نوش باکنانه است وواسد تباه * وطارق بمعنی دروازه جزهفت قلزم در دیگر کتب لغت ندیده ام * و بعد ازین برلفظ طري سخن ست برهان در آخر بیان این لغت گفته که معرب تری ست * و غالب این لفظ را عربي نوشته و

همین حق است والحق احق بالاتباع اما آنچه غالب گفته است که طرارت و تازگی و تری صفت ست و تازه و تروطری موصوف * من میگویم تازه و تری صفت صح چون میوهٔ تازه و مانند آن واین را موصوف هرگز نگویند *

[غالب] تنبیه طاشت زر طاشت گر طشت نگون طاشت و خایه این چهار لغت در فصل تای قرشت باشین نوشته است در فصل طای دسته دار وشین چون لغات دیگر فراهم نتوانست کرد همان چار لفظ را مکرر آورد *

[احمد] چون این لفظ در متاخرین بطای حطی آمده است آگاه نمودن ضرورست صاحب شرفنامه و موید الفضلا و بهار عجم گفته که طشت بطای حطی همان تشت ورشیدی و غیره معرب نوشته اند خان آرزو گوید [طشت] معروف لیکن چون طا در فارسی نیست معرب باشد و در قاموس [طس] بتشدید سین مهمله و [طست] و [طسته] هردو مهمله بمعنی مذکور آورده انتهی پس نزد راقم حق آنست که این لفظ در اصل فارسی تشت بتاست ونگارش آن بطا رسم خط متاخرین ست مثل طراز وطپیدن و غلطیدن و طست بسین مهمله معرب ست مانند مسلک که تعریب مشک ست *

[غالب] تنبیه عژک و غچک نام ساز مسلم اما بعین بی نقطه و زای فارسی یعنی عژک داشتن ازان رو که آن در فارسی واین در عربی نیست جز مسخرگی وبوالعجبی نیست *

[احمد] بعضی این لفظ را بعین مهمله وزای فارسی نوشته اند و صاحب برهان قاطع می گوید که تحقیق آنست که این لفظ بغین معجمه و زای فارسی باشد * وازینجاست که در فصل عین مهمله نیاورد و بعین معجمه رقم کرد وآن قول دیگر نیز ذکر نمود عبارتش اینکه [غژک]

بکسر اول وفتح ثاني سازي باشد که آنرا کمانچه خوانند این لغت را در فرهنگ سروری و سرمهٔ سلیماني باعین بي نقطه و زاي فارسي نوشته اند و گفته اند سازیست که مطربان نوازند و در جاي دیگر بمعني ساز طنبور آمده است انتهی احمد هم در مجمع الفرس و مؤید الفضلا و شرفنامه این لفظ را بعین مهمله دیده است وصاحب مدار الافاضل گوید [عژک] بکسر و زاي فارسی سازیست گویند طنبور کذا فی الاداة سامي اما آنچه از زبان مردم مسموع ست بغین معجمه است انتهی *

[غالب] سبیده غشته مشتبه بفتحه وکسرهٔ غین منقوط بمعنی آمیخته وآغشته مي نویسد آغشته بعین مکسور مفعول آغشتن ست الف ممدوده کجا رفت وکسره ازکجا آمد اگر غشته را مخفف آغشته مي گفت مي گفتم که سند میجویم اکنون که غشته بمعني آغشته نبشت چگویم *

[احمد] وجه اینکه غشته را مخفف آغشته نگفت بل بمعني آغشته گفت پیشتر گذشت و بردان مي گوید [غشته] بفتح اول بمعنی آمیخته وآغشته وبکسر اول هم باین معنی آمده است انتهی پس ازین عبارت ظاهر ست که نزد او بهر دو حرکت غین ست نه اینکه در حرکت آن او را اشتباه ست صاحب مؤید الفضلا وغیره گفته [آغشتن] بفتح غین و کسر آن بمعني آمیختن * زمرکاه غالب در لفظ آغاردن آغشتن را بوزن دانستن بکسر ثالث گفته است ودرینجا نیز آغشته بغین مکسور مفعول آغشتن نوشته * پس درین عبارت که * کسره از کجا آمد * لفظ کسره بجاي فتحه سهو باشد وثبوت فتح غین که آغشتن که مخفف آغشتن ست پیشتر گذشت و سند غشته بي الف اینکه در فرهنگ غشته بمعني آمیخته وآغشته بدر چاچ گوید * شعر * صرصر صور ار فلک را هفت دامن بردرد * رشتهٔ زرغشته ندهد گوشهٔ دستار من *

انتهی و هکذا فی نوادر المصادر و سراج و در بعض نسخهٔ قصائد بدر
ریشه بجای رشته واقع ست *

[غالب] تنبیه غفوده بروزن کفوده بمعنی هفته آورده است هفته
خود فارسی ست و اسبوع عربی و هندی اتهواره غفوده مگر زبان دیو
و پری باشد البته دریک فرهنگ غفوده بی توضیح اعراب بمعنی
هفده که عدد یست مرکب از ده و هفت دیده ام پندارم که این مرد
دانشمند هفده را هفته پنداشت زهی قیاس *

[احمد] نگارش یک فرهنگ را صحیح داشتن و تحریر برهان
را غلط پنداشتن باآنکه در هردو سند مذکور نیست طرفه ماجرائیست
در کدام این نسخهٔ قامی لغت کتب بسهو هفته را هفده نوشته باشد غالب
نابالغ بی تحقیق همون غلط را درست دانسته و از غایت عداوت صحیح
را غلط گفته * سند برهان اینکه در مجمع الفرس سروری در
فصل غین مرقوم ست [غفوده] بفا و دال مهمله بوزن غنوده در تحفه
بمعنی هفته باشد انتهی و کذا فی السراج و هفت قلزم و چون در
شین و غین تبادل ست مانند شاشوله و شاغوله بمعنی شمله و علاقهٔ
دستار کذا فی الفرهنگ برهان و غیره شفوده نیز بروزن و معنی غفوده
آورده اند و صاحب جهانگیری باین شعر حکیم ملی فرقدی متمسک شده
* شعر * بود ورد و حرز زهی وصف خلقت * بماه و بسال و بروز و شفوده *

[غالب] تنبیه غنو غنود غنودن غنوده غنویدن غنویده از
یک مصدر شش لغت تراشید خود مداد و کاغذ زیان کرد از کیسهٔ من
چه رفت من درین اندیشه ام که هرشش لغت را همان مرادف خفتن
و خوابیدن گفت و بجا گفت در فصل هفتم غنوند که صیغهٔ جمع
غایب ست از بحث مضارع غنودن بقلم آورد و عهد و پیمان و شرط

معنی آن نوشته این را چه توان گفت اگر غنونل بوزن خرسند بمعنی پیمان آمده است بایستی که نخست غنودل بحرکت نون نوشتی و از حقیقت جوهر لفظ آگهی دادی هوس گفتی که غنونل بسکون نون لفظی ست جداگانه بمعنی پیمان *

[احمد] غالب پیش ازین شکوهد و شکرد و دیگر صیغ مضارع را لغتی مستقل قرار دادن ناروا دانسته و خودش اینجا تعلیم می کند بایستی که نخست غنون بحرکت نون نوشتی ٭ و ندانست که صیغهٔ جمع غائب مضارع اصل لغت کم می نویسند و آنکه درصحت غنونل بمعنی عهد و پیمان سخن ست ازین جواب آنرا می توان پذیرفت صاحب رشیدی گوید [غنونل] بضم غین و سکون هردو نون و فتح واو عهد و شرط فردوسی * شعر * به پیمان و سوگند و غنونل و عهد * تو اندر سخن یاد کن همچو شهد * انتهی و هکذا فی السراج و هفت قلزم *

[غالب] تنبیه غوش غوشا غوشاد غوشاک غوشای یک معنی به پنج صورت آورد نااصل لغت چه صورت دارد صورت راستی این ست که غوشاک بغین مفتوح اسم پاچک ست که ابتدا بالف مضموم مندی آنست *

[احمد] هر پنج صورت آمده است در جهانگیری [غوش] بااول مضموم و واو مجهول سرگین سائر حیوانات را نامند و آنرا [غوشا] هم گویند یوسف عروضی گوید * شعر * آن روی او نگر چویک آغوش غوش خشک * آن موی او نگر چو یک آغوش غوشنه * فرید احول اسفرنگی فرماید * شعر * به پیش ناکسی ننهم بخواری تن چونادانان * نهد کس نافهٔ مشکین به پیش گندهٔ غوشائی * [غوشاد] بمعنی غوش که مرقوم شد و [غوشاک] نیز ٭ سروری

صفاهاني در مجمع الفرس بعد از نقل این میگوید که [فوشاه] دو معني دارد اول سرگین حیوانات راگویند دوم خوشهٔ انگور و خرما و جو وگندم و امثال آنرا نامند شمس فخري بهر دو معني گفته * شعر * کار خلافت نیاید از خصمت * کار عنبر نیاید از غوشای * خرد گشته بپای گاو فنا * هر که از تو کشیده چون غوشای * انتهی و هکذا فی ارشیدي و در شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل نیز غوشای بواو مجهول آمده است و در سراج غوش و فوشا و غوشاک و غوشاد بدال و واو مجهول سرگین حیوانات که خشک شده باشد تم کلامه پس فتحهٔ غین سهل میخواهد *

[غالب] تنبیه فتاریدن بکسر اول بوزن حصاریدن میطرازد مگر نگاریدن موزون نمي توانست شد که حصاریدن از قلهٔ کوه قاف آورده سپس چون بنگارش معني برخاست روی ورق سیاه ساخت کندن ریختن دریدن شکافتن براگندن و پریشان ساختن ازهم جدا کردن شش معني آورد کس نگوید که چون به نقل این شش معني پرداخته باشي تو نیز روي ورق سیاه ساخته باشی انصاف بالاي طاعت ست نقل کفر کفر نباشد منوزم سخن بسیار ست باید گفت تا به درد سخن رسیده باشم فتاریدن فتال فتالید فتالیدن فترد فترید فتریدن فتلیدن آن ششش معني کدام صورت و این نه صورت کدام معني دارد سخن جز این قدر نیست که فتاریدن و مبدل آن فتالیدن بمعني دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتریدن و فتلیدن هم گفته اند چون مصدر به تبدل و تخفیف چهار صورت دارد لاجرم سراسر مشتقات نیز به چهار صورت خواهد بود *

[احمد] در توزین همین قدر ضرورست که موزون به معلوم

الحرکات باشد واین در هصاریدن بخوبترین وجه حاصل وصور و معاني مرقومهٔ برهان در دیگر فرهنگها نیز موجود ست عبارت مجمع الفرس اینکه [فتر] بکسر فا وفتح تا یعني شکافنده و جداکننده و گسلنده و پریشان کننده و پراگنده کننده وبمعني امر نیز باین معانی [فتار] باضافهٔ الف نیز آمده [فتالیدن] بتا ولام بوزن بنالیدن فشاندن و ریختن واز هم جدا کردن باشد وبمعني گسستن و پریشان کردن هم آمده [فتاریدن] نیز براي مهمله [فتردن] بفتح فا و تاي قرشت بمعنی دریدن باشد و بمعني شکافتن زکندن و جدا کردن و گسستن و پریشان کردن نیز آمده و" فتریدن " و" فتلیدن " نیز آمده منوچهري * شعر * آتش ودود چو دنبال یکي طاؤسي * که بر اندوده بطرف دم از قار بود * آن شرر گوئی طاؤس بکرد دم خویش * لولو خرد فتالیده به منقار بود * ای پریشان کرده هم از بدل بدین معني * شعر * جای را و مشك را واسم را و جام را * درواز و بر فتال و بر نشان و بر گرای * عماره گوید * شعر * باد آمد بشاخهاي درختان * بر سر میخواره برگ گل بفتالید * ای افشاند و ریخت حکیم سنائي * شعر * یکدم بکش قندیل را بیرون کن اسرافیل را * از پر فتر جبریل را نی لاگذار انجا نه لم * ای برکن و جدا کن حلمم از رقی گفته * جز از کشاد تو در چنبر فلك که برد * دروغ خنجر الماس فعل مغز فتال * ای مغز شکاف و فتره راي بمعني پراگنده راي آمده حکیم زجاجی فرموده * شعر * بیفکند بار و سراسر زپای * بشهر اندر آمد شه فتره راي * کذا فی الفرهنگ ناظران بانصاف بفرمایند که غالب بهداد سخن رسید و فریاد او شنید یا کسي دیگر *

[غالب] تنبیه در تحت شرح معنی فراخ رو براي ممنوح فراخ

رو بران مفهوم بمعني شگفته رومي نويسد وگمان من آنست كه فراخ صفت دهانست نه صفت رخ چون سخن دهان و رخ را يكي ميدانند از روي قياس فراخ رو آورده است *

[احمد] درخانهٔ جهانگيري ' فراخ رو ' كنايه از كسي باشد كه به عشرت گذارند و هميشه با مردم به شگفته روئي بر بخورد و بشاشت نمايد انتهى و صاحب رشيدي و سراج بدين معني بفتح را آورده و صاحب بهار عجم فراخ ابروئي بمعني بعشرت گذاردن و به شگفتگي بامردم بر خوردن نوشته نظامي رح فرمايد * شعر * چو بنمود شاه از سر نيكوئي * به آن تنگ چشمان فراخ ابروئي * و صاحب برهان قاطع به قرينهٔ معنيِ شگفته رو فراخ رو بضم را نوشت و انكار جواز توصيف رو به فراخي باوجود استعمال فراخ ابرو و مانند آن تحكم ست و شگفتگي و فراخي باهم مناسبت دارند وشگفتگي حقيقي هم دررو نميشود پس از هرجهة كه شگفته صفت رو آيد فراخ هم مي توان آمد البته براي صحت لفظ استعمال شرط ست ديگر اي ديده وران بياد داريد كه فراخ دهن بمعني بسيار گو و پوچ گو و هرزه چانه آمده است نه بدين معني *

[غالب] تنبيه فراز را از اضداد مي شمارد وهم بستن درو هم كشودن در ازاين لفظ مدعا دارد كس نگويد كه تنها صاحب برهان قاطع چنين نمي گويد بلكه ديگران نيز گفته اند واين امر اجماعيست ما مي گوئيم كه اين اجماع مثل اجماع اهل شامست برخلافت يزيد سپس بايد دانست كه فرازصله نشوب ست چون هنگام بستن تخته هاي در الا مردو سو مرئي ميشود وآن صورت بلنديست هوايده بستن در را در فرازكردن گويند چنانكه معلمي گويد * شعر *

بروي خود در طماع باز نتوان کرد * چو دارشد المرتفعي فراز نتوان کرد * باز کردن بمعني کشادن وفراز کردن بمعني بستن يعني طماع مهرم را بروي خود راه مده چون چنين اتفاق افتاد ديگر در آن روي مبند منشأ مغالطه درين لفظ تمسك بشعر حافظ * شعر * حضور مجلس انس ست و دوستان جمعند * و ان يكاد بخوانند و در فراز کنيد * نخست مجلس انس و مجمع احباب و حرکات دوستان بي تکلف را خاصه دربزم شراب در ضمير نقش بايد بست سپس توان فهميد که مجلس انس خلوتي ست خالي از اغيار اگر ناگاه بيگانهٔ بدرين چنين انجمن درآيد همه را عيش منغص وخاطر مکدر گردد مگر در هجوم عام جز گزند چشم زخم بيم رنج ديگر نيست که آنرا بخواندن ان يکاد از خود دفع کنند و در بکشايند تا همسايگان وسوقيان همه گرد آيند و رسوائي مجلسيان تماشا کنند بلکه سرهنگان و عسس و محتسب نيز درآيند و مستانرا باسيري برند اگر گويند درينصورت خواندن ان يکاد بهر چه خواهد بود گويم بهر دفع چشم زخم يکي يکرست که آن از چشم زخم بيگانگان خطر دارد توست پير جهاندیده ميفرمايد که آفت اغيار را به بستن در دفع کنيد و بلاى عين الکمال احباب را بخواندن ان يکاد بگردانيد *

[احمد] ياران من اين را چه گويم اجماع محققين اهل زبان و فرهنگيان زبان دان را که بقرون مختلفه بوده اند و درازمنهٔ جداگانه در شرح معنئ لغتي و واشکاف مراد لفظي غالب چه مي انگارد که بر اجماع اهل شام که بزعم خودش هم اتفاق گروهي غير موثوق در مقدمهٔ تعصبي و معاملهٔ تعصفي ميداند قياس مي کند هرآئينه اين چنين کوری عقل مردم را از پايهٔ قابليت خطاب مي اندازد لاجرم من از رأی

خانی اودرگذرم و بخدمت منصفان تحقیق درست می آندرم آمدن لفظ فراز بمعني بسته و کشاده درر ترازشك وريب ست ارباب لغت از زمان صاحب اداة الفضلا [که در سنه هشت صد بوده و فرهنگ زمان پیش او بنظر فقیر نیامده] تازمان صاحب بهار عجم که خاتم المحققین ست همه بر اضداد بودن این لفظ اتفاق دارندازان جمله سروري صفاهاني و میرعضدالدوله شیرازی صاحب فرهنگ جهانگیري گفته [فراز] بمعني کشاده کمال صفاهانی نظم نموده * شعر * چو مطرح ارچه که افکنده ایم وبي سپریم * به پشتی تو چو مسند شدیم صدنه فراز * صاحب رشیدی گوید درین مثال تامل ست سراج المحققین گوید وجه تامل ظاهر نیست و صاحب رشیدي هم درمقدمهٔ کتاب گفته که فراز بمعني بسته وکشاده از اضدا دست ٭ دراداة الفضلا و شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل وکشف در بیان معني لفظ [رش] نوشته اند که ٭ بالفتح در فارسي مسافت در دست وقتي که فراز کنند انتهی کلامهم اگر کسي را شکي درین نثر واقع شود کشف که در کلکته بطبع آمده است دران شرح لفظ رش به بیند و اگر از چهار نسخهٔ دیگر کدامي دست یاب شود هم درین مقام نظر اندازد و در لطائف اللغات هم که فرهنگ مثنوي شریف ست فراز را بمعنی کشاده آورده و در بعض نسخهٔ دیوان حافظ رح مطبوعهٔ سنگی که در کلکته و لکهنو و غیره طبع شده است دیده شد * شعر * صحبت مکن که هرکه محبت نه راست باخت * عشقش بروی دل در محنت فراز کرد * پس معنی مصرع چنین باشد که عشق بروي داش در محنت و رنج باز کرد و صاحب جهانگیري و تحفة العجم و خان آرزو در * شعر * حضور مجلس انس ست اه نیز فراز بمعنی کشاده نوشته اند و این ازبراي آنست

که آیهٔ ان یکاد بجهة دفع چشم زخم میخوانند و چشم زخم اکثر از اغیار می رسد چنانکه صاحب بهار عجم گفته که چشم زخم و چشم شور و دیدهٔ شور و نظر شور عبارت از است که شخصي چیز حسین مرغوب را نگاه کند وبطریق حسد دروي نظر اندازد و بعضي گویند در چشم زخم حسد ضرور نیست گاهي نظر دوست هم کار می کند انتهی و عادت چنانست که براي دفع چشم زخم آنان که شریك محفل و هم پیاله و هم نواله نباشند ان یکاد میخوانند چه از احبا احتیاط دشوارست و متتبع زبان فارس و داناي ترتیب کلام میداند که اسلوب مصراع ثانی بربن دلالت مي کند که ان یکاد بخوانید و پس در باز کنید و هیچ خوف از چشم زخم که اکثر از اغیار می رسد مدارید و شبههٔ گزند محتسب و عامي مدفوع ست باین که شاعر در محل بی پروائی ست ازین چنین گزندها و نظیر این در کلام مستاده بسیار *

[برهان] فراموشت بفتح اول و ثاني بالف کشیده و میم مضموم بشین و تاي قرشت زده بمعني فراموش ست که از یاد رفتن باشد و انچه کسی در دست گیرد فراموشت خوانند *

[غالب] چون شناسائی حقیقت جوهر لفظ ندارد فرهنگ چرا می نگارد بوریا می بافت رسن مي تافت هیزم مي فروخت گلخن مي افروخت فراموشت را همه دانند که مزید علیه فراموش ست بمعني فراموش چه معنی دارد و آن معنی دگر که بسوراخ لفظ در شهودت تا از کدام علام باره آموخت فرا مرادف بر بمعنی علي لفظي ست جدا و مشت لفظي ست جدا چنانچه بردست و در دست این لفظ مرکب را لغتي مستقل اندیشید دانم که نه معني فرا میداند نه معني مشت فراموشت را جائي دیده باشد چون دران مقام معنی سهو و نسیان نمي گنجید

از کسی پرسیده باشد آن کس گفته باشد که هرچه بر دست نهند آنرا فرامشت گویند لاجرم این معنی را دردل گرفت و در فرهنگ آورد و این همان گونه پالغزیست که این را در باب سالك لالي رو داده بود اینچنین صورتهای نا خوش دربن کتاب بیش ازانست که گفته آید *

[احمد] غالب که همین یك دو شمردن می داند وازداب و غایت فرهنگ نگاران آگاهی ندارد چرا با این بزرگواران می آویزد و همه بیجا می ستیزد خرمهره می فروخت جرس می نواخت غله می سنجید آب می پیمود غایت ارباب لغت اینکه موارد استعمال و معانی الفاظ بکلمات مشهوره نشان دادن خواهی مغیر همان معبر عنه باشد خواهی مغایر مفرد باشد یا مرکب چنانچه بعض محاوره و اصطلاح گو الفاظ متعدد دارد مثل فرخاك وغیره درکتب لغت می نویسند حال آنکه معنی هر واحد ازان اطفال دبستانی هم دانند لفظ فرامشت در دیگر فرهنگها نیز مذکورست و معنی فرا و هلك و مشت بالانفراد در برهان قاطع مسطورست و فرا چنانکه بمعنی بر می آید مثل فرامر بمعنی در نیز مستعمل هست چنانکه فرا چنگ و در فرامشت هم فرا بمعنی درست نه بر *

[برهان] فرجد بوزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سوم ست خواه مادری باشد خواه پدری *

[غالب] سبحان الله فر فارسی و جد عربی فر بمعنی بزرگ اندیشیدن و جد بمعنی پدر پدر فهمیدن چه قدر بر خویش خندیدنست من آن می پسندم که چون فای معفص و بای فارسی باهم گر مبدل می گردد این را پرجد باید گفت چنانکه در هند پردادا شارحان قران السعدین مصرع امیر خسرو را باستشهاد آورده اند و فرجد را

بمعني پدر سوم گمان کرده اند و آن مصرع این ست * مصرع *
فرجد از فرجد خود یافته * گوئي ممدوح امیر خسرو سلطنت جد
خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این غلط ست آن پادشاه
سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصرع از من توان
شنفت فرجود لغتي ست پهلوي بمعني کرامت و فرجد بضم جیم مخفف
آن و درین مصرع همان فرجد ست بضمهٔ جیم نه فرجد بجیم مفتوح
معني مصرع اینکه ممدوح من فرجد یعني سلطنت جد از کرامت
و یاوري اقبال یافت چون فرجد را نمي دانستند پردادا ترجمهٔ آن
شناختند و بسوي این امر وقوعي که فلاني بر اورنگ جهانباني بجاي
جد خود که آن ردادا گویند نشسته است نه بجاي جد پدر خود که معني
آن پردادا باشد نظر نکردند و قیاس را کار فرمودند نازم بدین دگي
که فرجود بروزن مفقود بمعني معجزه و اعجاز مي نویسد و فرجد را
مخفف آن نمیدانند و به تبعیت شارح قران السعدین فرجد بمعني
پدر جد مي نویسد حال آنکه در عربي و فارسي از بهر پدر جد اسمي
خاص معین نیست در عربي آنسوتر از جد صیغهٔ جمع نویسند
یعني اجداد و در فارسي جمع نیا نویسند یعني نیاگان *

[احمد] در مؤید الفضلا وکشف اللغات [فرجد] پدر جد انتهی و
صاحب مدار الافاضل نوشته [فرجد] پدر جد چنانکه درجد گذشت و در
باب الجیم مع الدال [جد] بفتح بخت و پدر کلان مشتمل هر دو کلمه بهردو
معني سعد لمولفه * شعر * دهد حق فرجدش از طفیل جد و فرجدش *
همین باشد دعا هاي نهان و آشکار من * انتهي و سروری صفاهاني
در مجمع الفرس نوشته [فرجد] بوزن سرمد جد اعلی را گویند
مثالش حکیم سنائي رح فرماید * شعر * داشته فرجدش ذمي روزي *

فرمر این فضول دهقاني * امیر خسرو رح نیز گوید * شعر * نور جد از جبههٔ او تافته * فرجد از فرجد خود یافته * انتهی صاحب فرهنگ جهانگیري در خاتمه باب دوم [که مشتمل ست بر لغات مرکبه از پارسي و عربي که بروش پارسي آورده اند] نوشته [فرجد] با اول مفتوح بثاني زده پدر جد را گویند لفظ فر پارسی ست و جد عربی حکیم سوزني فرماید * شعر * جد بر جد تو در بر ملك داران داشتند * کاندرین دولت چنین با فرخي فرجدي * امیر خسرو رح فرماید * نور جد از الخ انتهی و صاحب رشیدی اینجا قول ملا سروري و صاحب جهانگیري هردو نقل کرده خان آرزو در سراج آورده [فرجد] جد اعلي و بعضي گویند پدر سوم خواه مادري باشد خواه پدري و این لفظ مرکب ست از فر که فارسي ست و جد که عربي ست پس مستحدث بود و مي تواند که فر مخفف فرا باشد بمعني بالا یعني جد بالا که پدر جد حقیقی ست انتهی نور الحق شارح قران السعدین در بیان نسب ممدوح امیر خسرو رح که شاه معز الدین کیقباد دست نوشته که معز الدین نبیرهٔ غیاث الدین ست و سلطان غیاث الدین در آخر عمر که بر فراش مرض بود پسر خود بغرا خان را که پدر این معز الدین کیقباد ست گفته که آفتاب من بر افق مغرب رسیده از من دور مرو که جز تو پسري ندارم اگر پادشاهي به پسر تو کیقباد برسد ترا مطیع او باید شد بغرا خان شهزاده بس عجول بوده اندك صحتي دیده بهانهٔ انگیخته بي رضا بازبجانب لکهنوتی مراجعت نمود و بعد ازان سلطان رحلت کرد امرا کیقباد را سلطان معزالدین خطاب داده بسلطنت برداشتند انتهی و ازین ابیات قران السعدین نیز همین ظاهر میشود * ابیات * شاه جوان بخت معزجهان * تاج ده وتخت ستان

شهان * وارث اکلیل کیان کیقباد * کافسر جد فرّ کیانیش داد * و نیز
ازین * بیت * گرد چو در شد جد و جشتاد وخش * برسر خود تاج
جد خویش خوش * و نیز ازین شعر که از زبان پدر معزالدین
کیقباد ست * شعر * مردمک دیدهٔ من کیقباد * کافسر جد فرّ
بزرگیش داد * و هم ازین ابیات که معزالدین به پدر خویش هنگام
منازعت نوشته بود * ابیات * وزتوز میراث پدر دم زنی * تصر سه
جد را ست زن روشنی * هست زیکه و بتو میرات شاه * من زسه
شاهم زتو میراث خواه * بل ازین ابیات واضح میشود که شاه غیاث الدین
شاه معز الدین را ولي عهد خود ساخته بود * اشعار * حضرت سلطان
شهید وکریم * خلده الله بخلد عظیم * زانکه چو در راه اید مهد خویش *
خواند ومرا کرد ولي عهد خویش * خود چو ازین عالم خرد راي رفت *
جای خودم داد و خود از جاي رفت * کرد بجاي تو مرا تا جور * من پسرم
لیك بجاي پدر * شه بحیات خودم این نقش بست * ملك من ست
این دگري را چه دست * پس قول غالب که * آن پادشاه سلطنت
جد خود از پدر خود گرفته بود مبني ست برعدم تتبع کتاب و تبعیت
و هم خانه خراب و فرجد بضم جیم بمعني کرامت و اقبال هم نامقبول ست
چه فرجد مخفف فرجود بی سند باور نتوان کرد معهذا فرجود بمعنی
خرق عادت ست نه مطلق آن کرامت که عبارت از اقبال و بزرگي باشد
چنانکه ساسان پنجم در نامهٔ زرتشت بترجمه نقرهٔ پنجاه وچهارم که در
بیان علامت پیغمبر ست نوشته * انچه او کند دیگري نتواند *
خدمت وي به تفسیرش میفرماید * چه چون ازو فرجود جوییم باز
نماید دیگری نیارد * و هم درین نامه فرجود بواو به همین معني دوجا
دیگر هم واقع ست و این کلمه از الفاظ خاصهٔ دساتیر ست و جزبرهان

قاطع درهیچ کتاب لغت مذکور نیست پس بودنش درکلام خسرو رح و آنگاه با لتخفیف معلوم * اکنون معنی آن ازمن میتوان شنید باید دانست که [فر] کلمه ایست که بترکیب افادهٔ معني خوبي وعظمت و کثرت میکند چون فرخ که مخفف فررخ ست بمعني زیبا روي و فرخوي بمعني خلق اي خوي نیك و فرسودن بمعني بغایت سوده وکهنه شدن و فرخسته بمعني بسیار خسته و فرگفت بمعنی فرمان و حکم و فرهنگ بمعني دانش نیك و فرغاریدن بسیار تر شدن و فرخجسته بمعنی فرخنده تر و فرگاه بمعني جاي بزرگ اي حضرت وهم این لفظ فرجد خودش بمعني جد اعلی اي پدرجد و دیگر نظائر این متتبع بشرط تفحص میتوان یافت و [جد] بالفتح بمعني بخت باشد پس [فرجد] بفتح جیم بمعني بخت نیك وطالع بزرگ باشد و معنی شعر اینکه فروسلطنت جد از بخت عظیم خود یافته وبا آنکه پدرش موجود بود نورجد ازجبههٔ اوتافته و پس از نگارش این توجیه درشرح قران السعدین تحت این بیت بنظر آمده که جد بفتح بمعنی پدرکلان و فر بتشدید راي مهمله دولت وجد که متصل آنست بمعني پدرکلانست و نیز میتوانند که بمعني بخت باشد و همین اگر بواو عطف باشد چانچه دربعض نسخ ست و فرجد ثاني بسکون حرف را لفظ مرکب ست بمعني جدکلان تقریر معني اینکه نور بخت ازجبههٔ او لامع گشته و دولت جد از جد کلان بوي رسیده اي دولت را ابا عن جد یافته و فرجد بمعني طالع نیز نوشته اند انتهي کلام الشارح این قول اخیر موید توجیه من ست و درشعر سوزني که صاحب جهانگیري آورده اگر بافرخي و فرجدی بواو عطف ست چنانچه در بعض نسخ دیده شد پس فرجد بمعني بخت نیك باشد و درصورت فرخي فرجدی باضافت بمعني پدرجد باشد *

[غالب] تنبیه فرختار را که مخفف فروختارست نوشت و فروختار را که لغت اصل ست مرکب از صیغهٔ ماضی و آر مانند خریدار و پرستار بعد از سه ورق رقم کرد این قاعدهٔ کجاست *

[احمد] قاعدهٔ فرهنگیانست که برعایت ترتیب حرف ثالث و مافوق آن الفاظ را ذکر کنند *

[غالب] تنبیه فرنه بوزن وزنه بمعنی لعنت و نفرین آورد و باز فریه بوزن گریه در فصل دیگر نوشت تنها بمعنی نفرین و لعنت را فروخورد باز درین فصل می طرازد که در عربی بمعنی دروغ و تهمت آید در عربی دروغ و تهمت را اگر فریه گویند گفته باشند بنده را دران سخن نیست من این پرسم که در فارسی بمعنی نفرین فرنه بوزن وزنه صحیح ست یا فریه بوزن گریه *

[احمد] در فرهنگ فریه با اول مکسور بثانی زده نفرین باشد و در عربی بمعنی دروغ آمده انتهی و هکذا فی مجمع الفرس و الرشیدی و المؤید و المدار مستندین بهذه الاشعار معزی * شعر * با نکو خواه تو باشد مشتری را صلح و مهر * با بد اندیش تو کیوانرا خلاف و کین بود * بهرهٔ آن آفرین باشد ز سعد مشتری * قسم این از نحس کیوان فریهٔ ونفرین بود * ناصرخسرو * شعر * دزدی طرار بهردت زراه * فریه بران خائن طرار کن * و در سراج و هفت قلزم فرنه همون نیز بدین معنی نقل کرده *

[غالب] تنبیه فسوس بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده بمعنی بازی و ظرافت و مسخره‌لاغ و دریغ و حسرت و تاسف و از راه بیرون شدن نوشت و باز فسوسیدن بروزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و حسرت و مسخرگی و ظرافت و بیراهی آورد و هرو المر

آگهي باد که هول وادي گفتار طرفه بانگي زده است تازه‌ و پهلوی را بهم پیوست و بر همگنان نظاره شگرف نقشي بست من این را نمی‌گذارم و پرده از روي کارش برمیدارم افسوس بالف مفتوح و واو مجهول لفظ تازیست بمعني دریغ چنانکه تاسف و متاسف وتاهف مستخرج از اسف است و فسوس بهر دو ضمه و واو معروف لغتی است فارسی ترجمهٔ استهزا این بیخرد افسوس و فسوس را یکي دانسته و هرگونه معنی که در عربي بهر افسوس و در فارسی برای فسوس بود پاره پاره بهم در هشت دیگر این نیز دانستنی است که فسوس در فارسي لغتی است جامد مصدر ندارد آری مانند شکار و شکوه و خواب وآرام اگر این را از راه تفنن متصرف گردانند روا است اما همان بمعنی استهزا*

[احمد] صاحب شرفنامه گوید [فسوس] با واو فارسی حسرت و سخرو افسوس بزیادت همزه نیز لغت است انتهی و صاحب مؤید الفضلا بعد از نقل این می‌گوید در لغت شاهنامه مسطور است و نیز از راه بیراه شدن انتهی و همچنین است در مدار الافاضل ه سروري صفاهاني در مجمع الفرس آورده [فسوس] بمعني سخره و دریغ باشد مثال مرد و معنی ابو شکور فرماید * شعر * دیوبگرفته مرترا بفسوس * توخوري برزیان مال فسوس * انتهی در فرهنگ [فسوس] با اول و ثانی مضموم سه معنی دارد اول سخرهٔ ولاغ باشد که بیشتر آنرا افسوس نیز گویند و فسوسیدن مصدر آنست حکیم فردوسي فرماید * شعر * رخش برمه و خور فسوسد همی * پرن خاک پایش ببوسد همی * دوم ازراه بی راه شدن و بیراهی کردن را خوانند سوم دریغ و حسرت بود انتهی صاحب رشیدي نیز گوید [فسوس] مخفف افسوس بهر سه معني یعنی دریغ و

استهزا ر شهر دقیانوس و افسوس بمعني استهزا کند انتهی در نوادر المصادر فسوسیدن بالکسر و واو مجهول دریغ و حسرت خوردن و سخریه و استهزا کردن فسوس دریغ و حسرت و سخریه و استهزا فردوسي * شعر * رخش برمه و خور فسوس الخ تم کلامه پس دفع شد انچه خان آرزو گفته که فسوسیدن بمعنی افسوس خوردن هست و بمعني ظرافت و مسخرگی کردن اصلی ندارد زیرا که فسوس بدین معنی نیامده ظاهرا از لفظ سخره که بمعنی بیکارست اشتباه افتاده انتهی از لفظ لاغ که بطور عطف تفسیر واقع شده سخره اینجا بمعني بازي و ظرافت بودن ظاهرست و در شعر شاهنامه نیز همین متبادر و فسوس بمعني دریغ و حسرت سعدي رح نیز نوشته * شعر * یکدم که چشم فتنه بخواب ست زینهار * بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس * وهم وحشي کرماني در حال برین گفته * شعر * گفت فسوس ازمن خاکي فسوس * جان بوداع است ازین دست بوس * ای دیده وران تماشا درست گردانید وحرکات پري زده را که خوش دست و پائي میزند و سخنهاي عجب مي سراید نظر کنید وهم قهقهٔ اطفال منشعب خواندرا که تا اسمان رسیده گوش کنید از اقوال غریبهٔ او که از شیخ الجهات نقل می کند یکي آنست که افسوس بالف مفتوح و واو مجهول لفظ تازیست بمعنی دریغ چنانکه تاسف و متاسف و وا اسفاه همه مستخرج از افسوس ست انتهی بو العجبي هایش تماشا کردنی هست با وجود واو مجهول لفظ افسوس را عربی تجویز کردن از تعلیم کیست و افسوس بمعنی دریغ عربی کجائي هست تاسف و متاسف و وا اسفاه را کدام صرفي از افسوس مشتق می کند و در اشتقاق صغیر تقدیم و تاخیر حروف که روا میدارد ای منصف مزاجان کرم را کار فرمائید و

ازین چندان یا لغز هاي غالب درگذریم که بقول او که من علم عربی ندانم جهل او عذر خواه اوست *

[غالب] تنبیه فغ بفتح اول بمعني بت می نویسد و راست می نویسد باز فغستان بفای مضموم بروزن گلستان بمعنی بتخانه می نویسد معني صحیح و تغیر حرکت حرف اول غلط چه فغستان همان فغ ست و ستان چون فغ را باستان آمیختند از فاي مفتوح ضمه چرا انگیختند ضمهٔ گل در گلستان و فتحه رز در رزستان بجا ماند فغ در فغستان فتحه را از خود چرا ریزاند طرفه اینکه در فغستان فا را مضموم نگاشت و در فغفور بروزن مخمور دیگر فغاک را نیز بفاي مضموم و معني مذموم آورد یعنی مي گوید که حرامزاده را نیز گویند باز فغواره نیز بفاي مضموم نشان میدهد حال آنکه خود می فرماید که معني ترکیبي این لغت بت مانند ست لاجرم ما می پرسیم که چون فغ در سر آغاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز فا را مفتوح آورد در فغستان و فغاک و فغواره که هرسه مرکب از فغ ست فا را بعمامهٔ ضمه چرا سرفرازی بخشید دانایان در یابند که فغفور فغ پور ست یعنی پسر بت پادشاهي را پسر نمي زیست یکبار چون زنش پسر زاد او را به بتخانه برد و در پاي بت انداخت و گفت این فرزند بت ست قضا را آن کودک نمرد و این قصه همان صورت دارد که هندوستانیان دختر و پسر را برند و در صحن مسجد اندازند و مسینا و مسیتي نام نهند هما نا فغستان مرکب از فغ و ستان و فغاک مرکب از فغ و آک که افادهٔ معني نسبت کند چون خوراک و پوشاک و فغواره مرکب از فغ و واره که مفید معني مثلیت ست هرابینه فغاک و فغواره مرد بیحس و حرکت را گویند خواهی از روی

تکبر بابله و حرامی بمعارضهٔ دیگر و حرامزاده را فغاک نگویند *

[احمد] در حرکت فای فغ اختلاف است نزد بعضی ضمه است و نزد بعضی فتحه در شرفنامه فغ بالضم بزبان فرغانه بت و در مؤید الفضلا و مدار الافاضل و سروری و جهانگیری نیز همین است و در رشیدی فغ بالفتح و قیل بالضم خان آرزو در سراج نوشته فغ بالضم و بعضی بفتح گفته اند بمعنی بت چون حرکت اول آن بتحقیق نه پیوسته جمیع کلماتی که ازان ترکیب یافته بفتح باشد یا بضم انتهی صاحب مدار گوید فغ بالضم و فوغ در تبخته و بهت بواو پارسی بت انتهی فغستان در شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و جهانگیری و مجمع الفرس بالضم است و همچنین فغاک عبارت شرفنامه اینکه فغاک بالضم ابله و حرامزاده منصور شیرازی فرماید * شعر * بدرک دولت و حشمت نمی رسد هرگز * غبار جاه ترا دستگیر خصم فغاک * انتهی و صاحب مؤید الفضلا از لسان الشعرا و ادات نیز فغاک بمعنی حرامزاده نقل کرده و در سروری و مدار الافاضل و جهانگیری هم این معنی نوشته و صاحب رشیدی گوید فغاک یعنی ابله و نادان که مانند بت جماد باشد زیرا که لفظ آک برای نسبت هست انتهی و فغواره در مجمع الفرس و جهانگیری بالضم بمعنی خاموش و مشابه بفغ صاحب جهانگیری گوید وجه این آنست که فغ بت را نامند و واره بمعنی شبه و مانند چون بت سخن نمی کند ساکت را فغواره گفتند انتهی و لفظ فغان بمعنی فریاد هم محققان بالضم گفته اند خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که فغان بکسر شهرت دارد و لهجهٔ عراقیان بضم است و معلوم چنان میشود که فریاد و فغان و ناله مرادف اند لیکن از شعر نورالدین ظهوری چنان ظاهر شد که فغان غیر ناله است بلکه در کیفیت آواز زیاده تر از ناله

باشد چنانکه فرماید * شعر * چنان برد غم اوکوتوان مردم را * عجب که ناله نسازد فغان مردم را * انتهی صاحب بهارعجم در جواهر الحروف آورده فغان که معنی ترکیبی آن منسوب بفغ یعنی بت دراصل بمعنی ناقوس باشد چراکه وي را در بتخانها زنند غایتش این معنی مهجور شده بمعنی ناله و فریاد استعمال یافته و این مجازست استاد منصور * فرد * گفتم فغان کنم ز تو اي بت هزار بار * گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان * فغفور نام بادشاه چین هرکه باشد صاحب رشیدي گوید دراصل فغ پوربوده یعنی پسربت زیراکه پدر و مادرش نذربت کرده بودند * انتهي ازین معلوم میشود که نخستین پادشاه چین اینچنین بوده است بعد ازان هرکه بجای وی نشست بدین اسم موسوم گشت چنانکه درلفظ قیصرومانند آن نوشته اند *

[برهان] فولاد بروزن و معنی پولادست و آن آهني باشد جوهردارکه کارد و شمشیر ازان سازند *

[غالب] جای آنست که از خنده آب درچشم بگردد فولاد بروزن ومعنی پولاد و باز تفصیل آن ببودن آهن و ساخته شدن کارد و شمشیر ازان آهن طرفگي انکه حرکت ومعنی فولاد را که لغتي ست در هرشهر و ده مشهور به پولاد معرف شده است که لفظي هست ناشناسا و مستور و دراصل همان مبدل منه فولاد ست *

[احمد] فولاد را بروزن و معنی پولاد گفتن نه از بهرآنست که پولاد مشهورتراز فولاد باشد بل نظر برسبق تحقیق پولادست و وخوبي نگارش برهان را نازم که اگر کسي پولاد را نداند ازلفظ فولاد اورا بداند و اگر این هردو نداند هم ازین عبارت که آن آهني باشد جوهردارالخ بمعني آن هردو وبپي خواهد برد لفظ منه درمبدل

همه چنانکه عادت غالب است زائد آورده پوشیده نماند که بعد ازین اورا بر لفظ تصور کلام ست و من در هیچ فرهنگ معتبر نیافته ام و تصور بقاف که هم برهان نوشته است همه اهل فرهنگ آورده اند *

[برهان] قافله شد بمعني قافله رفت باشد یعني قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه *

[غالب] قافله شد نوشتن و قافله رفت معنی آن نگاشتن و انگاه قافله سالار رفت توضیح آن قرار دادن هزل در هزل ست و خبط در خبط شدن و رفتن دریک معني ترادف دارد یعني جانیا چنانکه آمد ورفت و آمد و شد هم برزبان و هم برقلم جاریست قافله شد لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه ازان حاصل شد بسا قافله باشد که آنرا سالار نباشد و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار نیز رفته باشد واین حواله بروجدانست از قافله رفت رفتن قافله سالار فرا گرفتیم اکنون معني وفات سرور کائنات علیه التحیات چگونه فراگیریم واین کنایه را بکدام علاقه پذیریم درضمیر من چنان فرود می آید که این دکني سوختنی شعر جامي را شنیده است و از فحواي آن این کنایه اندیشیده است * شعر * اي کس ما بیکسی مابه بین * قافله شد واپسی مابه بین * جامي در عهد آنحضرت نبود واگر بود مانند دکني لغو نبود که از فراق خواجهٔ دو جهان بدین عبارت مهمل دریغ میخورد اگر درین بیت روي سخن بسوي خداوند ست خطاب حاضر و غائب را چون بهم آمیخت و اگر تضرع باخدا ست از قافله رفت معنی پیغمبر مرد چسان انگیخت جامی از درد دوري همدمان و همعنانان که در زندگي وي مرده اند سی نالد مي مي چه مي اندیشم این گمان من ست

وگرنه ماخذ قیاس نکنی جز تباهی رای وی نیست قافله شد معنی خاتم المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد واویلا و امصیبتا این استعارهٔ کمالی ست *

[احمد] در مؤید الفضلا [قافله شد] ای انبیا علیهم السلام رفتند کذا فی القنیه * و در مدار الافاضل [قافله شد] یعنی کاروان رفت و بمعنی اهل کاروان نیز مخزن اسرار * شعر * قافله شد واپسی النح و در اداة الفضلا مسطور ست که [قافله شد] ای نبی علیه السلام رفتند واصحاب و متابعان او نیز رفتند تم کلامه و در خاتمهٔ جهانگیری [قافله شد] عبارت از رفتن قافله سالار ست و این کنایه از رحلت فرمودن پیغمبر ست علیه السلام تم کلامه حکیم جامع همین را نقل کرده و این شعر از نظامی رح ست نه از جامی رح و در مناجات واقع و روی سخن بخدا تعالی ست نه بخداوند و تردد غالب بحضور و غیبوبت محل حیرت شعر سابق و لاحق اینکه * شعر * پیش تو گر بی سر و پا آمدیم * هم بامید تو خدا آمدیم * یار شوای مونس غمخوارگان * چاره کن ای چارهٔ بیچارگان * و این در بیت یعنی قافله شد و یار شو تا آخر دو بحرین ست واکثر ابیات این نسخهٔ متبرکه متلونست *

[غالب] تنبیه قبچاق بکسر اول نام دشت و صحرا می گویند و غلط می گویند نه قبچاق بقاف مکسور ست و نه نام دشت ست قبچاق بفتحهٔ قاف نام گروهی ست از اقوام مغول و این اصطلاحی ست ورنه دراصل قبچاق درخت میان تهی را گویند *

[احمد] تحقیق این در خیچاق بخای نقطه دار گذشت *

[برهان] کلرکیا بکسر ثالث وکاف فارسی وتحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه وزیر و کارفرما وکاردان باشد وهریک از عناصر اربعه را نیز گویند *

[غالب] حرف ثالث راي قرشت ست هرانيه بايد كه كارمضاف وكيا بكسرة كاف پارسي مضاف اليه باشد درين صورت لازم مي آيد كه معنى كيا پرسيده شود و اگر ازمن چرسند گويم كه كيا بكاف پارسي مكسور در زبان پارسي جز تخفيف كياه معني ندارد وكيا بالفتح اگرچه در فارسي معنى ندارد ليكن در هندي صيغهٔ ماضي ست ترجمهٔ رفت و نام شهريست درقلمرو بنگاله اى دكهي اين كيا بكاف عربى مفتوح ست كي بمعني خداوند و مالك وكيا مزيد عليه و كاركيا بسكون ثالث كه راي قرشت هست بمعني خداوند كارچون ده كيا بمعنى مالك ده *

[احمد] در مؤيد الفضلا و كشف و مدار الافاضل و مجمع الفرس كيا بمعني صاحب بكسر كاف تازي و پارسي هردو نوشته وكاركيا بكاف دوم پارسي و بمعني كارفرما از شرح مخزن آورده شيخ نظامى رح فرمايد * ورنه هركاركيائي نداشت * وزغم كار تو رهائي نداشت * وصاحب جهانگيري ورشيدى كيا صرف بكاف تازي آورده * و برهان هم كيا بكاف عربي به معنى صاحب ذكر نموده * سراج المحققين گويد [كاركيا] بكسر راى مهمله وكاف فارسي دربرهان پادشاه و وزير وكارفرما وهريك از عناصر اربعه ودرجهانگيري بمعني پادشاه وهريكي از عناصر اربعهٔ مولوي رح * شعر * عشق آن بگزين كه جمله انبيا * يافتند ازعشق او كاركيا * وهم او فرمايد * شعر * گفت اطفال من اند اين اوليا * درغريبي فرد ازكاركيا * مولف گويد صاحب هردو نسخه را غلط واقع شده چراكه كيا درين جابكاف تازيست بمعني پادشاه دوم آنكه كاركيا درهر دو بيت مذكور بمعني پادشاه وعناصر نيست بلكه در بيت اول بمعني كارپادشاه است كه عبارت ازسلطنت باشد ودر بيت دوم بمعنى كاريست كه متعلق ست بعناصر پس درين دوبيت كاركيا بهر دوكاف تازي

ترکیب اضافی ست و صاحب جهانگیری این را لفظ تصور نموده و آن
خطاست تم کلامه *

[غالب] تنبیه کاس را خود می نویسد که در عربی پیاله را گویند
باز در بحث کاسه غلط مصحف کرده چنان میگویند که آدم گمان کند
که کاسه در فارسی پیاله را گویند و هم نقاره را اصل اینست که کاس و
کاسه مانند موج و موجه بمعنی قدح عربی ست و کاس و کوس
بمعنی نقاره فارسی *

[احمد] در جهانگیری و مجمع الفرس و رشیدی [کاسه] معروف
و طبل و نقاره انتهی و در صراح و منتخب کاس بی ها آمده پس کاسه بها
عربی نباشد من ادعی فعلیه السند و صاحب بهار عجم گفته که کاسه معروف
و کاس معرب این ست و طبل و نقاره و مانند آن انتهی سراج المحققین
گوید کاس بمعنی کوس که در حربگاه نوازند ظاهرا عربی ست چرا که
همان کاس ست که چرمی بران کشند و آواز ازان برآید طاسه نیز گویند
انتهی می گویم کاس اگرچه لفظ عربی باشد اما بمعنی کوس استعمال
فرس ست و ازینجا ست که این معنی در صراح و غیره ننوشته اند و در
فرهنگ آورده و کاسه بها نیز بدین معنی آمده چنانکه گذشت *

[غالب] تنبیه کاشت را ماضی کاشتن گفت و زراعت گفت به
معنی زراعت گفت و بجا گفت داغم ازینکه می گوید ماضی برگردانیدن
هم هست و داغ بالای داغ اینکه روی برگردانید هم بنظر آمده
است استغفر الله کاشتن هرگز بمعنی برگردانیدن نیامده آری برکاشتن
مرادف بر تافتن و گردانیدن و گردانیدن هست و تا این کلمهٔ ثنائی
یعنی بای ابجد و رای قرشت در اول نفزایند معنی گردانیدن ندهد
و تا لفظ رو یا رخ در اول نیارند تنها بر کاشتن معنی روی

گردانیدن زنهار نداند *

[احمد] صاحب شرفنامه گوید [کاشت] روی برگردانید و ماضی کاشتن [کاشتن] معروف وگردانیدن روی در شاهنامه و محلهای دیگر هم بدین معنی مستعمل ست و بمعنی غله وجز آن کاشتن در غایت شهرتست انتهی وهکذا فی موید الفضلا و مدارالافاضل والکشف * و در مدار کاشتن بمعنی برگردانیدن هم مذکورست بسند این شعر فردوسی * شعر * گرفتش دم اسپ و برجای داشت * ز بالای سر چون فلاخن بکاشت * سروری صفاهانی در مجمع الفرس نوشته [کاشتن] بکاف تازی یعنی برگشتن و مراجعت کردن و زراعت کردن مثال هردو معنی ابوالمؤید گوید * شعر * به بینیش اگرگاه زر کاشتن * نه بینی ز دولت دگر کاشتن * و [کاشت] بمعنی گردانید و برکاشت بمعنی برگردانید انتهی و جامع بمعنی برگردانیدن ' کاشتن ' بکاف فارسی نیز آورده و صاحب جهانگیری گوید کاشت بکاف فارسی یعنی گردانید حکیم فردوسی فرماید * شعر * ترا پاک یزدان برو برگماشت * بدان دار ایران و توران به کاشت * حکیم اسدی گفته * شعر * گرفتش دم اسپ الخ وکاشتن که مصدر آنست بمعنی گردانیدن باشد انتهی وهکذا فی الرشیدی والسراج

[برهان] کافت بسکون ثالث و فوقانی ماضی شکافتن ست یعنی شکافت و ترکانید ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود *

[غالب] نگارندهٔ این عبارت فریبی چند درکار آورده است من خود فریب نمی خورم اما نخواهم که دگران غافل باشند و با این همه مزد خیر خواهی ورهنمائی نمیجویم امید که دوستان در انصاف مضایقه نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد وماضی شکافتن چرا

ترکیب اضافی ست و صاحب جهانگیری این را لفظ تصور نموده و آن خطاست تم کلامه ❊

[غالب] تنبیه کاس را خود می نویسد که در عربی پیاله را گویند باز در بحث کاسه غلط مبحث کرده چنان مینویسد که آدم گمان کند که کاسه در فارسی پیاله را گویند و هم نقاره را اصل اینست که کاس و کاسه مانند موج و موجه بمعنی قدح عربی ست و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی ❊

[احمد] در جهانگیری و مجمع الفرس و رشیدی [کاسه] معروف و طبل و نقاره انتهی و در صراح و منتخب کاس بی ها آمده پس کاسه بها عربی نباشد من ادعی فعلیه البینة و صاحب بهار عجم گفته که کاسه معروف و کاس معرب این ست و طبل و نقاره و مانند آن انتهی سراج المحققین گوید کاس بمعنی کوس که در حربگاه نوازند ظاهرا عربی ست چرا که همان کاس ست که چرمی بران کشند و آواز ازان براید طاسه نیز گویند انتهی می گویم کاس اگرچه لفظ عربی باشد اما بمعنی کوس استعمال فرس ست و ازینجا ست که این معنی در صراح و غیره ننوشته اند و در فرهنگ آورده و کاسه بها نیز بدین معنی آمده چنانکه گذشت ❊

[غالب] تنبیه کاشت را ماضی کاشتن گفت و زراعت گفت به معنی زراعت گفت و بجا گفت داغم ازینکه می گوید ماضی برگردانیدن هم هست و داغ بالای داغ اینکه روی برگردانید هم بنظر آمده است استغفر الله کاشتن هرگز بمعنی برگردانیدن نیامده آری برکاشتن مرادف بر تافتن و گردانیدن و گردانیدن هست و تا این کلمهٔ ثنائی یعنی بای ابجد و رای قرشت در اول نفزایند معنی گرداندن ندهد و تا لفظ رو یا رخ در اول نیارند تنها بر کاشتن معنی روی

گردانیدن زنهار نباید *

[احمد] صاحب شرفنامه گوید [کاشت] روی برگردانید و ماضی کاشتن [کاشتن] معروف وگردانیدن روی در شاهنامه و معلهای دیگر هم بدین معنی مستعمل هست و بمعنی غله وجز آن کاشتن در غایت شهرتست انتهی و هکذا فی موید الفضلا و مدارالافاضل والکشف * و در مدار کاشتن بمعنی برگردانیدن هم مذکورست بسند این شعر فردوسی * شعر * گرفتش دم اسپ و برجای داشت * ز بالای سر چون فلاخن بکاشت * سروری صفاهانی در مجمع الفرس نوشته [کاشتن] بکاف تازی یعنی برگشتن و مراجعت کردن و زراعت کردن مثال هردو معنی ابو المؤید گوید * شعر * نه بینیش اگر گاه زر کاشتن * نه بینی ز دولت دگر کاشتن * و [کاشت] بمعنی گردانید و برکاشت بمعنی برگردانید انتهی و جامع بمعنی برگردانیدن ' کاشتن ' بکاف فارسی نیز آورده و صاحب جهانگیری گوید کاشت بکاف فارسی یعنی گردانید حکیم فردوسی فرماید * شعر * ترا پاک یزدان برو برگماشت * بدا دار ایران و توران به کاشت * حکیم اسدی گفته * شعر * گرفتش دم اسپ الخ وکاشتن که مصدر آنست بمعنی گردانیدن باشد انتهی و هکذا فی الرشیدی و السراج

[برهان] کافت بسکون ثالث و فوقانی ماضی شکافتن هست یعنی شکافت و ترکانید ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود *

[غالب] نگارندهٔ این عبارت فریبی چند درکار آورده است من خود فریب نمی خورم اما نخواهم که دگران غافل باشند و با این همه مزد خیر خواهی ورهنمائی نمیجویم امید که دوستان در انصاف مضایقه نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد وماضی شکافتن چرا

قرار یابد و اینکه میگوید ماضي کافتن هم هست مگر دو مصدر را که در صورت و معني مغایرهم باشند یك ماضي روا باشد دیگر شگفتي فرومانده ام که از شکافتن در باب شین مع الکاف جز شکاف که این را بمعني رخنه آورده است هیچ نشان نیست اینجا شکافتن از کجا آورد و کافتن بمعني شکافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کافد مضارع کافتن چرا اندیشید و کاویدن از کجا وجود گرفت سخن این ست که شکافتن مصدریست جدا گانه ترجمهٔ آن چیرنا ماضي شکافت و مضارع شکافد و مفعول شکافته و هم چنین کافتن مصدر دیگرست ترجمه آن کهودنا ماضي کافت و مفعول کافته و مضارع کاود کافتنیده و کافد غلط محض و محض غلط و معني تفحص و جستجو اصلي نیست بلکه نظر بر حصول فائدهٔ عمق و غور کنایه از پژوهش و تفحص هست اما کاویدن مصدر مضارعیست چنانکه رستن برای مفهوم مصدر اصلی و روئیدن مصدر مضارعی هرآینه کاو صیغهٔ امرست و کاوش حاصل بالمصدر *

[احمد] در جهانگیری و رشیدی کافتن مخفف شکافتن و شکافتن در رشیدي و نوادر المصادر بمعنی چاک زدن بطول بکاف تازي آمده و صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و کشف گفته [کاف] شکاف و قیل با کاف فارسي اما اصح بکاف تازیست کذا فی الادات انتهی کلامه صاحب الف کثرت در بیان کاف تازی گفته * ع * کاف رادانی شکاف ای بایقین * سروري صفاهانی در مجمع الفرس فرماید * [کافت] یعنی ترکانید و شکافت مثالش ابو امثل گوید * شعر * سپاهی چودارد سر از شه دریغ * بباید همي کافت آن سر به تیغ * [کفت] بفتح کاف یعنی از هم باز شکافت و ترکانید و به معني ترکید نیز آمده و کافت نیز گویند [کاود] بکاف تازی و فا یعني شکافد مثالش شاعر گوید * شعر *

هرانکو از هنر بسیار لافد * سرخود را به تیغ طعن کافد * [کاف]
بمعني شکاف باشد شمس فخری گوید * شعر * شیخ ابواسحق کز
تیغش فتد * روز هیجا در حصار قاف کاف * دیگر بمعنی شکافنده
خاقاني رح گوید * مردو چو صبح از عمود کنبد کافد * صبح بلي از عمود
کنبد کاف هست * و بمعنی امر بشکافتن مثال این معني ابوشکور گوید
* شعر * کشا ورزو آهنگر وپای باف * چو بیکار گشتند سرشان
بکاف * انتهی کلام السروري صاحب بهار عجم در نوا در المصادر نوشته
کافتن و کافیدن وکابیدن وکاویدن وکفتن وکفیدن بمعنی کندن ودر
عرف بمعني شکافتن استعمال یافته کاب وکاو وکاف وکف مثله و امر
بدین معنی کفانیدن وکاوانیدن حکم بکافتن کردن وبرین قیاس
کفاند وکفانید وکاود وکافد وکفد وکفید وکفت کافت کفت وکافته وکفته
کفته کافتیده وکفیده حکیم اسدی * شعر * جهان زاتش تیغها تافته *
دل که زبانگ یلان کافته * درینجا بمعنی لازم ای کفته شد حکیم
فردوسي * شعر * همي موی کافی به پیکان تیر * همی آب گردد ز
داد تو شیر * حکیم اسدی * شعر * بدان گونه زد نعرهٔ کوه کاف * که
سیمرغ لرزید در کوه قاف * مخفی مباد که انچه صاحب بهار عجم
کافتن را بمعني کندن هم نوشته خلاف قول راجح اهل لغت است و هیچ
کدام از اشعار مستنده بران ناطق نیست آري کاویدن بواو وکابیدن ببا
بمعنی کندن آمده است صاحب مؤید الفضلا اول این را که کافتن وکاویدن
بمعني شکافتن * کذا فی القنیه وبرهان این را که [کافتن] بمعنی
شکافتن وترکانیدن وکاویدن هست * انتهی نوشته اند بعد ازان هر دو
گفته اند که لیکن درشکافتن وکاویدن فرقي هست زیرا که [شکافتن]
بریدن نی باشد بدرازی و [کاویدن] عمق پیدا کردن هست در زمین

و غیر آن انتهی *

[برهان] کالب بروزن و معنی قالبست که آنرا کالبد نیز گویند

[غالب] اگرچه رت روی لدادی از هند؛ بیخود شد می کالب بروزن قالب مگر معنی دارد عیاذا بالله قالب در عربي وکالبد در فارسي بمعني تن ست و چیزي را نیز گویند که آنرا در هندي سانچا نامند کالب لغت کجائی ست مگر مخفف کالبد باشد و این میتواند بود و اگر همچنین بود اشاره به تخفیف کالبد مي کرد چون بدین مقام رسیدم وکالب بر وزن و معني قالب دیدم ناچار ورق برگردانیدم و بحث قاف مع الالف را نگرستم از لغت قالب اثري نیافتم اگر دکني این را مي دانست در قاف مع الالف چرانیاورد و اگر نمیدانست در معنی لغت کالب از کجا بکار برد همانا چون اراذل و اجلاف در هر ملک قاف را کاف وشین را سین میخوانند و باید که این لهجه در دکن بسیار مروج باشد این نیز تتبع قوم کرد وکالب را صحیح انگاشت و اصل لغت پنداشت چنانکه در عبارت آیند؛ گواه دیگر نیز برین معنی می گذرانم *

[احمد] سبحان الله لفظي که در کلام افضل المتکلمین آمده باشد غالب آنرا زبان اراذل داند در جهانگیري مسطورست [کالب] باکاف تازی و لام مضموم کالبد باشد وآنرا کاوب نیز گویند شیخ نظامي رح فرماید * شعر * این من و این من که درین کالب ست هیچ مگو جنبش این قالب ست * انتهی در خاتمهٔ کتاب در فصل لغت ژند و پاژند نوشته که کالو وکالوب بلام مضموم و واو معروف کالبد باشد زراتشت بهرام گفته * شعر * بجائي کوشد از کالو گسسته * بدانجا بود بربالین نشسته * هم اوگوید * شعر *

درجهائی که در تن جای دارند * بکالوب اندرون ماوای دارند * انتهی سراج المحققین در سراج نوشته که کالب بضم لام درجهانگیری بمعنی کالبد گفته و بدین معنی کلوب نیز گفته نظامی رح * شعر * این من و این من الخ مولف گوید قالب که بفتح لام شهرت دارد معرب کالب ست هرچند قالب بفتح لام و کسرآن هردو صحیح ست چنانکه در شرح گلستان نوشته ام وکالب مخفف کالبد وازین بوضوح می پیوندد که به تغایر و تفاوت دو زبان قافیه صحیح میشود هرچند یکی معرب دیگری بود انتهی *

[غالب] تنبیه کانون را بمعنی آتشدان گلخن ومنقل وطرز و قاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون را یکی میدانند و انچه در کالب و قالب خورده بود مکرر میخورد بمشاهدهٔ باب قاف مع الالف پدید آمده که قانون را معرب کانون می گویند چنانکه صدا بصاد را معرب سدا بسین گفته است آه ازین بالغزهای پی درپی در فارسی قاعده وروش راکانون که می گویند همان اسم آتشدانست و بس قانون لفظ عربی الاصل ست جمع آن قوانین و فاعل آن مقنن اگر قول دکنی راست بودی و قانون از تعریب کانون وجود گرفتی افادهٔ معنی آتشدان نیز بعان و برقرار ماندی چون چنین نیست حاشا که چنان باشد *

[احمد] نخستین می پرسم اینکه قانون لفظ عربی الاصل ست سند چه باشد مقنن فاعل آن چرا بود بل اسم فاعل از تقنین که مصدر جعلی ست ماخوذ از قانون که لفظ رومی ست مستعمل در عربی کذا فی المنتخب و بعضی دیگر این لفظ را سریانی نوشته اند وبرخی

---

(۲) مصرع اول در چهار نسخه همچنین بنظر آمده *

یونانی بهر حال عربي الاصل نیست چنانکه در صراح نوشته قانون اصل هرچیز قوانین جمع و لیس هو بعربي انتهی و در لطائف اللغات نوشته که قانون رسم و قاعده واین لفظ معرب ست انتهی صراح المحققین نوشته که قانون معروف و نام کتابی در طب تصنیف بوعلی سینا ونام سازی مشهور و بعضي گفته اند که دراصل کانون ست و عربی الاصل نیست تم کلامه واینکه حضرت غالب مي فرمایند که که اگر قانون از تعریب کانون وجود گرفتي افادهٔ معني آتشدان نیز بحال و برقرار ماندي میگویم این ضرور نیست آبریز بمعنی آوند چرمین لوله دارکه بدان وضوکنند و بمعني متوضا که طهار تخانه باشد هردو مستعمل ست چنانکه حکیم زجاجي گوید * شعر * میان بسته یکسر برای گریز * نه مطبخ بدانجا ونی آبریز * و ابریق که معرب آنست معني ثاني ندارد کذا قال السروری فی الشرح العربی پس در تعریب قانون ازکانون این تعذر رفع شد وصاحب بهار عجم هم قانون رالفظ معرب نوشته و برهان اگر دربیان یك دو لفظ بیراه رفت دورنیست آخر انسانست وغالب که هزارها الفاظ صحیحه را قتل کرد وبال آن برکه باشد *

[برهان] کشاورز بفتح واو بروزن فرامرز بمعني دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد وزمین زراعت وکشت زار را نیز گویند *

[غالب] درینجا چهار اغلاط ست و یك تمسخر اما اغلاط فتحهٔ کاف غلط کشاورز بکاف مکسور ست دوم فرامرز هموزن غلط زیراکه واو کشاورز مفتوح ست و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر استاد گواه ست * شعر * چنین گفت رستم فرامرز را * که دل مشکن و بشکن البرز را * غلط سوم برزیگر بمعني مزارع غلط زیراکه آن برزگر ست

نه برزیگر غلط چهارم زمین زراعت و کشت زار را زنهار مزار زنهار کشاورز نگویند تمسخر خود ظاهر ست که دهقان و برزیگر و زراعت کننده نوشت مگر یك لفظ ازین هر سه لفظ کفایت نمی کرد پنهان مباد که این در اصل کشت ورز ست بکاف عربی مکسور کشت مشهور و ورز صیغهٔ امر از ورزیدن و چون با کشت مرکب گشت معنی فاعل بخشید یعنی ورزنده کشت و این را کشتا ورز نیز می گویند و کشا ورز مخفف آنست کاف چرا مفتوح گردد و معنی زمین زراعت چسان صادق آید ❊

[احمد] در عبارت برهان یك غلط هم نیست و الفاظ مرادف پیهم آوردن مرکز تمسخر نیست توضیح ست اکثری از اهل فرهنگ مثل صاحب شرفنامه و جهانگیری و کشف و رشیدی کشاورز بفتح اول نوشته اند و بر تقدیر ترکیب آن از کشت و ورز چنانکه کسره بوجود می آید از ترکیب کاشت و ورز فتحه نیز متحقق میتواند شد سراج المحققین فرماید [کشاورز] بفتح اول بوزن فرامرز و مشهور بفتح واو ست دهقان و زراعت کننده بعضی گویند بمعنی مزارع مزید علیه کشاور ست که در اصل کاشتاور بوده است و کاشت حاصل بالمصدر کاشتن ست و آور کلمهٔ نسبت و گویند مرکب ست از کشا که قلب کاش مخفف کاشت ست و ورکه کلمهٔ نسبت ست و نیز ممکن ست که مرکب بود از ورز ماخوذ از ورزیدن بمعنی بسیار کردن کاری و این اقوی ست درینصورت زای معجمه از اصل کلمه باشد انتهی و فی جواهر الحروف ایضا مثله و لفظ فرامرز هم از فرهنگ جهانگیری بفتح میم ست و برزیگر بیای تحتانی بعد الزا بمعنی مزارع آمده است کامر و کشاورز بمعنی زمین زراعت هم آمده است کذا فی مجمع الفرس و جهانگیری و رشیدی و السراج و جواهر الحروف و بدین معنی شعرای متقدمین هم

[غالب] تنبیه نهان مباد که این جانور که بصورت موش ست و از دیوار مي جهد و گلهري بکاف پارسي مکسور نام دارد در پارس نمي باشد هرآینه دران زبان اسمي از بهر وي معین نیست دکني را نازم که بکاف عربي مفتوح در ذیل لغات فارسي مي گویند و همورن آن ابهري مي آرد ابهري خود لفظ نا مانوس ست قطع نظر ازین اندیشه گلهري بهر وزن که باشد لغت فارسي نیست اگر فارسي مي بود مصنف خالق باري که بگمان گروهي امیر خسرو دهلوي ست همین اسم در خالق باري چرا نمي نوشت و موش پران و موشک پران از پیش خویش اسم صفت چرا مي تراشید من مي گویم که سر تا سر قلمرو هند این جانور را گلهري بکاف پارسي مکسور گویند نه کلهري بکاف عربي مفتوح این نیز همان مثل ست که نه فالوده را دیده است نه انار را *

[احمد] در برهان کلهري بفتح اول و ثاني ست خان آرزو گوید کلهري بوزن ابهري در برهان نوعي از موش دونده و در هندوستان بسیار ست و با کاف فارسي هم مي گویند مولف گوید این لفظ هندي الاصل ست بکسر اول و فتح دوم و کاف فارسي و آنرا در فارسي موش خرما و موش پرنده و موش پران گویند و فارسي پنداشتن و بکاف تازي گفتن و اعراب چنین نوشتن کال بي تحقیقي ست انتهی من میگویم این لفظ هندي الاصل ست اما متاخرین شعراي فارس این لفظ را در کلام خود استعمال کرده اند و غلط کردن فارسیان در حرف لفظ هندي از نا آشنائي زبانست صاحب نفائس گوید [گلهري] جانوریست مانند موش میوهاي درختان میخورد بعربي در محاورۀ حال آنرا فارۃ التمر و فارۃ النخل گویند و بفارسي موشک پران و موش خرما و یحیی کاشي گلهري را در شعر خود آورده شاید که

فارسی باشد یا لفظ هندي را آورده و آن این ست * شعر * هرچه افتد بدست آن طرار * بدو دستش خورد گلهرا وار * پوشیده نماند که بعد ازین غالب را بهدایت صاحب مطبع بر عبارت لفظ گواره سخن ست و اهل مطبع خودش گفته که خطای مولف ست یا تحریف نا سخین *

[غالب] تنبیه کیان خوره بخاي مضموم بي واو بمعني نور قامر نوشت بازبی فاصله در فصل دیگر نیز بدین معني نگاشت بیچاره خوره بي واو و خوره مع الواو را یکي میداند و نمیداند که بي واو نور قاهر و صوبه و ضلع را نامند و بواو اسم مرضي ست که آنرا در عربي داء الثعلب گویند و آن فرو ریختن موی ریش و بروت و ابروست در ابتهاي جذام *

[احمد] جواب این گذشت و درینجا در عبارت قاطع برهان بعد از لفظ فصل دیگر لفظ * کیان خوره بواو * سهوا متروک شده *

[غالب] تنبیه گزاردن را نخست در فصل کاف پارسي مع الذال منقوط آورد اما گزاردن و گزارش همین دولفظ و بس سپس در فصل کاف فارسي مع الزاء الهوز گزاردن گزارشگر گزارش گزارشنامه گزار نامه گزارنده گزاره گزاره نامه گزاریدن نه لغت رقم زد مگر گزاشتن و گزارش بذال ثخذ نیز آمده است و این هفت لغت که هم از مشتقات گزارد نست بعضی مفرد و بعضی مرکب ذال ثخذ را نه پذیرفتند سخن این ست که همه بزای هوز ست مصدر و حاصل بالمصدر بذال منقوط نبشتن دیوانگي و بیخردیست *

[احمد] درعبارت غالب ازخامی ترکیب مع الذال منقوط * و مع الزاء الهوز * چشم مي پوشم و مي گوییم که در برهان قاطع بفصل کاف فارسی مع الذال المنقوط گذاشتن و گذر نامه وگذشت این هم

لفظ هم مذکور هست و دلائل صحت این چون در پذیرفتن گذشت بنابر
این جا بنقل یکي از ارباب فرهنگ کفایت می کنم سراج المحققین در
سراج اللغات میفرماید گذاردن بذال معجمه بوزن شماردن بمعني ادا
کردن وپیشکش نمودن و بمعني گذرانیدن بچند معنی که دارد براین
قیاس گذارش وگذاشتن [گذشت] معروف و بمعنی عفو وتجاوز از
تقصیر وترك چیزي مطلقا وترك وتجرید همه مجازست [گذر] گذر کننده
و امر بگذاردن بمعني ترك کردن و بمعنی گذرگاه نیز [گذرنامه] نوشته
که مسافرانرا دهند تا از گذربانان و راهداران کسي مزاحم نشود [گذاره]
صفت مست و مستي بسیار واقع میشود [گزار] بوزن بخار نشتر
حجام و نقش باریك کم رنگ که نقاشان اول کنند بجهت اسلوب واندام
و بمعنی اداکردن و امر بدین معني چنانکه سخن گزار و نماز گزار و
[گزارش وگزاره] بمعني اداي چیزي و بمعني تعبیر خواب مولف گوید
بعضي از استادان ابهام گذاشتن بمعني ادا کردن و ترك نمودن دربن
لفظ نوشته اند دربن صورت باید که هردو بذال معجمه باشند نه
بزاي معجمه بلکه گزار بمعني نشتر حجام هم مي باید که بذال معجمه
بود یعنی گذرکننده ماخوذ ازگذاشتن بذال چنانکه تیغ خوش گذار
و بمعني ادا کننده نیز چه این معنی تحت گذاشتن نوشته اند و بمعنی
تعبیر هم علی هذاالقیاس وتعبیر خواب بیان کردن ادا نمودن حال
خواب ست غایتش مجاز خواهد بود فتامل تم کلامه *

[برهان] گل شدن بضم کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه
از نهایت عظمت وبزرگی یافتن باشد *

[غالب] گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای
دیگر نیز آورده باشند روا باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض

باید پنداشت آري گل کردن بمعني ظاهر شدن ست نه گل شدن و اگر گل شدن بمعني ظاهر شدن بودي لاجرم گل کردن متعدي آن قرار یافتي و معني ظاهر کردن بخشیدی حال انکه چنین نیست بلکه خود در صفحهٔ آینده گل کردن نیز بمعني ظاهر شدن آورده و منشاء این نیست مگر نا آشنائي از علم فارسي *

[احمد] در مؤید الفضلا و مدار الا فاضل مرقوم ست [گل شده سرو] یعني سرو کمال عظمت یافته و چون کردن بمعني ساختن اکثر آید وگاهي بمعني شدن چنانکه بعضي از شراح گلستان و دیوان حافظ رح نوشته اند پس کردن بمعني لازم ومتعدي هردو میتوان آمد در جهانگیري و بهار عجم [گل شدن] و [گل کردن] کنایه از ظاهر شدن مرقوم ست هم صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا نوشته که میرزا جلالای طبا طبا درین فقره که در تعریف چشمهٔ در باک ست گل کردن بمعني ظاهر نمودن متعدی نیز آورده * فقره * به پشت گرمي آب و تاب گلزار جویبارش که کچهٔ پیشاني آفتاب گل کردهٔ اوست شاه نهرش همواره پا بحریر میزند *

[غالب] تنبیه بوشاسپ و قلب آن بوشپاس درباب باي موحده وفصل واو نوشته وبجانوشت بازدر کاف عربی مع الواو وکاف پارسی مع الواو دردو فصل مکرر آورد چنانکه در شرح لغت بوشاسپ نبشته ایم *

[احمد] جواب هم سبق ذکر یافت *

[غالب] تنبیه لگام را که لغتي ست مشهور دکني بضم لام میفرماید تا معتقدانش چه فرمایند *

[احمد] خان آرزو هم می گوید در برهان لگام بضم لام گفته و این خلاف مشهور ست *

[غالب] تنبیه در تحت لفظ ابون می نویسد که در عربی نیز همین معنی دارد مگر این را پارسی می شمارد که چنین می نگارد *

[احمد] در مؤید الفضلا بفصل الفاظ فارسی مذکورست [مابون] نام مردی و نام علتی ست کذا فی وفانگریا انتهی و هکذا فی مدار الافاضل * و ملا سروری گوید که [مابون] حیز این لغت را شمس فخری و اکثر مولفان بفرس آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربی ست انتهی و برهان به تبعیت این همه فرهنگ مابون بمعنی نام علت مذکور را فارسی شمرده وچون در عربی صاحب این علت را مابون گویند بنابران بدان هم اشعار نموده چنانکه می گوید [مابون] بر وزن صابون نام علتی ست وحیز و مخنث و پشت پای را هم میگویند و در عربی نیز همین معنی دارد چه مفعول اُبنه است و ابنه علتی باشد در موضع مخصوص انتهی قوله در عربی نیز همین معنی ای معنی ثانی که حیز و مخنث ست نه معنی اول که آنرا ابنه گویند *

[غالب] تنبیه مار افسا مار افسار مارافسان مار افسای بمعنی کسیکه مار را به افسون رام کند و زهرمار را از تن مارگزیده بدرکشد چهار لغت نوشت ازانجمله مار افسای و مار افسا دو لغت صحیح و این هر دو لغت در حقیقت یکی ست چون چمن پیرا و چمن پیرای مار افسان مذبذب ست و مار افسار غلط *

[احمد] صاحب شرفنامه فرماید [مار افسار] یعنی آنکه بافسون مار را مطیع کند و زهرمار از گزیده بیفشاند کذا فی الادات و قیاس مار افسا بغیر راست [مار افسان] افسونگری که مار را بگیرد و آنرا مار افسا و مار افسار نیز گویند انتهی کلام صاحب شرفنامه و هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و مجمع الفرس و مار افسان بنون در

جهانگيري نيز مرقوم ست صاحب بهار عجم گفته افسائيدن و فسائيدن بدو تحتاني بمعني نرم و رام كردن چون چشم افسا و كژدم افسا و پري افسا و مارافسا آنكه بافسون تدارك چشم زخم كند و پري و كژدم و مار را رام گرداند و بعضي مار افسا و مار افسان بزيادت راي مهمله و ايضا نون نيز آورده اند [فسانيده] بتقديم نون نرم و رام كرده شده و [فساينده] بتقديم تحتاني رام و نرم كننده [فسون] بضمتين كلمات افسونگران و عزائم خوانان و بمجاز فكر و حيله شيخ نظامي رح * شعر * بچاره گري زيرك هوشمند * فسون فساينده را كرد بند *

[غالب] تنبيه مادرندر و به تخفيف مادندر بمعني زن دومين پدر آورد پذيرفتم در يك فصل ما رندر بحذف دال آورد اين قياس ازمست *

[احمد] ملا سروري صفاهاني در مجمع الفرس نوشته كه [مادندر] زن پدر باشد مثالش استاد رودكي گويد * شعر * جهانا چه بيني تو از بچگان * كه گه مادري گاه مادندري * و در سامي في الاسامي مار اندر آمده و در فرهنگ مارندر و مايندر نيز باين معني ست انتهى كلام السروري و در مدار هم ما رندر براي مهمله بمعني مادندر مذكورست پس قياس برهان نباشد و مار مخفف مادر صاحب رشيدي نيز آورده مولوي معنوي رح فرمايد * شعر * اي خشك درختي كه درين باغ نرمست * وي خوار عزيزي كه درين ظل شجر نيست * مگذر زهر عشق كه گر درّ يتيمي * مانده اين عشق ترا مار و پدر نيست * اي اي مادر و پدر نيست اول مخفف ست و ثاني مهمل پوشيده نماند كه لفظ اندر چون با مادر و پدر و پسر و دختر و خواهر و برادر تركيب يابد معني غيريت بهم رساند چنانكه مادر اندر و پدر اندر

بمعنی مادری و پدری که غیر حقیقی باشند کذا فی السراج و غیرہ

[برهان] مارسان بکسر ثالث و سین بی نقطه بروزن عاشقان بمعنی بیمارستانست که بیمارستان و دار الشفا باشد ٭

[غالب] اگر مخفف بیمارستان می گفت می پرسیدم که شارسان مخفف شارستان دیده ایم در بیمارستان اگر حکم تخفیف روان کنیم بیمارسان می ماند و باز چون بیمار سانرا مخفف گردانیم مارسان صورت می پذیرد اما بعد دو استحاله درآیند تا در کلام یکی از سترگان پارس نه بینیم چسان باور داریم اینها که گفته ایم همه سهل ست بیمارسان بکسر ثالث یعنی برای قرشت مکسور در کدام فرهنگ دیده است یا از کدام خردور شنیده است اشعار سند دروغ گذاشتن هم ازین روست که خواجه نگارش لغات مطابق قیاس خودش دوست دارد لاجرم سند از کجا آرد ٭

[احمد] حاشا که چنین باشد جامع هرچه در دیگر فرهنگها می بیند حسب منصب خودش جمع می نماید و اگر سند بیمارسان مطلوب ست بنده می آرم صروری صفاهانی در مجمع الفرس فرموده [مارستان] یعنی دار الشفا مولانا جامی رح ٭ شعر ٭ بردش از قصر چون نگارستان ٭ همچو دیوانگان به مارستان [بیمارسان] بحذف تا نیز آمده چنانچه فردوسی گوید ٭ شعر ٭ بد و گفت گودرز بیمارسان ٭ ترا جای زیبا تر از شارسان ٭ چنانکه [سندسان] مخفف سندستان حکیم فرخی فرماید ٭ شعر ٭ گر زجور تو نسیمی بگذرد بر زنگبار ٭ و ر زخشم تو سمومی بر وزد بر هندسان ٭ انتهی و در فرهنگ مرقوم ست که بیمارسان بمعنی بیمارستان که دار الشفا باشد و آنرا مارسان و مارستان نیز گویند انتهی و صاحب رشیدی گوید

مارستان بفتح را معرب بیمارستان و کلمه مرکب ست چون نگارستان رخان آرزو گوید که احتمال دارد که مارستان در اصل مخفف بیمارستان بوده و مارستان بفتح معرب بود فافهم *

[غالب] تنبیه ماهر بر وزن ظاهر بلغت ژند و پاژند به معنی روز آینده که آنرا فردا گویند میگوید چون ژند و پاژند کس میاب ست هرآینه اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند نتوان به تواتر استناد کرد ما این مقدمه را در ذیل فوائد که انجام نگارش بدانست آشکار انگاشته ایم *

[احمد] برای ثبوت هر امر تواتر ضرور نیست و از جهت صحت لفظ و وجوب عمل دلیل های دیگر نیز هست وگرنه در بسا الفاظ قدیمه [که اکنون متروک الاستعمال گشتند و از کلام قدما برای آنها شاهدی هم بدست نیست و درین چنین الفاظ هرگز تواتر وجود ندارد] حصول صحت دشوار خواهد بود چنانکه الفاظ خاصهٔ دساتیر که در صحت آنها صاحب فرهنگ دساتیر و دیگرانرا صرف بر نگارش برهان عمل ست همچنین در لغات خاصهٔ ژند وپاژند همه متاخرین را قول صاحب جهانگیری دستور العمل ست پس سند لفظ ماهر اینکه درخاتمهٔ جهانگیری در درچهارم [که مشتمل بر لغات ژند و پاژند ست و چیزی از احوال این فصل در دیباچهٔ و لفظ آسیم گذشت] نوشته که [ماهر] بروزن ظاهر بمعنی فردا که بعربی غد گویند انتهی و صاحب جهانگیری کتاب ژند می داشت چنانچه بر متتبع آن ظاهر ست *

[غالب] تنبیه باز ازخنده بیخود میشوم و میگویم که میگوید ماهی شور نام یکی از پیمبران هند ست نعوذ بالله الف بعد از میم

هرگز نیست بعد ازهای هوز یای معروف زنهار نیست آن مهیشر بر وزن یکی دُر بیای مجهول گویند در سنسکرت میشور ست بر وزن بسی زور در هر حال قول دکنی راه بجائی نمی برد الف ازکجا پدید آمد و تحتانی مجهول معروف چرا شد میشور و میشر و میش یکی ست ماهی شور اصلی ندارد *

[احمد]. بارها گفته ام و بار دگر می گویم که مردم ولایت در خطای الفاظ هندیه معذورند خان آرزو گوید هر چند مردم ولایت معذورند در تحقیق لفظ هندی لیکن بی تحقیق نوشتن محض خطا و غلط ست و تنها صاحب برهان قاطع غلط نکرده بلکه صاحب ملل و نحل و دیگر ازاهل تواریخ در بیان این لفظ و تحقیق مذهب هندوان غلط فاحش کرده اند و لفظ صحیح میشور ست بفتح اول و های هوز بیای تحتانی رسیده و شین مضموم مخلوط التلفظ بواو و رای مهمله بمعنی خداوند بزرگ یا خداوند زمین انتهی و دیگر تحقیق معنی این لفظ در سراج مسطور ست *

[برهان] ماهوچی شمهٔ خضر کنایه از زبان و دهان معشوق ست *

[غالب] یارب ماهوچی شمهٔ خضر کدام لغت ست من در کتاب منطبعه بدین صورت دیده ام * ع * قلندر هرچه گوید دیده گوید * در ضمیر می گذرد که ماهی چشمهٔ خضر خواهد بود و آن خود مضمونی ست بطریق استعاره بالکنایه که سخنور بسا خون جگر خورده باشد تا در نظم و نثر خویش آورده باشد سپس هرکه این را در گفتار خویش آرد سرقه خواهد بود از لغات مستقله و کنایهای مشهوره نیست که بکار دبیران روزگار آید شهر خدا که ترجمهٔ اسد الله ست گوئی یکی از نامهای جناب ولایت پناه ست صد هزار کس

در کلام خویش آورده باشند و سرقه نمست دلیلی در بعضی شین مع الیا شیر شرزهٔ غاب اسم حضرت امیر علیه السلام نوشته و آن مضمونی ست که خاقانی در قصیدهٔ قسمیه بهرسانیده شیر شرزه خرد صفتی ست عام که بر هر مرد شجاع و سرهنگ جنگجو اطلاق توان کرد و غاب بمعنی بیشه و نیستانست هرآینه این صفت نه سزاوار شان اسد اللهی باشد خاقانی خود بطریق تنزل گفته است این صفت کسیکه بعد از خدا و رسول اورا ببزرگی توان ستود چگونه تواند بود همچنین آبده دست را در باب الف ممدوده اسم حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه قرار داده است و این لفظی ست در غایت رکاکت چنانکه همبران فصل مفصل نوشته ایم مقصود ما این ست که این چنین مضامین لغت مستقل وکنایهٔ مقبول چرا قرار یابد جز در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نگارش پذیرد *

[احمد] در نسخهٔ مطبوعهٔ برهان قاطع که بنظر راقم ست دران [ماهی وچشمهٔ خضر] بواو عاطفه بمعنی زبان و دهان معشوق موجود ست * ماهی و چشمهٔ خضر و ماهی گویان چشمهٔ خضر و ماهی گویا میان چشمهٔ خضر در دیگر فرهنگها مثل مؤید الفضلا و مدار الافاضل وجهانگیری وغیره مذکور ست و منقولهٔ غالب که در بعضی نسخه طبع شده سهو کار پردازان مطابع ست پس گناه یکی بر دیگری بستن چرا و ماهی چشمهٔ خضر بالاضافت را بمعنی زبان و دهان معشوق بالعطف آوردن یعنی چه و درجهانگیری شیر شرزهٔ غاب کنایه از حضرت مرتضی علی علیه السلام ست حکیم امام خاقانی رح فرماید * شعر * بیار محرم غار و بمیر صاحب دلق * به پیر کشتهٔ غوغا بشیر شرزهٔ غاب * طعن غالب بر امام خیلی بی ادبی و بی دینی ست فافهم

[برهان] مدهوش با ها بروزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند ودرعربي صاحب دهشت *

[غالب] دانم دکني خانه بران از الفاظ عربی وفارسي وهندی‌ست حقیقت هیچ لفظ نمیداند و در هر باب سخن می راند از طرز تحریرش درین مقلم ان ثابت مي‌شود که مدهوش لفظي ست بواو مجهول که درفارسي سرگشته و درعربي صاحب دهشت معني آنسته‌ بیزدان دادگر سوگند اگر این چنین باشد مدهوش لغت عربي الاصل ست‌ مفعول دهشت و هیچ صیغهٔ مفعول درعربی بواو مجهول نیست پارسیان تصرف کرده بواو مجهول مرادف مست و بیخود مي اورند نه بوزن سرپوش ست نه بمعنی سرگشته وحیران مفعول دهشت راصاحب دهشت گفتن نیز نسبتي ست بعید چرا نگفت که مفعول دهشت‌ست خود می گویم که چرا نگفت وخود می خندم که چون نمي دانست چرا میگفت *

[احمد] ای غالب مدهوش واي از جام غرور بیهوش جامع لغت لفظ مدهوش راکه بوزن سرپوش گفت غرض او نشان دادن استعمال فارسي ست وچون از مسلمات جمهورست که در الفاظ عربیه چه اسم وچه غیرآن بهیچ وا و مجهول نیامده پس هرگز نزد برهان مدهوش بواو مجهول درعربي نیست وچرا باشد چه اومثل تو که افسوس بواو مجهول وا لفظ تازي نگاشتهٔ و متاسف و غیره واازان مشتق پنداشتهٔ عربی مدان فارسي مفهم نبوده است * ع * به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * واینکه نوشته درعربي صاحب دهشت باشد راست گفته چه اسم مفعول‌ست ازدهش آیا مغرورصاحب غرور نیست و منصور صاحب نصرت نیست که این نباشد دانستني ست که درعربیه دهش

بالفتح بمعنی حیران کردنست و بالتحریک متحیر شدن و دهشت بمعني حیرت و سراسیمگی و مدهوش بواو معروف حیران کرده شده و متحیر و سرگشته از منتخب و صراح * در شرفنامه [مدهوش] اسم مفعول دهشت ست اما فارسیان بواو فارسي استعمال کرده اند انتهی و در مؤید الفضلا و مدار الافاضل این تصرف فارسیان نوشته و بمعنی بیهوش آورده خان آرزو در خیابان گفته که مدهوش لفظ عربی ست بواو معروف بمعنی متحیر ماخوذ از دهش فارسیان کاهي واو معروف لفظ عربي را مجهول خوانند چنانکه غوطه و مدهوش پس این نوعي از تفریس باشد و لفظ مدهوش که بمعنی متحیر ست فارسیان مجازا بمعنی بیهوش استعمال کنند انتهی و همچنین بهار عجم و هم در بهار عجم مذکور ست که دوغ بواو معروف شیري که ازوی مسکه بر آورده باشند کذافی بحر الجواهر اما فارسیان بواو مجهول خوانند و بعضی دوغ ماست با ضافه نیز آورده اند انتهی پس اي غالب از روی راستی بفرما که هرگاه دهشت بمعنی حیرت و سراسیمگی باشد مدهوش بمعني متحیر و سرگشته مي توان آمد یا خیر و این هم از راه انصاف بگو که تو خانه بر انداز الفاظ عربي و فارسي هستي یا برهان و موافق قیاس که هیچگاه در زبان مدخل ندارد تجویز لغات توده هست میداري یا او *

[برهان] هران بفتح اول بر وزن هران بمعنی آنست که اشاره بچیزي دور باشد و بلفظ مرکه از جملهٔ الفاظ زائد ست ملحق شده و منع از زائدان هم هست *

[غالب] کودکان دبستاني میدانند که هر لفظ جداگانه اصنف در لغة زایك لغت قرار دادن و انگاه بدین کوري که مدهٔ الف از میان رود واو فرشت بالف بپیوندد دیگر اینکه من خروشد که منع از زائدان

هم هست این نیز مرکب است از میم نهی وران که صیغهٔ امر است از راندن اینجا رای قرشت بالف اتصال دارد مران بر وزن مران این است و آنکه از لفظ مر وآن ترکیب یافته است بسکون رای قرشت والف ممدوده که آنرا در فارسی دو الف اعتبار کنند بوزن سران نوشته ای دکنی ترا به لعاب بی بقا و زمرد شاه باختری میکنند که این هردو لفظ یکی است و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست * در بحث میم باذال نقطه دار مذ بمعنی مفهوم می نویسی و بمعنی خداوند خاطر نشان می کنی و مردم را از راه می بری نه مذ بدال است و نه بمعنی خداوند خدا داند که فرزانگان پارس اساس تسمیه برکدام وجه نهاده اند اورمزد وارمزد وهرمزد و هرمزهر چهار لفظ برای هوز اسم مشتریست که کوکب علم است و اسفندارمزد واسفندارمز هم نام ماه است و هم نام روز و هم نام سروش واین افاده نیز از فیض تقریر مولانا عبد الصمد است رحمة الله علیه *

[احمد] مران که مرکب از مروان اسم اشاره باشد دو لفظ است مسلم مگر این می پرسم که دو لفظ را یك لغت قرار دادن برهان از کجا ثابت است وباآنکه بدو لفظ بودن اشعار صریح کرده یك گفتن جز تهمت چه باشد وران و بران و هران و ازان و مانند ان هرگاه بر وزن سران صحیح باشد پس مران چرا درست نبود بلکه عدم سقوط مد مخل فصاحت است چنانکه درین شعر مثنوی سحر حلال * شعر * ساقی ازان بادهٔ منصوردم * دررگ ودرریشهٔ من صور دم * نوشته اند که در بحر مثنوی معنوی صحیح است و در بحر مخزن فصیح و در مؤید الفضلا [مذ] بذال منقوط بمعنی خداوند و استعمال آن مرکب است انتهی و هکذا فی الکشف

ودر صفت لازم مد بالضم بمعنى خداوند باشد و مرکب آید چون اسفندارمذ انتهى وضرورى معلوماني دو مجمع الفرس اسفندار مذ واسپندارمذ هر دو بذال ثخذ در آخر آورده و همچنین در جهانگیری ورشیدي وغيره وهيچ يکي از ارباب فرهنگ اسفندارمذ را بزاي هوز ننوشته ودال مهمله هم در آخر این لفظ نیاورده اند مگر ادعي فعلية السند واورمزد و ارمزد و هرمز وهرمزد هرچهار لفظ برهان خودش هم بزاي هوز آورده پس هردو یعني اسفندارمذ و هرمزد از یک قبیل نباشد ❋

[غالب] تنبیه مشمشا بفتح اول و میم و سکون ثاني گوئي بوزن درهوا بلغت ژند وپازند اسم نوعی از زرد آلو مي نویسد آگاهي طلبان آگاه باشند که گفتار دکني درین مقام پوچ یا درهوا ست این همان مشمش ست بروزن کشمش بمعني خوباني که نوعي از زرد آلو ست ❋

[احمد] صاحب جهانگیري در خاتمهٔ کتاب در درچهارم که مشتملبر لغات ژند وپاژند ست مي نويسد که [مشمشا] باهردو میم مفتوح و شین معجمهٔ اول ساکن و دوم بالف رسیده نوعي از زرد آلو وقيسي راگویند وآنرا هلیك نیز خوانند انتهى ودر عربی مشمش بکسرتین و بفتح اول آمده است وتقارب و توافق این دوزبان بیش از بیش ست چنانکه قبل ازاین نیز در برز نوشته شد ❋

[برهان] مك بفتح اول و سکون ثاني بمعني مکیدن باشد و امر به مکیدن هم هست یعني بمك ومکنده رانیز گویند که فاعل مکیدن باشد ❋

[غالب] هرچند انداز بیان دکني همه جا ازین دست ست ومن نیز بسیار جا درین باره سخن رانده ام وبار بار دریك خصوص سخن راندن هرزه گفتن ست لیکن چون نزدیك ست که این نگارش کران پذیرد از سراین لغت نغز نتوانستم گذشت لفظ در عربي رانحو پارسي آمد

مجهول کجا مي باشد و ملك بمعني مكيدن کجاست و مکنده را ملك کجا مي گويند و معني امر بحرکت معني ديگر کجاست اگر انصاف ست تاب اين همه اغلاط چون توان آورد و اگر خواهي نخواهي هوگيري بايد کرد عذر اين خطاهاي بيشمار چگونه توان خواست *

[احمد] اگرچه جواب اين چنين مقام بتکرار نوشته شد ليکن چون معترض از گرفت که کاري نيك بدست دارد باز نمي آيد و سخن مي راند عجيب از رهانيدن شخص مظلوم که امري بس نيك ست چرا باز ايستد تنها نه صاحب برهان قاطع در خصوص لفظ ملك اينچنين مي نويسد بلکه اکثري از اهل لغت همين نوشته اند سرورئ صفاهاني در مجمع الفرس ميفرمايد [ملك] مكيدن باشد و بمعني مکنده و امر به مکيدن نيز انتهى و در جهانگيري و رشيدي و سراج و غيره نيز همچنين ست صاحب بهار عجم در نوادر المصادر آورده مكيدن بر وزن و معني مزيدن ملك مثله و امر بدين معني و مکنده موزلي * شعر *

يابد زتو جواب نعم سائل نعم * از پير سالخورده تا طفل شير ملك *

تم کلامه ديگر جوابهاي اين در لفظ آرا گذشت *

[غالب] تنبيه مكاس را بميم مفتوح که مرادف ابرام ست بضمهٔ ميم آورد و در فصل ديگر مکس بفتح اوله و کسرهٔ ثاني نگاشت و گفت که مکيس هم گويند حق اين ست که مكاس بروزن حواس لغت اصلي و مکيس امالهٔ آنست مکس در اصطلاح سوم بشرط آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مکيس خواهد بود *

[احمد] در مدار و کشف مكاس بالضم ست و صاحب جهانگيري هم گفته [مكاس و [مکيس] باول مضموم در هر دو لغت و ياي مجهول در لغت ثاني دو معني دارد اول مبالغه و نهايت طلبي در

کاوی بلغد و آنرا بتازي استقصا گویند چنانکه حکیم فردوسی فرماید
* شعر * خوش آید ترا از گدایان مکیس * که در بذل هستی
تو بي شبه و دیس * دوم زری و چیزي باشد که برسم دستوري از
آینده و رونده بگیرند انتهی و رشیدی این هر دو لفظ را بمعنی
اول بکسر آورده وگفته عربي ست و درصراح و منتخب و کشف
مکس نیز بمعني خراج و عشر مرقوم ست *

[غالب] تنبیه با آنکه مکیدن را در تحت شرح معنی مک
نوشت باز در اصل جداگانه لغتی خاص قرار داده بوزن و معنی
مزیدن آورد و آنرا چوشیدن بجیم فارسی هم گفت گوئي چوشیدن بدل
جوشیدن ست و آن تفریس مصدر هندی ست یعنی چوسنا *

[احمد] خانه براندازیهای این غول راه سخن باید دید که
بهر را می بیش می آید و آدم را از راه راست مي برد از تقریرش ظاهر
میشود که لفظ چوشیدن بجیم فارسی و شین معجمه بمعنی مکیدن
در فارسي نیست در جهانگیری و رشیدی و سراج و نوادر المصادر و غیره
مرقوم ست و در کلام اساتذه هم بنظر آمده سیف الدین اسفرنگي گوید
* شعر * حلق حلوت برني کز جگر آب چو شدي * آب روانش
از لب چشمهٔ خنجر آمدي * وکوزهٔ لوله دار را چوشك بکاف نسبت
خوانند کذا فی السراج و غیره *

[غالب] در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشت و باز
مکس بفتحهٔ میم لغتي دیگر تراشید وگفت که آنرا مکیس نیز گویند
سومین بار در اصل جداگانه مکیس را بمیم مضموم لغتی خاص خاطر
نشان کرد دانم که با این همه سودازدگي مقبول ست *

[احمد] دریتجا لفظ مکیس را جداگانه ثبت کردن از براي تیسر

جوينده گان الفاظ هست اي غالب نابالغ از داغ شدن تو صاحب برمان قاطع را چه زيان آيد * شعر * شور بختان با آرزو خواهند * مقبلانرا زوال نعمت و جاه *

[غالب] تنبيه ملان و ملاي كه آن صيغهٔ نهي ست از لانيدن و اين صيغهٔ نهي ست از لائيدن در دو فصل جدا جدا آورد و كس نمي پرسد كه اين چه فسوس و چه تمسخر ست *

[احمد] اين فسوس و تمسخر نيست بل تعليم و تفهيم كم سوا دانست *

[برهان] مل تنك بمعني تنك شراب باشد يعني شخصي كه حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و اورا مل تنگ بوزن خرسنگ هم گويند *

[غالب] در مل تنگ توضيح اعراب نكرد كس چه داند كه چه گفت قرينه آن مي خواهد كه بضمهٔ ميم و ضمهٔ تاي قرشت و فتحهٔ نون باشد و اين لغت بدين صورت غلط ست تنك شراب و تنك باده هر دو بتاي مضموم و نون مفتوح زود مست شونده را گويند باشد كه تنك مل و تنك مي نيز گفته باشند ليكن تنك شراب و تنك باده در نظم و نثر فرزانگان هزار جا ديده ايم و تنك مل و تنك مي از نظر نگذشته است باشد كه روا باشد اما مل تنك بتقديم مل بر تنك صحيح نمي تواند بود و مل تنگ بوزن خرسنگ نگويد مگر مرد بي ننگ در خور سنگ * صاحب كشف اللغات نيز در نگارش اين هنجار دارد كه كلمات مركبه را لغت مستقل مي پندارد چنانكه همي نگارد مل تنگ تنگ بمعني شراب بسيار اين هيئت لفظا از كشف اللغات منقول ست نامه نگار گويد ازانجا كه تنگ باوجود معاني ديگر اسم ظرفي نيز هست كه دران گلاب و شراب و عرق نگاهدارند لا جرم خم خم و سبو سبو

و تنگ تنگ مفید معني کثرت ست صاحب برهان قاطع تکرار لفظ تنگ که افادهٔ معني فراواني داشت فروگذاشت و مل تنگ بمعني تنگ شراب نگاشت مي مي صورت لفظ و معني متغیر ساختن و اتکاه لواي فرهنگ نویسي افراختن پس ازانکه کشف اللغات را نگریستم طرز گزارش آنرا با عنوان تحریر برهان قاطع لختي مانا یافتم کاش دانستمي که تقدم زماني کرامت قیاس من چنان مي خواهد که صاحب کشف اللغات موخر و در دانستن قواعد عربي از صاحب برهان دو سه گام پیشترست زیرا که با وجود تتبع روش باعتقاد خویشتن منصب تصحیح و تهذیب دارد الله الله این هر دو بزرگ درین صفت که مدار حل لغت بر راي و قیاس خویش نهند و از تقلیب و تخفیف و تصحیف قطع نظر فرمایند چقدر باهم همنام اند و درین باره که قیاس هیچگاه صحیح نبود چه مایه با یکدیگر انباز از برهان قاطع مشتي از خروار بنظر مشتریان متاع سخن گذشت از کشف اللغات نیز برگي از درخت و دانهٔ از خرمن نگریستن دارد خدایش بیامرزاد مي نویسد [ملاي] یعني مکو و آلوده مشو گوئي از ملای نهي گفتار و نهي آلودگي میخواهد حال آنکه لای امرست از لائیدن و لائیدن بمعني بیهوده گفتن ست ملای یعني بیهوده مگوی و اینکه آلوده مشو نیز معني ملای قرار داده است در غلط افتاده است گوش دارید و هوش گمارید آلودن مصدر ست و آلاید مضارع و آلای امر و میالاي نهي و مخفف میالاي مالاي حاشا که اساتذه تخفیف بعد از تخفیف روا داشته باشند و بجاي مالاي ملاي گفته باشند که آن خود لفظي دیگر و مفید معني دیگرست *

[احمد] اي ناظرین انصاف دوست بشنوید محقق اعظم صاحب بهار عجم چه میفرماید در تاء فوقاني مع النون مي گوید * تنگ جام و تنگ

شراب آنکه باندک شراب خوردن بدمست شود مل تنک ومی تنک و تنک می مرادف این است * ودر باب المیم مع اللام گفته مل بالضم بمعنی شراب مل تنک بضم فوقانی ونون وکاف تازی کسی که حوصلهٔ شراب خوردن نداشته باشد و نخورد وهذا هو الصحیح و بعضی مل تنگ بوزن گلرنگ نوشته وصاحب برهان بوزن خرسنگ نیز آورده انتهی و سراج المحققین میفرماید که مل تنک بضم اول وفوقانی ونون مضموم وکاف تنک شراب و ان کسی است که باندک می خوردن ازجارود واین مجازست واینکه در برهان بوزن خرسنگ نیز آورده خطاست انتهی من می گویم در اکثر نسخ قلمی برهان قاطع که در اشیاتک موجودی ست این قدر عبارت که * اورا مل تنگ بوزن خرسنگ هم گویند * مرقوم نیست ومل تنک تنگ دراداة الفضلا یعنی شراب بسیار انتهی و هکذا فی شرفنامه او مؤید الفضلا و مدار الافاضل و از بد حواسی و مدهوشی غالب حیرانم که عبارات فرهنگیان را چسان روایت می کند و با آنکه در مناظره رعایت نقل بعینه ضرور است چقدر دران باب بی اعتنائی میدارد پیشتر در نقل عبارت برهان چندجا اورا اینچنین واقع شده ومن هرجا بران اشعاری کرده ام و اینجا عبارت کشف را تغیر داد عبارت صاحب کشف اینکه [ملاى] بالفتح مکوی و آلوده مکن فتم و از قلم غالب آلوده مشو برآمده است فرق لازم ومتعدی درمیانست صاحب کشف این نه از خود می گوید از دیگر فرهنگها می آرد در جهانگیری و رشیدی وغیره است لای امر از لائیدن یعنی گفتن ولاینده گوینده چنانچه گویند هرزه لای ومی لاید یعنی می گوید و برین قیاس دیگر صیغ انتهی در شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل [ملای] بالفتح یعنی مکوی وآلوده مکن انتهی و این عبارت غالب

که این صفت لفظ النخ بفهم نیامده * بر نگرندگان این صحیفه پوشیده نمانده باشد که صاحب کشف که حال زمان و کتاب او در دیباچه گذشت مثل صاحب برهان قاطع هیچ چیز از پیش خود نمی گوید و همه جا اقوال ایمهٔ فن نقل می کند چنانکه مصدرین صحیفه به صیغهات معقلمه اقوال منقولهٔ کشف که رقم یافته همه موافق تحریر دیگر فرهنگنامها بوده است ناظرین دریافت کرده باشند و غالب نا بالغ که تتبع کتب لغت نکرده و مهارتی درین فن حاصل ننموده وانچه بوسیلهٔ شاعری میداند آنهم اکثری خلاف تحقیق است هرگاه برهان قاطع یا کشف اللغات را مطالعه کند چرا غلط نکند و بد نگوید من دانم که اگر او تمام کتب لغت را که در دنیا است به بیند همه را غلط گوید و راه خلاف پوید در آخر کتاب خود فایدها که ترتیب داده است دران بر اکثر اهل فرهنگ و ارباب دانش مثل خان آرزو و صاحب بهار عجم و میرزا قتیل و میر عبد الواسع هانسوی و غیر هم زبان طعن کشاده است باری ازین هم نترسید که گویند ای غالب * شعر * ماری تو که هرکرا به بینی بزنی * یا بوم که هر کجا نشینی بکنی * لا حول و لا قوة الا بالله *

[غالب] مندل بر وزن صندل را بعد از شرح معانی دیگر که غلط نیست در آخر می گوید که بزبان هندی نوعی از دمل ست لاحول و لا قوة الا بالله مندل لغت هندی نیست فارسی الاصل ست در هند مندل را پکهارج گویند *

[احمد] یارب این کس هندی است یا بنگالی که الفاظ هندی را هم نمی داند و با جامع بیجا می ستیزد صاحب جهانگیری و رشیدی و مصطلحات الشعرا گفته که مندل بزبان هندی نوعی از دمل باشد

که اگرا یکھارج نیز نامند و در دلیل ساطع که لغت زبان هند یعنی این را از الفاظ سنسکرت نوشته و صاحب بهار عجم و سراج این لفظ را مخفف منديلا نوشته اند ٭

[غالب] تنبیه منزل شناسان پی گم کرده در یک فصل و منشور نویسان باغ در یک فصل نوشت مسکین چه داند که اینها مضامین ابداعی نازک خیالان ست نه لغات مستقل وکنایهای مبتذل ٭

[احمد] در اکثر فرهنگ مثل مؤید الفضلا و مدار الافاضل وجهانگیری و سراج وغیره این دو کنایه مسطور ست و وجه نگارش این چنین کنایات در آب در جگر داشتن گذشت ٭

[غالب] تنبیه منقار قار بمعنی زبانهٔ قلم و منقار گل به گاف فارسی مکسور بمعنی زبان می نویسد من از نارسائی اندیشهٔ خویش نفهمیده ام که زبانهٔ قلم چیست و منقار قار کنایه از زبانهٔ قلم و منقار گل کنایه از زبان به تجویز کیست از پذیرندگان رای جامع برهان قاطع متوقع مطالبم ٭

[احمد] ازین کم سواد ترکه باهمه می می نمی داند که زبان و زبانه بهای زائد مثل غمخوار و غمخواره یکی ست مالك یزدی راست ٭ شعر ٭ بزیر تیغ جفایت چنان شوم تسلیم ٭ که از زبانهٔ تیغ آفرین بلند شود ٭ پس زبانهٔ قلم و زبان قلم هر دو بمعنی نوک قلم باشد و منقار قار کنایه از زبان قلم و منقار گل کنایه از زبان بتجویز اساتذهٔ کرام ست نظامی رح در مخزن الاسرار فرماید ٭ شعر ٭ جان تراشیده بمنقار گل ٭ نکهت جانیده بدندان دل ٭ صاحب مؤید الفضلا نوشته که منقار گل با کاف فارسی مکسور زبان کذا فی شرح المخزن انتهی و هکذا فی مدار الافاضل وجهانگیری ورشیدی و سراج و بهار عجم

و نیز این صاحبان نوشته اند که منقارِ زاغ کنایه از زبانهٔ قلم بسبب چه
زار بترکی سیاه را گویند *

[غالب] تنبیه در شرح لفظ مه که مخفف ماه است می نویسد
که حرف نفی ست که بمعنی لا باشد استغفر الله میم و های مختفی
حرف نفی چرا ست تنها میم حرف نهی ست و جز صیغهٔ امر بهیچ دیگر
ربط نیابد همانا این همان مغلطه است که دکنی ات را ضمیر حاضر
واش را ضمیر غائب وام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنها تا و
شین و میم است بی آمدن الف در اول و این تنها میم ست بی آمدن
های مختفی در آخر *

[احمد] کسی که زبان فارسی خصوصا فارسی باستانی نداند
ورزه چالاکی او چه باید شنید صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار
الافاضل و جهانگیری و رشیدی و مجمع الفرس سروری و بهار عجم
و سراج همه نوشته اند که مه بمیم و های مختفی حرف نفی بمعنی نه است
و این همه اشعار اکابر شاهد آورده اند شاهنامه * شعر * سر تاج داران
فروشم بزرش که مه تاج بادا و مه تخت و فرش * از و نیز منه یش درکشورش
* که مه کشورش باد و مه افسرش * حکیم سنائی رح * بر سر جور
توشد دین تؤ و دین من * که مه شب پوش و تبا بادت و مه زین
و فرس * هم او در نکوهش دنیا فرماید * شعر * چه کنی خاکدان
پر مارش * که مه او مه سگش مه مردارش * ناصر خسرو * شعر *
برراه امام خود همی نازد * او را بشناس و مه امامش را * خاقانی رح
* ع * چو صرع آمیخت با عقلی مه سر باد و مه دستارش * مخفی مباد
که خان آرزو در سراج اللغات نوشته که [مه] مخفف ماه بهر دو معنی
وبهای مختفی بوزن و معنی نه که حرف نفی ست او این در نهی

مستعمل شود چنانکه مه کن و مه روا مکن ومرو و این از افعال جدا نشود رقومي جدا نیز آورده خاقانی رح گوید * ع * چو صرع آمیخت با عقلی الخ لیکن درینجا بنون نیز میتوان خواند اما تحقیق آنست که قول قومی صحیح ست چنانکه در برهان نیز آورده انتهی قوله درینجا بنون نیز میتوان خواند * من مي گویم نه میتوان خواند دلیل دعوی ما اینکه باید دانست که از تتبع کلام اساتذهٔ کرام چنان معلوم میشود که میم و نون هردو ادات سلب ست اما نون موضوع ست از براي سلب في الاخبار و میم از جهت سلب في الانشا دیگر دانستني ست که علماي فارسي رسم خط آن مقرر کرده اند که این هردو یعني نون و میم اگر بر افعال داخل شوند باتصال نوشته شوند چنانکه نبیند و مبین و مبیناد واگر بر اسما آیند بانفصال نگاشته شوند و درین هنگام از بهر اتمام لفظ وانتهاي حرکت هاي مختفي در آخر هردو نوشته شود چون زید آمد نه عمرو واو را مشناس و مه اماش را و مه کشورش باد و مه افسر * و همه اشعار مستندهٔ برین رتیره اند پس در مصراع خاقانی رح که هم متضمن انشاست میم باید نه نون و مکن و مرو باتصال باید نه بانفصال فتدبر ولاتغلط *

[غالب] تمهیده مهرخم بهر دو ضمه بمعنی سکوت مي نویسد و باز مهرحم بجیم مفتوح نیز می نگارد و مهر فم نیز می گوید و این را اصح می فرماید نازم برین قیاس که گاهی به جانب حق میل ندارد مهرخم خشت شراب را گویند و آن خشت مانع بدر رفتن شراب از خم ست چنانکه حافظ فرماید * شعر * گرچه از آتش دل چون خم مي در جوشم * مهر برلب زده خون مي خورم وخاموشم * اینجا مهرخم بمعنی خاموشي فرا گرفت ندانم مهرجم

از کجا آورد و پایان کار مهر خم را که مرادف مهر دهانست به معنی سکوت اولی و اصح دانست *

[احمد] عبارت برهان اینکه [مهر خم] به ضم اول و رابع کنایه از سکوت و خاموشي ست و باین معني بجاي حرف رابع جیم مفتوح هم گفته اند و بجاي جیم فا هم به نظر آمده است و اصح این ست انتهی مهر جم بجیم و مهر خم بخا نه از خود مي نویسد بل ع * قلندر هرچه گوید دیده گوید * در مؤید الفضلا مهر جم بجیم و در مدارالافاضل مهر خم معروف و نیز کنایه از خاموشي و صاحب جهانگیري بدین معني مهر خم بخا و مهر فم بفا هردو آورد و حکیم همه را ذکر کرد و مهر فم بفا چون در جهانگیری بنظر رسیده و آن ترجمهٔ مهر دهانست که بمعنی خاموشی در رشیدي وغیره نیز آمده آنرا اصح اندیشیده پس گویا حکیم خودش گفت که مهر خم بخا و مهر جم بجیم اصح نیست بل تصحیف همین مهر فم بفا باشد با این همه در اولین سخن کردن و اختراع برهان دانستن ستم او بیداد روا داشتن ست و آنکه غالب گفته که مهر خم بجای شخف را ازین شعر حافظ رح * شعر * گرچه از آتش دل آه فرا گرفت محض وهم غلط و گمان باطل اوست ازین شعر فرا گرفتنش چه معني در دیگر فرهنگها که آمده است آنرا اصح نه پنداشت پس نازم بر قیاس معترض که گاهی راست نمي آید و بجانب صحت نمي گراید *

[برهان] مهلند بروزن فرزند تیغ و شمشیر هندي را گویند *

[غالب] لغت نوشت و توضیح نکرد که تیغ هندي را در کدام زبان مهلند گویند تیغ هندی همان سروهی ست لیکن نه در هند مهلند گویند و نه در فارسي و نه در عربي و نه در ترکی و این چنین

لغات درین کتاب فراوانست *

[احمد] ظاهر است که برهان قاطع فرهنگی است یعنی کتابی است در بیان لغات فارسی و بعض الفاظ عربی وغیره که دران مذکور است همانست که مستعمل فرس باشد و درین چنین مقام اشعاری بآن زبان کرده است و در الفاظ فارسی حاجت اشعار نیست که کتاب خود درانست و اینکه غالب گفته که مهند بمعنی تیغ هندی نه در هندی و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی می گویم چون غالب هندیست تسلیم کردم که در هندی نیست اما بمنع فارسی و عربی و ترکی می پرسم آیا لغات این هرسه زبان را بالاستیعاب تحقیق کرده است و نیافته یا موجب امر نفس خودش که بحکم * ان النفس لامارة بالسوء * اکثر به بلای غائل است غلط گفت و منع کرد حال آنکه در جهانگیری و رشیدی و سراج که فرهنگ لغات فرس است مهند بمعنی تیغ هندی نوشته و این شعر نجم الدین سمنانی را که در شکایت فلک است شاهد آورده * شعر * مراکه پیکر فضلم جگر پر از خون کرد * دگرکه هیکل مهند داد آب زلال * و در عربی این را مهند به نون مشدد گویند *

[غالب] تنبیه میامار بمعنی مشمار و حساب مکن می آرد و می گوید که آمار و آمارچه حساب را گویند ما می گوئیم که اوار و اوارچه بمعنی دفتر حساب آمده است و ابار و ابارچه مبدل آن می تواند بود این امار وامارچه وانگاه میامار بمعنی نهی و منع از حساب ازکجا آمد اول باید که مصدری باشد و آن مصدر را مضارعی بود و ازان مضارع امر استخراج کنند و میم نهی بر امر نهند تا میامار صورت پذیرد و آن خود نیست اوار که اوارچه مزید علیه اوست

لفظی ست غیر منصرف بمعنی دفتر حساب ولو بصورت میم چرا مسمع شد و این همه ساز و برگ از کجا آورد که آماز امر و میامار نهی وجود گرفت *

[احمد] از غالب نابالغ در هر قلم لغزش و در هرجا خطا تاب این همه چون توان آورد و عذر آنها چگونه توان خواست بی تحقیق سخن کردن محض حماقت ست و عین جهالت با آنکه قیاس هم مصحح میامار ست چه در واو و با و میم که حروف شفوی اند تبادل ست آنرا نا روا پنداشتن یعنی چه سروری صفاهانی در مجمع الفرس می فرماید [میامار] یعنی در حساب میاور و مشمار سوزنی گوید * شعر * تو از سر تغزل و ظریفی و لطیفی * میدان همه افعال من و هیچ میامار * آمار بمد الف در تحفه و رسالهٔ حسین وفائی بمعنی استقصا و تتبع و حساب باشد و آمارگر یعنی محاسب و در شرفنامه آمار و آوار و آمارة و آوارة حساب باشد اوارة بقصر همزه بمعنی دفتر حساب باشد که حسابهای پراکندهٔ دیوانی بران نویسند و حالا آنرا اوارچه گویند فردوسی * شعر * دو صد درج پر طوق و یاره همه * که بد نامشان در اوارهٔ همه * آورچه بوزن آورده مخفف آوارچه باشد که بمعنی دفتر حسابهای پراکنده است و اواره نیز گویند کذا فی نسخهٔ الحلیمی لطیفی گوید * شعر * هرانکو هر مزاج و عرچه باشد * وراچه قول زچه آورچه باشد * انتهی و هکذا فی الرشیدی و السراج * و در نوادر المصادر آمازدن نیز آمده و در جهانگیری و مؤید الفضلا و مدار الافاضل نیز آمار و آماره بمعنی حساب مسطور ست و آواز بی ها بمعنی دفتر حساب خدا میخواهد *

[غالب] تنبیه در تحت شرح معانی لفظ میان که مقلوب

آن نیام ست می نویسد که درهندي بمعنی بزرگ مقابل کوچک ست آنکه در محاورات هند حالش این باشد در پارسي و عربي چون خواهد بود اگر از بنگاله ودکن تاپنجاب و هند هندیان را فراهم کنیم و بپرسیم که میان بمعنی بزرگ نقیض کوچک ست هیچیکي مسلم نخواهد داشت آري میان لفظ تعظیم ست و در محل لطف و شفقت فرزندان و خردان را نیز گویند واگر فرمان دکني باید پذیرفت هرآینه لفظی مقابل آن نیز توان گفت دکني بدکرد که چیان بمعنی کوچک ننوشت *

[احمد] در مؤید الفضلا [میان] وسط ضد کنار و کمرگاه و در هند کسی که بزرگ باشد آنرا میان گویند و فیضي هم در مدار الافاضل نوشته که میان نیام شمشیر و در سکندریست میان کمر و ضد کنار و در هند مرد بزرگ راگویند لمؤلفه * شعر * مپرس هیچ ز سرّ میان او فیضی * که گم شدند دل وجان دران میان هردو * و در دلیل ساطع که مؤلف آن برهان پرپوست نوشته که میان بکسر اول صاحب و بزرگ و خان آرزو گفته که میان بمعني بزرگ نیست بلکه میان درمقام بزرگي و تعظیم اطلاق کنند چنانکه لفظ خواجه و میر در فارسی وانچه بعد تحقیق بوضوح پیوسته آنست که این لفظ در اصل زبان مردم سند ست انتهي وصاحب بهار عجم بعد از نقل این میگوید که ازانجا درهندوستان شائع شده ولهذا اگر درهندوستان بر هندو اطلاق آن کرده شود بدمی برد زیراکه مخصوص مسلمانانست و این ازانست که اسلام در هندوستان اول درسند و ملتان رواج یافت و ازانجا لفظ مذکور در تمام هندوستان شیوع گرفت تم کلامه برین تقدیرهم غلطي درمحاورهٔ هند از مردم ولایت محل گرفت نباشد *

[قلب] میو بروزن دیو بمعنی موی می نویسند و نمیدانند که بمعنی موی معنی ندارد این قلب موی ست *

[احمد] چون در تقلیب و تخفیف و تبدیل حروف تغیر معنی نمی باشد اصل و فرع هردو بیک معنی بود پس میو بروزن دیو بمعنی موی بر تقدیر قلب هم این جمله مرکز بی معنی نیست و متقدمین را همین طرز نگارش بوده است در جهانگیری و رشیدی و غیره میو بمعنی موی مرقوم ست حکم قلب وغیره از مخصوصات پیشینانست خان آرزو گوید میو بوزن دیو اگر این لفظ صحیح باشد قلب موی خواهد بود مانند دریوزه و دروزه و صاحب بهار عجم در ابطال ضرورت در بحث قلب کوان و نیام و کفانه و میو قلب کمان و میان و فکانه و موی نوشته است و غالب ازان استفاده کرده جامی گوید * دو دست توشل به دو گوش توکر * دو چشم تو بی نور و پر میو به *

[غالب] تنبیه نابسوده ببای ابجد مینویسند گوئی لفظ جامد ست نی نی پسودن ببای فارسی ترجمهٔ لمس و مساس و پسوده مفعول آن و ناپسوده نقیض آن یعنی اچوتها *

[احمد] در مجمع الفرس سروری [بسوده] بفتح با بمعنی دست زده و لمس کرده و مالیده باشد کذا فی التحفه و در نسخهٔ حسین وفائی ببای فارسی آمده انتهی و اکثری از اهل لغت مثل صاحب جهانگیری و مؤید الفضلا و مدار الافاضل بسودن بهای تازی آورده اند و نزد خان آرزو و صاحب بهار عجم مخفف بر سودن نیست و با آنکه جامع خودش بسوده ببای تازی و پسوده ببای فارسی و بپسودن بسکون بای فارسی پیشتر ازین بمعنی لمس کردن نوشت نابسوده نزد او جامد ست از کجا معلوم میشود و غیر ممسوس را در هندی اچهوتا گویند بالف مفتوح

جیم عجمی مخلوط بہا نہ اچوتہا *

[غالب] تنبیہ نا بہرہ را ہم بمعنی بزرگ و عظیم و ہم بمعنی خسیس و فرومایہ آوردہ است گوئی این لغت را از اضداد شمردہ است و چنین نیست نبہرہ زر قلب و کاسد را گویند بدین علاقہ اگر فرومایہ را نیز گویند گفتہ باشند بمعنی بزرگ و عظیم زنہار نیست و الف بعد از نون اگر بضرورت شعر روا دارند روا باشد ورنہ اصل لغت بی الف است *

[احمد] ہی ہی غالب نابالغ یوسف زلیخای جامی ہم نخواندہ و ندیدہ کہ میگوید نا بہرہ بمعنی بزرگ و عظیم زنہار نیست یا مثل اطفال بازی بگوش خواندہ و بطاق نسیان نہادہ چیست انچہ جامی رح در مضمون نسخہ می فرماید * شعر * کہ واویلا عجب کاریم افتاد * بسر نا بہرہ دیواریم افتاد * ای دیواری بزرگ بر سرم افتاد * ایضا * شعر * چو ایشان دنع آن گلچہرہ مہ را * پسندیدند آن نا بہرہ چہ را * یعنی آن جاہ عظیم را و سروری صفاہانی و صاحب جہانگیری و رشیدی ہر سہ در شعر اول نا بہرہ را بمعنی عظیم نوشتہ اند و این ہر سہ بزرگوار نا بہرہ و نبہرہ ہر دو را بمعنی زر قلب آوردہ اند و در مجمع الفرس و جہانگیری نا بہرہ با الف بمعنی دون و فرومایہ نیز و خان آرزو گوید نا بہرہ بہای موحدہ بمعنی بزرگ و این لفظ مرکب ست و بعضی بمعنی زر قلب کہ نبہرہ مخفف ست نیز گفتہ اند تم کلامہ *

[غالب] تنبیہ نا طوری باطای حطی بمعنی مزارع نوشتہ در اصل لغت نگہبان کشت و باغ را نا طوری گویند آیا حارث بثای ثخذ و حارس بسین سعفص از ہم جدا نیست ہمانا حارس بمعنی نگہبان دیدہ است و چون تفرقۂ حروف متحد المخارج منظور ندارد

حارث بمعني کشا و زر فهمیده است *

[احمد] اي واي بر غالب که براي درستي کار خودش دروغگوئی پیش گرفته و شرم از خدا و خلق نکرده حاشا که جامع ناطورن را بمعني مزارع نوشته باشد اي نظارگیان من عبارت برهان را مي نویسم ملاحظه فرمائید من صادقم یا او و هي هذه [نا طورن] با طاي حطي کشت بانرا گویند که زراعت نگاهدارند * باشد انتهی این قدر کوري که کشت بان و زراعت نگاهدارنده هر دو را مزارع دید و غلط فهمید نعوذ بالله من ذالک *

[غالب] تذبذب خود در باب باي فارسي پاغوش بمعني غوطه نوشت و باز درباب نون ناغوش هم بدین معنی مي نویسد داد ازین تصحیف خواني *

[احمد] سروري صفاهاني در مجمع الفرس میفرماید [ناغوش] بنون و ضم غین معجمه همان پاغوش که در باب پا گذشت یعنی سرفرو بردن و غوطه خوردن مثالش لبیبي گوید * شعر * گرد گرداب مگرد ایکه ندانی توشنا * که شوي غرقه چو ناگاهي ناغوش خوري * انتهی و در مدار الافاضل نیز ناغوش بنون بدین معني مرقوم ست و رشوبي نون را تصحیف میداند *

[برهان] نافهٔ آف بمعني نافهٔ آهوي مشك ست چه آف بمعني آهوي مشك باشد *

[غالب] در علم لغت فرشته عاریست * مصرعي ست مشهور فقیر نشنیده است که آهوي مشکین را آف گویند گمان کرومي آنست که آف اسمي ست از اسماي نیر اعظم و آفتاب مزید علیه چون ماه و ماهتاب و جم و جمشید اندیشه این را مي پذیرد و آف بمعني آهو

معلوم میخواهند خواهی از کتاب و خواهی از نظم *

[احمد] خان آرزو هم گفته که تتبع این عبارت ممتنع از بیانست انتهی * صاحب جهانگیری گوید [نافهٔ آف] نافهٔ آهوی مشک ست چه آف آهوی مشک را گویند انتهی پس هیچ بر برهان نیست و بعضی در توجیهات لفظ نافه نیز نوشته اند که مبدل آفه است بهای نسبت *

[برهان] ناوک قلبی کنایه از آه ته دلی باشد و هجو را نیز گویند که در مقابل مدح ست *

[غالب] ازروی یقین میدانم که لغت آورین دکنی قیاس کرده است که آه از دل می خیزد و دل را در عربی قلب گویند و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبی بمعنی آه آورد و هجو را ندانم از چه راه ناوک قلبی نامید آنکه طبع دریابنده دارد دریابد که ناوک قلبی ترکیبی ست نا مقبول بلکه مکروه *

[احمد] آه قلبی و ناوک قلبی اکثر مستعمل فرس ست در مدار الافاضل و جهانگیری و سراج [ناوک قلبی] کنایه از دو چیز ست اول کنایه از آه درونی بود دوم کنایه از شعر هجوست انتهی و کسی که تتبع کلام اکابر نکرده و کتب لغت ندیده اورا چه امتیاز نیک و بد و کجا یارا که گوید این مقبول ست و آن مکروه وقوت درا که اوراکوکه بهیند که شعر هجو ناوک قلبی ست و هجو را مثل ناوک آزار میرسانند *

[برهان] نبید بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن و معنی نوید ست که مژدگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند *

[غالب] دکنی درین مقام مغلطهٔ چند دارد نون را مضموم می نویسد و مشهور بفتح نونست گرفتم که عقیدهٔ جمعی از فرهنگ

نگاران چنین باشد که نون مضموم ست بمعنی نوید این چه استهزا ست اصل لغت نوید ست بفتحهٔ نون و مبدل منه آن نبید ای همنشین تو و خدا خواهی گفت که نبشتن بمعنی نوشتن صح یا خواهی گفت که نبشتن نوشتن صح در کلام دکنی ازین دست بسیار ست آرا لغت و بیارا معنی آن اگر نگرند ژرف نگاه ست و پژوهش خواهد تا نوشته بیش ازان خواهد یافت که من نوشته ام شعر غمزهٔ دیگر در شرح معنی نبید ست که بجای مژده مژدگانی نوشته گوئی مژدهٔ و مژدگانی را یکی پنداشته و این بدان ماند که مزد و مزدور و گنج گنجور را یکی دانند من می گویم که مژده خبر خوش ونوید بنون مفتوح و یای مجهول مرادف آن و مژدگانی نقد وجنس را گویند که در صلهٔ مژده بمژده‌آور دهند شعر غمزهٔ دیگر آنکه میسراید که در عربی شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت پرستی کرد لفظ را دید و معنی را نشناخت لغت عربی بیای معروف ست بروزن رسید و نبید که بدل نوید ست خود بقول دکنی بیای مجهول ست اگر دکنی آدم زاد بودی در شرح این لغت چنین جاده پیمودی که نبید بفتح نون و یای معروف در عربی شراب خرمارا گویند و باتحتانی مجهول بدل نوید ست که لغتی ست فارسی بمعنی خبر خوش ❊

[احمد] ای مرد مندی درگاه میدانی که عقیدهٔ جمعی از فرهنگ نگاران نبید بنون مضموم ست پس این تخطیه چیست و این از تعلیم کیست نبید بروزن و معنی نوید هرگز استهزا نیست اشعارست که نوید را نبید بباي موحده هم میگویند و این طریق فرهنگیان معتاد ست چه علم اصل وضع آسان نیست در تبدیل و تخفیف و مانند آن احتمال عکس و ترادف هست چنانکه بیان این در دیباچه گذشت و اینکه گفتهٔ

مژده و مژدگانی را یکی پنداشت نمیدانی که مژدگانی بمعنی مژده هم آمده است چنانکه صاحب جهانگیری و سروری صفاهانی نوشته اند و صاحب بهار عجم گفته که مژدگانی نیز بمعنی خبر خوش مزید علیه مژده حیاتی گیلانی * شعر * قاصد مژدمش زهر جا میرسد * مژدگانی در دهان آید همی * و نبید بمعنی شراب نزد حکیم هم بیای معروف ست چه عقیدهٔ او و جمهور ست که در اصل الفاظ عربیه مرکز مجهول نیست پس بلفظ عربی اشعار معروف و مجهول لغوست *

[برهان] نبی بکسر اول وثانی بتحتانی مجهول کشیده مصحف وکلام خدا راگویند و بضم اول هم آمده است *

[غالب] اگر در صد فرهنگ بینم که نبی بمعنی مصحف مجید هست باور نخواهم داشت دلیل من درین رگ گردن آنست که قرآن در قلمرو عرب بر پیغمبر عربی بزبان عربی نازل شده است هرآینه روا نباشد که آنرا در زبان دری نامی بوده باشد ظهور پر نور دین مبین حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه در عهد خسرو پرویز ست وسرآغاز زبان پارسی بدانست پارسیان باآفرینش عالم توام ست ومؤرخین اسلام نیز از عهد کیومرث گیرند وجود اسم پیش از شهود مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که نبی بپارسی زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری پارسیان نیز دساتیر وزند واستارا کلام الهی گویند لیکن آنرا نامهٔ آسمانی و فرازین نواد نامند نه نبی با این همه پذیرفتیم که که کلام الهی را نبی گویند نه آخر روضهٔ رضوان را بهشت و مینو نام بود چون عرب و عجم بهم آمیخت جنت و فردوس و بهشت و مینو درگذارش وگزارش روان ماند و نماز و صلوة و روزهٔ و صوم باهم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه رسول را پیمبر گفتند قرآن شریف را نبی چرا نگفتند

مگر گویند که اگر غالب نداند چه زیان واگر ساسان پنجم در ترجمهٔ دساتیر نیارد چه باک واگر زبان زد خلق نباشد چه غم چون دگنی نبشته است صحیح خواهد بود گویم این قول فیصل ست و ما را دیگر مجال گفتار نیست راستی این ست که این فارسی مستحدث ست وفارسی مستحدث آنست که چون عرب و عجم باهم آمیخت اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش نامها نهادند هر آیینه متاخرین را باید که چون فرهنگ نگارند درین چنین الفاظ بمستحدث بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق بجا آورده باشند *

[احمد] اي خانه برانداز زبان فارسي توکه گفتار صد فرهنگ باور نمیداري اگر این لفظ بدین معنی درکلام اساتذهٔ کرام که نزد توهم قول ایشان مسلم الثبوت ست بنه بهمي قبول خواهي کرد یا نه هوش کمارو گوش دار در اداة الفضلا و شرفنامه [نبی] بالکسر و با باى فارسي و یاي مجهول قرآن مجید و [نوي] نیزگویند انتهي و هکذا فی مؤید الفضلا ومدار الافاضل وجهانگیري * وسروري صفاهاني در مجمع الفرس نبي و نوي بضم اول وکسر ثاني بدین معني آورده وصاحب رشیدي گوید نبي بالضم ویاى مجهول قرآن مجید و نوي نیزگویند و در فرهنگ بکسر نون وباي فارسي آورده انتهى خان آرزو گوید چون قرآن مجید عربی ست و زبان فارسي قدیم پس یا این لفظ مستحدث ست یا در فارسي بمعنی دیگر باشد لیکن آن معنی معلوم نیست. تم کلامه واکثری از فرهنگیان مذکور متمسك اند باین اشعار اساتذهٔ مشهورحکیم سنائی رح فرماید * شعر *
نرم دار آواز بر انسان چو انسان زانکه حق * انکر الاصوات خواند اندر نبي صوت الحمیر * چونت زید وعمرو باشد کارساز نیك وبد *

در نبي بحث چيست نعم المولی و نعم النصير * مولوی معنوي رح
* شعر * مرضعۀ تو تو بی خصمی مدان * از نبي خاجاه نصرالله
بخوان * از صاحب شردنامه * شعر * نبي را بسان نبي خواندۀ *
زحکمش کہی رو نگردانده * وله * شعر * ميان عالمان داري همان
قدر * که دارد در نبي سبع المثاني * اديب صابر در تسميه گفته * شعر *
بسوره سورۀ توريت و سطر سطر زبور * بآيه آيۀ انجيل و حرف حرف
نبي * صاحب نصاب الصبيان گويد * شعر * غي و ضلالت گمرهي
بغض و عداوت دشمني * تلقا جهت قرآن نبي تبيان بيان آيه نشان *

[غالب] نتاس بنون مکسور بمعنی خوش حال وهمچنين در فصل
دگر نتاسيدن بمعنی خوش حال بودن می نويسد اگر سند دست بهم
دهد زبان نره ديوان قاف خواهد بود *

[احمد] اي فارسي مدان نتاس زبان ديوان نيست از من
سند بدست آر صاحب مؤيد الفضلا فرمايد [نتاس] بالکسر بمعنی
خوش گويند عمرنتاسان گذاشتم يعنی بخوشي گذرانيدم کذا فی زفان گويا
انتهی و صاحب مدار از پنج بخشي همين نقل کرده و در جهانگيری و
مجمع الفرس و رشيدي و سراج و در نوادر المصادر نتاس بالکسر و سين
مهمله خرم و خوش حال و بی تشويش و فارغبال و ازين ماخوذ است
نتاسيدم و نتاسيد *

[غالب] تنبيه درباب نون مع الجيم نه لغت مي آرد [نج]
بفتح بمعنی اندرون دهن [نجار] بالفتح هانو [نجب] بهردو فتح
پوست نباتات [نجم] بالفتح و [نجير] و [نجيل] بمعني
گزمازج [نجك] بفتحتين بمعنی تبر زين و [نجند] بمعنی نژند و
[نجوان] بمعنی زعفران يارب ماخذ اين بيخرد کدام فرهنگ است

نجند خود مبدل نجنده نژند هست که آنرا بمعنی نژند نهشت تا بوجود آن هشت دگر چگونه معترف گردیم *

[احمد] ای بیخ کن الفاظ رو بکتب فرهنگ آر تا معترف گردی [نج] بفتح بمعنی اندرون دهن در مجمع الفرس سروری و سراج و هفت قلزم مثالش شمس فخری گوید * شعر * بی ملامت تو هر که دهن بکشاید * دندانش کند چرخ برون یک بیک از نج * و [نجار] بالفتح در مجمع الفرس کالگونه کذا فی التحفه انتهی وهکذا فی جهانگیري و رشیدي و سراج و هفت قلزم و [نجب] در سراج اللغات بفتحتین و بای موحده پوست هرچیز عموما و از نباتات پوست سلیخه خصوصا انتهی و هکذا فی هفت قلزم و کشف اللغات و [نجك] بفتحتین نوعي از تیر و مرادف تیرزین و بترکي نجق خوانند از جهانگیري و مجمع الفرس سروري و رشیدي و سراج و هفت قلزم و در ادات نوعي از سلاح نوشته سوزني گوید * ع * ترکي مکن بکشتن من بر مکش نجك * و خواجه عمید گوید * شعر * اي زهیبت حکم تو چو هم زده قامت فلك * خطابهٔ کبریاي تو وحده لاشریك لك * بر سر ابر نوبهار از در تو فرو نیست * لاله نشسته باسپر بید ستاده بانجك * و [نجم] در سراج همان نجب و [نجند] بوزن و معنی نژند که بمعنی اندوهگین و غمگین است از جهانگیري و رشیدي وغیره و خان آرزو گوید بلکه اول مبدل ثاني ست و [نجوان] بالفتح زعفران در جهانگیري و رشیدي و سراج و هفت قلزم و [نجیر] بوزن امیر کزمازج که بعربي ثمرة الطرفا گویند از سراج و در هفت قلزم نجیل مبدل آن نیز اي غالب هندي

[۲] این شعر همچنین سطر آمده *

در نهي بعض چيست نعم المولى و نعم النصير * مولوي معنوي زح * شعر * مرضعه‌انرا تو بي خصمي مدان * از نهي فاجاء نصر الله بخوان * از صاحب شردنامه * شعر * نهي را بسان نبي خواندهٔ * زحكمش كهي رو نگردانده * وله * شعر * ميان عالمان داري همان قدر * كه دارد در نهي سبع المثاني * اديب صابر در تسميه گفته * شعر * بسورهٔ سورهٔ توريت و سطرسطر زبور * بآيه آيهٔ انجيل و حرف حرف نهي * صاحب نصاب الصبيان گويد * شعر * غي و ضلالت گمرهي بغض و عداوت دشمني * تلقا جهت قرآن نهي تبيان بيان آيه نشان *

[غالب] نعاس بنون مكسور بمعنى خوش حال و مهس درفصل دگر نعاميدن بمعنى خوش حال بودن مى نويسد اگر سند دست بهم تدهد زبان نرد ديوان قاف خواهد بود *

[احمد] اي فارسي مدان نتاس زبان ديوان نيست از من سند بدست آر صاحب مؤيد الفضلا فرمايد [نتاس] بالكسر بمعنى خوش گويند عمرنتاسان گذاشتم يعنى بخوشي گذرانيدم كذا فى زفانگويا انتهى و صاحب مدار از پنج بخشي همين نقل كرده و درجهانگيرى و مجمع الفرس و رشيدي و سراج و در نوادر المصادر نتاس بالكسر و سين مهمله خرم و خوش حال و بى تشويش و فارغبال وازين ماخوذست نتاسيدم و نتاسيد *

[غالب] تنبيه درباب نون مع الجيم نه لغت مي آرد [نج] بفتح بمعنى اندرون دهن [نجار] بالفتح غازو [نجب] بهردو فتح پوست نباتات [نجم] بالفتح و [نجير] و [نجيل] بمعني گزمازج [نجك] بفتحتين بمعنى تبر زين و [نجند] بمعنى نژند و [نجوان] بمعنى زعفران يارب ماخذ اين بيخرد كدام فرهنگ ست

نجند خود مبدل سده نژند ست که آنرا بمعنی نژند نوشت تا بوجود آن هشت دگر چگونه معترف گردیم *

[احمد] ای بنیع کن الفاظ رو بکتب فرهنگ آر تا معترف گردی

[نج] بفتح بمعنی اندرون دهن در مجمع الفرس سروری و سراج وهفت قلزم مثالش شمس فخری گوید * شعر * بی ملاحت تو هرگه دهن بکشاید * دند انش کند چرخ برون یك بیك از نج * و [نجار] بالفتح در مجمع الفرس کاکونه کذا فی التحفه انتهی وهکذا فی جهانگیری و رشیدی و سراج و هفت قلزم و [نجب] در سراج اللغات بفتحتین وبای موحده پوست هرچیز عموما واز نباتات پوست سلیخه خصوصا انتهی و هکذا فی هفت قلزم و کشف اللغات و [نجك] بفتحتین نوعی از تبر و مرادف تبرزین و بترکی نجق خوانند از جهانگیری و مجمع الفرس سروری و رشیدی و سراج و هفت قلزم و در ادات نوعی از سلاح نوشته سوزنی گوید * ع * ترکی مکن بکشتن من بر مکش نجك * و خواجه عمید گوید * شعر * ای زیب حکم تو هم زده قامت فلك * خطبهٔ کبریای تو وحده لاشریك لك * بر سرابر نوبهار از در تو فرونیست * لاله نشسته باسپر بید ستاده بانجك * و [نجم] در سراج همان نجب و [نجند] بوزن ومعنی نژند که بمعنی اندوهگین و غمگین ست از جهانگیری و رشیدی وغیره و خان آرزو گوید بلکه اول مبدل ثانی ست و [نجوان] بالفتح زعفران درجهانگیری و رشیدی و سراج وهفت قلزم و [نجیر] بوزن امیر کزمازج که بعربی ثمرة الطرفا گویند از سراج و در هفت قلزم نجیل مبدل آن نیز ای غالب هندی

---

[۲] این شعر همچنین مسطر آمده *

توکی اینها را باور داري و راست پنداري * ع * گر همه راست بیاید که ترا باور نیست *

[غالب] تنبیه نخست را . که بنون مفتوح و خاي مضموم مشهور ست بضمتین می نویسد حال آنکه درین کلمه نون مضموم مذموم ست دیگر آنکه میگوید نخست بهردو فتحه بمعني ریش و جراحت نکرد سبحان الله جراحت نکرد چه ترکیب خوب ست و معني را چه پاکیزه اسلوب ست *

[احمد] سروري صفاهاني در مجمع الفرس فرماید [نخست] و [نخستین] بضمتین اول و اولین باشد انتهي و هکذا في الشرفنامه و موید الفضلا و مدار الافاضل و السراج و غیره پس اگر غالب نابالغ نون مضموم را مذموم داند چه زیان و در جراحت نکرد بجاي مجروح نکرد مضائقه نیست *

[برهان] نرزد بر وزن ارزد مخفف نیرزد ست یعني نمی ارزد *

[غالب] دانسته شد که هیچ نمیداند صیغهٔ مضارع بافزایش نون نافیه لغت چرا باشد و نرزد را مخفف انگاه گویند که نیرزد لغتي مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد بجاي نیرزد آرند ضرورت ست نه تخفیف ما هم بنگریم که کدام کس از بلغا در نثر بجاي نیرزد نرزد آورده است *

[احمد] دانسته شد که بعقیدهٔ غالب فرهنگ صرف براي نثر مي باشد و آنچه از مخصوصات نظم ست دران مذکور نمیشود زهي دانش و زهي فرهنگ نمیگوید اینها مگر مرد بی ننگ و در عبارت غالب لفظ تقطیع لغو ست خسرو رح * شعر * جان ز خسرو وز دو چشمت یک نظر * گرچه نرزد این قدر کالاي من *

[غالب] تنبیه نسیج را بجیم فارسی بمعنی جامهٔ حریر زربافته می نویسد مگر پسیچ را که لغت فارسی بمعنی قصد و عزم جائی دیده است و تا تصحیف نکرده است از سر آن نگذشته است من می گویم که نسیج نه بجیم فارسی ست و نه لغت جامد ست و نه اسم حریر زر بافته است خصوصا بلکه لغت متصرف عربی ست نسج و نسیج و نساج و منسوج بمعنی بافتن و بافنده و بافته عموما یعنی هرجامه که بافند خواهی از ریسمان و خواهی از ابریشم خواهی زر بافته و خواهی ساده چنانکه تنیدهٔ عنکبوت را نیز نسیج گویند ٭

[احمد] نسیچ را بجیم فارسی جامع نه از خود میگوید از دیگر فرهنگ نقل می کند عبارت مدار الافاضل اینکه [نسیچ] در مؤید ست بجیم فارسی بهمان معنی که در تازی گذشت یعنی جامهٔ حریر وزر بفت انتهی ٭

[غالب] تنبیه نشتن را مخفف نشستن و نشیدن را مخفف نشانیدن می نویسد حال آنکه مخفف نشستن شستن ست بحذف نون و بقای سین و نشیدن نه مسموع ست و نه معقول باید دانست که متعدی نشستن نشاندن و نشانیدن مزید علیه اما نشاختن بکسرهٔ نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است ٭

[احمد] برهان نشیدن مخفف نشانیدن بمعنی نهادن نوشته است ٭ سروری صفاهانی در مجمع الفرس گفته [نشیدن] نهادن باشد در نسخهٔ میرزا انتهی و بنده نیز در شرفنامهٔ و مؤید الفضلا و مدار الافاضل همین دیده ام صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته که نشستن معروف شستن بدون نون و نشتن بدون سین دوم هردو مخفف و نشاندن و نشانیدن متعدی آن و نشیدن و شاندن

مخدمات انتهی در سراج نیز نشتن و نشیدن منقول ست *

[غالب] تنبیه نعمت جذر اصم نعمتهای بهشت و نعمتکده بهشت را می فرمایند تا اهل خرد چه فرمایند *

[احمد] صاحب جهانگیری و رشیدی و سراج که اهل خردند میفرمایند که [نعمتکده] کنایه از بهشت است انتهی و صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و کشف میگویند [نعمت تو جذر اصم] یعنی نعمت نو هشت بهشت و نعمتکده بهشت انتهی کلامهم *

[برهان] نعنا نوعی از پودنه باشد و اصل آن نعناع ست در عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا گویند *

[غالب] اصل لغت اول می باید نوشت هوس می گفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان عین آخر را حذف نکرده اند این غلط فهم تیره رای هر کجا مغلی را یافته است گوش بگفتار وی داشته است چون درین لغت عین آخر نیک بتلفظ در نمی آید و درین خصوص هندی و ولایتی یکحال دارد بقیاس خود حذف عین آخر قرار داده است طرفگی دیگر آنکه میگوید نوعی از پودنه باشد و نمی اندیشد که پودنه اسم طائریست مشهور و آن تره را که عربی آن نعناع ست پودینه گویند بر وزن موئینه همانا عین آخر نعناع بقیاس دکنی پارسیان حذف کردند و تحتانی پودینه خود حذف کرد سبحان الله صاحب کشف اللغات نیز نعناع مع العین را عربی و نعنا بی عین را فارسی می نویسد کاش عین اول را که بعد از نون ست الف می ساخت و نانا به دو نون و دو الف نوشت تا این اسم مفرس میشد و لغت هندی نیز وجود می پذیرفت یعنی حد فاصل *

[احمد] یارب تا کجا گویم که نگارش برهان بقیاس خودش نیست

* ع * قلندر هرچه گوید دیده گوید * همچنین دامن صاحب کشف نیز ازین آلایش پاک ست صاحب شرفنامه فرماید [نعنا] پودنه اصل این نعناع ست و آن تازیست فارسیان نعناع را بغیر مین استعمال کرده اند بسحاق اطعمه فرماید * شعر * می نهم از شاخ ترخان زلف بر روی یمهر * می کشم از برگ نعنا و سمه بر روی نان * انتهی وهکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و ملوی را که بهلمی بعضی بتغیر گویند در فارسی بودنه بجای تازی خوانند کذا فی السراج وغیره و این تره را پودنه بجای فارسی پس ای غالب غلط فهم چرا بی تحقیق زبان بهرزه کشادی و مفت آبروی خود برباد دادی آیا از ازل جزاردک پرانی هیچ با خود نیاوردهٔ مگر نصاب الصبیان هم نخواندهٔ و دران ندیدهٔ که فارسی نعناع چه نوشته است بیادگیر و دیگر غلط مکن می فرماید * شعر * قثا خیار و سلق چقندر جوزر گزر * نعناع پودنه است و اثاث و متاع رخت *

[برهان] نغنویدن با واو بر وزن سرکشیدن بمعنی نا غنودنست که بمعنی نه خوابیدن و غافل شدن و بیدار بودن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودنست *

[برهان] این دکنی ابروی فرهنگ نگاری ریخت غنودن لغتی دیگر و نغنودن و نغنویدن لغتی دیگر وانگاه معنی آن همان ناغنودن و باز معنی ناغنودن بسبیل توضیح نخوابیدن مع ادوکلمهٔ مرادف سپس در تصریح افزودن و نوشتن که غنودن بمعنی خوابیدن ست و درینجا نیز دو مصدر قریب المعنی همراه خوابیدن آوردن هرچند اینچنین خرافات هزار جا دارد لیکن در شرح لغت مغیل و نغنویدن اهتمامی بکار بوده است که هیچ خرینده در پرستاری خر و هیچ ماربان

دوخن متگذاري شتر بکار نبرد *

[احمد] این هندي هرزه‌گو جز گرفت هیچ نمیداند بجا باشد یا بیجا و پرواي ان ندارد نعوذ بالله *

[غالب] تنبیه نغن بفتح اول و ثانی نغنغلان بروزن سمن بران نغنغواد بزوزن کم سواد نغنغوالان بروزن هرزه کاران نغنغوانین بروزن حسرت آگین پنج لغت بمعنی زبنان و نانخواه آورد و هریکی را یك هموزن همراه آورد خداوندان هوش وخرد هموزن هر لغت را با لغت سنجند و در تلفظ آرند من خود از عهدهٔ این کار بر نیامده ام حیف که فرهنگ جهانگیري و مجمع الفرس سروري و سرمهٔ سلیماني وصحاح الادویهٔ حسین انصاری که دکني این چهار کتاب را در دیباچه ماخذ خود وانموده است هنگام نگارش این اوراق درنظرم نیست ورنه چهار نسخه را صفحه صفحه می نگریستم که این پنج لغت ازکجا درا گرفته است من آن مي پندارم که تنها سرمهٔ سلیماني فروغ افزای چشم این دکني ست اما نه آن سرمهٔ سلیماني که کتابی ست بدین اسم بلکه آن سرمهٔ سلیماني که اسما پری از قاف آورده درچشم عمرو عیار کشیده بود تا بسبب آن سرمه دیو و پری را میدید نه شگفت که اندکي ... سرمه بدین دکني رسیده باشد که اجنه را معاینه مي کرد و ... قاف ازانان مي آموخت *

[احمد] در مجمع الفرس سروری صفاهانی مرقوم ست که ... الان (بغین وخاي معجمتین بوزن ... ساقان تخمی ست ... شکم را سود دارد واشتها آرد زینان و نانخواه را نیز گویند ... (نغنغلان) بوزن سمبران نیز باین معنی ست و در ... میرزا (نغن) بوزن چمن باین معني آمده اما در سامي

فی الاسامی (نغنغوانین] باین معنی آمده لغت اول بسکون غین نیز بنظر رسیده چنانچه شاعر گوید * شعر * رویت مزه یافته ز خالان * چون دان لذت ز نغنغوالان * و [نغنغواد] بفتح نون اول و دوم و سکون غین معجمه و با خای معجمه نیز باین معنی آمده حکیم سوزنی * شعر * شعر مرا هرآینه لزهزل چاشنی * باید بجای فلفل وکشنیز و نغنغواد * انتهی کلام السروری و صاحب مدار الافاضل گوید [نغنغوالان] بوزن چمن خوامان اجواین و در تحفه نوشته است [نغنغوان] بروزن چمن خوان و در جهانگیری ورشیدی نغنغواد و نغنغوالان بفتح هردونون وواو معدوله اجواین که آدرا برروی نان نیز پاشند سوزنی * شعر مرا الخ وسلمان * شعر * رویت مزه یافته الخ انتهی واین که غالب گفته است که من از مهدهٔ سنجیدن موزون با موزون به بر نیامده ام * مشعر بر کم سوادیست و بی التفاتی از واو معدوله و قوله حیف که فرهنگ جهانگیری الخ * مخبراز بیدانشی زیرا که چون کتاب نداشت چرا بی تحقیق غلط پنداشت و دیگر آنکه از تحریر اوکه پیشتر درانبوذن وداذن و غیره گذشت معلوم میشود که هنگام نگارش قاطع برهان شرفنامهٔ و جهانگیری در نظر دارد درین دو نسخه هم اگر تلاش میکرد یك دو صورت می یافت و قوله اجنه را معاینه می کرد * در منتخب نوشته که اجنه بفتح همزهٔ و کسر جیم ونون مشدد بچهائیکه در شکم مادر باشند جمع جنین و عوام اجنه را در جمع جن استعمال کنند وآن غلطست انتهی ای نظارگیان تماشا دوست طبع والای جناب غالب لفظی دیگر برابراین تراشیده است ولغتی دیگر مقابل این آورده است میخواهید که ازان لفظ شما هم حظی بردارید باری بسوی گفتارم گوش دارید من :

یکی از ثقات سماع دارم که جناب غالب در یکی از نامهای خود [اجلهٔ بدیهیات] نگاشته است و اجلای بدیهیات که زبانزد خاص و عام ست آنرا نارروا پنداشته است سبحان‌الله چه خوش لفظی‌ست اجله بروزن اجنه این لفظ هرگز فراموش کردنی نیست و بطاق نسیان سپردنی نه ✽

[برهان] نقرهٔ خنگ زرتشتی کنایه از آفتاب عالمتاب‌ست ✽

[غالب] آفتاب را زرده رسمند و ماه را نقرهٔ خنگ هنهاده اند و درین هردو لغت رنگ وجه تشبیه‌ست آفتاب را نقرهٔ خنگ چون توان گفت و زرتشتی افادهٔ کدام معنی می کند ✽

[احمد] آفتاب هنگام طلوع و غروب اگر زرد ست در نیمروز وغیره سپید هم هست در مدار و جهانگیری [نقرهٔ خنگ زرتشتی] بمعنی آفتاب نوشته و صاحب رشیدی نقرهٔ خنگ زرکش آورده و این باعتبار شعاع اوست که بزر تشبیه دارد ✽

[غالب] تنبیه معنی نقش بحرام کوده بحرام و معنی نقش حرام کوده حرام چنانکه عادت اوست درد و فصل جدا جدا می نویسد تا این هرچهار کلمه رامورد چیست ✽

[احمد] آنچه معترض گفته که این هرچهار کلمه را موردش چیست ✽ خلاصت وی ازین چه غرض داشته آیا این ترکیب صحیح نیست یا اینچنین در محاوره نیامده اگر اول‌ست گویم ترکیب این مثل ترکیب نمک بحرام و نمک حرام‌ست که هردو کثیرالاستعمال‌ست مقابل نمک حلال و اگر ثانی‌ست برگذارم که صاحب بهار عجم نوشته که لفظ بحرام در اصل باالفظ نمک مستعمل بوده لیکن متاخرین باالفظ دیگر هم استعمال می کنند ظهوری ✽ شعر ✽ آنانکه نه غمگین تو عشرت بحرامان ✽ و آنانکه نه گمنام توشهرت بحرامان ✽ تمام غزل

بر همین و تیره است و همچنین غزل تاثیر که مطلعش این ست
* شعر * آنانکه نه حیران تو حیرت بحرامان * دلبستهٔ غیر تو محبت
بحرامان * میرزا معز فطرت * شعر * شعر نمک بماهرمی ریخت
زاهد شیاد * کسی نمک بحرا می چنین ندارد یاد * با این همه اگر
از سر اعتراض نگذرد و نقش بحرام بعینه خواهد گذارش کنم در
مدار الافاضل مسطور ست [نقش بحرام] آنکه قد و قامت دارد و
سخت کامل بود در مؤید ست و این ضرب مثل ست در حق کسیکه
کامل بود باستحقاق اطعمه * شعر * بر نقش شکر بوره آن کس که خطا
گیرد * نقش بحرام از خود صورنگر چون باشد * و هکذا فی الشرفنامه *
[غالب] تنبیه نکته را در عربی بمعنی وجه و دلیل می آرد
باید که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متحد المعنی نباشد *
[احمد] در هر دو صورت کلام صحیح ست اگر وجه و دلیل
متحد المعنی بود عطف تفسیر بهست و گرنه عطف نسق و تحقیق مقام
اینکه نکته کلام خفی و سخن باریک را گویند و اطلاق این بروجه و بر
دلیل هر دو آمده و در سراج نکته در عربی وجه و دلیل انتهی *
[غالب] تنبیه نکوه نکوهد نکوهش نکوهنده نکوهید نکوهیدن
نکوهیده پردهٔ صفت تو بر چشم بینندگان بست تا عیب این را نمیبینند
من از تیزی فکر این قدر دانستم که صیغهٔ مفعول بعد از همه نوشتن
غایت انکسار و تواضع ست اما وجه اول نوشتن صیغهٔ امر هم چنان
در پرده ماند *
[احمد] بر نگرندگان این صحیفه نیک واضح ست که حکیم بذکر
الفاظ برای تیسر متفحص رعایت ترتیب حروف ثانی و ثالث و رابع
و مافوق آن ملحوظ میدارد و هر هفت الفاظ این مقام پایه پایه مرتب

ست همین ست وهه تقدیم و تاخیر و غالب هرزه لارا جز هزل وتمسخر چیزی دیگر نمي آید *

[غالب] تنبیه نگزیرد را که مضارعي ست جعلي باضافهٔ نون نافیه که جزو حقیقي لفظ نیست لغتي مستقل اندیشید و در یك فصل نوشت *

[احمد] در موید الفضلا [نگزیرد] و در مجمع الفرس [نگزرد] بفتح نون وزای معجمه و مهمله و سکون کاف فارسي بمعنی چاره نه باشد و در نوادر المصادر گزیدن گزیرندن گزیردن بالضم چارهٔ و علاج کردن گزیر وگزرد گزیرد گزیر گزیره چارهٔ و علاج ناگزیر ناگزرد ناگزاران ناچار ولاعلاج نگزیرد نگزرد بمعنی چاره نبود ناصرالدین * شعر * عیش مارا نگزرد از جام مي * آن مي کش درد سر نبود زپی * میر معزي * شعر * همیشه تا نگزیرد بروزگار بهار * درخت را ز نسیم و گیاه را زمیاه * زداد و دانش تو تازه باد دولت و دین * چو از نسیم درخت و چو از میاه گیاه * باقی امثله دران مذکور ست اما در کلام متاخرین جز گزیر و ناگزیر مستعمل نیست پس درین زمان استعمال غیر این دو گو صحت دارد فصاحت نباشد و غالب راکي خیال اینها ست هر لفظي راکه دلش خوش کند صحیح و فصیح ست و اگر نپسندد مکروه و غلط *

[برهان] نماد بر وزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضي نمودن ست یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی اسم هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست *

[غالب] نماد ماضی نمود انگاه باشد که نمادن مصدر بود چون آن نیست این نیز نیست هرچند مي اندیشم که نماد بجاي نمود کجا

دیده باشد هیچ ولندیزی نمیشود لهجهٔ مغلیه خود خواباندن الف
ست چنانکه جان را جون گویند نمود را نماد چرا گویند از ولو الیف
چگونه پدید آمد نه نماد بدل نمود ست نه بجای خود لغتی دیگر
حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز می نویسد حال آنکه صیغهٔ
ماضی بمعنی مصدری مستعمل ست نه بمعنی فاعل بالجمله مرا
ازان نگزیرد که همچنین به گذارم و به گذارم مخفی و مستور نماند
که من لفظ نگزیرد درین عبارت بعمد برای آن آورده ام که کسی را
در انديشه نگذرد که در فصل سابق نگزیرد را غلط گفته ام نی نی نگزیرد
لفظی ست صحیح و فصیح لیکن لغت نیست مضارع اصلی نیست زیراکه اگر
مضارع اصلی بودی بهوند بمصدری داشتی و این را مصدر مسموع نیست هندو
اسمای جامد را متصرف می گردانند و از مصدرنا امر همه صیغه می سازند
مانند شکومیدن از شکوه و شکریدن از شکار اما از گزیر و گمان مصدر
نمیسازند و چون مصدر نمیسازند ماضی نیز نخواهد بود همین مضارع
بکار می آرند گزیرد و گماند چون این همه دانستی بدان که نگزیرد
همان مضارع مجهول ست بافزایش نون نفی و مارا سخن دران رفته است
که بیاید یک لغت و نیاید یک لغت اگر تمسخر نیست جنون خواهد بود *

[احمد] در مجمع الفرس [نماد] بفتح نون نمود باشد کذا فی
التحفه انتهی پس نماد بالف لغت باشد در نمود مثل کشاد وکشود
صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته [نمودن] بضمتین دیدن و دیده
شدن [نمود] و [نمایش] حاصل بالمصدر [نما] مثله و امر بدین
معنی و نماینده چون حق نما و رسول نما [نماد] مثله و بمعنی
نمود ایضا [نمودا] و [نمونش] و [نمونه] مثال انتهی و خان
آرزو گفته نماد بمعنی نمود چون حروف علت باهم بدل شوند

رجه صحت این لفظ ظاهر ست انتهی و در برهان این را بمعنی نمودن و نمایان و نمود کننده یعنی ظاهر کننده نیز آورده *

[غالب] تنبیه نلشك بروزن مرشك و نلسك بسین ساده و نبشك و نبسك بباي موحد بمعنی قرضدار می نویسد شین و سین بدال همدگر مسلم اما بجاي لام باي ابجد از عدم تحقیق ست و معهذا این لغت را نلشك بلام دانیم یا نبشك بباي ابجد این کلام آخر بود که اول بر زبان قلم رفت ورنه نخست آن پرسیدن داشت که لغت پهلویست یا تازی زیرا که مجموع حروف این الفاظ مشترك بین اللسانین ست و ناقل که او را بهر افادهٔ معنی مبالغه نقال نیز توان گفت اشارتي بدین تفرقه ندارد صاحب شرفنامه در فرهنگ خویش نلشك بفتحهٔ نون و کسرهٔ لام و نالشك بافزودن الف درمیان نون و لام بمعنی قرضدار مي نویسد و بس *

[احمد] در مجمع الفرس سروری صفاهاني [نلشك] بکسر نون و لام و سکون شین معجمه قرضدار کذا في المؤید و در زفانگویا بسین مهمله نیز آمده و [نبشك] بشین معجمه نیز باین معني آمده انتهي در ادات هم [نلشك] بلام نوشته و در مؤید الفضلا و مدار الافاضل [نلشك] بشین معجمه و سین مهمله و [نیشك] بیاي تحتاني و در فرهنگ [نلشك] بوزن ناسك را [نیشك] بیاي تحتاني بدین معني و صاحب رشیدی گوید [نلشك] با اول و ثاني مکسور قرضدار ناشك نیز بدین معنی گذشت چنانکه در فرهنگ گفته و در نسخهٔ سروري بکسر نون و لام و سکون شین معجمه و بسین مهمله نیز چون شاهد هیچکدام یافته نشد همه را ذکر کرده شد انتهی ازین ظاهر شد که پسینان هرچه در کتب پیشینان می

بیفنند در فرهنگ خود شان ثبت می کنند واگر بعض لفظ متفق مبین را نفهمند بهمان صورت می نگارند و غلط نمی پندارند- و ازینها همه صور مرقومهٔ برهان نه ثبوت رسید مگر بلی ابجد بودن حرف ثانی و اغلب که نیشک بیای تحتانی به نبشک بباي موحده تصحیف شده چنانکه خان آرزو گفته که نیشک بباي موحده چنانکه صاحب برهان نقل کرده خطاست و آن نیشک ست بیای مجهول امالهٔ ناشک چنانکه در سروري آورده و اغلب که همین لغت باشد که دیگران به تصحیف خوانده اند والعلم عند الله تعالی * و قول غالب که صاحب شرفنامه ناشک بفتحهٔ نون و کسرهٔ لام و نا لشک بافزودن الف درمیان نون ولام اه میگویم در هردو نسخهٔ شرفنامه که بنظر فقیر ست [ناشک] بکسر نون و [نیسک] بیای تحتانی بمعنی فرهاد مسطور ست و از فتحهٔ نون واز لفظ [نالشک] در وزن بالشت اثری نه پس نلشک بنون مفتوح و بالشک بالف میان نون و لام که مخالف اقوال منقوله است غلط باشد و در فرهنگ که کتاب لغت زبان فرس ست در لفظ فارسی اشعار بفارسی بودن آن ضرورت ندارد *

[برهان] نمید بفتح اول بر وزن دمید ماضي نمیدنست بمعنی میل کرد و توجه نمود ونم کشید و امید وار شد و بضم اول مخفف نا امید و نومید باشد *

[غالب] در هرکام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدن اگر ازنم بطریق تفنن مصدري آفرینند بمعنی نم کشیدن سزاوار و نمید نیز بدین معنی ماضی آن خواهد بود بمعنی میل کردن و میل کرد ازکه شنوند این هم اگر بوده باشد گو باش معنی نمید امید وار شد چگونه جائز باشد حال آنکه خود می نویسد که بضم نون مخفف نومیدست

نمید مخفف نومید و نمیدی مخفف نومیدی مسلم نون را مضموم چرا حاجت در تخفیف تغیر اعراب رسم نیست نون نومید و نومیدی مفتوح الاصل صحح بکدام عارضه ضمه را بخود در پذیرد *

[احمد] معترض را چگویم از وهر جا کجی و در هر مقام ناراستی در نوادر المصادر و رشیدی و سراج نمودن بالفتح و کسر میم میل کردن و توجه نمودن [نمی] بمعنی توجه و میل کنی مولوی معنوی رح * شعر * وقت مرگ و درد آن سو می نمی * چونکه دردت رفت پس چون اعجمی * و در جهانگیری و مجمع الفرس سروری و رشیدی و سراج و نوادر المصادر [نمیده] بر وزن خمیده بمعنی نم دیده حکیم نزاری قهستانی * شعر * پیچ رم بر گرفت آن دل رمیده * نسیمی برد از خاک نمیده * و در جهانگیری و رشیدی و سراج نمید بالضم مخفف نومید و سروری صفاهانی در مجمع الفرس فرماید نمید بوزن رمید امیدوار باشد در نسخهٔ وفائی و بضم نون نیز بنظر رسیده اما حکیم سنائی رح بمعنی نا امید آوردهٔ غالبا این اصح ست و گفته * شعر * ای جوانمرد نکتهٔ بشنو * از عطای خدا نمید مشو * مهرش ادریس را بداده نوید * لطفش ابلیس را نکرده نمید * (نمیدی) بضم نون و کسر میم و دال یعنی نا امیدی مثالش فردوسی گوید * شعر * ز تنشان ببرد نمیدی روان * بگیرد بدانم خدای جهان * انتهی کلام السروری و نومید بواو هم بضم نونست *

[غالب] تنمیه نواخته را که مفعول نواختن ست بمعنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات میگوید و نمی اندیشد که چه می گوید نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و چنگ و نی وامثال این بنوا آوردن هراینه نواخته صفت سازی خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند خواهی به تعظیم و تکریم

و اختلاط و انبساط و خواهش به بذل و ایثار سخن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات ست یعني مفعول این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آري چون رسم ست که از ماضي معني مصدر فراگیرند اگر نواخت را مرادف نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و اکرام خواهند روا باشد لیکن از نواخت نه از نواخته *

[احمد] نواختن بمعني نوازش کردن و بخشش نمودن متعدي بدو مفعول ست و مفعول اول آنرا که گیرندهٔ درم و غیره است چنانکه نواخته گویند مفعول ثاني آن که درم و غیره است آنرا نیز نواخته مي توان گفت زیرا که آن نیز داده است مثل لفظ داده که بر مفعول ثاني نیز اطلاق کرده میشود چنانکه گویند خدایا همه چیز دادهٔ تست وگاهي داد و نواخت و نواز که حاصل بالمصدر ست بر مفعول ثاني استعمال کنند امیر خسرو رح فرماید * شعر *

هر یکي را بصد نواز و نواخت * ساخت برگي چنانکه باید ساخت *

در جهانگیري نواخته خیرات بود و در سراج [نواخته] معروف و بمعني خیر و خیرات و تکلفات و انعامات نیز نوشته اند *

[غالب] تنبیه بمشاهدهٔ شرح لغت نوان پدید آمد که هرگونه مادهٔ مدیان که در سرشت دکني آماده بود نیمي در همه کتاب صرف شد و نیمي در شرح این لغت یارب نکرندگانرا توفیق انصاف ده تا سعي من رایگان نرود مي گوید که نوان بروزن روان بمعني خرامان و جنبان و حرکت کنان و لرزان و نالان و زاري کنان و فریاد زنان و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن و کوژ و خم شده و خمیده و دوتا گردیده و کهنه و لاغر و ضعیف و آگاه و هوشیار و آگاهي و هوشیاري آمده است ازین جمت دو معني خرامان و جنبان و حرکت کنان

و جنبیدنست هر چهار مرادف یک دیگر نالان وزاري کنان و فریاد زنان و نالنده این هر چهار مرادف یکدیگر کوز و خم شده وخمیده ودوتا گردیده این هر چهار ازان هشت بیگانه وبلهم یگانه چوازین بگذري بنگري که نالیدن و جنبیدن نیز مي جوزد مگر مصدر وفاعل یک معني هم نخشد همچنین آگاه وهوشیار وآگاهي وهشیاري میاذبالله و لاحول ولا قوة الا بالله من مي گویم که از مصدر معني فاعل واز فاعل معني مصدر فرا گرفتن هیچکس نخواهد پذیرفت درین باب سخن حاجت نیاورد نالان وخمیده وکهنه ولاغر وآگاه و هوشیار این شش معني را بر لفظ نوان در پیمان نتوانست و بسوزن نتوان دوخت نوان بمعني خرامان ست اما خرامنده بدان رفتار که از روي نازوادا باشد و به جنبیدن شاخهای نهال از باد مانند چون این حالت را درعربي تمایل گویند اگر لرزان نیز گفته باشند روا باشد خواهي لرزه در جمهٔ تمایل باشد خواهي نتیجهٔ خوف یا غضب *

[احمد] سبحان الله حکیم درشرح این لغت چقدر طلاقت لساني را بکار برد وهیهات غالب اینجا چسان بجای محاسن شمارش معایب شمرد صاحب جهان گیري گفته (نوان) با اول مفتوح شش معني دارد اول بمعني خرامان آمده و نوانیدن مصدر آنست مولوي معنوي رح فرماید * ع * سرفرازانه نوا نیل بمیدان وصال * دوم جنبان بود انوري راست * شعر * بلبل زنوا هیچ همي کم نزند دم * زانحال همي کم نشود سرو نوانرا * سوم نالان و فریاد کنانرا گویند خاقاني رح گفته * شعر * آن کوس عیدي بین نوان بر درگه شاه جهان * مانند طفل لوح خوان دردرس و تکرار آمده * چهارم بمعني خمیده و خمان باشد استاد رودکي گفته * شعر * منم غلام خداوند زلف غالیه گون * منم

شده چو نوزلف اونوان ونگون * چرخ هم کهنه را نام مطامی رح فرمایند * شعر * کهن باغ را وقت نوکردن ست * نوان واحساب درو کردنست * ششم بمعنی آگاه ست انتهی وهکذا فی الرشیدی * سروری صفاهانی در مجمع الفرس می آرد [نوان] در تحفه و نسخهٔ وفائی بمعنی جنبان باشد بر خویشتن در چیزی خواندن یا در فکر و تامل و شمس فخری بمعنی کسیکه در چیزی خواندن بجنبد یا در فکر و غم و اندوه آورده وگفته * شعر * همیشه تا ز کنانست همهٔ اعراب * مدام تا شود از باد بیلد و سرو نوان * مخالف نوزاد دو و غم نوان بادا * کتلچیان توا خیمهٔ سپهرکتان * اما انچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که نوان جنبان باین صفات خاص که مرقوم شد نباشد بلکه متحرک و جنبان باشد مطلقا بواسطهٔ آنکه اشعار استادان و بیت اول از دو بیت مرقوم شمس فخری مؤید این معنی ست ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کوژ وخمیده و دوتو شده نیز آمده و دیگر بمعنی نونده نیز آمده بمعنی ناله کننده مثال معنی خمیده رودکی گوید * شعر * منم غلام او مثال معنی ناله کننده فردوسی گفته * شعر * همه بیشهٔ و آبهای روان * بهرسوی دراج و قمری نوان * ودر تحفه بمعنی اسپی که رنگ او میان زرد و بور باشد نیز آمده ودر اداة الفضلا بمعنی آگاهی ودر فرهنگ بمعنی آگاه آمده و بمعنی کهنه نیز تم کلامه ودر مؤید الفضلا و مدار الافاضل [نوان] نالیدن و جنبیدن بر خویشتن مانند جهودان بروز شنبه و آگاهی و دوتو وکوژ ونگون شده وخمیده انتهی وصاحب مدار گوید در حل لغاتست بمعنی ضعیف و لاغر انتهی و صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته [نوائیدن] بالفتح وهردو تحتانی نالیدن و فریاد کردن [نوا نیدن] بنون دوم لغتی هست دران و

بمعنی آگاه شدن و آگاه کردن مجازست زیرا که فریاد کنندهٔ غیر خود را آگاه می گرداند انتهی و همچنین ست در سراج * هرگاه توان صیغهٔ امر از توانمندن باشد افادهٔ معنی مصدری نیز میتوان کرد مثل سوز و ساز و مانند آن *

[برهان] توجبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است *

[غالب] کجا سیلاب و کجا فرشته آری توجبه بنون مضموم و واو مجهول اسم جیل ست و آن نیز در یک فرهنگ بجای نون تای قرشت آورده توجبه نبشته است تا کرا صحیح دانیم و راجح را از مرجوح بکدام دلیل باز شناسیم نگارندگان فرهنگ لغت می نویسند و نمی نویسند که در کدام زبانست دیگر اغلب و اکثر آنست که اعراب ننویسند و اگر نویسند آن یکی مخالف این یکی باشد ازهمه دشوار تر آنکه در وادی تصحیف گام فراخ زنند تا جا یابند از پا ننشینند متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران دارند که این لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم یارب زبان خداوند کرا می اندیشند کابلی و قندهاری و کیچی و مکرانی هرکه از باختر سوی هند آید چنانکه خود را زباندان دانسته اند او را اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صائب و کلیم چون حزین دیگری از خاک پاک ایران خاسته باشد می بایست مقدم اورا گرامی داشتن و سخنش بر ورق دل نگاشتن غوامض نطق پارسی ازوی فرامی گرفتند و زنگار شک از آینهٔ دانش بصقلهٔ ارشاد وی می زدودند چه درخور بود باوی چهره شدن و بر سخنش انگشت نهادن همانا حقیقت پارسی از پیش نمیدانستند و بمشاهدهٔ برهان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن پیوند می گوفتند هی هی این بیخبران

فرهنگ ناطق و برهان قاطع را که حزین بود نشناختند و قلدرنا شناسی را با مصادر آزاري جمع کردند *

[احمد] هردوی صفاهاني در مجمع الفرس آورده [نوجبه] بفتح نون و جیم و بای موحده سیلاب باشد رود کی گوید * شعر *
خود ترا جوید همی خوبی و زیب * آنچنان چون نوجبه جوید نشیب *
انتهی و هکذا في الشرفنامه و مؤید و مدار و جهانگیري و رشیدي * و نیز صاحب رشیدی گفته * في مقاصد اللغة الغل نوژبه و غل بکسر غین و تشدید دال در قاموس بمعنی آبي که از چشمه ترا ود پس معلوم شد که اصل لغت فارسی نوژبه بالضم وزای فارسي هست و جیم تازي مولد هست و بمعنی آب چشمه است نه سیلاب انتهی و نیز صاحب رشیدی در مقدمهٔ کتاب نوجبه بتای فوقاني را در تصحیفات آورده و خان آرزو بعد از نقل این هردو قول رشیدی گفته که در برهان بمعنی فرشته نیز آورده بدین معنی در هیچ نسخهٔ معتبره دیده نشد تم کلامه و انچه غالب گفته که متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران دارند که این لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم الخ من می گویم آرزو در چراغ هدایت و بهار در بهار عجم و وارسته در مصطلحات الشعرا هرجا نوشته اند که این لفظ یا این محاوره از اهل زبان بتحقیق پیوسته اکثر آنست که اشعار استادان مسلم الثبوت مثل ظهوری و صائب و کلیم و دیگر شعرای متاخرین هم انجا بطور مثال ذکر کرده اند ازینجا توان دریافت که این سه بزرگ فرهنگ نگار هر کسي را که اهل زبان میدانند و تحقیق الفاظ و محاوره ازو کنند در حقیقت اهل زبان هستند یا خیر و از تالیفات این بزرگان نیك هویدا هست که هر یکي از ایشان بزاس کرد آوردن دانش و تحقیق و تفتیش الفاظ و معانی در تتبع کتب متقدمین

و متاخرین چه فرهنگنامها و چه دواوین چها خون جگر خورده اند و چقدر جان فشانیها کرده اند و انچه غالب براي توهین ایشان و جهت ترویج قول خود دردل نگوندگان قصهٔ حزین درمیان آورد شرحوار کیفیات آن ازمطالعهٔ تنبیه الغافلین وجوابهای آن واضح میشود باري درین معامله چیزها ملامت اگر هست برخان آرزو هست و بهار و وارسته را درین قصور نیست بلکه هردو ازجانب شیخ [illegible] گشته اند وخان آرزو هم اگرچه بظاهر بسبب بعض امور با شیخ بد بود و برکلامش اعتراض مي نمود اما بدل معتقد زبان انیش بود چنانچه از بعض مقام چراغ هدایت و بهار عجم معلوم میشود بهرحال آرزو و بهار و وارسته در تدوین فرهنگهاي خود کاري کرده اند که اکنون مایهٔ دانش اندوزی و زبان آموزی و محاوره دانی هندوستانیان از همان سه کتاب ست خصوصا بهار عجم که براي آموختن الفاظ تازه و محاورهٔ حال و استعمال شعراي متاخرین ناگزیر ست و از بعض نگارش غالب ظاهر ست که او نیز محاورات متاخرین از بهار عجم اخذ کرده است و قواعد تبدیل و ازدیاد و تخفیف و قلب حروف و امالهٔ و غیره از ابطال ضرورت بباد گرفته است با این همه استفاده بجاي سپاس گذاري و منت پذیری حرف طعن بزبان آوردن وحق ناشناسی کردن طرفه ماجرائي ست از کافر نعمتی فریاد از بیوفائی داد *

[برهان] نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطش نه دمیده باشد *

[غالب] بر دکني هزار آفرین که لغتي آورد که اگر این نمي نوشت هیچکس نمیدانست که نوجوان کرا مي گویند اما نوشتن اعراب و آوردن هموزن چرا فروگذاشت درین تا شناسا لغت از حرکات و حروف

آگهی نلهادن منم ست *

[احمد] صاحب شرفنامهٔ وغیره نیز همین نوشته اند اگر اهل لغت ابتداء این لغت را نمي نوشتند غیر فرس هیچکس نمیدانست که نوجوان کرامی گویند دانش استادان غالب نیز از همین کتب لغت ست و در لفظ مشهور هم کاهی ازکسی خطا و بعضي را تامل واقع میشود چنانچه لفظ شناسا همه دانند که الف در آخر صیغهٔ امر اکثر برای افادهٔ فاعلیت مي آید وشناسا بمعنی شناسنده است چون دانا و بینا و نا شناسا افادهٔ معنی شناسنده نیست کند پس استعمال غالب این لفظ را بمعنی نا شناخته محل تامل *

[غالب] نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسرهٔ واو ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نو جوان مشهور و معلوم ست نوشتني نبود مگر نگارنده افادهٔ غریبي در اندیشه داشت چنانکه مي نگارد که نوشت بر وزن گوشت ماضی نوشیدن یعني نوشید و باز در فصل دگر بیفاصله نوشتن بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن آورد گوئی نوشیدن را بدینصورت مسخ کرد نوشتن بروزن دوختن بجاي نوشیدن از رودکي تا شیخ علی حزین که خاتم المتاخرین ست کس نگفته باشد *

[احمد] صاحب بهار عجم در نوادر المصادر فرموده [نوشیدن] بواو مجهول خوردن [نوشانیدن] خورانیدن [نوش] مرغوب و خوش آینده چون شهد و شراب وآبحیات و امر بنوشیدن و نوشاننده و نوشنده چون دوانوش طبیب که دوا را به بیمار می نوشاند [نوشت] مزید علیه آن مولوی معنوی رح * شعر * گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر بتکده * که رند دردی نوشتم که شیخ وگه صوفیستم * طاهر وحید

* شعر * مرشد عشق خوش خطا پوش ست * درد جانرا عجب دوانوش است * سراج المحققین فرماید [نوشت] در برهان بواو مجهول ماضی نوشیدن بمعنی آشامید و نوشید چه دال وتا بهم بدل شوند مؤلف گوید این خطا ست چراکه ماضی نوشیدن نوشید است درین صورت نوشت بزیادت تحتانی می باید و نیز دردی نوشتم بزیادت فوقانی چنانکه در سند این معنی وارد ست بمعنی ماضی صحیح نمیشود پس صحیح آنست که فوقانی دران زائد ست از عالم فرامش و فرامشت و بالش و بالشت *

[غالب] تنبیه نوله را بر وزن لوله بمعنی کلام مینویسد و میگوید که بمعنی قول هم آمده است مگر در کلام وقول مغایرتی هست *

[احمد] قول وکلام در عرف یکی ست اما کاهی در قول تقابل فعل منظور می باشد دران صورت با کلام مغائر بود چنانچه جامع خودش باین تغائر اشارتی کرده وگفته [نوله] بر وزن لوله بمعنی کلام ست مطلقا اعم ازانکه کلام خالق باشد یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است که در برابر فعل ست انتهی واین از الفاظ خاصهٔ دساتیر ست *

[غالب] تنبیه نوه را پس از انکه معنی صحیح مینویسد میفرماید که در هندی هرچیز نو را گویند یارب نو را در هندی نیا گویند بروزن حیا یا نوه و نه را که ترجمهٔ تسعه است نوه بروزن کوه نشان میدهد وآن نه ست بیواو اگر بحسب ضرورت وزن شعر ضمهٔ نون را اشباع دهند وواو پیدا کنند حجت نیست و نشاید که این لغت اصلی شمارند ودرنثر بکارآرند *

[احمد] صاحب جهانگیری که شیرازیست نهزمی گوید [نوه]

با اول و ثاني مفتوح و اخفاي ها نبوده باشد و بهندي بمعني نوست انتهى پس اگر غلط باشد از مردم ولايت گرفتني نيست و سروري صفاهاني در مجمع الفرس گفته [نوه] بروزن کوه نه باشد که بالاي هشت ست كذا في التحفه انتهى و مكلمالي الرشيدي و صاحب بهار عجم گويد [نوه] مشبع نه باضافهٔ واو نيز آمده انتهى و برهان نميگويد که نوه بواو اصل لغت ست و در نثر هم بكار برند غرض اين ست که نوه بواو هم بمعني تسعه در کلام اساتذه آمده نگرندگان ميتوانند دريافت که اگر اهل لغت اين لغظ را ثبت نميفرمودند و در اشعار قدما اين لفظ بنظر متاخرين آمدي اينان هم مثل غالب ناديده در صحت اين لفظ در شك مي افتادند ٭

[غالب] تنبيه در معني نهاوند تمسخر از اندازه برون برد مي گويد که مرکب ست از نهاوند نه بکسر نون شهر و آوند بمعني ظرف تا اينجا راست گفت اما وجه تسميه غلط آورد چه مي گويد درانجا ظروف بسيار مي ساختند من مي گويم که نظر بکثرت آبادي اورا نهاوند مي گفتند يعني بمنزلهٔ ظرفي ست از شهرها لبريز حال آنکه خود نيز بمعني شهرستان نشان ميدهد ليکن دل بدين معني نمي نهد و ميخروشد که در اصل نوحاوند ست ازان رو که باني آن نوح عليه السلام ست يارب از نوح ضمهٔ نون کجا رفت و واو چه شد وهاي هوز بجاي حاي عربي چگونه نشست و با اين همه مارا چه افتاده است که قياس دکني را برهان قاطع وجحت استوار دانيم ٭

[احمد] در وجه تسميهٔ نهاوند چند قول ست در فرهنگ [نه] با اول مکسور بثاني زده شهر را گويند چنانچه نشاپور که در اصل نه شاپور بوده يعني شهر شاپور و نهاوند نه آوند بوده يعني شهرستان

چه نه شهر باشد و آوند ظرف انتهی و فی مجمع الفرس ایضا مثله
و در اکثر فرهنگنامهای فرس مثل مؤید و مدار و کشف و غیره
نهاوند بالکسر نیز و صاحب رشیدی گوید [نه] بالکسر شهر
و نیشاپور دراصل نه شاپور بوده یعنی شهر شاپور چون شاپور اورا
بنا کرده بود و نهاوند دراصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه آوند
بمعنی ظرف ست چون این شهر عظیم بوده بدین جهت آوند شهرها
گفته و بعضی گفته اند دران شهر آوند خوب می ساختند و صاحب
قاموس گفته نهاوند بالضم نیز گفته اند و اصلش نوح آوند بوده زیراکه
نوح علیه السلام بنا کرده بود ‌ه حق آنست که آوند کلمهٔ نسبت ست
پس معنی نهاوند منسوب بنوه بوده و در فارسی نوه بهای هوزست
نه بحای حطی و نوح معرب آنست انتهی کلام الرشیدی و خان
آرزو در سراج همه تحریر رشیدی نقل کرده که نه بکسر اول بمعنی
شهر و ازین مرکب ست نشاپور و نهاوند چه نه شهر باشد و آوند
ظرف یعنی شهری که دران ظرف خوب پیدا شود و بعضی گویند
نه آوند بمعنی شهرستان ست چون این شهر عظیم بود بدین اسم
موسوم شد و این مستبعد ست و بعضی گویند ازین عالم
نیست بلکه بضم اول ست چنانکه در قاموس آورده و اصلش
نوه آوند و نوه بمعنی نوح پیغمبر علیه السلام زیراکه نوح معرب
آنست وآوند کلمهٔ نسبت ست و نوح علیه السلام بانی شهر مذکور ست
لیکن در قاموس بحرکات ثلثه آورده وگفته [نهاوند مثلثة النون
الفتح و الکسر عن الصنعانی والضم عن اللباب بلد من بلاد الجبل
جنوبی همدان اصله نوح آوند لانه بناها اواصله آنیها وند انتهی در
جهانگیری نیز کسرو فتح هردو مرقوم ست وانچه غالب از زبان برهان

گفته که مرکب ست از نهاوند * در برهان قاطع هرگز چنین نیست و نهاوند مرکب از نهاوند چون خواهد بود *

[غالب] تنبیه نه آسمان را نه پدر میگویند و بد نمیگویند هفت کوکب و عقدتین را نیز نه پدر میگویند افلاک را آبا و عناصر را امهات و آنرا نه پدر و این را چار مادر می گویند سبعهٔ سیاره و راس و ذنب را نه پدر گفتن سررشتهٔ آفرینش خویش گم کردنست من بخدمت حضرات سپارش می کنم که این دکنی را ثالث بالخیر راس و ذنب می گفته باشند *

[احمد] صاحب مؤیدالفضلا فرماید [نه پدر] ای نه فلک و قیل کواکب سبعه و عقدتین انتهی و مثله فی المدار و الکشف *

[غالب] تنبیه نه بام نه پایه نه پدر نه پرده نه حجره نه حصار نه خراس نه رواق نه سپهر نه شهربالا نه صحیفهٔ گردون نه طارم نه طبق نه قصر نه کاخ نه مقرنس این شانزده استعاره در پانزده فصل نوشت و لفظ آسمان را بهر معنی نگاهداشت و نه سپهر را نیز در استعارات مندرج کرد بحیرتم که از استعارات نه گنبد و از اسما نه چرخ و نه فلک را چرا ناگفته گذاشت گوئی صحیح نپنداشت ورنه نه گنبد مثل نه بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت *

[احمد] قول برهان [نه سپهر] کنایه از نه آسمان ست * لفظ کنایه البته بیجا ست در رشیدی بدین طور ست نه سپهر یعنی نه آسمان انتهی یا عبارت برهان چنین بوده که نه سپهر بمعنی اول نه پدر که کنایه از نه آسمان ست * چنانچه شرح نه پردهٔ وغیرهٔ برین وتیره است و در هفت قلزم نیز معنی نه سپهر همین منقول ست که نه سپهر بمعنی نه پدر آمده که کنایه از نه آسمان باشد انتهی

قول غالب که بعیرتم از استعارات نه گنبد الخ میگویم علم ذکر چیزی مستلزم علم صحت نیست *

[غالب] تنبیه نیازارم مینویسد و معنی آن آزارندهم و آزرده نشوم می گوید آزردن مصدریست مشهور هم بمعنی لازمي و هم بمعنی متعدي وآزارد مضارع وآزارم از بحث مضارع صیغهٔ متکلم و نیازارم همین ست باضافهٔ نون نافیه از هزار صیغه یك صیغه و آن هم مرکب از نون نفي بدست آوردن و بعقیدهٔ خویش لغتي ضروري دانستن ربط سخن خبط ست ضبط ست چیست *

[احمد] در اصل آزاردن بالف ست وآزردن بزای مفتوح ومضموم مخفف چون سپاردن و سپردن و شماردن وشمردن و این مصدر مشترک ست بمعنی لازم ومتعدی سعدی رح به هردو معنی بسته چنانکه گفته * شعر * تا توانم دلت بدست آرم * وربیازاریم نیازارم * یعني اگر آزار دهي مرا آزرده نشوم * یا ترا آزار ندهم و در فرهنگ این شعر چنین مرقوم ست * شعر * تا توانم دلت نیازارم * ور بیازاریم نیازارم * در مصراع اول نیازارم متعدي ودر مصرع ثاني لازم ودرینصورت نیز نیازارم اخیر دو احتمال دارد اول صیغهٔ منفي از مصدر لازم چنانکه گذشت دوم آنکه نیازارم مرکب باشد از نیاز و لفظ آرم مخفف آورم اي اگر آزار دهی مرا آزرده شدنم چه بل دیگر نیاز پیش تو آرم و جامع وصاحب فرهنگ بذکر این لفظ شرح این شعر سعدي پیش نظر دارند پس خبط و خبط حکیم و معترض معلوم شد *

[غالب] تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظی ست مشهور مي لابد که در یك نسخه بمعنی دوست و در یك کتاب بمعنی درست و در یك صحیفه بمعنی درشت نوشته اند من نمیدانم که

فرهنگ ناطق و برهان قاطع را که هزبر بود اشناختند و قلوزنا شناسی را با مسافرآزاري جمع کردند *

[احمد] هرورئ صفاهاني در مجمع الفرس آورده [نوجوه] بفتح نون و جیم وهای موحده سیلاب باشد رود کی گوید * شعر * خود ترا جوید همی خوبی و زیب * آنچنان چون نوجبه جوید نشیب * انتهی وهکذا فی الشرفنامه و مؤید ومدار و جهانگیري ورشیدي * و نیز صاحب رشیدی گفته * فی مقامد اللغة الغد نوژبه و غد بکسر غین وتشدید دال در قاموس بمعني آبي که از چشمه تراود پس معلوم شد که اصل لغت فارسی نورژبه بالضم وزای فارسيْ ست و جیم تازي مولد ست و بمعنی آب چشمه است نه سیلاب انتهی و نیز صاحب رشیدی در مقدمهٔ کتاب توجبه بتای فوقاني را در تصحیفات آورده و خان آرزو بعد از نقل این هردو قول رشیدی گفته که در برهان بمعنی فرشته نیز آورده بدین معني در هیچ نسخهٔ معتبرهٔ دیده نشد تم کلامه و انچه غالب گفته که متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران دارند که این لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم اا * من می گویم آرزو درچراغ هدایت و بهاردر بهار عجم و وارسته در مصطلحات الشعرا هرجا نوشته اند که این لفظ یا این محاوره از اهل زبان بتحقیق پیوسته اکثرآنست که اشعار استادان مسلم الثبوت مثل ظهوری و صائب وکلیم و دیگر شعرای متاخرین هم انجا بطور مثال ذکر کرده اند ازینجا توان دریافت که این سه بزرگ فرهنگ نگار هر کسي را که اهل زبان میدانند و تحقیق الفاظ و محاوره ازو کنند در حقیقت اهل زبان مستند با خیز و از تالیفات این بزرگان نیک هویدا ست که هر یکي از یشان برای گرد آوردن دانش و تحقیق و تفتیش الفاظ و معانی در تتبع کتب متقدمین

و متاخرین چه فرهنگنامها و چه دواوین جها خون جگر خورده اند و چقدر جان نشانیها کرده اند و انچه غالب برای توهین ایشان و جهت رسوخ قول خود در دل نگرندگان قصهٔ حزین در میان آورد شرحوار کوهکاین آن از مطالعهٔ تنبیه الغافلین و جوابهای آن واضح میشود باری درین معامله چیزی ملامت اگر هست برخان آرزو ست و بهار و وارسته را درین قصور نیست بلکه هردو از جانب شیخ عیب گشته اند وخان آرزو هم اگرچه بظاهر بسبب بعض امور با شیخ بد بود و برکلامش اعتراض می نمود اما بدل معتقد زبادانیش بود چنانچه از بعض مقام چراغ هدایت و بهار عجم معلوم میشود بهرحال آرزو و بهار و وارسته در تدوین فرهنگهای خود کاری کرده اند که اکنون مایهٔ دانش اندوزی و زبان آموزی و محاوره دانی هندوستانیان از همان سه کتاب ست خصوصا بهار عجم که برای آموختن الفاظ تازه و محاورهٔ حال و استعمال شعرای متاخرین ناگزیر ست و از بعض نگارش غالب ظاهر ست که او نیز محاورات متاخرین از بهار عجم اخذ کرده است و قواعد تبدیل و ازدیاد و تخفیف و قلب حروف و امالهٔ و غیره از ابطال ضرورت بباد گرفته است با این همه استفاده بجای سپاس گذاری و منت پذیری حرف طعن بزبان آوردن و حق ناشناسی کردن طرفه ماجرائی ست از کافر نعمتی فریاد از بیوفائی داد *

[برهان] نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطش نه دمیده باشد *

[غالب] بر دکنی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این نمی نوشت هیچکس نمیدانست که نوجوان کرا می گویند اما نوشتن اعراب و آوردن هموزن چرا فرو گذاشت درین یا شناسا لغت از حرکات و حروف

آگهی نداشتن هنر ست *

[احمد] صاحب شرفنامهٔ وغیره نیز همین نوشته اند اگر اهل لغت ابتداء این لغت را نمي نوشتند غیر فرس هیچکس نمیدانست که نوجوان کرامی گویند دانش استادان غالب نیز از همین کتب لغت ست و درلفظ مشهورهم گاهی ازکسی خطا و بعضي را تامل واقع میشود چنانچه لفظ شناسا همه دانند که الف در آخر صیغهٔ امر اکثر برای افادهٔ فاعلیت مي آید وشناسا بمعنی شناسنده است چون دانا و بینا و نا شناسا افادهٔ معنی شناسنده نیست کند پس استعمال غالب این لفظ را بمعنی نا شناخته محل تامل *

[غالب] نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسرهٔ واو ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نو جوان مشهور و معلوم ست نوشتني نبود مگر نگارنده افادهٔ غریبي در اندیشه داشت چنانکه مي نگارد که نوشت بر وزن گوشت ماضی نوشیدن یعني نوشید و باز در فصل دگر بیفاصله نوشتن بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن آورد گوئی نوشیدن را بدینصورت مسخ کرد نوشتن بروزن دوختن بجاي نوشیدن از رودکي تا شیخ علی حزین که خاتم المتاخرین ست کس نگفته باشد *

[احمد] صاحب بهار عجم در نوادر المصادر فرموده [نوشیدن] بواو مجهول خوردن [نوشانیدن] خورانیدن [نوش] مرغوب و خوش آینده چون شهد و شراب وآبحیات و امر بنوشیدن و نوشاننده و نوشنده چون دوانوش طبیب که دوا را به بیمار می نوشاند [نوشت] مزید علیه آن مولوی معنوی رح * شعر * گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر بتکده * که رند دردی نوشتم که شیخ و که صوفیستم * طاهر وحید

چه نه شهر باشد و آوند ظرف انتهی و فی مجمع الفرس ایضا مثله و در اکثر فرهنگنامهای فرس مثل مؤید و مدار و کشف و غیره نهاوند بالکسر ست و صاحب رشیدی گوید [نه] بالکسر شهر و نیشاپور دراصل نه شاپور بوده یعنی شهر شاپور چون شاپور اورا بنا کرده بود و نهاوند دراصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه آوند بمعنی ظرف ست چون این شهر عظیم بوده بدین جهت آوند شهرها گفته و بعضی گفته اند دران شهر آوند خوب می ساختند و صاحب قاموس گفته نهاوند بالضم نیز گفته اند و اصلش نوح آوند بوده زیراکه نوح علیه السلام بنا کرده بود ؛ حق آنست که آوند کلمهٔ نسبت ست پس معنی نهاوند منسوب بنوه بوده و در فارسی نوه بهای هوزست نه بحای حطی و نوح معرب آنست انتهی کلام الرشیدی و خان آرزو در سراج همه تحریر رشیدی نقل کرده که نه بکسر اول بمعنی شهر و ازین مرکب ست نشاپور و نهاوند چه نه شهر باشد و آوند ظرف یعنی شهری که دران ظرف خوب پیدا شود و بعضی گویند نه آوند بمعنی شهرستان ست چون این شهر عظیم بود بدین اسم موسوم شد و این مستبعد ست و بعضی گویند ازین عالم نیست بلکه بضم اول ست چنانکه در قاموس آورده و اصلش نوه آوند و نوه بمعنی نوح پیغمبر علیه السلام زیراکه نوح معرب آنست وآوند کلمهٔ نسبت ست و نوح علیه السلام بانی شهر مذکور ست لیکن در قاموس بحرکات ثلثه آورده و گفته [نهاوند مثلثة النون الفتح و الکسر عن الصنعانی والضم عن اللباب بلد من بلاد الجبل جنوبی همدان اصله نوح آوند لانه بناها اواصله آنیها وند انتهی در جهانگیری نیز کسرو فتح هردو مرقوم ست و انچه غالب از زبان برهان

گفته که مرکب ست از نهاوند * در برهان قاطع هرگز چنین نیست
و نهاوند مرکب از نهاوند چون خواهد بود *

[غالب] تنبیه نه آسمان را نه پدر میگویند و بدانکه میگویند هفت
کوکب و عقلتین را نیز نه پدر میگویند افلاک را آبا و عناصر را
امهات و آنرا نه پدر واین را چار مادر می گویند سبعهٔ سیاره و
راس و ذنب را نه پدر گفتن سررشتهٔ آفرینش خویش گم کردنست
من بخدمت حضرات سپارش می کنم که این دکذی را ثالث
بالخیر راس و ذنب می گفته باشند *

[احمد] صاحب مؤیدالفضلا فرماید [نه پدر] اي نه فلک و
قیل کواکب سبعه وعقلتین انتهی ومثله فی المدار و الکشف *

[غالب] تنبیه نه بام نه پایه نه پدر نه پرده نه حجره نه حصار
نه خراس نه رواق نه سپهر نه شهربالا نه صحیفهٔ گردون نه طارم
نه طبق نه قصر نه کاخ نه مقرنس این شانزده استعاره در پانزده فصل
نوشته ولفظ آسمان رابهر معنی نگاهداشت ونه سپهر را نیزدر استعارات
مندرج کرد بحیرتم که از استعارات نه گنبد واز اسما نه چرخ و
نه فلک را چرا ناگفته گذاشت گوئی صحیح نپنداشت ورنه نه گنبد
مثل نه بام ونه چرخ ونه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاهشت *

[احمد] قول برهان [نه سپهر] کنایه از نه آسمان ست *
لفظ کنایه البته بیجا ست در رشیدی بدین طورست نه سپهر بمعنی
نه آسمان انتهی یا عبارت برهان چنین بوده که نه سپهر بمعنی اول
نه پدر که کنایه از نه آسمان ست * چنانچه شرح نه پردهٔ وغیرهٔ برین
رتیرهٔ است ودر هفت قلزم نیز معنی نه سپهر همین منقول ست
که نه سپهر بمعنی نه پدر آمده که کنایه از نه آسمان باشد انتهي

قول غالب که بصیرتم از استعارات نه گنبد الخ میگویم علم ذکر چیزی مستلزم علم صحت نیست *

[غالب] تنبیه نیازارم میتویسد و معنی آن آزارنده‌ام و آزرده نشوم می گوید آزردن مصدریست مشهور هم بمعنی لازمي و هم بمعنی متعدي و آزارد مضارع و آزارم از بحث مضارع صیغهٔ متکلم و نیازارم همین ست باضافهٔ نون نافیه از هزار صیغه یک صیغه و آن هم مرکب از نون نفي بدست آوردن و بعقیدهٔ خویش لغتي ضروري دانستن ربط ست خبط ست ضبط ست چیست *

[احمد] در اصل آزاردن بالف ست و آزردن بزای مفتوح و مضموم مخفف چون سپاردن و سپردن و شماردن و شمردن و این مصدر مشترک ست بمعنی لازم و متعدی معلمی رح به هردو معنی بسته چنانکه گفته * شعر * تا توانم دلت بدست آرم * ور بیازاریم نیازارم * یعني اگر آزار دهي مرا آزرده نشوم نه یا ترا آزار ندهم و در فرهنگ این شعر چنین مرقوم ست * شعر * تا توانم دلت نیازارم * ور بیازاریم نیازارم * در مصراع اول نیازارم متعدي و در مصرع ثاني لازم و درینصورت نیز نیازارم اخیر دو احتمال دارد اول صیغهٔ منفي از مصدر لازم چنانکه گذشت دوم آنکه نیازارم مرکب باشد از نیاز و لفظ آرم مخفف آورم اي اگر آزار دهی مرا آزرده شدنم چه بل دیگر نیاز پیش تو آرم و جامع و صاحب فرهنگ بذکر این لفظ شرح این شعر سعدي پیش نظر دارند پس ضبط و خبط حکیم و معترض معلوم شد *

[غالب] تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظی ست مشهور مي لاید که در یک نسخه بمعنی دوست و در یک کتاب بمعنی درست و در یک صحیفه بمعنی درشت نوشته الله من نعیدالم که

ازبهر لفظ نیاز ازین سه معنی هیچیک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد تصحیف خوانی این سرسامی مسلم اما بنای این سه گونه تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریر است نیاز ترجمهٔ احتیاج و مرادف عجز هست و بس *

[احمد] حضرات انصاف دوست حکیم خودش نخست نیاز بمعنی حاجت وغیر این هفهش معنی ذکر کرده و هم گفته که هم بمعنی دوست در برابر دشمن و در جای دیگر درست در مقابل شکسته و در نسخهٔ دیگر درشت در برابر هموار نوشته شده بود و هیچیک شاهد نداشتند انتهی پس اعتراض برین نگارش کار مجنون نمیباشد یاوه و حکیم سرسامی ست یا غالب و اینکه میپرسد که بنای این برکدام تحریر است بنده بخدمت حضرات عرض میدهم که سروری صفاهانی در مجمع الفرس گفته [نیاز] حاجت و در نسخهٔ وفائی و تحفه بمعنی قحط و درست نیز آمده انتهي و در مؤید و مدار نیز دوست منقول ست و در جهانگیری نوشته که نیاز در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی درشت و قحط و شره و حرص و بلذت خوردن طعام مرقوم شده والعلم عند الله انتهی من در چهار نسخهٔ جهانگیری همین درشت برای مهمله و شین معجمه دیده ام و جامع درست بسین مهمله هم بکدامی نسخه دیده باشد یا همین درشت بشین معجمه را بسین مهمله نوشته باشند و یا دوست بواو را درست کرده باشند الغرض چنان معلوم میشود که ازین سه یک لفظ اصل هست که جمعي آنرا دوست خوانند و بعضي درست و برخی درشت والله اعلم بحقیقة الحال و صاحب رشیدي گوید در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی دوست آورده لیکن بمعنی دوست نیازي ست نه نیاز و محبوب را نیازی ازان گویند که عاشقان باو نیازدارند نظامی رح * شعر *

چون ابن سلام زان نیازي * شد نامزد شکیب سازي * انتهی و هکذا
في السراج و در برهان و جهانگیری هم نیازی بمعنی محبوب مذکور ست
و نیازیان بمعنی حاجتمندان و عاشقان نیز آمده و در قاطع برهان
نیازارم و نیاز بتقدیم و تاخیر بطبع آمده * مخفي مباد که بعد ازین بر لفظ
نیام [که برهان بمعنی غلاف شمشیر و وسط تیغ و غیر تیغ و بمعنی
تعوید نوشته] غالب را سخن ست خان آرزو نیز گوید معنی وسط تیغ
هرگز نیامده بلکه وسط هر چیز میان ست نه نیام و بمعنی تعوید
پنام ست بباي فارسي چنانکه گذشت پس این تصحیف باشد انتهی
و آنچه در مؤید الفضلا وغیره نیام بمعنی میان تیغ وجزآن آمده مراد
از میان اینجا غلاف ست نه وسط و نیام مقلوب این ست *

[غالب] تنبیه نیسو بروزن گیسو بمعنی نشتر و نیش بمعنی زهر
می نویسد آگاه باید بود که نشتر در اصل نیشتر ست وآنرا نیشو نیز گویند
و چون تبدیل شین و سین باهم رواست نیسو نیز بجاست اما نیش بمعنی
زهر کجاست آن بیش ست بباي موحده نام قسمی ازاقسام زهر پنام را به
نیام و بیش را به نیش غلط کرد واینچنین مغلطه هزار جاست *

[احمد] صاحب مؤید الفضلا نوشته [نیش] خاري که بدان
کژدم و زنبور زنند و در فرهنگ فخر قواس بمعنی زهر و خرماي بوجهل
آمده است انتهی و هکذا فی المدار * در سراج [نیش] تیزی هرچیز
و بمجاز دندان و بمعنی زهر نیز چنانکه نوش و نیش این ست مفاد
بعضی از اهل لغت مؤلف گوید در نوش و نیش همان نیش گزنده
و خلندهٔ عقرب و مار مرادست غایتش زهر مجازیست و در همین
لفظ ست لهذا نیش خورد بمعنی زهر خورد مستعمل نیست استاد
* شعر * مده راه صاحب غرض پیش خویش * که آمیخت با یکدگر

نوش و نیش * بصورت دهد نوش و یاري کند * بمعني زند نیش و خواري کند * و نیز در سراج ست [بیش] بیاي مجهول و شین معجمه معروف و نیز نام بیخ گیاهي که زهر قاتل ست و در عربي هم بدین معني آمده و تحقیق آنست که در اصل این لفظ هندي بود لیکن بس بکسر اول و سین مهمله و بیش بیاي معروف معرب آنست و فارسیان همین استعمال نمایند پس یاي مجهول خطاست گویند که آن نباتي ست مانند زنجبیل انتهی من مي گویم در دلیل ساطع و نفائس بس بکسر اول بمعني زهرست مطلقا و بیش در عربي و فارسي نوعي از زهر ست که بیخ گیاه مهلك باشد نه سم مطلق پس اغلب که بیش بیاي معروف معرب بس نباشد بلکه معرب بیش که در فارسي بیاي مجهول بود *

[غالب] تنبیه و الوچانیدن بمعني تقلید کردن مي آرد من ضامنم که در کلام اساتذه این مصدر مستعمل نیست و گمان مي کنم که در فرهنگهاي دیگر نیز ازین مصدر نشان نیابند هرآینه زبان نوه دیوان قاف خواهد بود *

[احمد] محقق اعظم صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته [والوچانیدن] بلام و جیم فارسي تقلید کسي کردن در حرکات و سکنات وي انتهی و در هفت قلزم هم گفته که والو چانیدن بمعني تقلید کردن آمده یعني گفتگو و حرف زدن شخصي را بطریق آن شخص واگفتن * و در فرهنگ وغیره در تحت لفظ خماتیدن مرقوم ست که با اول مفتوح آن باشد که چون کسي سخن گوید دیگري بطریق طنز و سخر آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز والو چانیدن گویند انتهی *

[غالب] تنبیه وجود سازمعادن کنایه از آفتاب مي گوید مگر

این نیز در قانع شنیده باشد که در پیدایش معدنیات نظر آفتاب را دخلی تمام ست لیکن در غرابت این کنایه کلام ست *

[احمد] در خاتمهٔ جهانگیري در در دوم که مشتملبر لغات مرکبه از عربي و پارسي یا مر دو عربي ست مسطور ست [و جود ساز معادن] کنایه از آفتاب ست انتهی وهکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و در بعضي نسخه وجوه ساز معادن بها بعد الواو بنظر آمد و این سهو کاتب باشد و در کشف مطبوعهٔ کلکته نیز درین کنایه و جوه بهای هوز طبع کرده اند * پوشیده نماند که شین مصدري در آخر صیغهٔ امر آوردن رسم ست پس از غالب پرسش ست که پیدا مگر صیغهٔ امرست که پیدایش حاصل بالمصدر بود همچنین عوام لفظ ز بمایش نیز بر زبان دارند سبحان الله آنچنان دعوي زباندانی و اینچنین خامي *

[غالب] تنبیه و داغ بمعنی آتش میفرماید تا سند این لفظ از کجا بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجاي دال راي قرشت آورده و وراغ نوشته است *

[احمد] عبارت برهان اینکه [وراغ] بفتح اول و راى مهمله بمعنی شعلهٔ آتش و روشنی و فروغ و تابش باشد انتهی پس روایت غالب خالي از تهمتي نباشد سند لفظ اینکه در مؤید الفضلا و مدار الافاضل وراغ بواو و راى مهمله بمعنی شعلهٔ آتش و در جهانگیری و راغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شعلهٔ آتش راگویند حکیم علی فرقدی فرماید * شعر * آتش عشق چون کنم پنهان * کز دهانم کشد زبانه وراغ * دوم روشني و تابش باشد و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست * شعر * پیشتر زین روزگاری داشتم الحق چنان * بود حال و بالم لزوي با وراغ و با فراغ * و در رشیدي نیز این لفظ بمعنی شعلهٔ آتش

مرقوم ست اما لفظ وداغ ـ مرزا صاحب صاحاني در مجمع الفرس نوشته [وداع] بفتح واو و با دال مهمله شعلهٔ آتش باشد در نسخهٔ میرزا ؎ انتهی و هکذا فی هفت قلزم ؎

[غالب] تنبیه [ورارود] بواو مجهول مینویسند و بر وزن هم آلود میفرمایند دیر گفته باشد همه میدانند که ورارود ترجمهٔ ماوراء النهر ست در فصل دیگر [ورازود] مینگارد تا چه می انگارد ؎

[احمد] [ورارود] بهر دو راے مهمله بوزن غم الود و [و رازرود] و [ورزرود] بحذف الف نیز نویسند هردو بوزن نمکسود بزبان پهلوي نام ماوراء النهر فردوسي یارودکي گوید ؎ شعر ؎ اگر پهلوانی ندانی زبان ؎ و رارود را ماورالنهر خوان ؎ شمس فخري ؎ شعر ؎ یك موی مباد از سراو کم که جهاندرا ؎ آن موی به از جمله سمر قند و ورازرود ؎ بعضی در شعر اول ورازرود و در شعر ثاني و رارود خوانند این ست در جهانگیري و مجمع الفرس سروري و غیره وانچه در برهان مطبوعه [ورازود] بروزن نمکسود بمعنی ورارود ست که ماوراء النهر باشد انتهی واقع شده درینجا راے مهمله بعد از زاي معجمه از سهو اهل مطبع افتاده است وغالب آنرا ورازود بروزن نمالود بضم زاي معجمه خوانده اعتراض کرده است دانستني ست که در برهان و غیره [ازارود] بالف نیز بدین معنی آمده است وصاحب رشیدي همین را اصح میداند و خان آرزو نیز ؎

[غالب] تنبیه ورتیج اسم طائري مي گویند وعربي آن سلوی و سماني وفارسي آن کرک و ترکي آن بلدرچین میگویند و نمیگویند که ورتیج در کدام زبان گویند ازان روکه خاط صحبت شیوهٔ ایست که انصاف دشمن بر خود لازم گرفته است ورتیج و سلوی و سماني و

بلدرچین بهم آمیخت در فرهنگ هاي دگر دیده‌ام که ورتیج بوزن زرنیخ در فارسي اسم مرغي ست از پودنه کوچکتر خواجه را میرم که از فارسی بودن ورتیج آگاهي نداد و بی آنکه از تفرقهٔ کاف تازي و پهلوي حرف زدن یا اعراب حروف نشان دهد در فارسی نام آن طائر کرك نهاد اللفظ في بطن القائل و المعنی فی بطن الفائل حق تحقیق آنست که کراک بهردو کاف عربي و اول مفتوح بوزن هلاک و باضافت الف در آخر کراکا بوزن تماشا دیگر اسم سرچه صعوه را گویند که مولا بفتحهٔ اول و ضمهٔ ثاني و واو مجهول مغلق آنست در مناقب العارفین دیده ام که یکي از بنات ملوک که درحبالهٔ نکاح مولوي روم بود کراکا نام داشت همانا این مهرخوان خواهد بود و اسم و راي این *

[احمد] در فرهنگ که دربیان لغات فرس مي باشد ضرورت اشعار بفارسی بودن الفاظ نیست آری درین عبارت که بفارسی کرك گویند لفظ نیز اگر آوردی بهتر بودي * و در فرهنگ باین طور نوشتن که ورتیج پرنده ایست شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر ست وآنرا بعربي سلوی وسماني و بفارسي کرک و بترکي بلدرچین گویند * مرکز خلط مبحث نیست برهان درلفظ کرک مي نویسد که بفتح اول و ثاني و سکون کاف مرغي ست از تیهو کوچکتر که بعربي سلوی و بترکي بلدرچین گویند انتهی واین لفظ در فصل کاف تازی آورد ازین تعیین حروف و اعراب آن واضح گشت وهرلغت که در ضمن لغت دیگر واقع شود اعراب آن نشان نمیدهند بجاي خودش ذکر کنند و جامع درلفظ کراك که بفصل کاف تازي آورده مي نویسد [کراك] بفتح اول بروزن هلاك نام پرنده ایست کبود و سفید و دم دراز که برلب آبها نشیند و دم خود را بجنباند وآنرا بعربي صعوه گویند

و بعضي عكه را گفته اند و باين معني بضم اول هم آمدة است و بعضي گويند كرك است كه بودنه باشد و آن پرنده ايست پر خط و خال از تيهو كوچكتر كه بعربي سلوى و بتركي بلدرچين خوانند [كراكا] بر وزن سراپا بمعني كراك است كه بعضي عكه و بعضي صعوة و بعضي بلدرچين گويند واضح آنست كه پرندة باشد دم دراز كه پيوسته در كنار آب نشيند و دم جنباند انتهى در شرفنامه و مؤيد نيز و رتيج بالفتح بمعني پرنده ايست كه بتازيش سلوى و سماني نامند * در مجمع الفرس [و رتيج] بفتح واو و سكون راى مهمله و ياى حطي وكسر تا پرنده ايست كه او را ولج گويند شاعر گويد * شعر * كشته در چنگال عشق تو گرفتار دلم * همچو ورتيج كه در چنگل بازست اسير * و اين را بعربي سلوى گويند انتهى و هكذا في جهانگيري و رشيدي و سراج * و در مجمع الفرس [كراكا] و [كراك] مرغ سفيد و كبود دم دراز كه دولب آبها نشيند و دم جنباند و دم سنجه نيز گويند مثالش دقيقي گويد * شعر * چنان انديشد او از دشمن خويش * كه باز تيز چنگال از كراكا * و شمس فخري گويد كه او را بزبان اصفهان عايشه لب جو و بعربي صعوه گويند [كرك] بفتح كاف همان كراك انتهى و صاحب فرهنگ جهانگيري و رشيدي براى كرك بمعني كراك اين مثال آورده اند انورى * شعر * تا نباشد همچو عنقا خاصه در عزلت غراب * تا نباشد همچو شاهين خاصه در قدرت كرك * جان خصم از نير سيمرغ افگنش بر شاخ عمر * بادلرزان در برش چون جان گنجشك از تفك * و بهدي اين را مولا گويند اما كرك بمعني ورتيج كه سلوى باشد در كتب معتبرة يافته نشد *

[فالب] تنبيه هزاردستان بمعني بلبل و در اصل ذكر

هزار دستان نیز بدین معني مي طرازد و مردم را گمراه و خود را رسوا مي سازد آري بلبل را هزار گویند و هزار دستان و هزارآوا نیز نامند و هزار داستان نگویند مگر هو قیان و فرو مایگان و کودکان دستان بمعني آواز خوش ست و داستان بمعني افسانه بلبل نوا میزند افسانه نمیگوید هرآینه هزار دستان ست نه هزار داستان نازم بدین زیرکي نخست در یک فصل هزارآوا نوشت که بعد از هزار الف ست وبعد از الف واو سپس هزار داستان که بعد از هزار دال ست و بعد از دال الف در سومین فصل هزار دستان که بعد از هزار دال ست و بعد از دال سین در تقدیم و تاخیر حروف غلط نمیرود لغت گو غلط باش دانستیم که انچه در کودکي خوانده بود در جواني فراموش نکرد و الف باتا نیک یاد داشت * مصرع * مارا بدین گیاه ضعیف این گمان نبود *

[احمد] در شرفنامه [هزار داستان] و [هزار دستان] کلاهما بآراي موقوف همان هزار آوا انتهي اما تا حال از اشعار اکابر سند آن بنظر فقیر نرسیده و جامع چنانکه رعایت الف باتا یاد داشت نقل الفاظ دیگر نیز ممکنا مها نیز لازم پنداشت *

[غالب] تنبیه در بیان هاي هوز باقاي سعفص کاري کرده است که جز اطفال کس نکنند هف بمعني کارگاه جولاه یا بمعني شانهٔ جولاه و هفوش اسم طعام و ههف مبدل عفعف بمعني آواز سگ این همه لغت اگر غریب ست ور صحیح در اول و آخر نگاشت و باقي یک صد و چند لغت همه از هفت که عددي ست معروف مرکب ساخت و ازصریر قلم در مضمار بیان شور رستخیز انداخت سراسر کنایه از هفت سپهر و هفت ستاره و هفت پردهٔ چشم و هفت کشور کمتر معقول و بیشتر نامقبول گوئي این رساله مستورهٔ بود

ناز برورد که این دکنی آنرا بچشم داشت فزونی رغبت نظربازان بدین گونه فرهنگ کرده در نظرها جاوه داد و بردیدهٔ و دل مجردان طریقت منت نهاد دانم که هنگام فراز آوردن این الفاظ بر فراوانی دستگاه خویش ناز میکرده باشد و دکنیان دگر می گفته باشند * مصرعه * این کار از تو آید و مردان چنین کنند *

[احمد] این مرد هندی که خانه بر انداز فارسی و خانمان برباد ده زبان باستانی ست درین فن کاری کرده است که حجاج یوسف در برابر او هیچ نکرده و بر نازنین پیکران الفاظ چنان تیغ تلم رانده که هلاکو در خونریزی کوچک ابدال اوست پناه بخدا اینجا میگوید که جامع صف و صهف و صفوش این سه لغت اگر غریب ست ور صحیح در اول و آخر گذشت من میگویم لفظ غریب که قلیل الاستعمال ست و غلط نیست مگر ثبت آن در فرهنگ ممنوع ست نی نی این بوجهل هندی غریب را در مقابل صحیح آورد ازان غلط اراده کرد این سه لفظ هرگز غلط نیست صاحب مؤید الفضلا گوید [صف] بالفتح کارگاه جولاه و فخر قواس گوید چوبی ست که جولاهگان در بافتن بر جامه زنند این معنی اخیر از زفانگویا ست هندش هاتهه نامند انتهی و هکذا فی الشرفنامه و مدار الافاضل و مجمع الفرس سروری والسراج و نیز در مؤید الفضلا مرقوم ست که [صفوش] بالفتح چیزیست خوردنی که برنج تر کرده میکوبند و در جامهٔ بسته بالای آب گرم در آویزند سر کرده و مقداری دران سوراخ نموده میدارند تا از بخار آب پخته میشود و هندش پیهاکه نامند کذا فی فخر قواس تم کلامه و فی المدار و الفرهنگ والرشیدی و السراج ایضا مثله [صهف] بمعنی آوازسگ در مدار و جهانگیری و رشیدی و سراج نیز آمده وصاحب بهار عجم گوید صف

بالفتح و صعب بالتحریک و صعصف بهردو عین و هردو فا و هو هو بهردو واو آوازمکس و صعف بهردو های هوز و هردو فا مفرس صعصف انتهی و یکچند و چند لغت که دانای تبریز بترکیب صفت آورده و عروس بیان را در صفت کرده همه معقول ست و قول معترض نا مقبول ٭

[غالب] تنبیه در یک فصل ملتاک بتای قرشت بر وزن افلاک و ملناک بنون دو فصل دگر هم بدین اعراب بمعنی برف میفرماید و بدین مایه تصحیف آرام نیافته میفرماید بمعنی ترف هم آمده است و ترف را مرادف قراقروت میفرماید ما را در معنی ترف و قراقروت سخن نیست ما خود این را در کمال فن تصحیف می ستاییم که ملتاک و ملناک و برف و ترف نگذاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوهٔ خویش نگذاشت ٭

[احمد] بعض الفاظ قدیمه چنان اند که بصور و معانی مختلفه یافته شده اند و چون برای هیچیکی سند معتبر بدست نیست اهل لغت دران متردد و متامل اند و برای مزید احتیاط هر همه را از صور و معانی مختلفه ثبت می کنند ازان جمله این لفظ ست چنانکه از بیان ذیل ظاهر شود مرزوق صفاهانی در مجمع الفرس رقم کرده که [ملناک] بلام و نون بوزن افلاک بمعنی برف باشد در نسخهٔ وفائی و در نسخهٔ حلیمی بمعنی ترف آمده که قراقروت باشد این لغت نیز مثل لیوانگ مرقوم بغیر ازین دو نسخهٔ مزبور جای دیگر بنظر راقم نرسیده که ترجیح یکی از معنیین مسطور شدی اما در فرهنگ آخر بنظر رسیده ملتاک آورده بتای قرشت بمعنی برف و بعربی ثلج گویند انتهی در مدار و رشیدی ملتاک بتای قرشت برف و در رشیدی بمعنی برف نون هم منقول ست خان آرزو

در سراج نوشته [هلتاک] بفتح لول و تاء قرشت و بهاي تا ثونت بمعنى برف و ثلج بعضي بمعني ترف و فراقورت گفته اند پس یکي ازین احتمالات اربعه صحیح باشد و باقي تصحیف و میتوان گفت که بتاء قرشت بمعنى برف و ثلج و بدون بمعنى قراقورت لیکن بر ای هیچ یکي سند نیست تم کلامه ٭

[برهان] هوس با ثاني مجهول بروزن طوس بمعنى هوا وهوس باشد ٭

[غالب] در طوس واو مجهول کجاست کاش توس بتاي قرشت نوشتي تا در وزن برابر آمدي بالجمله هوس بهاي مضموم و واو مجهول بمعنى هوس که بفتحتین ست کجاست ٭

[احمد] قوله هوس بواو ساکن بمعنى هوا وهوس کجاست گویم که اینجاست این همین راست ٭ شعر ٭ در اداح کن ز حلق بط خوني ٭ همچو روی تذرو و چشم خروس ٭ رزم بر بزم اختیار مکن ٭ هست مارا بخود هزاران هوس ٭ کذا فی جهانگیري و رشیدي ٭ و سروري بعد از نقل این مي گوید وبمعنى امید باشد چه باین قطعه این معني انسب ست و سراج المحققین در سراج نوشته [هوس] بفتحتین نوعي میل طبیعت نوشته درین صورت بو الهوس مرکب ازکلمهٔ عربي و فارسي باشد والف و لام بر لفظ فارسي آمده واین بعید ست پس حق آنست که هوس در عربی بمعنى جنونست و بر عشق نا تمام و هوا که گیند مرضي ست سوداوي بمجاز اطلاق کرده اند تا غایتي که شهرت گرفته و اینکه درکلام بلغا مقابل عشق هوس واقع شده نیز دال ست که عشق از فواضل ست و هوس که عشق نا تمام ست از رذائل بلکه از امراض ست درین صورت لفظ عربي الاصل خواهد بود لهذا ارباب کیمیارا مهوسین خوانند که آدمي را در هوس و جنون مي اندازند لیکن در فارسي هوس بواو مجهول بمعنى

خواهش و آرزو آمده چنانکه در جهانگیری تصریح کرده و در هندی نیز بهمین معنی ست لیکن بفتح اول و سکون دوم و آن چندان تفاوت ندارد و بعضی در فارسی بمعنی امید گفته و این هم همانست پس حق تحقیق آنست که هوس بفتحتین بمعنی خواهش فارسی و همچنین هوس بواو مجهول ٭ و بمعنی جنون عربی و بوالهوس لفظ عربی و هوس دران مجازا بمعنی عشق نا تمام و خواهش و میل طبعی ست انتهی صاحب بهار عجم هم در بهار بوستان گفته که هوس در استعمال فارسیان بمعنی خواهش نفس ست و در فرهنگ خود نوشته که هوس بالتحریک آرزوی نفس مرادف هوا و فارسیان بواو مجهول نیز استعمال نموده اند ابن یمین ٭ شعر ٭ رزم بر بزم الخ انتهی ومیر عبد الواسع هانسوی در شرح بوستان تحت این ٭ شعر ٭ جهاندیدهٔ گفتش ای بوالهوس ٭ ترا خود غم خویشتن بود و بس ٭ نوشته که کلمهٔ بوالهوس که در اکثر نسخ بترکیب لفظ بو مخفف ابو بمعنی پدر و صاحب و الف و لام تعریف بلفظ هوس یافته شده غلط ست چه لفظ هوس بمعنی آرزو فارسی ست وداخل کردن الف ولام تعریف بران جائز نیست بخلاف بوالفضول و بوالعجب و امثال آن که الفاظ عربی اند پس حق آنست که بلهوس بی واو و الف ست مرکب از لفظ بل با اول مضموم و سکون ثانی که بمعنی بسیار باشد و از لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانکه بلکامه بمعنی بسیار کام و بلغار و بلفاک و بلمغند بمعنی بسیار غار و بسیار شور و بسیار پیچ و امثال آن انتهی و این مستنبط ست از فرهنگ ٭ عبارت جهانگیری اینکه [بل] با اول مضموم بثانی زده بفرهنگ یم بمعنی بسیار آمده چنانکه بلهوس و بلکامه بمعنی بسیار هوس و بسیار کام بود انتهی وفی البرهان ایضا مثله وصاحب رشیدی گوید بل بالضم بمعنی بسیار چون بلهوس و بلکامه بمعنی بسیار هوس

وبسیار کام لیکن مفرد مستعمل نشده رودکي گوید * شعر *
در پیش خود آن هجر چو بلکامه نهم * پروین زسرشك دیده بر جامه نهم *
و بعضي گفته اند که صحیح بوالهوس و بوالکامه بمعني کسیکه ملازم
هوس وکام خود باشد چنانچه عرب ابوتراب و ابوالفضل و مانند
آن گویند و مراد مقارنت و ملایمت تراب و فضل و مانند آن کنند
چنانکه در فرهنگ ساماني گفته و حق آنست که در فرس این اعتبارات
بعید ست ودر عربي صحیح با آنکه بد گنجك و بد حال و امثال آن
که پیشتر مي آید ازین آني ست چه اعتبار کنیت درآنها درست
نیست انتهی و نزد فقیر صواب آنست که بوالهوس بواو باشد و هردو جز
عربی چه بر تقدیر بلهوس اگر بوزن گل نفس گویند لازم آید که لفظ
مرکب از کلمهٔ فارسي وعربی باشد چه بد فارسي ست بوزن مل و هوس
عربی و اگر جزو ثانی را هم فارسي گویند لازم آید که بلهوس بوزن مل
نوش خوانند و هیچ یکی از شعرا بدین وزن نبسته و به وزن گل
نفس ده زبانها ست *

[غالب] تنبیه یاختن بمعني بیرون کشیدن مي نویسد و نمیداند
که آن آختن ست بالف ممدوده همانا که چون یازد مضارع آنست
این همه دان از روي قیاس مصدر را نیز یاختن گمان کرده است *

[احمد] سبحان الله مصدر دیگر و مضارع دیگر معترض مضارع
را بیاروا داشت و مصدر را غلط پنداشت دریازد تبدیل الف به تحتاني
اگر روا ست در آختن ممنوع چراست اصل اینکه آختن و یاختن
هردو مستعمل ست مثل آرستن و یارستن بمعني توانستن و یازد
مضارع از یاختن ست فردوسی گوید * شعر * زمان تا زمان
دست بر یاختي * سرشکش ز مژگان بینداختي * کذا فی جهانگیری و

رشیدی و مدار و نوادر المصادر وغیرہ در مجمع الفرس بازیدن و یازیدن و یاختن مترجمه آوردہ ـ وزنی گوید * مصراع * تا نیاموزد خرامان کبک یازیدن زباز *

[غالب] تنبیه یوغ بمعنی چوبیکه برگردن گاو نهند آنرا در هندی جوا گویند در بیان های تحتانی مع الواو آورد و جا داشت صورت اینست همین ست بینندہ اگر دقیقه رس ست دیدہ باشد ورنه اکنون که من نشان میدهم به بیند که در بیان جیم مع الواو جوغ بدین معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است *

[احمد] بینندہ اگر متتبع ست جوغ بجیم هم بفرهنگهای دیگر دیدہ باشد ورنه من اکنون نشان میدهم به بیند و بسنجد که راستی صاحب برهان قاطع راست یا تخطیهٔ غالب بجا ست صاحب رشیدی نوشته [جغ] بالضم چوبیکه برگردن گاو قلبه نهند و جوغ و یوغ نیز گویند انتهی : و در جهانگیری و مؤید و مدار وغیرہ نیز جغ بدین معنی مرقوم ست و صاحب بهار عجم در جواهر الحروف رقم فرمودہ که حرف جیم بقول بعضی از متتبعین فارسی نیست واگر در کلمهٔ یافته شود در اصل مثناة فوقانی یا تحتانی یا خای معجمه یا دال مهمله یا زای تازی یا فارسی یا کاف فارسی خواهد بود چون کالیوش و کالجوش بکاف تازی نوعی از آش ما حضر که درویشان پزند و یوغ وجوغ بواو مجهول چوبیکه برگردن گاو قلبه بسته زمین را بدان شیار کنند وجغ مخفف آنست انتهی *

[غالب] پس از انجامیدن سیر گفتارها و بیانهای برهان قاطع وگذشتن ازان خارزارها وگرداب ها سواد ملحقات در نظر آمد و این خود سواد اعظم مهملات و مضحکات ست نخواستم که عمر در سر

این کار کنم ورنه پرسشهای بسیار داشت ازان همه مضحکات مغلطهٔ چند و مضحکهٔ چند بی آنکه فاصله درمیان رود نشان داده میشود می نگارد که [آبای گلوگیر] کنایه از سرور و عیش جهان وکنایه از غم دنیا، و شادی که بجهت اوت دشمن کنند تا اینجا عبارت ملحقات ست من میدانم که آبای گلوگیر هیچگاه نشنوده ام و اندکاه هم به معنی عیش و هم بمعنی غم و هم بمعنی شادی مرگ دشمن اگر مضحکه نیست چیست [آلوسیه] اسم جامن می آرد ونمي اندیشد که چون این ثمر درایران نیست اسمي بهر آن دران زبان چرا خواهد بود [افراز] و [افزار] را یکي میگوید ونمي سنجد که افزار بتقدیم زای نقطه دار اسم جامد ست بمعنی آله و افراز بتقدیم رای بي نقطه صیغهٔ امر ست از افراشتن [ییلاق] بموحده بمعنی تهخانه و سرد خانه میگوید و غلط میگوید ییلاق بدو یای تحتانی لفظ ترکی ست بمعنی مقامیکه در تابستان بهر اقامت فوج از چوب و علف و نی سازند تا تموز درانجا گذرد و مقابل آن قشلاق ست بمعنی لشکرگاه زمستان [پای افزاه] بمعنی افزایندهٔ مرتبه قرار میدهد حال آنکه پای افزا لفظی ست مرکب از پایه و افزا که صیغهٔ امر ست از فزودن شعبده باز دکنی های هوزرا از لفظ پایه گسست و در آخر لفظ افزا بهم بازبست آخر این را که روا خواهد داشت [پائیر] بروزن جاگیر مدت بودن آفتاب ست دربرج سرطان تا اینجا عبارت ملحقاتست و این مغلطه ایست تو بر تو آخر این لغت زای نقطه دار ست و آن پائیز قافیهٔ کاریز ست حاشا که پائیر قافیهٔ جاگیر تواند بود مغلطهٔ دیگر آنکه مدت بودن آفتاب در سرطان میگوید نه فصل را میداند و نه ماه را گفتار من شنوند تا از مغلطه آگاه شوند سال شمسي منقسم به چهار

فصل ست و هر فصل مشتمل بر سه ماه و هر ماه مدت ماندن آفتاب
در یک برج شروع سال از رسیدن آفتاب به حمل گیرند حمل و
ثور و جوزا این سه ماه فصل بهار ست سرطان و اسد و سنبله این سه ماه
فصل تابستان ست میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزان ست
و این را پائیز و پاییز و برگریز نامند جدي و دلو و حوت این سه ماه
زمستان ست فصل را بر یک ماه فرود می آرد و آن ماه را که سر آغاز فصل ستوز
ست خزان میشمارد هنوز سه ماه نگذرد تا فصل پائیز در رسد از سرطان
تا میزان سه برج در میان ست باین همه هیچمداني مقبول طبع همه
دانان بودن یاري و یاوري بخت ست و بس * شعر * گفته گفته من
شدم بسیار گوی * وزشما یکتن نشد اسرار جوی * دل چنان میخواهد
که ازین الفاظ مشهوره که زبانزد مرد و زن و پیر و برناست و دکنی
آنرا در ملحقات لغات فرض می کند لفظی چند بهرر شتند نشان
دهم آرو آرزو آزرده آزمایش اصل بارجی بخشش بدن بلندی
بیگ بوراني بهشت پلاوتپ جانور جادر حلوا شراب دارفه راي جنپا
زانو سپاه شکار صندل طوطی عجب بعین مفتوح غلام فال قاب کباب
گریبان لشکر ماتم نرم راهي هنر یاقوت از کثرت اینچنین الفاظ که
در ملحقات یافتم دیوانه شدم و نتوانستم از هر حرف لفظي چند نگاشتن
ناچار از مصادر و مشتقات که نزد صاحب برهان آن نیز لغات ست
اغماض رفت و از اسماي حامل اسمي چند صورت نگارش گرفت *

[احمد] نسبت نگارش این چند الفاظ به برهان خطاست انچه
در جواب تیغ دودستی حقیقت و کیفیت ملحقات ثبت یافت ازان
نیک هویداست که ملحقات از صاحب برهان قاطع نیست و بگفتار
بیست و نهم که محتوي بر هفتاد و یک لغات متفرقه است تالیف برهان

زیب اتمام یافت مولوی عبد المجید مغفور که در سنه [۱۲۵۰] هجری بتصحیح تمام و اهتمام ما لاکلام برهان قاطع را بطبع آورد بعد از اختتام بیست و هشت گفتار آن بیست و نهم گفتار را که محتوی بر هفتاد و یک لغت ست علیحده و هم پس ملحقات را جدا گانه طابع نمود و پس ازین کپتان روبک هم بدین نمط برهان قاطع را مطبوع نموده بود و چون در سنه [۱۲۵۱] هجریه مولوی محمد اعام لکهنوی برهان قاطع را در همین کلکته بحروف عربی بطبع آورد آن هفتاد و یک لغت را برعایت حروف تهجی با ملحقات ضم نمود اما برای امتیاز در تحت هر یکی از الفاظ آن گفتار بیست و نهم علامت [کب] گذاشت و هر الفاظیکه درین ملحقات از دیگر فرهنگها مثل بهار عجم و چراغ هدایت و شمس اللغات وغیره منقول ست در تحت آنها نیز علامتها ثبت کرد و آبای گلوگیر و دیگر الفاظ این مقام در نسخهٔ خدا بیامرز مولوی عبد المجید به گفتار بیست و نهم که هفتاد و یک لغت دارد داخل نیست و در نسخهٔ مولوی محمد اعام تحت این الفاظ علامت مذکورهٔ [کب] مرقوم نیست پس اینها هرگز از صاحب برهان قاطع نباشد اکنون میگویم که این لغات ملحقات برهان که خواه غلط باشد و خواه صحیح و قلم کشیدهٔ حضرت غالب ست صاحب ملحقات از کجا آورده صاحب مؤید الفضلا گفته [ابای گلو بر] و [ابای گلوگیر] کنایه از مرور جهان و نعم دنیوی و شادی که بفوت دشمن کنند کذا فی القنیه والادات و معنی ترکیبی بالضرورش گلو بر و گلوگیرنده و نعم دنیاوی همچنین ست زیرا چه مهلک ست انتهی و همکذا فی المدار پس ناقل که آبای گلوگیر بالف ممدوده آورده و کنایه از عم دنیا هم نوشته و نعم یا تنعم را غم خوانده غلط کرده است و غالب گناه یکی بر دیگری نوشته [آلوسیه] در مؤید درختی که بار او سیاه

نام و شیرین و ترش بود و هند جامن گویند ودر مدار آلوي میوه درختی که بارش سیاه و ترش بود مشابه میوهٔ هند که جامن گویندش انتهی من میگویم آلوي میوه نام درخت مذکور محل تامل و[اوراز] بتقدیم مهمله بمعنی آله غلط ست اگرچه در غیاث با افراز در الفاظیکه در آخر زاي هوز دارد مرقوم ست در مؤید و مدار و جهانگیری و برهان و رشیدی وغیره بدین معني افزار و اوزار بتقدیم زای معجمه صحیح ست و[ییلاق] در مؤید بیای موحده و یاي مجهول بمعني خانهٔ سرد که از جهة تابستان کنند نوشته و صاحب مدار گوید این کلمه را دریاي حطی نیز آورده اند و همین صحیح ست ودر برهان و بهار عجم وغیره نیز ئیلاق بهردو تحتاني بدین معني مقابل قشلاق نوشته* ودر مؤید و مدار [پاي افزاه] و [پایه افزاه] بهاي هوز در آخر بمعنی افزاینده وزیاده کنندهٔ مرتبه انتهي و هاي هوز در آخر الفاظ ذوالالف گاهی زیاده میکنند چون برناه و شداه و مانند آن * و در شرفنامه [پائیز] و [پائز] مدت ماندن آفتاب در برج سرطان راحة القلوب * شعر * گل رفت دلا بباد پائیز * گو خشك شو این زمان گیا نیز * و قیل کلا هما با زاي فارسي و نیز با راى مهمله خوانده اند انتهی و هکذا فی المؤید و المدار و صاحب برهان قاطع گوید [پائیز] بزای تازی در آخر بر وزن فالیز فصل خزان و ایام برگ ریزان و کنایه از ایام پیری هم هست و با زاي فارسي هم آمده و پائز بر وزن جائز مخفف آن تم کلامه وهکذا فی الرشیدی و برهان در لفظ مهرگان نوشته که بودن آفتاب عالمتاب ست در برج میزان که ابتدای فصل خزانست انتهی و شعر مذکور مؤید همین ست * وانچه صاحب ملحقات لغات مشهوره را درج کتاب کرده است میگویم ثبت لغات مشهوره

هرگز موجب ریشخند نیست بل معتوق فوائد چند از انجمله یکي اینکه بعض الفاظ که در یک زمان و مکان شهرت دارد احتمال سته که در زمان و مکان دیگر مشهور نباشد دوم اینکه بعض مردم را شك و شبهه لاحق میشود که این لفظ زبانزد عوام در خواص نیز مستعمل ست یا خیر و فارسی ست یا غیر سوم حفظ صور و معاني الفاظ که عوام بیشتر مسخ مي نمایند و اکثر تغیر میدهند و من اینجا بر همین سه فوائد اکتفا نمودم *

[غالب] اکنون هرچه از خجسته آموزگار شنیده‌ام و هرچه به نیروي خرد خداداد بدان فرا رسیده‌ام به بدنگلوش مي آورم و هرکجا قصابي رو میدهد به فائده تعبیر مي کنم و از مبدأ فیاض چشم دارم که هر فائده اسم با مسمی باشد * فائده * سرآغاز تحریر فوائد که هرآینه بوئی از کارداني و خود نمائی دارد نیاز مي‌آورم و پوزش مي گسترم تا مردم نگویند که خود هندوستان زا بودن و هندوستان زایان دگر را هم در فرهنگ و هم در نظم مسلم نداشتن و خود عام پندار زبانداني افراشتن چه معني دارد گویم من میگویم که نیاي من از ماوراء النهر بود وپدرم در دهلي پکر پذیرفت و من در آگره منشور هستي یافتم حاشا که خود را از اهل زبان گیرم زباندانیم من نغرهٔ سه فیروزهٔ خدا آفرید و سه گوهر ازل آوردست * نخست سلامت طبع که غلط را نمي پذیرد و جز براستي آرام نمي گیرد * دوم مناسبت آن طبع سلیم غلط نپسند جز براستي مپیوند با پارسي زبان * سه دیگر احراز دولت دیدار تیمسار هرمزد و فراوان کمال و دانش اندوختن ازوي تا دوسال پس گذشتن بر باستاني نامها و نشاط ورزیدن ازان شورانگیز شورامها در چهارده سالگي از آموزگار پرورش یافتم و پنجاه و دوسال مغز سخن کافتم امروز که

شصت و ششمین سال از عمر گذران می گذرد سخن آفرین را سپاس گزارم و هم جز آن بخشندهٔ بخایشگر کس نیارد دانست که درین پنجاه و دو سال چه درهای معنی بروی من کشاده اند و کرسی اندیشهٔ مرا در فرازستان آگهی بکدام پایه نهاده اند حیف که ابنای روزگار حسن گفتار مرا نشناختند مرا خود دل برآنان میسوزد که کامیاب شناسائی فرهٔ ایزدی نگشتند و ازین نمایشهای نظرفروزکه در نظم و نثر بکار برده ام سرگران گذشتند گوئی نظیری همدرد من و مقطع آن میمو آرامشگاه نوای ساز دم سرد من ست * شعر * تونظیری زفلك آمده بودي چو مسیح * باز پس رفتي وکس قدر تو نشناخت دریغ *

[احمد] غالب نیاز می آرد و پوزش می گسترد من می گویم این نه نیاز ست بلکه نازست بهمه دانی * و آن نه پوزش ست بلکه جوشش ست بزباندانی * مگر این ست نیازکه بادعای زباندانی و فراوان کال و دانش و آگاهی خود را برآسمان رسیده میگوید یا این ست پوزش که همچو فرهٔ سه فروزه را منحصر بذات خود و همه استادان هندوستان زا را ازان بی بهره میداند ان هذا لشیئ عجاب و غلط ست انچه میگوید که * من فراوان کال و دانش اندوختم تا دو سال و در چهارده سالگی از آموزگار پرورش یافتم * چگونه باور توان کرد که کسی از دوازده سالگی تا چهارده سالگی که زمان قلیل ست و عمر نا تمامی عقل کال حاصل کند آخر کال راچه چیز می انگارد که همچنین زود حاصل شده میگوید زمان قرون برکت مقرون سلف نیست ولایت نیست الهام نیست وگذشتن بر باستانی نامها نه ازان قسم ست که بی چون وچرا مسلم توان داشت چه از باستانی نامها اگر کتب سلف که قبل اختلاط عرب و عجم بوده اند مراد باشد همه دانند که درین زمان و مکان تیسر غیر دساتیر کم دشوار نیست و اگر کلام

شعرای مهذا سلام مرادست اولا اینکه فراهم شدن نامها از رودکی و خاقانی
تا حزین و قاآنی یک کس را آسان نیست و ثانیا آنکه عبور بالاستیعاب
و نظر تحقیق درین همه قلیل بظاهر سهل نیست و اگر این ادعا تسلیم
کرده شود پس این تخطیهٔ کلمات صحیحه و غلط گفتن الفاظ آمده چیست
آیا آموخته و اندوخته را ازیاد داده است که زبان بمنع گشاده است فضل
و کمال را پایه ایست بالاتر که از آثارش نه این پندار و خود ستائیست
و دانش و آگهی را مرتبه ایست فرتر که از نتائجش نه این دعوی و خود
نمائیست مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید و آنکه سه
فروزه در خود نشان داده و در مبالغه هرچه تمامتر افزوده ابله فریبی
بیش نیست و شواهد این فروزها جز فواحش مغلطه و افاحش خطا که در
نگارش های خودش دارد دیگر هیچ ما که بمضمون * الرجال یعرفون
بالا قوال لا الا قوال تعرف بالرجال * خوگر هستیم چگونه راستی این سه
فروزه باور داریم و چسان فریب خوریم و هرمزد عبد الصمد را که همه دان
استاد کامل فن برای خود قرار میدهد چون تالیفی ازو بدست روزگار
نیست و حالش معلوم و مشهور نیست اگر همچنان باشد گو باش
مدعی راچه فخرست و کدام بزرگی سخن کوتاه از انچه با این سه فروزه
منافات بین دارد و از زباندانی غالب آبی ست یکی همین قاطع
برهانست که بزرگوارندگان حق پسند و دارایان انصاف ممد پوشیده نخواهد
بود دیگر چند افاحش مغلطهاست که بنگارش های دیگر دارد و من بطور
مشتی از خروار درین جامی نگارم و از بزرگان التفاتی امید دارم * بر ضمیر
قاعده دانان و متتبع زبان مخفی نبوده باشد که ت وش و م از ضمائر
متصله است و میم مرفوع و منصوب و مجرور یعنی فاعل و مفعول و
مضاف الیه هرسه واقع میشود و تا و شین مفعول یا مضاف الیه نه فاعل و

جمع اینها مان و تان وشان وهریک ازین الفاظ جمع مفعول واقع میشود
چون دادندمان و دادند تان و دادندشان جمع دادندم و دادندت و
دادندش حضرت نظامی رحمة الله علیه فرماید * شعر * چو آزرم خواهیم
زین مقبلان * نخوانند مان عاقلان عاقلان * یعنی عاقلان مارا عاقل
نخوانند مولوی روم قدس سره فرموده * شعر * چون خدا خواهد که
مان یاری کند * میل ما درگریه وزاری کند * یعنی مارا یاری کند
فخرالدین گرگانی درویسه ورامین گوید * شعر * به نیک وبد جهان
بر من سراید * وزان پس مان جهانی دیگر آید * ای مارا جهانی دیگر
آید همای و همایون * شعر * مگر لات مان درپناه آورد * زماهی بر
ایوان ماه آورد * سعدی رح * شعر * از دست تو مشت بردهان مان
خوردن * خوشتر که زدست خویشتن نان خوردن * یعنی از دست
تو مارا مشت بردهان خوردن خوشتر ست مثال تان منصوب ناصر خسرو
گوید * شعر * بی علم و بی عمل چو خران می چرا روید * زیرا که تان
زجهل هوا مقتدا شده * یعنی شمارا ازجهل هوا مقتدا شده است و
اخیرین یعنی تان وشان مثل مفرد خود مجرور نیز آید چون اسپتان
و اسپشان بفتح بای فارسی جمع اسپت و اسپش حافظرح فرماید * شعر *
عمر تان باد دراز ای ساقیان بزم جم * گرچه جام ما نشد پرمی بدوران
شما * ای عمر شما دراز باد صنائی رح گوید * شعر * کردزان قوم میر عدل
سوال * که کجا نید و چیست تان احوال * احوال تان یعنی احوال شما مولانا
شهیدی گوید * شعر * گجرانیان همه نمکین دل کبابشان * میخواره اند
خون شهیدان شرابشان * جامی رح * شعر * دگر باز از جفاشان داد
بر داشت * بنوعی نالهٔ و فریاد برداشت * ای جفای ایشان ای دانشوران
چون مان و تان وشان ضمیر متصل منصوب و مجرور ست * نه مرفوع

وچون مرفوع نیست هیچیکی صلاحیت مبتدا شدن هم ندارد پس بحسب این استعمال تان نویسنده اید بجای شما نویسنده اید و بیائیدتان بجای بیائید شما صحیح نخواهد بود پس انچه غالب ذاهالغ دریك نگارش خود فن بیشان خویش میگوید * من هندي مولد فارسي زبانم و زباندانی من ازلي دستگاه است و این عطیهٔ خاص من جانب الله وملکهٔ زبان فارسي مرا خدا دادهست وکال مرا از استاد * و اینجا از فارسي زبان بودن تنزل مي کند و میگوید که من در آگره منشور هستی یافتم حاشا که خود را از اهل زبان گیرم زباندانی من بفروغ سه فروزه او بالا خوانی بیش نیست و زباندانی او مسلم الثبوت نه در مثنوي باد مخالف که بخدمت سخنوران کلکته آشتي نامه فرستاده است میفرماید * شعر * بامن این خشم وکین دریغ دریغ * من چنان تان چنین دریغ دریغ * چون بدید بد بي گناهی من * تان نشستید روسیاهی من * و در مثنوي درد و داغ می گوید * شعر * از غم گردون به پناهیدتان * هرچه بخواهید بخواهیدتان * دانشمندان خدارا از روی داد دفرمائید که این چیست مگر این منافی زباندانی وي نیست و در پنج آهنگ جائیکه از مصادر و اشتقاق سخن میراند می نویسد که فرستادن فرستد و این را مضارع فریسد نیز گوید لاجرم فاعل فریسنده وامر نیز فریس خواهد بود لیکن الاول افصح انتهی و در همون نسخه بنامهٔ که بنوروز علی خان بهادر رقم کرده می نگارد * اگر نامه فریسید و بعنوان نویسند که این مکتوب بدهلی باسد الله برسد دشوار نیست که بآن نامه سیاه برسد * و نیز در نامهٔ که بنواب مصطفی خان بهادر نوشته آورده که امروز دربند آن بودم که قصیده برورقی نویسم و به پرستاران در دولتکده فریسم * و نزد محققین فریسد غلط عوام ست چه جای فصیح دیگر اي دیده وران لفظ عرصه درکلام اهل زبان بمعنی میدان و

بساط شطرنج مستعمل ست و غالب و بعض هندي ديگر بمعني زمان
آزرده و در كلام اساتذه فرصت و عهد وعرض بدين معني مستعمل
در پنج آهنگ در خطي كه بنام مولوي محمد علي خان ست نوشته *
در عرصهٔ سه روز باله آباد رسيده خواهد شد * بلفظ رسيده خواهد شد
هم ياران نظري * مصدرين نسخه بنامهٔ موسومهٔ ميرزا حسام الدين
نگاشته * اسد الله دوام پرست شما و سررشتهٔ توانائيش بدست شما
ست حاليا از اندوه تهيدستي داريش و درمانده بكار خويش ست
دستش گيريد و به يك هزار روپيهٔ ديگر به كارش آئيد * بهزار
روپيه بكارش آئيد محاورهٔ هند ست و در نامهٔ اسمي عابد علي خان *
در روشنگري آئينهٔ گفتار باآئين زدودن زنگار ازخود به نا چامكي خوشنود
نخواهم شد * نا چامكي و لفظ شورامه كه درين فائده واقع ست در
فرهنگها يافته نشد و لفظ فائده نيز اينجا لغو و بيفائده *

[غالب] فائده چون تازيان بر پارسيان چيره دست آمدند
باد پندار از سر اهل عجم برون رفت بسياري از روي راستي بدين
حق در آمدند و بصدق دل مسلمان شدند ديگر آنان را باحكام كيش
زردشتي كار نماند برخي را كه اهرمن در رگ و پي فرو رفته بود دل
ازكهن نگسست آشكارا اسلام گزيدند و نهاني هم بران جاده پي سپر
ماندند بزرگان درست انديشه و فرزانگان راستي پيشه آثار اسلام
را گرامي داشتند و اقوال را حق پنداشتند آن گروهان اهرمن دوست
كه دل شان با زبان يكي نبود هرگونه دقائق و حقائق كه از
اسلاميان شنودند به كنجي نشستند و باتفاق منافقان دگر از بهر هر
مسمي اسمي تراشيدند و صحفها ساختند و چنان وا نمودند كه زردشت
بطريق پيشگوئي در عهد گشتاسپ چنين فرموده است عياذا بالله آنچه

از معجزات ختم المرسلین و خرق عادات آن شهنشاه قلمرو دین در زمرهٔ
مسلمین شهرت یافت همه بر زردشت بستند و برای وی عروجی مانا
بمعراج مخبر صادق نشان دادند و گذشتن از افلاک و رسیدن بدرگاه
دادار پاک و شنیدن سخن از غیب و دیدن بهشت و دوزخ همه
در دامنش ریختند « کراسه » و « نبی » بمعنی مصحف مجید و
« سیمناد » بر وزن بیر باد بمعنی سوره و « چینود » باعراب مجهوله به
معنی پلصراط نتیجهٔ لفظ آفرینی این گروه بی شکوه است مولانا هرمزد
ثم عبد الصمد این راز بامن می گفت و بر فریب و نیرنگ پارسیان
می خندید و نگارندهٔ دبستان مذاهب را یکی از ینان می دانست
از سوره سوره بودن زند و سیمناد بودن نام سوره در اصل و وجود
داشتن پلصراط درکیش زردشت ابا می کرد این اخبار واین اسما
را بهم بافتهٔ شوریده مغزان پارس وا می نمود و می فرمود که به زبان
دری در نثر بجای باب لفظ دال مفتوح برای فرشت زده آید یعنی
در و به محل فصل نسک آرند به نون مضموم و فصل را بر باب
مقدم دارند و هر نسک یعنی هر فصل بر بابی چند یعنی دری
چند مشتمل باشد چنانکه مجموع زند بیست و یک نسک دارد و مثل
در همانا نسک را بخش می توان گفت و در تحت هر بخش دری چند
می توان فهمید و ابواب و فصول مروجهٔ حال را در تقدیم و تاخیر
بدان نصول و ابواب مطابق نتوان اندیشید چون از نظم پرسش
به میان آمد گفت که در نظم قافیه را پیوند گویند و ردیف را پساوند و
غزل را چامه و غزل دراز را چکامه اما اوزان و بحور در میان پارسیان
نبود زمزمهٔ این گروه به اشعار هندیان می مانست که فقره فقره
الفاظ متحد الاخر فراهم آرند و در وزن برابر نباشد اوزان و بحور

از مستخرجات طبع عالیهٔ اهل عرب ست گفتم ابتدای بروز کلمهٔ موزون از زبان گوهر فشان بهرام گور ست گفت چنین خواهد بود چون بهرام در عراق عرب نشو و نما یافته است در شکارگاهی وقت زدن صید یا بردن گوی از راه نشاط زمزمه سروده باشد علمای آن سرزمین بنظرهای دقیق و فکرهای ژرف قانون ها وضع کردند و قاعدها نهادند و این اساس را چنانکه اکنون در عرب و عجم شائع ست استواری دادند نه بینی که مطالب عروض و در بایست های این فن فرخ را در پارسی زبان نامی نیست *

[احمد] چیزی از احوال زردشت اینکه در بعض فرهنگ مرقوم ست [زارتشت] بضم تای قرشت بر وزن خار پشت زردشت باشد و او حکیمی بود از نسل منوچهر و شاگردی افلادوس حکیم کرد چون علم بیاموخت در حدود سیلان در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخته آبرا زند نام نهاده چون سی سال از پادشاهی گشتاسپ بگذشت از کوه بزیر آمد و لباس آتش پرستی بر خود مرتب ساخت و نزد گشتاسپ رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسپ علما را جمع نمود ایشان ازوی معجزه خواستند زردشت گفت تا مس را بگدازند و بر سر او ریزند چنان کردند چون او داروئی ساخته بود و بر خود مالیده بود که دفع ضرر آتش می کرد زیاده آزاری باو نرسانید گشتاسپ و اسفندیار بملت او در آمدند و مذهب آتش پرستی و کیش گبری ازو پیدا شد و او بدو اله قائل ست یکی یزدان که فاعل خیر ست و یکی شیطان که فاعل شر ست و جمعی برانند که در سال سوم از حکومت گشتاسپ ظاهر شد واو خادم یکی از ملاحده بود و اهل فلسطین بسبب دروغ و خیانتی که ازو ظاهر شده بود او را اخراج

کودند واو مبروص نیز بود عاقبت باذربایجان آمد و دین مجوسي احداث
کرد و بعضي گویند زردشت آذر بایجانی بود و نام اصلی او ابراهیم ست
و شاگردش یکي از پیغمبران کرده بود و علم نجوم را خوب میدانست
مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و شام و روم و هند صحبت
داشت و ازیشان نیرنجات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت
بلغت فرس وآنرا ابستاغ نام کرد و هیچ کس آنرا نمی فهمید و جاماسپ
حکیم باوجودیکه از اکابر حکمای فرس ست اکثر لغات آنرا نمیدانست
و از مدعی آن بود که کتاب خداي را نمی فهمد مگر پیغمبر و رسول
خدای بعد ازان آنرا تفسیری کرد وزند نام نهاد وآن تفسیررا تفسیر
دیگر مسمي به پازند آخر الامر به بلخ رفت وگشتاسپ را بدین
خود دعوت نمود و معجزهٔ او آتش بر دست گرفتن و بدرون آتش
رفتن بود وگشتاسپ بدوگروید و کتاب زند و پازند که بزعم فارسیان
بوحی بزردشت نازل شده ست در پوست دوازده هزار گاو که منقش
بطلا و لاجورد بود در قلعهٔ استخر مدفون ساختند و بعضی گویند که
در زمان انوشیروان آن کتاب منسوخ شد وگویند زردشت و برزین
هردو پیشوایان ملت ابراهیم علیه السلام بودند والعلم عند الله * انتهی و
در رشیدی نوشته [زرتشت] و [زردشت] نام شخصی ست از نسل منوچهر
شاگرد افلاطوس حکیم که شاگرد فیثاغورث بود و در زمان گشتاسپ
دعوی نبوت کرد و مجوس اورا پیغمبر دانند وزند راکتاب آسمانی گویند و
زعم فردوسي آنست که او از نسل ابراهیم علیه السلام ست و نامش
ابراهام و زرتشت لقب او همچنانکه نام حضرت ابراهیم ابراهام و زرتشت
لقب او چنانکه می گوید * شعر * منم پور زردشت پیشین پدار *
براهیم پیغمبر راست گو * و معنی ترکیبي آن زررشت یعنی آنکه

زر پیش او زشت و مبغوض ست و اکثر اهل اسلام اورا کاذب و ساحر دانند و شیخ مقتول و فاضل سهروردي و علامهٔ شیرازي و جمعي از متاخرین چون علامهٔ دواني و میر صدرالدین و میر غیاث الدین منصور او را نبي فاضل و حکیم کامل گویند و بعضي گفته اند ازآذربایجاني بود چون گشتاسپ معجزه طلب کرد بکورهٔ مس تفته اندر رفت و در نقه امامیه از اهل بیت منقول ست که مجوس را شبه کتابي ازان ثابت کنند که ایشان را رسولي بود زردشت نام قوم فرس وي را تصدیق نکردند و بکشتند و کتاب وي بسوختند و بعد از قتل پشیمان شدند و هر کس هرچه از کتاب وي یاد داشت نوشتند و خود نیز چیزي بدان دربستند و آن ژند و پاژند ست که الحال درمیانست انتهی دیگر احوال او در دبستان مذاهب به تفصیل مسطورست * کراسه و نپي بمعني مصحف مجید لفظ قدیم پاشد یا مستحدث مستعمل شعراست در فرهنگ نوشته [کراسه] بکاف تازي مضموم کلام الله را گویند در تحفة العراقین حکیم خاقاني رح فرماید * شعر * عنوان مجوس و بسم بروي * دست جنب و کراسه دروي * حکیم سنائي رح * شعر * نزد ایشان کراسه با یاسه * هست یکسان چو کاسه با کاسه * حکیم سوزني * شعر * بر نام من ار فال کشائي ز کراسه * بیني بخط اول قد مسمي الضر * وامثلهٔ نپي گذشت در دبستان مذاهب نوشته که سیمناد بزبان دساتیر یعني نامهٔ آسماني سوره را گویند هاسان پنجم در نامهٔ وخشور یاسان بتفسیر فقرهٔ ششم که به بیان نماز ست آورده که درین نماز انچه سزا ست ورشیمي یا سیمنادي کز دساتیر ست همي خوانده باشد * و فیروز بن کاؤس در فرهنگ دساتیر نوشته سیمناد بر وزن نیم باد بمعني سوره باشد مثل سورهٔ

قل هو الله احد و سورهٔ الحمد و مثل ذلك و بزبان ژند و پاژند سوره را [هاد] بر وزن باد و [برگرد] بکسر کاف فارسي بر وزن سرگرد نیز گویند انتهی و نزد غالب هم دساتیر و ترجمهٔ ساسان پنجم قبل ظهور دین مبین ختم المرسلین ست صلوات الله علیه پس سپداد به معنی سوره که دران آمده است مستحدث نباشد و چنود بر وزن میوزد پیش ازین بجاي خود رقم یافت واما از سوره سوره بودن ژند عجب ست بقول خودش بیست و یك نسك بودن ژند و محتوي بودن هر نسك بچند در ثابت ست و اصل این ست که در ژند نسك بجاي سوره است در فرهنگ نوشته [نساك] با اول مضموم بثاني زده قسمي باشد از بیست و یك قسم ژند گویند که زردشت ژند را به بیست و یك قسم منقسم ساخته و هر قسمي را نسك نام نهاده و باز هر نسکي را به اسمي موسوم کرده و اسامی آن نسکها هرکدام در محلش گفته شده وحواله شد شمس فخری نظم نموده * شعر * زهد تو همه خلق جهان بیاموزند * چه اهل مصحف ژند و چه اهل سورهٔ و نسك * انتهی وهكذا في البرهان و رشیدي گوید نسك بالفتح علس ترخار خسك و بالضم هر جزوي از بیست و یك جزو ژند و شمس فخري بهر دو معني بکسر نون آورده و لها خابسك قافیه کرده * در مدار و جهانگیري و برهان [پساوند] بباي فارسي مفتوح قافیهٔ شعر باشد و صاحب رشیدي گوید پساوند بالفتح قافیه و معنی ترکیبي آنکه نسبت با خر دارد چه آوند کلمهٔ نسبت ست لبیبي گفته * شعر * همه پوچ و همه خام و همه سست * معاني چکامه تا پساوند * در جهانگیري و برهان و رشیدي [چکامه] بالفتح قصیده که چغامه نیز گویند ابو المثل * شعر * چو گردد آگه خواجه زکار نامهٔ من * بشهریار رساند همه چکامهٔ من * و مثال دیگر

در لغت پهلوان گذشت در شرفنامهٔ و مؤید و مدار و جهانگیری و برهان و رشیدی [چامه] با جیم فارسی غزل و چامه گوی غزلخوان حکیم فردوسی گوید * شعر * بتان چامهٔ ز چنگ برساختند * یکایک غم از دل بپرداختند * چو آن چامه بشنید بهرام گور * بخورد آن گران سنگ جام بلور * یکی چامه گوی و یکی چنگ زن * یکی پای کوب و شکن بر شکن * اشعار قدیم پارسی و هندی وزن داشت یا نه و هر دو پاره از شعر این دو گروه برابر بوده است یا نه تحقیق میخواهد مجرد ادعا مقبول نیست صاحب دبستان مذاهب گوید در اخبار پارسیان آمده که فرهوش ملکی بود در عهد آباد و هم سخن پیوندان بیعدد داشت ازانجمله هفت شاعر بودند و هر یکی در هر روزی از روزهای هفتگانه در پیش شهریار نظم خویش می گذرانیدند یکی ازان هفت تن که شیدوش نام داشت ملک سخن طرازان بود این شعر ازوست * شعر * زن شاهست در داور گردای * گذر کرد و ندارد بیم از کس * و قصهٔ این دران مذکور است و در گلستان سخن هم از مشهور خان آرزو این نقل مع شعر منقول است بحسب این حکایت وجود شعر و کلام موزون پیش از کیومرث باشد چه جای بهرام و خلیل و در تذکرهٔ دولت شاه مسطور است که ابو طاهر خاتونی گوید که بعهد عضد الدوله دیلمی قصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران شده بود در کتابهٔ آن قصر این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است و آن بیت این است * شعر * هژبرا بگیهان انوشه بدی * جهانرا بدیدار توشه بدی * پس بدین نقلها معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی می گفتند انتهی قوله در وقت بردن گوی الخ میگویم بروز کلام موزون از زبان بهرام گور هنگام زدن شیر در کتب عروض و تذکرها مسطور

و مشهور است نه در بردن گوی مذکور پس تردید یعنی چه آری در تذکرهٔ دولت شاه و مجمع الصنائع بعد از ذکر قصهٔ بهرام گور بروز کلام موزون از زبان پسر امیر یعقوب ابن لیث صفار هنگام باختن جوز از بعضی منقول است ٭

[غالب] فائده عبد الواسع هانسوي لفظ نامراد را غلط و بیمراد را صحیح می پندارد و این مصراع را که تراویدهٔ رگ کلك مولوي معنوي ست باستشهاد می آرد ٭ مصرع ٭ عاشقان از بیمرادیهاي خویش ٭ دانایان دانند که صحت لفظ بیمراد ترکیب کلمهٔ نامراد را غلط نمي تواند کرد آنرا معنی دیگر ست و این را محمل دیگر بیمراد آنکه هیچ مراد نداشته باشد و این کمال غناست نامراد آنکه هیچ مراد وي بر نیاید و این نهایت عناست و هم ازین عالم ست بیکس و ناکس بیکس آنکه هیچ یار و غمخوار نداشته باشد ناکس آنکه کسائی یعنی شخصیت مر او را نبود همچنین بیکار و ناکار بیکار آنکه کار نماید ناکاره آنکه کار نتواند کرد آنانکه سلب صفت بموحده و تحتانی خواهند و خلو موصوف از صفت بنون و الف ناچار و ناکام و ناتوان و ناهار و ناپروا را چه خواهند گفت که درین همه لغات نفی صفات ست بنون و الف بلکه جز ناچار و ناپروا که بیچاره و بی پروا نیز درست ست ناکام و ناتوان و ناهار را بی کام و بی توان و بی هار نتوان گفت نظر برین نظائر نا انصاف را غلط گفتن نا انصافی ست آري چنانکه ناپروا را بي پروا گویند و ناکس را بیکس و ناچار را بیچاره نا انصاف را نیز بي انصاف توان نوشت کار باتتبع افتاده است نه باقیاس ٭

[احمد] میر عبد الواسع هانسوي نوشته [نا] در موضعي واقع میشود که آن صفت بطریق مواطاة محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز نیست میشود چنانچه ناعاقل و ناخردمند باین معنی

نگویند و درو و در ناکاره و بیکار غفلت از ما عجب ست و لفظ کسائی بجای کسی بیاں مصنفی فارسی کجائی ست بنده خبر نیست و لفظ نا انصاف اگرچه خلاف قیاس ست لیکن مانند نامراد صحیح مستعمل ست مرزا کالی طالبائی * شعر * در دیاری که توئی بودنم انجا کالی ست * آرزوهای دگر غایت نا انصافی ست * خواجهٔ شیراز رحمة الله علیه * شعر * حافظ از مشرب قسمت گله نا انصافی ست * طبع چون آب و غزلهای روان مارا بس * و بی انصاف خودش مطابق قیاس ست *

[غالب] فائده در فرهنگی از نظر صحیفه طراز گذشت که چرگر را بمعنی رسول و معنی خاطر نشان پژوهندگان لغت می کند آن اغلاط که عامهٔ مردم را بحسب قیاس خوش درضمیر رسوخ می پذیرد آسانست و این اغلاط که فرهنگ نگاران نویسند خواص را نیز از راه می برد * شعر * چو کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمانی * راستی این ست که چرگر بجیم فارسی مفتوح و کاف پارسی مفتوح ترجمهٔ مغنی مرادف خنیاگر و رامشگر ست اما وچر بواو مفتوح و جیم پارسی مفتوح فتوی را گویند هرآینه و چرگر فتوی دهنده را نامند لاجرم وچرگر ترجمهٔ مفتی میتواند بود حاشا ثم حاشا که پیمبر را و چرگر میتوان گفت چه جای آن که چرگر گویند چرگر خود لفظی ست که نسبت به مفتی سوی ادب ست و مفتی در بلند پایگی به پیمبر نرسد *

[احمد] غالبا این فرهنگ فرهنگ جهانگیری باشد عبارتش اینکه [چرگر] بجیم فارسی مضموم بثانی زده رکاف عجمی مفتوح برا زده سه معنی دارد اول پیغمبر را نامند حکیم ناصرخسرو گوید * شعر * بر پی شبر دین یزدان شو * کز پس چرگر امت ست بتاز * دوم

مفتي باشد ابو الحفص سغدي بنظام آورده * شعر * بوس و نظارم حلال باشد با يار * اين فتوى من كرفتم ز چرگر * سوم مغني وخنياگر را گويند شهاب الدين مهمزه راست * شعر * ز آواي مطرب زمستان چرگر * دل من طپان همچو ماهي ست در بر * انتهى ودر واو باجيم فارسي آورده [وچرگر] با اول وثاني مضموم وكاف عجمي مفتوح بمعني فتوي دهنده با چرگر مترادف ست * سروري صفاهاني در مجمع الفرس نوشته [چرگر] بوزن سرور بمعني سرود گوي ومغني باشد در تحفه ودر فرهنگ نيز بااين معني آمده مثالش شهاب مهمزه گويد * شعر * ز آواي مطرب آه اما در نسخهٔ ابوحفص سغدي بمعني مفتي آورده واين بيت مؤيد قول خود آورده شعر * بوس و نظارت الخ [وچرگر] بضم واو وضم وكاف فارسي وسكون راى مهمله در نسخهٔ وفائي مفتي باشد اى فتوى دهنده ودر فرهنگ بضم واو و چيم آورده تم كلام السروري در برهان چرگر بر وزن زرگر مغني و خنياگر و بضم اول رسول وپيغمبر ومفتي وپيش نماز را هم گفته اند ،، و چرگر بوزن قلندر مفتي و فتوى دهنده باشد چه وچر بمعني فتوي آمده است وپيغمبر ورسول را نيز گويند * صاحب رشيدي گويد [چرگر] بضم مفتي كه فتوي وحكم دهد ناصر خسرو * شعر * بوس ونظارم الخ و بمعني مغني ومطرب نيز گفته اند شهاب الدين مهمزه راست * شعر * ز آواي مطرب الخ و دور نيست كه قائل اين بيت مفتي را به تصحيف مغني خوانده باشد واين بيت مطابق آن گفته چه شعر ديگري بااين معني بنظر نرسيده و به تكلف درين بيت نيز بمعني فتوي دهنده توان گفت يعني از آواز مطربان دل من ميل بعشرت وباده نوشي مي كند واز حيلهٔ ومكر مفتي و تعزير و

سیاست او ازان بلاد می آید و درین میان متردد ست شاید که جز بمعنی حکم و فتوی باشد والله اعلم ودر فرهنگ بمعنی پیغمبر گفته و شعر ناصر خسرو که مرقوم شده شاهد آورده انتهی و هم صاحب رشیدی در اصل واو با جیم فارسی آورده [وچرگر] مغنی و بمعنی سرودگو در فرهنگ آورده و صحیح [چرگر] ست چنانکه گذشت وار مطاف رسیده و کامه پنداشته انتهی خان آرزو در سراج نوشته [چرگر] صاحب حکم دینی و بر پیغمبر نیز اطلاق می شده باشد چراکه صاحب حکم دینی ست پس برین تقدیر نسبت تصحیف بشاعر که اعتقاد مسلم الثبوت و جناب امیر خسرو رح تعریف آن کرده خطا ست و نیز دستان بمعنی مکر و حیله درینجا گرفتن بیجا ست بلکه بمعنی آواز باید گرفت که کنایه از سخن و حرف باشد و مراد ازین بیت آنست که بآواز مطرب دل در بر من می طپد که خوش می آید و بحرف چرگر که ناصح ست دل می ترسد چراکه نغمه بموجب فتوی حرام ست درینصورت شعر بی تکلف درست می‌شود غایتش کسی که بمعنی مغنی و مطرب نوشته تصحیف کرده باشد [و چرگر] بمعنی مفتی و فتوی دهنده و سرودگوی و تحقیق این لفظ در چرگر گذشت و آن بمعنی فتوی دهنده است و بمعنی مطرب خطا *

[**غالب**] یکی از پرورش آموختگان قتیل نو مسلم در کلکته بمن گفت اوستاد در بارهٔ کده و همه که آن مرادف خانه و این ترجمهٔ تمام ست از روی اجتهادی که بدانست پیروان خویش دارد جز اسمی چند که شمار آن از پنج یا شش نگذرد ماقبل کده آوردن و اسم مفرد ما بعد لفظ همه نبشتن جائز نمي شمارد پاسخ گذاردم که بیغمبران بگفتهٔ چون خودی کار بر خود تنگ گیرند آگاه دلان را چه

افتاده که توقیع مارا را پذیرند حیرتکده و ظلمتکده و صورتکده و شفق کده و خرکده و امثال اینها در نظم و نثر اهل عجم بسیار ست فخر المتاخرین فرماید * شعر * خاموش حزین از نفس سرد خراشت * نشترکده گردید جگر مرغ حرم را * همچنین همه روز و همه شب و همه عالم و همه جا در کلام گرانمایگان هزار جا دیده ایم حافظ علیه الرحمة راست * شعر * گر من آلوده دامنم چه عجب * همه عالم گواه عصمت اوست * سعدي رحمة الله علیه راست * شعر * بجهان خرم ازانم که جهان خرم ازوست * عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست * محمد حسین نظیري نشا پوري * شعر * چو سگان ازان بکویت همه شب قلاده خایم * که هوای صید دارم نه خیال پاسباني * دیگری گوید * ع * همه جا خانهٔ عشق ست چه مسجد چه کنشت * یارب چگونه روا باشد که هندوئی بر بستهای پارسیانرا بهم بر زند و از پیش خویش در فن گفتار آئینی تازه انگیزد *

[احمد] میرزا محمد حسن قتیل در نهر الفصاحت نوشته که کده بمعني خانه با پنج لفظ ملحق شده سوای آن مسموع نیست بتکده و غمکده و آتشکده و میکده و گلشن کده و غیر آن چون آبکده نمیدانم که درست ست یا نادرست انتهی تحقیق آنکه لفظ کده در کلام قدما در همین پنج شش لفظ بسیار مستعمل بوده است اما متاخرین این لفظ را با بسیاري از الفاظ که شمار آن از شمار گذرد استعمال می کنند چنانچه این معني از مطالعهٔ بهار عجم واضح مي شود و بجاي گلشن کده که در کلام متقدمین تا حال بنظر نیامده اگر مغکده که میر معزی منجري هم بسته است آوردی بهتر بودی و آب کده نیز در کلام هیچ یکی تا این دم ندیده ام پس مراد قتیل اینکه من با غیر این پنج لفظ

الحاق کلمه نشنیده ام و در استعمال غیر آن تردد و تامل ست * چنانکه در آب کده که غیر آن هیچ ست می گویند نمی دانم درست ست یا نادرست و غرض قتیل این نیست که غیر این هیچ لفظ جائز نیست و غلط ست چه بدین قدر نیز تردد در آب کده نداشتی و غلط انگاشتی غایتش استقرای وی درین مقام ناقص ست * و روایت غالب از تلمیذ وی با نگارش استاد معارض نمی تواند شد و انچه در بارهٔ لفظ همه حکایت کرده صریح غلط ست چه در هیچ یکی از رسالهای او این قاعده یافت نشد * بلکه نقیض این روایت در اشعار او دیده شد می گوید * شعر * بکعبه چند روی مدعا کجا ست که نیست * زیارت دل خود کن خدا کجا ست که نیست * همین دل تو کدورت ز عاشقان دارد * وگر نه در همه عالم صفا کجا ست که نیست * و در مخمسی که بر غزل حافظ رح نوشته است گفته * شعر * فراق کجکلهان زد قرار من برهم * فغان ز دست فراق ست در همه عالم * عداوتی ست میان من و فراق بهم * اگر بدست من افتد فراق را بکشم * ز آب دیده دهم باز خونبهای فراق * و در نهر الفصاحت آورده * شعر * چه کنی گر شود آماده خدائی بقصاص * تو که خون همه کس ریزی و پروا نکنی * پس این افترای غالب حسد پیشه است با کج فهمی تلمیذ نا راست اندیشه صاحب بهار عجم گفته [همه] سور کلی ست که برای احاطهٔ افراد کلی من حیث الافراد و من حیث المجموع می آید * تحقیق اینکه کلمه ایست دال بر اجتماع لاجرم مدخولش یا صاحب افراد خواهد بود یا صاحب اجزا در صورت اول ما بعدش اسم جنس بصیغهٔ جمع و مفرد هر دو واقع می شود چون همه دلبران و همه کس و همه جا و بر تقدیر ثانی ما بعدش جز مفرد معرفه نباشد چون همه عمرم بباد رفت و از همه شب و همه روز مراد

همهٔ این شب و همهٔ این روز ست و علی هذا و لفظ همه بکسرهٔ اضافت و اسقاط آن نیز مستعمل ست اول چنانچه خواجهٔ شیراز رح فرماید * شعر * سزد که از همهٔ دلبران ستانی باج * ازانکه بر سر خوبان عالمی چون تاج * درویش واله هروی * شعر * نمی توان همهٔ عمر چین بر ابرو داشت * ز رنجشی که ندارد بجز دعا باعث * و در دوم گاهی الحاق یاء تنکیر با مضاف الیه آن برای اتمام لفظ بود ابو طالب کلیم * شعر * کوتاه میشود همه شمعی ز سوختن * شمعی که سر کشد بفلک دود آه ماست * شیخ شیراز رح * شعر * همه تخت و ملکی پذیرد زوال * مگر ملک فرماندهی ذو الجلال * با طبع ملولت چکند دل که نسازد * شرطه همه وقتی نبود لائق کشتی * و قوله * در بارهٔ کله و همه * بی ربط و لغو ست کما لا یخفی *

[غالب] فرزانه دانش آموز درخشان تبار روز فرزانه هرمزد بن عبد الصمد می فرمود که هر صحیفه که بر وخشوران پارس از آسمان فرود آمده است در آسمانی زبان ست که آنرا فرازین نواد گویند آرش آن رازهای ویژه و چم آن سخنهای پاکیزه پیمبران را بمیانجی سروش از فرگاه دادار پاک بر دل فرو می ریزد و این روشنگران آنرا دلنشین پیرو وخشوران می کنند تا آن رازهای سترگ را در زبان قوم به بند نگارش درآرند چنانکه پاینخوان ژند که بپازند مشهور ست همچنین همبراز دساتیر که ساسان پنجم بزبان دری نگاشته است از جانب من که نگارندهٔ این ورقم پژوهش رفت که در دل چنان فرود می آید که ژند و دساتیر را زبان یکی خواهد بود گفت آری گفتم از ژند و پازند در گیتی نشان مانده باشد گفت نمانده است مگر نسکی چند از پازند گفتم مگر هنجار نگارش پازند و عبارت

باسانی [illegible] نیست گفت البته الذین غالب هیچمدان هیچ [illegible] از دانشمندان [illegible] که اینکه فرهنگ نگاران در نگارش های خویش لغتی [illegible] و مصادر [illegible] چند می آرند و ماخذ آن لغات [illegible] مصادر چمان بهای نمایند که زندست زند کجاست که لغات و مصادر [illegible] بدر زبان کشید واگر هست نا شناسا زبانی هست که به دری و پهلوی و پارسی [illegible] ند همانا حضرات زند را غیاث اللغات و صفوة المصادر گمان برده اند *

[احمد] قوله آرش آن تا قوله چنانکه پاژخوان زند که پازند مشهور است * من می گویم نزد اکثر محققین پازند تفسیر زندست اززردشت برهان گفته [پازند] بروزن پابند تفسیر زند باشد وزند کتاب زردشت است و برعکس این هم گفته اند و بعض دیگر گویند زند و پازند دو کتاب اند از تصنیفات ابراهیم زردشت درآئین آتش پرستی و دیگری می گوید ترجمهٔ کتاب زندست انتهی درشرفنامه پازند کتابی ست معانرا در احکام دین آتش پرستی که تفسیر زندست و قبل صحف ابراهیم علیه السلام انتهي و در مدار الافاضل [پازند] کتاب مغان و در سکندری صحف ابراهیم آورده سوزنی * شعر * برگل نو زندهواف مطربی آغاز کرد * خواند بالحان خوش نامهٔ پازند و زند * زند بفتح کتاب مغان و در حل لغات ست زند تفسیر پازند و پازند اصل کتاب صحف ابراهیم علیه السلام انتهی و بعضي گویند زند و پازند دو نسک اند از صحف ابراهیم * و سروري صفاهانی گوید زند کتاب ابراهیم زردشت و پازند نیز کتابي ست هم ازو انوری گوید * شعر * حرف و صوت از قضا بگردانند * حبذا زند و مرحبا پازند * صاحب جهانگیري گوید پازند تفسیر زند باشد وزند کتاب زردشت است حکیم ناصرخسرو

گوید * شعر * ای خواندهٔ کتاب زند و پازند * این خواندن زند
تاکی و چند * کمال صفاهانی راست * شعر * اگر نبودی شمشیر
تو که کردی فرق * میان زند زراتشت و مصحف عثمان * در جهانگیری
و مجمع الفرس سروری نوشته [استا] تفسیر ژند باشد حکیم فردوسی
گوید * شعر * اگر نیستی اندر استا و زند * فرستاده را ز بنهار از
گزند * ازین خواب بیدار تان کردمی * همی زندهٔ بر دار تان
کردمی * و این را وستا وابستا نیز گویند و معرب آن ابستاق ست
صاحب رشیدی گوید [ابستا] بفتح الف وکسر با و سکون سین شرح
کتاب زند که بزعم مجوس بزردشت فرود آمده و آنرا استا بالضم
نیز گویند و پازند شرح دیگر و این قول میان جمهور مشهورست
خسروانی * شعر * چو گلبن از گل آتش نهاد عکس افکند * بشاخ
او پر دراج شد ابستا خوان * وبدل الف نیز آمده شاعر گوید * شعر *
چو اینجا معنی قرآن ندانم * روم انجا که آبستا بخوانم * و بعضی
گفته اند که ابستا متن ست و چون بلغت فرس قدیم بود وکسی
نمی فهمید آنرا شرحی کرد مسمی به زند معنی آن تاویل باشد
بزبان عجم چنانچه در کشف المحجوب گفته و نیز زند و پازند سنگ
چقماق و آهن باشد و چون این هردو کتاب احکام آتش پرستی
را که در ابستاست مشروح می سازند باین نام موسوم شدند انتهی
هم صاحب رشیدی گوید [پازند] چیزی که بر آتش زنه میزنند
تا ازان آتش برآید ومعنی ترکیبی آنکه همپائی و معاونت با آتش زنه در
برآوردن آتش کند [و نظیر این پازاج وپایمرد و مانند آنست]
و بدین مناسبت شرح زند را گویند چه احکام آتش که در زند مکنونست
باعانت آن شرح ظاهر میشود انتهی و صاحب بهار عجم در نوادر المصادر

چنین افاده فرموده که [استودن] ستایش کردن [استا] و [ستایش] و ایضا استا ست نام تفسیر زند تصنیف ابراهیم زردشت پیغمبر مجوس در احکام آتش پرستی که درین ستایش آتش مذکور ست شمس فخري * شعر * کند بیان معانی شه مطاوق آن * بدان مثال که الفاظ زند را استا * و نزد بعضی ابستامتن ست و زند تفسیر آن و پازند تفسیر تفسیر و هر سه از زردشت انتهی ٭ مخفي مباد که در جرمن ڈاکتر اسپیگل در سنه [۱۸۵۸ ع] ابستا را بسه جلد بطبع آورد و نسخهای آنرا چار سو مشتهر گردانید چنانچه آن نسخهٔ مطبوعه و دیگر چند کتاب زبان زردشت در کتبخانهٔ فورٹ ولیم کالج موجود ست و بنده آن نسخها را دیده ام حروف و زبان پهلوی دارد و متن ست اول بخش ابستا مسمي به وندید اد ست و آن مشتمل ست بر چند در و ترجمهٔ فقرهٔ یکم و دوم از اولین درآن بخش این ست ، [۱] اهورامزدا گفت بپاك زرا تشت * [۲] من آفریدم اي پاك زراتشت جائی که آفریدنش خرسند نیست * ازین بیان ها معلوم شد که ابستا متن ست و پازند بگفتار جمهور و هم بقول راجح تفسیر ست نه ترجمه ٭ و نگارندهٔ پازند و هم ترجمهٔ دساتیر که زردشت و ساسان پنجم باشند بعقیدهٔ گبران پیمبر اند نه امام و خلیفه ٭ در حوالت کسوت گری نامهای آسمانی بزبان قوم نه پیرو وخشوران ضرورت چیست معلوم ندارم آیا پیمبران نه این کار سزاوار تر نیستند قوله زند و دساتیر را زبان یکی خواهد بود گفت آري ٭ این ثبوتی میخواهد و حجت غالب خود شایان احتجاج نیست چه آموزگارش بگفتار خودش زند را ندیده است و شهادت نادیده بدار القضای عقل مقبول نیست انچه این بندهٔ ضعیف را معلوم شده آنست

که متن دساتیر بزبان دری بس ماناست خصوصا ادوات و افعال و مصادر حتی که بعض بعینه مستعمل ست و بعض باندک تغیر و تبدل و نسبت زبان متن با ترجمه مثل نسبت سنسکرت ست باینکه وزبان زند و پازند واستا بادری بغایت مباینت دارد چنانچه از بعض فقرات زند [که دردبستان مذاهب به بیان درهای نامهٔ صد در که از استا و پازند وزند برآورده اند مذکورست] واز بعض لغات ومصادر زند و پازند واستا [که در فرهنگ جهانگیری و غیره مسطورست] این معنی بوضوح می پیوندد صاحب دبستان مذاهب درفهرست درهای نامهٔ صد در می نویسد ۞ درنود ونهم بهدین باید که خط استا و زند بداند و در علم موبد باید لغت پهلوی غیررا نیاموزاند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن ۞ ازین دانسته میشود که زند بزبان پهلویست والله اعلم و نیز مترجم دساتیر و پازند را بیک زبان می گوید و از پذیرفتهای آموزگار خودش می شمارد خرد آنرا نمی پذیرد چه از تفسیر بودن پازند بزند چنانکه پیش ازین بقول اکثری بثبوت رسیده و چگونه هردو از نوک قلم زردشت متبادرست که هردو بیک زبان باشند واینکه صاحب جهانگیری و غیره در بعض لغات زند و پازند و استا هر لفظ خاص را زبان زند و پازند و استا هرسه گفته دلیل قاطعست برین که زند و پازند بلکه استا بجز همه بیک زبان اند وهمه دانند و کلام غالب خودش ناطقست که زند و ترجمهٔ دساتیر هرآینه بیک زبان نیست پس پازند [که هم بزبان زندست] بزبان ترجمهٔ دساتیر نباشد ۞ اعجوبه دیگر از حضرت غالب دهلنی ست و نقش برآب تماشا کردنی جاها درین کتاب بر لغات صحیحهٔ زند و پازند و استا قلم کشیده و وجهش کس میاب بودن زند و پازند نگاشته و

تفصیل این بر فوائد که مصنف نگارش بدانست موقوف داشته اینک
باهتشهاد بقول آموزگار خودش مي فرماید که زند موجود نیست ونسکي
چند از پازند وجود دارد ... خروشد که چون چنین هست پس
فرهنگ نگاران لغات ... کجا می آرند ... واي غفلت وآوخ
زاداني بنگرکه چه مغالطه خورد ویکباره ... خانه خراب و به گفتار یکي
نادیده کتاب اقوال فرهنگیان غلط اندیشید من مي گویم قوله از
زند وپازند در گیتي نشاني نمانده است مگر نسکی چند از پازند ٭
همه اش صحت ندارد و بفرض تسلیم هم مفید مدعاي اونیست و بقول
خودش ماخذ الفاظ زند وجود دارد چه پیش ازین بقول اکثري بثبوت
رسیده که زند وپازند بیک زبانست پس این چند نسک باقی ماندۀ
پازند براي استخراج لغات پازند کافی باشد و آن لغات بعینه از زبان
زند [که هم بزبان پازندست] بود ٭ تحقیق آنکه صاحب دبستان
مذاهب گوید ٭ موبد آذر خراد در کتاب خود آورده که زند بیست
و یك نسك هست ونسك بخش هست و هر نسك را نامي بدین تفصیلست
٭ ایتا ٭ اهو ٭ ویریو ٭ الخ و در زند جمیع علوم هست اما بعضي
برمز و اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسك تمام در نزد دستوران
کرمان مانده وهفت نسك ناتمام هست زیراکه در جنگها و شورشها که
در ایران شد بعضي از نسکها از میان رفت و چون تفحص کردند درست
بدست ایشان نیفتاد انتهی صاحب جهانگیري در مقدمه گفته که
همگي همت ار تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف
داشته در جمع کتب ونسخی که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر
از بیشتر مبالغه نمود واز هرجائي کتابي و نسخۀ بدست آورد از
کتب لغات وغیره بدین تفصیل فرهنگ ابوالحفص سغدی الخ وهواي

این جهل و چهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم نشد و تفاسیر و تواریخ و کتاب زند و پازند و دیگر کتب که تفصیل اسامی آن موجب تطویلست و از کتب نظم و دواوین شعرائی که اشعارشان بطریق تمثیل مسطورست ۰ و هم این صاحب فرهنگ باهوش و هنگ در تحت لفظ آدر می نویسد که فقیر حقیر که راقم این حروفم بهری ازپارسیانرا که در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند از کتاب زند و استا داشت چون مرا رغبت و شغف تمام بجمع لغات فرس بود و درفرس از زند و وستا کتابی معتبر تر نیست بجهة تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در خاتمهٔ این کتاب از زند و پازند و استا نقل شده از تقریر آن زردشتی ست و او هرگاه قرائت زند می نمود و باین لغت می رسید آدر بهم دال غیر منقوطه می خواند و می گفت که در کتاب زند پازند واستا این لغت بذال منقوطه نیامده انتهی در تحت لفظ برسم نوشته که شرح این لغت از مجوسی که در دین خود بغایت فاضل بود و اردشیر نام داشت واو را مجوسان موبد میدانستند و حضرت عرش آستانی محض بجهة تحقیق لغات فرس مبلغها از برایش فرستاده از کرمان طلبیده بودند تحقیق نموده نوشت تم کلامه همچنین درجاهای دیگر بسماع ثقات اهل زبان استناد کرده چنانچه از مطالعهٔ دیباچهٔ این فرهنگ واضح میشود و اعتماد و وثوق قول او از شیرازی ما هر فن لغت بودن و اکثر صاحبان انصاف منش را در هر مشکل فن شعر و علم لغت مرجع بودن و بسبب اشتهار تمام یافتن سخن مهارت وی در بارگاه شاه اکبر طلبیده شدن و به ترتیب فرهنگ مامور گشتن و جمیع فرهنگیان متاخر را مقتدا شدن ظاهرست و از نتائج مقبولیت و از آثار افاضت او یکی

آنست که غالب گو الفاظ زند را منکر باشد اما بعض ازان خوش کردهٔ اوست
و در مهر نیمروز و دستنبو وهم این قاطع برهان بکار بردهٔ او *

[غالب] فائده یکی پیش خان آرزو رفت وشعر خاقانی خواند
و معنی پرسید * شعر * پرویز و ترنج زرکجوی و ترهٔ زرین * زرین
تره گو برخوان رو کم تره کو برخوان * پیداست که آرزو چیزی گفته
باشد پرسنده نزد علی حزین رفت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته
برده بود بشیخ نمود بعد از تبسم فرمود که شعر غلط و معنی غلط
در غلط دانش جوی حقیقت حال پرسید پاسخ یافت که در رکن اول
مصرع دوم زرین تره گو برخوان نیست کو بکاف عربی و واو معروف ست
و در رکن چهارم مصرع دوم روکم تره کو برخوان نیست تره بی های
موزه تنها برای قرشت مفتوح همانا پرویز ترنجی از زر داشت که
هر پیکری که میخواست ازان می ساخت چون خسروی ایران به
نوشیروان روشن روان رسید فرمود تا آن زردست افشار را به وردنه
چون زوالهٔ آرد پهن کردند بس تنک و از گاز به بازند برگ پودینه و گندنا
بریدند و هنگام گستردن خوان آنرا بر خوان می نهادند پس معنی
این باشد که خسرو پرویز را ترنج زر برخوان می بود و کسری را
ترهٔ زر اکنون بنگر که آن ترهٔ زرین کجاست وچون تره از ترنج
موخرست هر آینه سلب تره بهر سلب ترنج نیز بس ست ای شنونده
از بی ثباتی و بیوفائی روزگار عبرت پذیر و برو واز مصحف مجید آیهٔ
کم ترکوا برخوان و این آیهٔ را بی هدایه بر نا استواری بنای بقای
عالم امکان مشتمل هست *

[احمد] ای دانشوران انصاف دوست این نه فائده ایست بل
افترا نامه ایست که سراسر مشعر بد نفسی و رذالت هست و همه اش

مظهر جهل و حماقت غلطي لفظ و معني شعري كه چندان خفا ندارد به حلال دقائق مباني ومعاني و مرجع ارباب تحقيق ونكته داني نسبت نمودن پيش دانايان آينهٔ عيب خويش گشتن ست آزاد چه خوش گفته * شعر * عيب مردان فاش كردن بد ترين عيبها ست * عيب گو اول كند بي پرده عيب خويش را * دريكه خان آرزو شعر مذكور را اين چنين خوانده سند معتمد چه باشد و با آنكه از شرح شعر هم ياد ندارد اين نگارش را سود سرمايهٔ عمر چرا مي شمارد و انچه گفته كه شيخ علي حزين بعد از تصحيح الفاظ معني شعر اين چنين بيان فرموده مي گويم اگر معني شعر اين چنين ست قباحت اين ست كه ازين لازم مي آيد كه نبوده كه خسرو پرويز داخل بر پدر و نيا كه هرمزد و نوشيروان اند در وجود و سلطنت مقدم باشد و اين ظاهر البطلان ست و انچه اين بندهٔ ضعيف در سه چار نسخهٔ قصائد خاقاني ديده است آنكه * اشعار * كسري وترنج زر پرويز و تره زرين * برباد شده يكسر از ياد شده يكسان * پرويز بهر بومي زرين تره آوردي * كردي ز بساط زر زرين تره را بستان * پرويز كنون گم شد زان گم شده كمتر گو * زرين تره كو برخوان رو كم تركوا برخوان * و شارح قصائد نوشته بدانكه تره كو برخوان و تركوا برخوان صنعت تجنيس ست و كمتر گو و كمتر كوا نيز تجنيس ست *

[غالب] فائده سراج الدين علي خان آرزو را به شبي از شبهاي برشگال مصرعي در ضمير گذشت نه مصرعي بلكه مشتري نه مشتري بلكه سمان آبداري چنانكه نگارش همي پذيرد * مصرع * ميكشان مژده كه ابر آمد و بسيار آمد * حقا كه اگر گويند كه اين زمزمه از نغاني ست يا از نظيري كيست كه باور نكند باري پيش مصرع بهم

رسانید چون شب تاریک و باد و باران نزد میرزا مظهر جان
جانان رفت و خواند و آفرین شنود و بخانه باز آمد پس از دو
سه روز که این مطلع در شهر اشتهار یافت روزی ناگاه خان آرزو در
انجمنی با ایرانی سوداگری که تازه از شیراز آمده بود و با آرزو سابقهٔ
معرفتی داشت بر خورد و گفت آغا مطلعی گفته ام می‌توان شنید
میرزا آن مطلع شنیده بود و فرایاد داشت گفت بنوازید و بخوانید
آن ساده دل بکمال شد و مد خواند * ع * تند و پر شور و سیه
مست ز کهسار آمد * میرزا چون این مصرع شنید بقاه قاه خندید و
گفت دانستم که جواب در مصرع ثانی چه خواهند گفت آرزو شگفتی
فرو ماند که شعر نه بدینسان می شنوند بیدماغانه گفت تا چه خواهم
گفت میرزا گفت خواهی گفت که خرس آمد زهرخندی کرد و مصرع ثانی
سرود * ع * میکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد * شنونده ذوق کرد
و مصرع را ستود و گفت پیش مصرع پرنا زیبا ست اگر این چنین بودی
خوش بودی * ع * قطره افشان بسوی شهر ز کهسار آمد * با آنکه
میرزای شیرازی سخنور نبود و با صناعت شعر کار نداشت لطف طبع را
میرم که تندی و پر شوری و سیه مستی که میان ابر و خرس مشترک ست
نپسندید و مصرعی صادره از مصرع استاد نغز تر و خوشتر بدیهه گفت *

[احمد] نخست میگویم که غرض مدعی ازین فائده که ابله فریبی
بیش نیست جز این نباشد که دامن بلند پایگی آن سراج شعرا را بزعم
خود ملوث وا نماید غافل ازانکه فرموده اند * شعر * هنر دیگران
ندیدن عیب * دیدن عیب خویشتن هنر ست * دانشوران دانند که
که این بدان ماند که کسی مشت خاکی بر رخ آفتاب افشاند * شعر *
نمیشود بگل اندوده چهرهٔ خورشید * زمان زمان اثر نور او زیاده تر

صح * پس می خروشم و داد نقادان را همه تن گوشم هنرمندان بلاغت پایه گرد آیند و از سرمایهٔ بلاغت و معانی لختی صرف اندیشهٔ داوری فرمایند و مصرع دوم را باری با پیش مصرع استاد بسنجند و باری با مصرع تاجر شیرازی عیار گیرند من چنان دانم که درین محاکمه از حق نگذرند و در امتیاز راست از کاست پیش پا نخورند وبس بالاتفاق بر زبان آرند * شعر * چو بشنوی سخن اهل حق مگو که خطا صح * سخن شناس نهٔ غالبا خطا اینجاست * بالجمله مصرع ثانی من حیث لفظ و معنی بمراعات لفظ مژده بعد از ندا به میکشان ولفظ بسیار و تکرار لفظ آمد که همه اش مشعر استعظام و اهتمام و اهتمام ست مرآینه اقتضای آنچنان مصراعی دارد که از روی لفظ و معنی اینگونه عروج و بلندبها داشته باشد و این در پیش مصراع استاد معنی طراز ست نه در مصراع میرزای شیراز و آن مصرعی تنزل ست و این مصرعی هست وچنین اوصاف مشترکه علی الخصوص در مقامیکه بمراعات بلاغت واقتضای حال چست و درست افتد زنهار مستلزم قبح و مخل بلاغت نمی تواند شد و چگونه شود حال آنکه هیچ دفتر نظم و نثر بلغا ازین خالی نتوان یافت غالب خودش هم در کلام اساتذه هزار جا دیده باشد و در اشعار خود نیزجاها بسته آن تاجر شیرازی که از بضاعت بلاغت و معانی وصناعت شعر و نکته دانی بی بهره بود نظرش بر همین اشتراک افتاد و ناپسندش آمد اگر مرتبهٔ بلغا و سخنوران میداشت هرگز حرف نازیبا برزبان نمی آورد وخوبی و حسن ربط هردو مصرع را این شاهد بس ست که خوش کردهٔ عالی جناب میرزا جانجانانست رحمة الله علیه و شاعری و نازکی طبع جناب وی مسلم الثبوت همگنان می باشد و هرآینه طبع صد همچو تاجر شیرازی

بطبع لطیف و عالیش نمیرسد دیگر مراتب خوبی ولطف مردو مصراع استاد را بر وجدان ارباب ذوق حواله می کنم و بنگارش مختصر حکایتی ختم این مقاله می کنم * جناب مولانا میرزا گل محمد خان ناطق ایرانی مکرانی که دیوان فصاحت بنیانش را جوهر معظم نام ست و با بهاری گلکش زمین سخن را سیرابی تمام سالی چند ست که خدمت وی بکشش آب ودانه بهند رسید ' و به لکهنو آمده آرمید رقعاتی چند که از خامهٔ جادواثر وی چکیده است در آخر این دیوان بطبع رسیده است ازانجمله در رقعهٔ که به اسد الله خان غالب دهلوی نگارش یافته مرقوم ست که در مثنوی درد وداغ دربن * شعر * خوک شد و پنجه زدن ساز کرد * باسر و رو عربده آغاز کرد * کاتب لفظی بصورت پنجه بقلم داده است آیا این چه لفظست چه اگر فی نفس الامر پنجه باشد پس خوک سم دارد نه پنجه و اگر مجانست خطی با پنجه دارد یا انکه نزد شعرا اطلاق سم و پنجه بمحل همدیگر جائزالاستعمال ست پس اعلام باید فرمود تا پی بحقیقت آن برده باشم فقط * غالب بعد از رسیدن این نامه گرفت وی را پسندید و اصلاحش کرد چنانچه دیوان وی که بمطبع منشی نول کشور بطبع آمده و غالب خودش در تصحیح انباز بود دران بجای پنجه زدن لفظ بدنفسی نشانید سبحان الله این هم بالتحریك چه خوش لفظی ست *

[غالب] فائدهٔ همگنان دانند که کاف تازی بپارسی در آخر اسما معنی تصغیر دهد چون مردمك ومردمك وکودك وریدك همانا بود وریدك ترجمهٔ طفل ست همچنین جیم فارسی وهای هوز مختفی چنانکه باغ را باغچه وکورا کوچه گویند هراینه همی بایست که در کوچك راکه تازیان غرفه گویند درچه می گفتند لطف طبع اهل پارس

را نازم که در چه بر منش گران آمد تحتاني افزودند و دریچه گفتند و گرانئ درچه و روانئ دریچه وجدانی ست نه بیاني طغرا که از سخن پیوندان ایرانست مي سراید * شعر * روز و شب در بچهٔ مشرق و مغرب بازست * ورنه از تنگئ این خانه نفس می گیرد * سخنور ازانجا که سخنوران در امکان و تحریك یاراي تصرف دارند تحتاني ساکن را بحرکت فتحي متحرك ساخت و هم اهرمن پیشه پسمان را در ضمیر انداخت که در خرد را بچهٔ در اندیشند و دریچهٔ را که به تحتانی مفتوح ست دریچه بموحده گویند و سند آرند که طغرا چنین می گوید حاشا که طغرا چنین سراید دربچه بموحده نسخر بیش نیست اهل عجم در الفاظ عربیه تصرفهاي بدیع بکار برده اند در الفاظ عجمی که منطق ایشانست جنبشهاي سه گانه را چرا بر نگردانند تیکچند بهار در رسالهٔ موسوم بابطال ضرورت ازین عالم مثالها دارد هرکه گفتار مرا نپذیرد اران رساله سند برگیرد شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه در یك رباعي گذرد و دگرد و برد را گدره و دگره و بره بهاي مختفی می نویسد وکس را مجال گرفت وگیر نیست طغراي مشهدي رمز اگر دریچه بحرکت تحتاني نویسد نا دلپذیر نیست این خود سخني دیگرست که قیاس را دخل دهند و غرنه را بچهٔ در نام نهند اما رباعي شیخ این ست * رباعي * درویشانیم نشسته در کوه و دره * جائیکه پلنگ و شیر و اژدر گذره * پیران قوي دارم و یاران سره * هرکس که بما کج نگره جان نبره *

[احمد] کود و ربد در هیچ فرهنگ بمعني طفل نیامده من ادعي فعلیه السند در سراج اللغة وجواهر الحروف کودك و ربدك مرکب ست از کود و ربد که بمعني فضله و نجاست ست وکاف نسبت و چون اطفال

بیهوش دلاوریدن اختیار ندارند چنین خوانده اند و این تحقیق هرچند در ظاهر مکروه ست لیکن بیان واقع را چه چاره فاینش بر پسر امرد و نا بالغ اطلاق کنند و نظیر این پردك و چوشك و قیرك و مانند آنست منوچهري * شعر * شاد باش و مي ستان از ساقیان ورپدك * سافیان بیم ساعد ریدکان سیم ساق * در تحفة العجم در بحث تصغیر نوشته گاهي یاي تحتاني معروف ماقبل [چه] افزایند همچو باغیچه و دریچه و نحوها عجب اینکه طغراي مشهدي لفظ دریچه را بسکون را و فتحهٔ یا بسته و این خالي از غرابت نیست و هو هذا * شعر * روز و شب دریچهٔ مشرق و مغرب الخ انتهی محققان باغیچه بیاي تحتاني را در فارسي خطا نوشته اند و بنده نیز در اشعار اهل زبان ندیده ام مگر باغچه بر وزن طاقچه چنانکه * شعر * صفهٔ قدر ترا طاقچه طاق فلك * گلشن بزم ترا باغچه خلد برین * سعدي رح * شعر * هرکرا باغچهٔ هست به بستان نرود * هرکه مجموع نشسته است پریشان نرود * طاهر وحید * شعر * ساخته ازلطف پي خاکیان * چارحد باغچهٔ کن فکان * اما دریچه پس درین شعر اگر بتحتانی مفتوح ست از ضرورت شعري بود نه تصرف و بیهما بون بعید و در نسخهٔ ابطال ضرورت این را در تصرفات محسوب نکرده و اگر بموحده پس یاء مصغر درب ست که در نصاب الصبیان بمعني دروازه نوشته جائی که گفته * ع * درب دروازه است سده پیشگاه * یا مرکب ست از در و بچه چنانچه در چراغ هدایت وبهارعجم مرقوم ست *

[غالب] فائده پوشتن بباي فارسي مضموم و واو مجهول و پشتن بي واو مصدریست پارسی الاصل و مضارع نیز درصورت

دارد پوزد و پزد هرآینه مصدر مضارعی نیز دوگونه می توان ساخت پوزیدن و پزیدن اما معنی این هرچهار دعا خواندن و برآب و شربت دمیدن ست. واین چنین دعا را در پارسی درون گویند بدال مضموم ورای مضموم و واو معروف و چیزی را که درون بران دمند و باشد پوشته و پشته و پوزده و پزده گویند و پورش و پزش حاصل بالمصدر پوزیدن و پزیدن ست که مجازا بمعنی عذر واستعذار آید اکنون در دبستان مذاهب می نگرم که پشتن و پشته بتحتانی نوشته اند حاشا که راقم سخ دبستان مذاهب که گرانمایه ایست بغوامض دین زردشتیان و دقائق نطق پارسیان دانا دربن منطق خطا کند و پشتن بیای حطی نویسد اتفاق کاروان کاروان کاتبانست بر غلط نوشتن نگرندگان مشاهده را شاهد گرفتند و هم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرزبود آئین عبد الصمد راه ننمودی نامه نگار نیز یکی از نگرندگان بودی نه خود راه راست پیمودی و نه دیگرانرا آگهی افزودی اینک دیگر در آگهی می افزایم و وا می نمایم که دعا دو صورت دارد انچه برخوردنی وآشامیدنی دمند درون پوزن جنون و انچه از حق بتضرع خواهند سیمراخ ست پوزن نیم باز هرآینه دربارهٔ درون کارگر افتادن و کارگر نیفتادن خوانند یعنی تاثیر و عدم تاثیر و سیمراخ رابه پذیرفته شدن و نا پذیرفته شدن ستایند بمعنی اجابت وعدم اجابت *

[احمد] هیهات غالب بگفتهٔ یک کس [که حال علم و زباندانیش جابجا برنگرندگان حالی می شده است و اینجا بدرجه احسن جهل مرکبش واضح میشود] از گفتار هزاران مردم ثقه اعراض کرد وهیچ کدام فرهنگ نگار را اعتبار نیاورد کجا پشت و کجا پوزش کجا دعا و کجا عذر * تفاوت از زمین تا آسمانست * با این مردو را یکی دانست

وخرد را کار نه بست وباوجود مباینت لفظ ومعني حقیقت ومجاز قرارداد همانا این بهمان ماند که دز واسد را بمعني معز حقیقت گویند وبز را بمعنی دلیر مجاز لاحول ولاقوة تحقیق اینکه [پوزیدن] بواو مجهول عذر خواستن [پوزش] عذر کما فی اللغات نه پزش بی واو وبدین معني پوشتن وپشتن وپزیدن درهیچ فرهنگ نیامده من ادعی فعلیه البینه وبمعني دعا خواندن یشتن ویزش بتحتاني مفتوح ست عبارت دبستان مذاهب اینکه * در هفتاد ودوم بفرماي هر روز هیربد بهر تو یك درون یزد وریه خود بیز * درون با اول مضموم دعائی ست که بهد یمان درستایش یزدان وآذرخوانند وبرخورد نیها بدمند وهرچیزیکه درون خوانده بران دمیده باشند گویند یشته شد چه معني یشتن خواندن ست ویزش هم بمعني یشتن ست * درپنجاه وهفتم هرکس بسفر رود برای او یك درون یشتن باید ودر پیشبندیان اگر کسي دوازده فرسنگ هم رفتی بهراو بشنندی * در پنجم بکوشش یشت ونوروز کنند اگر خود دیارند کرد نخرند * در سیزدهم روان پدر ومادر شاد دارد ودرون یزد وآفرنگان کند یشت نام نسکی ست از جملهٔ بیست ویك نسك زند واین نسك را بجهة روح مردگان قراءت نمایند ودرگاهنبارها خوانند همچنین آفرنگان نسکي ست از جملهٔ بیست ویك نسك زند انتهی کلام صاحب دبستان مذاهب * همدرین فصل چند جاي دیگر همین یشت ویشتن ویزد مذکور ست امانه بواو وباي فارسی که صریح تحکم ست وگفتار هرمزد را که از ثقات نیست بمخالفت صاحب جهانگیری وغیره باور نمیتوان داشت مخفی مبادکه اینجا تفصیل درهای نسخهٔ صد درکه اززند وپازند واستا برآورده اند بترتیب واقع ست واین تقدیم وتاخیر ازمن ست در

خاتمهٔ کتاب جهانگیري بدر چهارم که مشتمل بر لغات زند و پازند
و استا ست نوشته [یشت] بفتح تحتانی بوزن هشت نام نسکی ست
از جمله بیست و یک نسک ژند و این نسک را بجهة ارواح مردگان
خوانند و درگاهنبارها قراءت کنند زراتشت بهرام گفته * شعر *
ز بهر روان هرکه فرمود یشت * پشیمان شد از گفت خود بازگشت *
هم اوگوید * شعر * ابا زرتشت دین یشت و یزش کرد * روان
خویشتن را پرورش کرد * [یشتن] بااول مفتوح بثاني زده و
تاي فوقاني مفتوح زمزمه کردن بود بر طعام و آنرا یزیشتن نیز
گویند انتهي و هکذا فی البرهان و درین مصدر نیست و مطلق دعا هم
نیست بلکه نام دعائي ست که آنرا سر خوردنیها بدمند هم در فرهنگ
جهانگیري بدر چهارم که مشتمل بر لغات ژند ست آورده درین بااول
مضموم دعائي ست که مغان در ستایش الله تعالی وآدر خوانده بر خوردنیها
بدمند و بعد ازان آنرا بخورند و هر چیز که درون خوانده بران
دمیده باشند گویند که یشته شد و اگر درون بران نخوانده ندمیده
باشند نایشته گویند یعني ناخوانده چه یشتن بمعنی خواندن هم
زراتشت بهرام نظم نموده * شعر * زراتشت فرمود یشتن درون *
چوشد هوي برمان دین رهنمون * ازان بشنه مي خوردهٔ شاه گشت *
ز خوردن همانگاه آگاه گشت * انتهي و هکذا فی البرهان * ای
دیده وران بو العجبي هاي غالب تماشا کردني ست و نیرنگها و بي
استقلالیهایش دیدني در تمام قاطع برهان الفاظ ژند و پاژند ته تیغ قلم
کشید و رحمش همین کس میابي ژند نوشت و بعض الفاظ ژند را که هم
در برهان بحوالهٔ ژند دید و دلش خوش کرد آنها را بنگارشهای خود
مثل مهر نیمروز و دستنبو آورد وهم در عبارت قاطع برهان بکار برد

و برعایت قول خود که زند کس میاب ست آنهارا پارسي قدیم نام کرد اینجا لفظ یشت و درون را جز آنکه از زند بگوید چاره ندارد چه یشت نام نسک و درون نام دعا هردو از زندست و تفصیل هر دو در دبستان مذاهب و جهانگیري مسطورست غالب اگر قول جهانگیری را اعتبار نگیرد گفتار صاحب دبستان مذاهب را که بقول وي گرانمایه ایست و بخواص دین زردشتیان و دقائق نطق پارسیان دانا * آخر مي پذیرد و برین تقدیر مي باید که هرقدر الفاظ زند که درین فصل دبستان مذاهب واقع ست آنهارا مسلم دارد وچون درباب این چند الفاظ نگارش جهانگیري و برهان مطابق گفتار دبستان مذاهب ست این هردو بزرگوار را نیز راست گفتار شمارد و دانا داند که بعلت این مطابقت در باب دیگر الفاظ زند گفتار جهانگیري و برهان را می توان پذیرفت و بر تقدیر عدم اعتبار جهانگیري و برهان من الفاظ درونه ورازه و هرنمز و مانند آن را که غالب در دستنبو و غیره باستعمال آورده است سند معتمد میخواهم * آگاهي دیگر مي افزایم که سیمراخ بمعني از خدا چیزي خواستن و مراد طلبیدن از الفاظ خاصهٔ دساتیرست و در برهان و فرهنگ دساتیر مذکور *

[غالب] فائده هم این بزرگوار یعني بهار مي فرماید که ده خداي کشور سخن طرازی مولانا سعدی شیرازي عفو را که بفتحهٔ عین و سکون فاست عفو بروزن رفو نیز نوشته است و بدین مصرع استناد مي کند * ع * عفو کردم ازوی عمل هاي زشت * یارب شیخ را چه افتاده بود وچگونه غفلت روی داده بود که بي ضرورت حرکت لفظ را برگرداند و نظر ثانی نیز نکند تاشعر همچنان ماند * ع * ازو عفو کردم عملهای زشت * زوی عفو کردم عملهاي زشت * مگر در

نقاطع نمي انجيد من از جانب شيخ سوگند ميخورم که شيخ نه آنچنان نگاشته است که کاتب پنداشته است و بهار روا داشته است *

[احمد] بريکي اعتراض نمودن و نوشتهای اورا تمام نديدن بعدي چه نيکچند بهار در ابطال ضرورت آنچنان نوشته زباز در بهار عجم اين چنين گفته که [عفو] بالفتح و فارسيان بضم فا نيز استعمال کرده اند شيخ شيراز * شعر * عفو کردم ازوي عملهاي زشت * بفضل خودش آورم در بهشت * و شايد که چنين باشد * ع * ازو عفو کردم تا آخر * انتهى از اکثر نگارش غالب معلوم ميشود که که نسخهٔ بهار عجم پيش نظر ميدارد و ازو استفاده ميکند و معارضهٔ متاخرين ازو ياد ميگيرد با وصف اين گفتار او را بالاستيعاب نديدن و برو زبان اعتراض کشودن کمال بيدانشي و بيوفائي ست بيچاره چه کند از ازل همين گرفت وگير با خود آورده است ديگر هيچ وآنکه غالب از عفو بروزن رفو که استعمال فارسيانست انکار دارد ميگويم درين شعر ناصر خسرو * شعر * اگر سهوي بود درو عفو کن * درينده پردهٔ کارم رفو کن * وهمچنين درين بيت مثنوي ويسه و رامين فخر الدين گرگاني * شعر * دگر ره شاه شاهانش عفو کرد * دريده بخت رامين را رفو کرد * و ايضا * بيت * اگر زلت نبودي کهترانرا * عفو کردن نبودي مهترانرا * که بي سخن پذيرفتني ست داوري چيست وخود اين اشعار مفيد مطالب کيست * وگرانئ عفو بالفتح و روانئ عفو بروزن رفو وجداني ست و اين لفظ را بواو معروف نهادن دانستن کم تتبعي و ناداني *

[غالب] داننده بهار را هم در چگونگئ شعر شيخ پا لغز ديگر روي داده است ناروا تر ازان انديشه که گذشت چنانکه در صنعت جواز

تبدیل مخفف و مشدد با همدگر این مصرع آورده * مصرع * شتر
کره با مادر خویش گفت * من میگویم که جز بچهٔ اسپ و خر بچهٔ
چار پایان دگر را کره گفتن غریب ست از پیروان اهل زبان عموما
و از حضرت شیخ که پیشواى اهل زبانست خصوصا شتر کره و پیل کره
دکا و کره فارسی گیهانی ست مصرع در اصل چنین ست * ع * شتر
بچه با مادر خویش گفت * گرفتم که شتر کره می توان گفت چون
بچهٔ دواب را کره بتشدید گویند نه کره بتخفیف هرآینه این مصرع
مفید مطالب مدعی نخواهد بود و اگر شیخ کرهٔ باد را که بتخفیف
ست کره بتشدید نبشتی از عالم ما نحن فیه بودی و مدعی را بکار
آمدی مؤتمن الدوله شیخ ابو الفضل در سر گذشت همایون پادشاه
وشکست خوردن از شیرخان و رو آوردن بسوی ایران می نویسد
که چون موکب خسروی به تبریز رسید شهنشه بتماشا آمده تبریز آباد نی
کهن ست مگر یک دو کرهٔ ساختهٔ حکمای باستان درین شهر دست
بهم دهد به یکی از نزدیکان فرمان داد که ببازار رود و کرهٔ چند از
بهر مشاهده آرد تا بشرط پسند خریده شود فرمان پذیر رفت و
اسپان یکساله و دو ساله با خویش آورد فرمان روا بخندید و گفت
من اصطرلاب خواستم و تو ستور آوردی *

[احمد] طالب را درینجا مغالطهٔ روی داده است قبیح تر ازان که
گذشت قوله در سند جواز تبدیل مخفف و مشدد با همدگر الخ دلالت
دارد که درین فصل سند هردو قسم مذکور ست حال آنکه این غلط
ست درفصلی که این مصرع مذکور ست خاص ست بسند آن الفاظ که
وضعا مخفف ست و مشدد ساخته باشند چنانکه مشاهده شاهد ست
پس غرض صاحب بهار عجم اینکه کره بمعنی بچهٔ دواب که لفظ فارسی

هست در اصل بتخفیف هست چنانکه خسرو شعرا امیر خسرو رح
میفرمایند * شعر * جود جواد هرچه نه ذاتی ست مردن هست * استر
بمیرد از کره چون مادیان کشند * و نقل ابوالفضل هم برین دلالت
میکند که کره بمعنی بچهٔ دواب نیز بالتخفیف هست فتامل و گفتن
اینکه جز بچهٔ اسپ و خر بچهٔ چار پایان دیگر را کره گفتن غریب
هست از اهل دانش کمال غرابت دارد چه کره لفظی هست مشهور بل
کره شتر بترکیب اضافی مستوی بقطع کسره نیز در شعر شعرای مشاهیر
و هو هذا * شعر * کسی که تا به قیامت دو چار هم نه شوند *
هزار کره شتر گر چرا کنند دران *

[غالب فاید؛ گروهی از ملحدان دانش بحسب اجتهاد جامع
کشف اللغات که در دیباچه از صاحب برهان قاطع پای کم ندارد گرفتن
را بکسرتین صحیح انگارند و شعر سعدی را که در بوستانست * شعر *
تبسم کنان دست بر لب گرفت * که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت *
سند آرند گوئی آگهی ندارند که فردوسی در شاهنامه هر جا گرفت
را با گفت و هفت و هزار جا با شگفت قافیه کرده است و آن نیست
مگر تغایر حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی و بعضی از
متاخرین روا داشته اند در اصل گرفتن بکسرهٔ اول و فتحهٔ ثانی هست
چنانکه فردوسی در شاهنامه جائیکه کاوه آهنگر محضر نکونامی ضحاک
در انجمن دریده است گوید * شعر * هر دو دل پر از کینه کرد و
برفت * تو گوئی که عهد فریدون گرفت * همچنین خاقانی در تحفة
العراقین بعد بیت انماح در نعت سراید * شعر * خور پیش تو ره
پیاده رفته * مه غاشیهٔ تو بر گرفته * آنکه این هر دو شعر را
چنانکه در بارهٔ شگفت و گرفت گفته ایم از جواز اختلاف حرکت

ماقبل روي پندارد از تحقیق بهره ندارد وما را داوی سخن نیست * [احمد] یارب این آهو گیر بوالفضول سگ کجاست که هرکس را که می نگرد همی گیرد و گو دندان بهیچ دل نتواند زد از عفعف باز نمي ایستد آری * شعر * دل گیست روباه ناز ورمند * که شیر ژیانرا رسانند گزند * از من هیچ هرز باید شنید واین مغلطهٔ تو بر تو را باید گذاشت در علم قوافی نوشته اند که حرف آخر اصلی قافیه را [روي] نام ست وانچه بروی پیوندد [وصل] وماقبل روي اگر مده است چون جان وجنون و چین آنرا [ردف] گویند واگر ساکن غیر ردف ست [قید] پس در گفت و رفت و شکست و گرفت تای فوقاني روي و فای سعفص قیدست نه روي و حرکت ماقبل روي را [توجیه] نام کرده اند وحرکت ماقبل ردف وقید را [حذو] واختلاف توجیه وحذو از عیوب ملقبهٔ قافیه است که بلقب اقوا اشتهار دارد محقق نامی حضرت جامی قدس سره السامي در رسالهٔ قافیهٔ خود آورده [توجیه] حرکت ماقبل روی ست و نشاید که مختلف گردد مگر وقتی که روي متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه انوری در قصیدهٔ که مطلعش این ست * شعر * ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری * وزنفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری * سامري و عنصری را قافیه ساخته [حذو] حرکت ماقبل ردف و قید را گویند چون فتحهٔ کار و بار و تخت و بخت و هرگاه که قافیه مشتمل بر حرف قید موصوله باشد اختلاف حذو جائز داشته اند چنانکه کمال اصفهاني گفته است * رباعی * گر سوز دلم بیکنفس آهسته شود * از دود دلم راه نفس بسته شود * در دیده از ان آب همي گردانم * تا هرچه نه نقش تست آن شسته شود * عیوب قافیه چهارست * ع * اقوا اکفا سناد ایطا * اما اقوا اختلاف حذو و توجیه را گویند چنانکه

دور و دیر و خست و جست و بر و پر را در یک شعر جمع کنند انتهی محقق طوسی در معیار الاشعار گوید عیوب قوافی فارسی چهار قسم باشد قسم اول انچه تعلق بردف داشته باشد وآن دو نوع بود اول اختلاف حذو مثل مرد و درد و ورد واگر قافیهٔ مطلق بود چنانکه رفته ورفته و بسته عیب پوشیده تر باشد دوم اختلاف ردف قسم دوم انچه تعلق بروي داشته باشد وآن چهار نوع است اول اختلاف توجیه چنانکه در اختر و عنصر وشاعر واگررا متحرک شود این عیب مرتفع گردد چه انجا حرکت ماقبل را توجیه نبود بلکه از حساب قافیه نبود بدانکه در پارسي میان اختلاف بفتح وضم و یا بفتح وکسر و میان اختلاف بضم وکسر آن مباینت نباشد که در تازي اعتبار مي کنند وهمه را یک حکم باشد تم کلامه و همین است در حدایق البلاغة و واهیه و رسالهٔ قافیه از مولانا عطاء الله تلمیذ رشید ملا جامي و مخزن الفوائد ومیزان الوافی و نسخهٔ وافي شرح کافی از امام بخش صهبائي و اینچنین قوافی معیوب در کلام فردوسي و دیگر بعض متقدمین بعض جا واقع است و چون عهد حضرت نظامي گنجوي رح رسید میدان شاعري از خار و خاشاک عیوب پاک گردید وتقالات سخن برطرف شد و شعراي متوسطین و متأخرین همه پیروي او کردند در کلام نظامي رح قافیهٔ معیوب بل قافیهٔ غیر مستحسن هم دیده نشد و اختلاف حرکات قوافي نزد هیچ متاخرین جائز نیست از عیوب است و یقین باید کرد و بخاطر جا باید داد که لفظ گرفتن در همه کتب لغت بکسر تین است جز بقافیهٔ شگفت و امثال آن که بجای ماقبل مکسور باشد در کلام نظامی و سعدی و خسرو وجامی و دیگر متاخرین [رحمهم الله] بیامده واگر گرفته باخفته و رفته آید بسبب حرف وصل اختلاف

[illegible] ماقبل [illegible] خواهد بود کامرآنداپس آنکه این شعر خاقانی
ر[illegible] شعر * خور پیش تو ز پیاده رفته * مه غاشیهٔ تو برگرفته *
دلیل [illegible] رای مهمله گرفتن گویند از علم قوافی بهره ندارد مرا
با از سخن لهجت همنشین اینقدر بامن بگو که صد عدد زائد ست یا هزار
و چیزی که صد جا بهمی آنرا می پذیری یا آنرا که هزار جا نگری پس
اگر براستی جوابم دهی بقول غالب خوش از اشعار قدیمی هم
گرفتن را بکسر تاین صحیح دانی وفتحه را خطای بی اصل وملعی را
غلطی خوانی * از نتایج جهل از علم قوافی ست که اقوا در کلام وی
جابجا واقع گشته مثالی چند ازان این باشد در مثنوی باد مخالف
گوید * شعار * هرکه دیدم ره خموشی رفت * بود لازم بران گرفت
گرفت * نیز در غزلیات * اشعار * تا بشوید نهاد ما زوسخ * گشته
گرمابه ساز از دوزخ * مور تو بین سازو برزابی کرد * بسلیمان رسد
پای ملخ * باتو شدم سخن پیام گزار * چه شکیبم بارزش پاسخ *
در سخن کار بر قیاس مکن * ترش گردد ترش نه تلخ تلخ * ایضاً *
هرچه فلک نخواسته است هیچ کس از فلک نخواست * ظرف فقیه می
نجست بادهٔ ماگزک نخواست * خرقه خوش ست در برم پرده چنین
خشن خوش ست * عشق بخار خار غم بهر منم نمک نخواست *
وله ایضاً * زبس تاب خرام کلک آذر بجهد از کاغذ * مداد اندرزم
از دودی که هردم خیزد از کاغذ * ظهور آمد تنزل مان بچشم کم
مبین غالب * به پیدائی زخاکستم جوالم ایزد از کاغذ * در موقت
وپاسخ وتلخ که بضم ماقبل آخر ست وایزد که بدال ما قبل مکسور ست
اقوا واقع سبحان الله دعوی شاعری واین مایه از فن قوافی بی بهرگی *
بر ناظران نیکو روشن شده باشد که ازین فائدهای مرقومه

* هیچیکی اسم بامسمي نیست و هیز بر نگرندگان خالي هیره باشد که
هام قاطع برهان چه مایه از ابا طیل معمورست و چه مقدار صحت و
تحقیق دور من اینجا ختم این مقاله می کنم و این رساله را
بمنصفان تحقیق دوست حواله مي کنم

* قطعه *

* شکر ایزد کاین موٴید اهتمام * یافت از توفیق و لطف کردکار *
* احمدا از سال ترتیب کتاب * کر بود منظور نهان و آشکار *
* صوري ز هم معنوی تاریخ کو * دوصد و هشتاد آمد بر هزار *

سنه ۱۲۸۰ هـ

تقاریظ

تقریظ بلاغت طراز چکیدهٔ خامهٔ جادو طراز سحر دفتر موسی
کلامان اعجاز تحریر * سرآمد سحر بیانان افسون تقریر *
بزمرمه ریزش بیان شعله فشان سازندهٔ قلم ادا رقم مانند منقار
موسیقار ربودهٔ دوامای هوش رسا * کلیم طور زبان آوری برادر
عزیزم سید محمود المتخلص بشیدا * سلمه الله تعالی *

* تعالي الله کتاب لا جوابی * به نور جلوه رشک آفتابی *
* بنامیزد زهی طرز عبارت * همه آئینهٔ حسن بلاغت *
* بهار تازهٔ گلزار برهان * خزان گلشن دق نا پسندان *
* طراز آستین خوش بیانی * سوار صاحل شیرین زبانی *
* نسیم گلشن معنی طرازی * بهار بوستان سحر سازی *
* ز الفاظش محیط نکته درجوش * معانی از هی تحقیق سرجوش *
* بیاض صفحه رشک جبههٔ حور * صفای معنیش نور علی نور *
* ز سطرش کاکل پرپیچ حوران * سراسر از حسد درخویش پیچان *

* شده بین السطورش چشمهٔ نور * ز پرتوهای معنی چشم بد دور *
* سوادش سرمهٔ های چشم دیدن * نکاتش گوهر گوش شنیدن *
* سوادش سرمهٔ چشم حسیمان * ز شنجرفش خجل لعل بدخشان *
* ز شنجرفش شفق غلطیده در خون * لب لعل بتان شد سربسر خون *
* ورقها مطلع مهر درخشان * فدا بر حرف حرفش در تابان *
* تماشا از لطافت هاش دنگ ست * سراپا رشک تصویر فرنگ ست *
* رسد واگویه اش ارتا به ارتنگ * برد از روی نقش مانوی رنگ *
* نقاطش خال روی مهر خانست * سویدای دل اشراقیانست *
* نه درو یجای رد ونی جواب ست * نظیر نغش نقد یراین کتاب ست *
* بیا ای مهر اوج حق پسندی * زفکر تو سخن را سربلندی *
* نظر بر روی این گلزار انداز * که هر شارست از گلهای اعجاز *
* که چشمت سرمه سا گردد ز تحقیق * ز طبعت سر زند دریای تدقیق *
* همه برهان قاطع بهر طالب * بردّ قاطع برهان غالب *
* ز احمد آن معانیّ مجسم * جهان علم و حلم اورا مسلم *
* سریر آرای ملک خوش بیانی * شهنشاه جهان نکته دانی *
* عالم اسرار اقلیم معانی * سراپا علم و شخص نکته دانی *
* بعلم و فضل در عالم یگانه * وحید عصر و یکتای زمانه *
* امام پارسی دانان ایام * دل او بهره یاب از فیض الهام *
* سمند فکرت او عرش جولان * صفای طبع او بر صبح خندان *
* بیانش میغ گوهر بار تحقیق * زبانش تیغ جوهر دار تحقیق *
* دلش از جوش امواج حقائق * نوا سنج انا بحر الدقائق *
* ز رنگین نکتهای غارت هوش * دلش چون قلزم مواج درجوش *
* دل او مطلع انوار تحقیق * ضمیرش مخزن اسرار تحقیق *

* ز شعرش پایهٔ شعری بشعری * ز نثرش رتبهٔ نثری به نثری *
* ز نظمش بلبلان پهلوی گو * سراسر وسمهٔ حیرت بر ابرو *
* فصیحان پیش نطقش سردر آغوش * بسان بلبل تصویر خاموش *
* فصاحت رشحهٔ از خامهٔ او * بلاغت نقطهٔ از نامهٔ او *
* ز تیغ کلک او ایران مسخر * به بندش کی بود کس مثل و همسر *
* ز کلکش صفحه را ساز گلستان * ز طبع او سخن را مایهٔ جان *
* ز پرتوهای ذهنش مهر تابان * ز آهنگ صریرش زهره رقصان *
* بیان سحرسازش کرد چون گوش * شنیدن کرد سحبان را فراموش *
* فضیلتهای او افزون ز تحریر * کمالاتش برون از حد تقریر *
* بیا شهلا بیا ای بلبل مست * دلم طرز صفیرت برد از دست *
* شده مستم ز کیف بادهٔ تو * سپندم بر شرار نالهٔ تو *
* صفیرت با خرد مستی فروش است * جهانی از نوایت در خروش است *
* چرا نبود که سحرآئین بیانی * ز فیض احمدی داری نشانی *
* ز فیض صحبت آن قبلهٔ دل * ترا گردیده است آن رتبه حاصل *
* که چون گیری قلم در فصل تحریر * در آری کشور معنی به تسخیر *
* نوشتی خوب این تقریظ والله * دعائی از دل اکنون قصه کوتاه *
* بود تا خامهٔ انصاف مندان * بسان سینهٔ حق نا پسندان *
* بود تا طرح رد و بحث در دهر * میان نکته پردازان هر شهر *
* قبول جمله عالم روزیش باد * بشکل خور جهان افروزیش باد *
* بدانش صاحبش با شوکت جم * سلامت با کرامت فارغ از غم *
* چو فکر سال ترتیبش نمودم * بفکرت گلشن معنی نمودم *
* بهجری خامه ام گوهرفشان شد * دل من با خرد همداستان شد *
* خرد از روی بهجت این ندا زد * بهار گلشن تحقیق احمد *

سنه ۱۲۸۰

* چون ال بنگله را گشته‌ام طالب * بانتها - نامهٔ اعمال غالب *
سنه ۱۲۷۰

تقریظ بلاغت نشان تراویدهٔ کلک گوهر سلک جوهرافزای شمشیر سخن تا نهر خیال * زنگ زدای آینهٔ فضل وکمال * عندلیب دستانزن گلستان سحر بیانی * طوطی شکرشکن هندوستان شیرین زبانی * بحسن کلام رنگ شکن چهرهٔ حوران بهشتی * مخدومی جناب مولوی ذوالفقار علی معنی * دوم پارسی مدرس مدرسهٔ عالیهٔ کلکته *

* سخن زانست راح روح پرور * که ریحان ریاض سرمد آمد *
* سخن رانم کنون از مدح گفتار * که فیضش بر زبانها بیحد آمد *
* زمعنی مژده ارباب سخن را * که ایام حصول مقصد آمد *
* قدوم لیلی مشکین خیامست * که دلها بشگفاندش آمد آمد *
* چه لیلی لیلی نجد معانی * چه خیمه خیمهٔ مدوشد آمد *
* نگاری عنبرین خط شکرین حرف * که محفوظ از همه چشم بد آمد *
* زمیم و صاد و دالش وزالف هم * دهان و چشم وگیسو وقد آمد *
* خم و تابی که بنماید حروفش * زگیسوی بتان کی خواهد آمد *
* معنبر نقطهای دلربایش * عروس علم را خال خد آمد *
* پی قطع زبان کلک غالب * همه ممدوده با تیغ مد آمد *
* سوادش دیده را کحل الجواهر * بیاضش صبح لعل اسود آمد *
* جواهر سوده یاقوتی خود را * که نقل مجلس هر بخرد آمد *
* زهی مجموع طرز بی مثالی * که هر ترکیب تامش مفرد آمد *
* سراپا ز ابتدا تا انتهایش * بصد برهان قاطع مسند آمد *
* باقلیم سخن حصن حصینی * ز جدولهاش دیوار سد آمد *
* کتابی همچو نام خود مؤید * پی هر نکته دان بخرد آمد *

* مخزن مجموعهٔ تالیفی بدیعی * که از احمد علی احمد آمد *
* بعلم و فضل الافضل را مداری * بفرهنگ و شرفها امجد آمد *
* مپرس از من دگر وصف کمالش * که گر یک یک گرفتم مدمد آمد *
* مرصع خوانب و نقادی او * خجل زو در و لعل و عسجد آمد *
* بهار نکته سنجی نوک کلکش * زبانش ذات نیک و بد آمد *
* زبان فرس را نظم کلامش * قواعد آمد و مستشهد آمد *
* مخزن پر وردهٔ آغوش فکرش * به تعجیم سخن نوک اسعد آمد *
* قبای نازکی از دست کلکش * عروسان سخن را برقد آمد *
* بروی عرصهٔ جولان تحقیق * جواد خامهٔ او اجود آمد *
* مبرهن لفظ و معنی های برهان * چنان کرده که قطعا بی رد آمد *
* ببرهان داد آن داد سخن را * که نامد از کسی و نتواند آمد *
* مرتعت از کجا باشد بغالب * که سنگ سرشکن اینش رد آمد *
* ظفر آمد زروی قطع یعنی * به هشتاد و هزار و دو صد آمد *
* دگر کردم حساب سال تألیف * که فکر طبع بیرون از حد آمد *
* چو با جمعیت دل فکر کردم * رشادم از سروش امجد آمد *
* که چون از طبع باذل رفع تالیف * بیک مضمون حساب ابجد آمد *
* دو نخل مصرع آمد یک زمین را * بیاضی در میانش سرحد آمد *
* بهم چسپان چو دو مصراع ابرو * دو مصراع از دو سال احمد آمد *
* تمام بحث برهان بدیهی * ببرهان تقویت از احمد آمد *

۱۲۸۰ ایضا سنه ۱۲۸۲

* ز آقا احمد این تالیف محکم * چو با تدقیق و با تحقیق آمد *
* پی سالش خرد گفتا که معنی * دگر تحقیق با تدقیق آمد *

ایضا

سنه ۱۲۸۰ هـ

* چو گشت این نامهٔ نامی مرتب * سروش پیر خرد گفتا بمعنی *
که ای جویای سال بی کم و کاست * بگو زیبا دلیل لفظ و معنی

ایضا سنه ۱۲۸۰ھ

* خوشا تقریر در تردید قاطع * زهی تحریر در تائید برهان *
* که قاطع آمد اندر حل تقطیع * ز برهان شد مبرهن حمله تبیان *
* چو معنی دید تالیف متین را * بشرح و بسط و تحقیق نمایان *
* ز پیر عقل خم گردید فکر * سوال سال کردم از پی آن *
* سراز اندیشه بر آورد و گفتا * بود تحقیق حق تبطیل بطلان *

ایضا سنه ۱۲۹۰ھ

* اینست کتابیکه بهر فصل و بهر باب * تفصیل صحیح آمد و تبویب براهین *
* تشریح معانی همه ترشیح بیانست * تحریر مبانی همه تهذیب براهین *
* تعدیل عبارت همه تسهیل نکاتست * تقلیل اشارت همه تعقیب براهین *
* از نقلی مقبول وهم از عقلی معقول * اجزای سراپا همه ترکیب براهین *
* آن حمل عیانرا که گم از راه صوابند * فرهنگ دلیل ست ز تصویب براهین *
* در معرکهٔ بحث زبان شاخ سطورش * باشد علم فتح بتقریب براهین *
* تالیف چنین شد ببراهین چو مرتب * فرمود خرد سالش ترتیب براهین *

ایضا سنه ۱۲۸۰ھ

* تردید قول غالب تائید قول برهان * چون متحد بمعنی از بهر طالب آمد *
* یک مصرع از برای تالیف و طبع گفتم * تحریر نام طیب سهم رد غالب آمد *
۱۲۸۰ ۱۲۸۲ھ

ایضا سنه

* این نامهٔ شگرف که گر نیک بنگری * قولیست فیصل از پی تحقیق بالیقین *
* روشن ز طبع شد چو سوادش بصد صفا * در روزگار فرخ و در ساعت بهین *
* هاتف برو بدهلی و از معنیم بخوان * غالب جواب صائب احمد بیاو ببین *
سنه ۱۲۸۲ھ

تاریخ ترتیب کتاب از جناب فضیلت انتساب مخدومی مکرمی علامت
مولوی عبد الرحیم صاحب پنجم مدرس مدرسهٔ عالیهٔ کلکته

* این نامه چو رونق نگارش پذیرفت * گوئی گل گلستان تحقیق شگفت *
* در خواستم از خرد سن تالیفش * تالیف اتم موید برهان گفت *

تقریظ این کتاب از جناب فضائل مآب عمدهٔ سخن آفرینان صاحب قدرت ،
زبدهٔ معنی ایجادان عالی فکرت ، مخلصی مولوی عزیز الرحمن دام فیضه

* بعد حمد منزل روشن کتاب * هم صلوة صاحب فصل خطاب *
از بشارت هدیه آرم حصهٔ * مژده می گویم بضمن قصهٔ *
* شاعر دهلی که بوده نیک نام * حیف دز پیری رهش زد حرص خام *
* بر سر روی گشت سود ایش و بال * گشت بیرد در پی وهم و خیال *
* دیو رایش را براه کور برد * نفس دون انصاف سوی گور برد *
* طعنهٔ بیجا ببرهان زد بسی * تا ورا غالب شمارد هر کسی *
* شمع عاقل زانکه در دین متین * لاعن مومن همین گردد لعین *
* مهملی در رد برهان جمع کرد * حبذا این همت سعی و کار مرد *
* هزل و نقل مهمل اندر نامه اش * داده داد باد هوانی خامه اش *
* هرزهای او همورا کرد خوار * طعنهایش مردهٔ را کرد زار *
* قصه کوته مالک ناموس و نام * عبرتی افزود بهر خاص و عام *
* احمد دانا که علم و فضل او * شد چو نور خور محیط چار سو *
* بس که اوصافش مسلم ازفتاد * حاسدان را گم دران راه عناد *
* طبع فیاضش ز گنج هر هنر * عالمی را میدهد زر و گهر *
* ذهن وقادش ز ظلمات خفا * نکتهٔ جانبخش پاشد بر ملا *

* کلک او مفتاح در مغلق مقام * سیف بهر ادعای نا تمام *
* هم سخن ساز جهان آشوب را * درهٔ فاروق بیچون و چرا *
* لغیاثی چون بگوشش در رصد * بهر تحقیق آمدش جهد جید *
* دید نالان رهرو نطق و بیان * دید ظالم رهزن کلک و لسان *
* داد واجب داد و نفع عام کرد * نامه بنوشت و مؤید نام کرد *
* شد همایون نسخهٔ باصد شکوه * کز قرآن مدعی آمد ستوه *
* زان بظالم گیرد کردار ها * زان ره حق پاک و صاف از خارها *
* عدل و احسان اندران آمد بهم * عالمی احسنت خوان شد لاجرم *
* یا خدا این نامهٔ با زیب و فر * باد باقی تا بقای ماه و خور *
* صاحبش هم دائما خندان و شاد * عالمی از فیض عامش با مراد *



تقریظ نگاشتهٔ زمین اندیشه را آسمان ٭ پیکر خیال

را جان ٭ منشی مولوی محمد اشرفخان ٭ زاد حبه

* نمایم جوهر کلک گهر بار * که تا ظاهر شود پوشیده اسرار *
* که چون غالب به برهان کرد ایراد * بعالم عیب او را شهرتی داد *
* نظر چون مولوی احمد علی کرد * بسا سر خفیش را جلی کرد *
* زبانم کو کز و حرفی سرایم * دهانم کو که اوصافش نمایم *
* سریر آرای ملک نکته دانی * ولایت گیر اقلیم معانی *
* بهر جا صبح علم او بخندد * ظلام جهل زانجا رخت بندد *
* کتابی داد ترتیب از بلاغت * عباراتش پر از حسن فصاحت *
* چه نامه کار گاه آفرینش * چراغ افروز بزم علم و بینش *
* بهر لفظش طراوت چون جوانی * دران معنی چو آب زندگانی *
* ازو هر نکته بشگفته گلستان * فرو زنده تر از مهر درخشان *

* بحمد الله که باز از فیض مرمد * عجم را رنده کرده کلک احمد *
* حدایا تاکه هست اوراق افلاک * کتابش از پریشانی بود پاک *
* دلم خامش چو از قاصر بیانی * دلم گفتا که تاریخش بخوانی *
* بگفتا اشرف این مصراع ساطع * مؤید گشت بس برهان قاطع *
۱۲۸۰

ایضاً منه

*ز فیض زالطاف الهی بسال نیک و سعید * صحیفهٔ ز فصاحت گرفته حسن و جمال *
* عبارتش بروانی چو سلسبیل جنان * کلام آن بعذوبت چو چشمه و آب زلال *
* شدم چو طالب تاریخ آن بگفت سروش * که دفتر ز فصاحت بهوش فکر و خیال *



تاریخ فصاحت آئین از جناب معلی القاب آسمان نازان خیالی را
آفتاب عالم افروز * بر اقلیم سخن بزور تیغ قلم فیروز * بخوش آهنگی
تقریر سحر تاثیر صفیر آموز عندلیبان خوش نوا *
با آبیاری زبان الهام ترجمان سیرابی فروش گلزار حسن ادا *
خدام خواجه عبد الرحیم صبا * رئیس اعظم گل زمین دها که *
* از تصانیف احمد ذیشان * ختم شد چون مؤید برهان *
* گفت طبع رسای من تاریخ * کرد تردید قاطع برهان *



قطعه تاریخ از شهنشاه کشور جادو بیانی * سکندر دستگاه جهان شیوا زبانی *
درة التاج سخن پیوندان زمان * طراز دولت جاوید بندگان شاهزاده
محمد اعظم الدین سلطان * یکی از نبیرگان جنت مکان طیپو سلطان *
* فاضل بی مثال احمد علی * داد زیب مؤید برهان *
* نظر غور ار کنند الحق * جمع زو شد بکرزهٔ عمان *
* شد بیرهان قاطع قاطع * کرد تائید صاحب برهان *

* هست تاریخ آن بلفظ ابجای * شد مرتب مؤید برملن *

وله ایضا

* مدرس مولوی احمد علی شد * ز نظم این در شهوار فارغ *
* ببرهان کرد او تائید برهان * کنون شد بادل هشیار فارغ *
* چه خواهی سال ترتیبش بیفکن * ز فارغ یک بشو از کار فارغ *
* وگر پرسی ز سال طبع گشتن * بیفزا یک بشو یکبار فارغ *

تقریظ بلاغت سرشار چکیدهٔ سرگروه سخن سنجان سحر آفرین * سر حلقهٔ خوش تلاشان اعجاز آئین * بشادابی کلام معجز نظام آبرو ریز تسنیم وکوثر * موجد طرز شوخ بیانی جناب مولوی نصیر الدین حیدر * مصنف نمبر اول

تازه آهنگی ست عید شنیدن * رنگین بهاری ست نوروز دیدن * آهنگ بربط و چنگ نیست که درگوش تاب شنیدن آن دارد * بهار لاله وگل نیست که هر دیده طاقت دیدن آن آرد * فرخنده کتابی ست بنام مؤید برهان نشاهد * خجسته نامه ایست بتحقیق وتدقیق لفظ و معنی دلپسند * رشحهٔ کلک دریا بار سخن منج والا مناقب * جناب اصائل انتساب آقا احمد علی صاحب که بغایت تحقیقش پرداخته * یعنی بایسته جوابیست که بسو گیری برهان قاطعش نگاشته قاطع برهان را دندان کند کرده غالب را مغلوب ساخته * اگر ترا سری باین هنگامه نیست * توانی پرسید که آن غالب مغلوب کیست * آن نوطرز اندیشه سخنور اسد الله خان غالب ست که امروز خاک دهلی بسواد سخنش سرمهٔ چشم صفاها نست * وزمین شعر باوج گرانی فکرش رشک آسمان * نتوان دانست که درین پیرانه سری چرا مغزش بجوش و دلش بخروش آمد

که بی محابا با صاحب برهان قاطع که مقبول و معتمد ارباب دانش و فرهنگ ست آویخت * وکتابی نیز جدا نامهٔ مسمی بقاطع برهان نوشت و آبروی خود ریخت * طبع هنرمندش اگر بقدرت نگارش راهی گشاده * لیکن چون تحقیق رهبر نبود گامی براه و گامی بیرون افتاده * نظم *

* فروغ طور توان دید از در تحقیق * که کار سرمه کند خاک کشور تحقیق *
* مراد دل همه فرش ست بر در تحقیق * کسی چرا بلند آید ز کشور تحقیق *
* زمینیان هنرمند همچو مرغ خیال * رسیده اند بگردون زشهپر تحقیق *
* بدامنش نه نشیند غبار طعن کسی * بود هر انکه سوار تکاور تحقیق *
* ز آب روی تو یکقطره بر زمین نچکد * چو روشنی شوی زاب گوهر تحقیق *
* همیشه سیلی بیغاره میخورد زقفا * چو غالب آنکه کشد سر زچنبر تحقیق *
* جهان زخرده شناسان هنر خالی نیست * خموش زانکه سخن گو از سر تحقیق *

امید وارم که بندگان این شگرف نامه سررشتهٔ انصاف ازدست ندهند * ونگرامی تحقیقش سپاس بردیدهٔ و دل نهند *



تقریظ بلاغت آئین الفارس مضمار سخنوری * مفرد سوار میدان هنر پروری * بلا مکان پیمائی فکر رسا رسائی آموز کمند آه * مایهٔ شهوار زبانی جناب مولوی سید ریاضت الله * پیشین راقم صحیفهٔ دور بین نانکته یابان دقیقه سنج دریں زمان بی تمیزی زبان درکام کشیده اند * وبادای حق زبان دهان کوشش نکشاده * هر روباه دریں دشت تهی بانگ اسد اللهی زده * وهر بید دعوی سرو سهی باخته کرده * چند انکه نوبت تطاول مدعیان همه لاف بجائی رسید * که از ناسختهٔ گفتار شان سره وناسره بیک ترازو کشید * پس خیزان را بر مقام نشینان مسند زباندانی دعوی غالبیت پیش آمد * و

از [illegible] ایشان تن نازک الفاظ خستهٔ وریش * چون کار
بدین [illegible] * و نوبت بصرفه گرئی بدین حد کشید * سخن از بار غم
پشت [illegible] خم خمول نشست * و مانند درد همه درد در جام
[illegible] اول * گفتم چو نسعي * که چندین بر خون نهستی * فلاني که
ترا قوي [illegible] پدید آمد * و معتضدي چون رستم دستاني *
دو [illegible] را مداوا آمد * و قامت دو تاهت را توانا عصا *
یعني خلیلي الامجد * حبیبي الاوحد * غواص عمان تحقیق * سیاح
دریاي تدقیق * مردان نوماي در دري * یاقوتي بخشاي گوهر معني
پروري * سخندان گران مایه * زبان آور والا پایه * محقق پارسي زبان
زبان آور همه دان * واقف رموز خفي و جلي * مولوي آغا احمد علي
بن جناب مستطاب ارادت گاهي ارشاد پناهي حضرت آغا شجاعت علي
بن آغا عبد العلي بن آغا محمد نبي الاصفهاني ثم الجهانگیرنگري *
برسالهٔ مؤید برهان که بجواب قاطع برهان مولفهٔ میرزا اسد الله
خان غالب رنگ تالیف ریخته است * همانا گرد از ساحتکدهٔ
تحقیقاتش انگیخته * سیف مسلول براهین قاطع براي قطع برهان
حریف آهیخته * و شمع روشن دلائل ساطع پیش رخش افروخته
* بحجج واضحه روي مقصود را نوراني فرموده * و فیض تحقیقات
بالغه بر خورد و کلان ارزاني * غالب زورآور را بتحقیقات بالغه بفن
و فرج تصرفات کلام مغلوب آورده * و در آزمونگاه تدقیقات دایقه *
خاک مالیها داده * لوحش الله بو العجب رسالهٔ شیرازهٔ تدوین یافته *
که انگشت فکر صناعان معاني مثلش نتافته * رساله ایست عجیب *
بفصاحت مجیب * نامه ایست غریب * ادب اریب * نسخه ایست
نادر * بخوبي مبادر * برهاني ست مسلم * بفصاحت علم عالم * جوشش

* نظم *
معانی عمان نشان * تراوش خوبی رنگ بهاران *
* دلکشا نسخهٔ چو باغ بهشت * در بها رگال داغ بهشت *
* دیدمش یک شگفته بستانی * جان فزا تر ز باغ رضوانی *
* نی مشامم رهین نکهت او * بلکه عالم فدای نزهت او *
* نخل مقصود بار ور از سر * لفظ و معنی درو چو برگ و ثمر *
* کام دلهای عاقلان شیرین * زان رطب های تازهٔ و رنگین *
* اول و آخرش نکو دیدم * گنج معنی نهان درو دیدم *
* یارب این گلبن مضامین را * هم حلی بندل این نو آئین را *
* دور دار از حوادث دوران * باز دارش از مطاعن کوران *

تقریظ مؤید برهان در صنعت تعطیل از سخنور گرامی * یادگار فیضی فیاضی * پایهٔ صنائع از کاک گهر ریزش بسپهر ملار * دبیری مولوی غلام سرور المتخلص بسرور * سلمه الله الاکبر *

الحمد لله الملک العلام * و السلام علی رسوله و آله الکرام * مراسم حمد و درود * و درود احمد محمود * ادا کرده محرک سلسلهٔ اصدار مدعا و مرادام که دو سه سال در مرور آمده که اهل الله گاه مردهٔ صد ساله کردهٔ * دوام را در ربطهٔ وسواس در آورده * الحمد لله که حالا مراد دل هر موادار حاصل آمد که محمود الاعصار * مسعود الادوار * در حصول درس حکم مدرس حکمای کرام * و در وصول اصول علوم معلم علماء اعلام * دل او در کمال علم عالم * عطاء او در سواد عالم اعم *
سه *
* مطالع مهر حکم کاسر کاس حسد * مصدر رحم و کرم محرم سرّ احد *
* عمدهٔ اهل همم اکرم رهط کرام * سرور و صدر امم داور ملک کلام *
* مورد مهر و عطا کامل علم و عمل * معطی حلم و ولا عمدهٔ اهل دول *

● مالك ملك حكم مالك راه كرم ● مرهم درد و الم اهل والا همم ● كه دل او دادا آمد و كلام او گوهر - درد دل او را دوا داد - و در رد هر سوال اهل الله ادلهٔ ساطعه آورد - و رسالهٔ كه درر حكم و دلائل محكم دارد مسطور كرد ●

لله الحمد كار گر آمد ● هر دعاها كه در سحر كردم

هركرا در دلائل او وسوسهٔ در دل رو دهد ● رسالهٔ مسطوره در مطالعه آورد ● و اگر حوصله دارد رهوار كلك را در عرصهٔ رد او دوا دو دهد ● مگر در هر حال سلسهٔ عدل را محكم دارد ● سوورا طول كلام را روا مدار ● و على الدوام در دعاء آمال مطامع اهل ● و مدام در ورد كردگار همه دل را مسرور دار ●

مزيل الاغلاط

صفحه	سطر	غلط	صحيح
۴	۹	چرن	چون
۵	۲۰	قنية الطالبين وغيره	قنية الطالبين رزه زکوبازه غيره
۹	۱	کرده اند	جمع کرده اند
ایضا	۱۸	آن را	آن
۱۸	۲۳	شنوان	شنودن
ایضا	۱۲	بدم	بهم
۱۶	۲۲	پیشنیگان	پیشینگان
۲۵	۲۱	الفضلا	الفضلا
۲۶	۱۰	درو نقش	وزو نقش
۳۶	۱۳	میگذارم	میگذرم
۲۸	۱۹	شرب	شراب
۲۹	۱۹	شعر	خور
۳۸	۲	لبوذه	نبوده
۳۹	۲	* شعر *	شعر *
۴۰	۱۲	آذاري	آذري
ایضا	۱۳	آذري	آذاري
ایضا	۲۰	عليه	وعليه
۴۶	۲۱	توجمة	ترجمة
۴۷	۹	صرق	صرورق
ایضا	۱۳	چرن	چون
۵۱	۲۰	بمعي	بمعنی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
		کننده	و آرایش کننده
		نیز	نوز
[illegible]	۱۸	راوند	اراوند
[illegible]	۲۲	زاله	زلده
۵۶	۴	بنده‌ا	بنده
ایضاً	۲۲	لا	الا
۵۷	۱	اناده	افاده
ایضاً	۷	فلیوجع	فلیرجع
ایضاً	۸	خلاصهٔ	و خلاصهٔ
ایضاً	۹	نوز	تیر
ایضاً	۱۶	ازوند	اروند
۵۸	۲۱	منتخب	و منتخب
۶۰	۱۰	بنده	نیده
۶۱	۸	باشد	باید
۶۳	۱۰	رجور	وجور
۶۹	۵	برورن	بر وزن
۷۰	۸	زورین	زبرین
۷۳	۲۱	آزینه	آژینه
۷۶	۱۲	مختدر	مختصر
۷۶	۱۲	آماده	امادن
۷۷	۲۰	نه	که
۸۸	۲	وراب	وزاب

صفحه	سطر	غلط	صحيح
ايضا	۱۳	افرينش	آفرينش
۹۱	۸	بي نقطه در	نقطه دار
۹۲	٦	حوب	حبوب
۹۳	۷	ارتنگ	ارژنگ*
ايضا	۱۵	گزدم	گودي
۹۴	۱۸	ايكده	اينكه
ايضا	ايضا	اررنگ	ارژنگ
۹۸	۳	ازانگ	ازژنگ
۱۰۰	٦	ذژ	دژ
۱۰۱	۵	رحمته	رحمة
۱۰۴	۱۷	ام	اسم
۱۰۸	۲	معادن	معارن
ايضا	۱۹	گوبا	گويل
۱۱۱	۸	الشغلن	الفعلن
ايضا	ايضا	الفعلن	الفعلا
۱۱۲	۲	درشتي	درستي
۱۱۳	۵	هالب	غالب
۱۲۹	۱۱	نمايم	نمائيم
۱۴۷	۱۰	و بخس	بخس
۱٦۱	۲۲	زخم بربان	زخم بريان
۱۷۵	۱۴	او	او
۱۷۲	۲۳	مهامه	مهمله

صحیح	غلط	سطر	صفحه
بزدی	زدی		ایضا
شود	شوم	۶	۱۸۲
احوال	حول	۱۳	۱۸۴
پرستان	پرستاران	۹	۱۹۰
صنعت	صنعت را	۱۵	۱۹۳
راست نکرده	راست نیاورده	۱۹	۲۰۰
[۱۲۵۰]	[۱۲۵۰]	۱۱	۲۱۰
صاحب	صاحبی	۱۶	۲۲۰
معجمة بن	معجم بن	۵	۲۴۰
جه گرا	چه گرا	۲۳	ایضا
بازی	به زی	۱۷	۲۴۱
مکن	مکن	۱۳	۲۴۱
ملنگ	تلنگ	۲	۲۴۵
مزارع	مزارع	۹	۲۵۰
بمعنی	بمنی	۲۱	ایضا
معنی	بمعنی	۱۱	۲۵۳
خصومت گر	خصوص	۱۰	۲۵۴
دهنک	دمنک	۱۷	۲۵۶
مشهور	مشهور	۲۳	۲۶۵
مخفف سپیل	سهیل	۲۰	۲۷۶
از ستدن	از ستادن	۲	۲۰۸
آگهی	آلهی	۱۱	۲۷۹

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸۲	۱۶	آنچه دیدی	دیدی
۲۸۴	۱۲	بوتر	بر
۲۸۵	۷	تم کلامه	تم کلامه * و این شعر کنون تو شوده الخ از زبان کیخسرو هرگز نیست بلکه در داستان اندرز نمودن منوچهر پسر خود نوذر را و مردنش * مذکور ست چنانکه مشاهده شاهد ست *
ایضا	۱۹	هام	دوام
۲۸۷	۸	مرید الفضلا	درمزید الفضلا
۲۹۸	۱۳	امعی	بمعنی
۳۰۱	۷	نجست	نخست
۳۰۳	۴	گنندہ	کنندہ
۳۱۵	۱۵	قہقه	قہقہه
۳۱۹	[illegible]	فائب	غائب
۳۲۰	۲۲	کار	کار
۳۲۳	۱۴	فومایند	فرمایند
۳۲۴	۱۹	بایقین	بالیقین
ایضا	۲۰	ابوامثل	ابوالمثل
ایضا	۲۱	گفت	گفت
۳۲۵	۸	گفتن؛	گفتن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲۵	۱۰	[illegible]	معنی
ایضا	۱۱	کفیت	کیفیت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ورزنده
[illegible]	[illegible]	از	در
[illegible]	۵	وبمعنی	وهم بمعنی
ایضا	۶	نخواند	نخوانده
۳۳۱	۴	کچکول	کپکول
ایضا	۲	ملک اعرابی	ملکشه عرابی
۳۳۴	۲	بنقل	بنقل قول
۳۳۸	۷	فکر	مکر
۳۴۶	۹	بدست دارد	بدست
۳۴۷	۱۰	چوسنا	چوسنا
۳۵۳	۱۷	دین تو ودین من	دین من و دنیی من
۳۵۴	۹	فارسی	فارس
۳۶۳	۴	نبشن نوشتن	نبشتن بدل نوشتن
ایضا	۹	خواهد	خواهد کرد
ایضا	۲۳	ترادف هست	ترادف هم هست
۴۶۸	۱	همه راست	همه وحی
۴۷۳	۲۳	ز	از
۴۷۵	۳	شعر نمك	نمك
۴۸۱	۲۰	قالان	دالان
۴۸۲	۹	نتوانست	نتوان بست